اودادن چقان فاره

مطوغري

سك ساعه [illegible]

[illegible]

٢٠٨٧

٢٠٨٧

ورقه
۲۵۰

کتاب تاریخ مظفر شاهی
جلدی ۱۹

آدی (مواهب الهی) در معین الدین الیزدینک
تألیفیدر

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين
السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر أحسن الله تعالى ثوابه وأوفر
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

کتاب تاریخ مظفری

حمد و ثنایی که اشعهٔ لمعانش چون بارقهٔ نور از چهرهٔ حور تابان باشد و قطرات زلالش
چون رشحات سلسبیل روح جنات ریاحین خلد روان کرد و شکر و سپاسی که نفحات مجمر
نکهتش آتش در دل لالهٔ سیراب انداز د و شمهٔ از روایح نسیمش خون در جگر نافهٔ تتار
مشک ناب گرداند تحفهٔ بارگاه پادشاهی که بسابقهٔ کلمهٔ نصرت اعلام دین قویم را پیکر
ظفر بخشید و بتعویذ تایید بازوی کامکار مبارزان میدان جهاد و شجعان مضمار جلال را
تقویت داد آن مالک الملکی که پیل صف شکن اعادی بزرقهٔ منقار مرغی ضعیف مقهور گردانید
و پشهٔ ذره مثال را قوت استیلا مملکت دشمنان ارزانی داشت شعر

تقدست مشیته و جل جلاله ✽ و علا عن الاضداد و النظراء

ستاری که پرده گشایی
از چهرهٔ مخدرات غیب بدست الهام آسان کرد و رفع حجاب کبریا با دراک دیدهٔ دور
بین نزدیکان میسر گردانید معبودی که آوازهٔ قدرتش ندا عظمت چنان در داد که
صخرهٔ صما از استماع آن زبان بتسبیح بگشاد و دواعی یگانگیش اذان لوای پرستش چنان
اقامت کرد که قامت نهال روی سوی بسجود آورد و سوسن آزاد بدعوی چند کیش
رطب اللسانست و چشم نرگس در بدایع فطرتش سراسیمه و حیران شعر

ففی کل شی له آیة ✽ تدل علی انه واحد

حکیمی که جرعهٔ زهر قاتل را با شربت
تریاک نافع در کاسهٔ سرانجام بهم آمیخته و نیش جان گزای با نوش روح افزای در حقهٔ
وجود از بنور تعبیه فرمود درخشنده گوهر سعادت را با شبه تاریک شقاوت در رشتهٔ بار یک
تکلیف کشید لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و صراط مستقیم هدایت را
با جادهٔ عیار ضلالت مقارن گردانید لئلا یکون علی الله حجة و از لمعات آیات
هزار شمع ظهور بدست هر ذره داد و از کمال صفات حجب کبریایش حقیقت ذات فرد
بست تا صورت بی مثال وحدانیتش بر مرآت خاطری انطباع نیابد و معنی لی غایت
فردانیتش از جام جهان نمای ابنیا محجوب ماند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شی علیم اللهم صل علی محمد خیر خلقه و آله اجمعین الطیبین الطاهرین بیت

راه بسی رفت و ضمیرش نیافت ✽ دیده بسی جست و نظیرش نیافت
عقل در آمد که طلب کردمش ✽ ترک ادب بود ادب کردمش

در مهب نسیم لطفش ملا قدسی درس تعلیم از آدم خاکی گرفتند و در مورد سموم قهرش
ابلیس مطرود غبار پشیمانی بر آینهٔ ضمیر او نشاند جایی که باد بی نیازی می وزید
فرزندی نوح منفعت ندید جایی که باران رحمت بارید زوجیت فرعون زیان نداشت
حفظ او چون تربیت میکرد شکم ماهی را مهد آسایش یونس گردانید و قدرتش چون
انتقام می کشید باطن درختی زندان هلاک زکریا کرد بیت

انکه نیل هاری بر چهرهٔ مریم کشید ✽ حفظ او بی انکه زایل شد جمالی خضری
انکه خار اژدها دندان عقرب نیش را ✽ تحکی داد دست بر اطراف گلبرگ طری

در نصرت دوستان صبا را قوت جیش عرم بخشید و در نقمت دشمنان سبارا بسیل عرم خراب کرد

روی زمین را بدعای نوح دریا مواج و غمرهٔ دریا را برای موسی سبیل نجاح گردانید
خامهٔ تقدیرش نقشی بر آب زد پیکر انسانی قرار گرفت و نقاش فطرتش رنگی بخاک
داد زر مغربی نقش گرفت بیت قطرهٔ نطفه که از صلب سحابی بچکد
درکف تربیتش لولو و مرجان گردد پارهٔ خون که در افتد ز سر پیشنی کوه
از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد مناجات الهی ما مشتی خاک صفات
پاکت را چگونه توانیم دانست ما عرفناک حق معرفتک و از ما قطرهٔ آب در معرض دریای
پرستش چه شایستگی آید ما عبدناک حق عبادتک اگر حلهٔ کرامت از خزانهٔ اعطی
اعطی کل شیء خلقه بافته ایم بطراز ثم هدی مشرف گردان و اگر فطرت بیمنت از صنایع
فطرة الله التی فطر الناس علیها مید ایم بتشریف والعاقبة للمتقین دار آتش عجلی را که بدن
خاکی ما ترکیب فرموده بزلال صبر جمیل ساکن گردان و استرادهٔ نعمت که در نهاد دواعی
ما نهاده توفیق شکر جزیل ذریعهٔ آن مطلوب فرمای بیت

بیگرم رسان اول آخر بگنج — نخستم صبوری ده آنگاه رنج
باول سخن دادیم دستگاه — بآخر قدم نیز بنمای راه

ذرات عقول ما در هوای خورشید معرفت سرگردان مانده بجاذبهٔ انسی بخانهٔ مراد
رسان و دیدهٔ کوتاه بین ما استشراف حقایق اشیا آرزو کرده بانوار قدسی فریادرس فرمای

چارهٔ ما ساز که بی یاوریم — گر تو برانی بکه رو آوریم
از پی تست این همه امید و بیم — هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

هر لحظه تحیات مبارکات و تحفهٔ صلوات طیبات که ملک تا فرش تخت نشینان
سبع ارایک و مورد تجاذب کروبیان بود نسیم فردوس ریاض فردوس از شمامهٔ معطران

غالیه سای دماغ روح افزای بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی کند بر وفق میعاد
ان الله و ملایکته یصلون علی النبی نثار روضهٔ منوره و ضریح مقدس خواجهٔ کاینات
و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات بیت محمد کافرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش در سایر اوقات و ازمان و عامهٔ ادوار و احیان
ارزانی زمانی آن مبارک قدمی که بیامن انوار هدایتش دیجور غوایت منقشع گشت
و از دلالت رسالتش جادهٔ ضلالت بطریق مستقیم متبدل شد و از یمن کمالات ذاتش
طغرای الیوم اکملت لکم دینکم بر منشور دین قویم کشیدند و از ماثر سعی مشکورش رقم
و رضیت لکم الاسلام دینا بر صفحهٔ ملت زهرا نهادند سابقهٔ رحمت الهی که هر معجزی را
زمانی مقرر و هر ملتی را مدتی مقدر گردانیده چون نوبت نبوت بذات مقدس او که
سرو آفرینش و نور دیدهٔ اهل بینش است رسید آفتاب معجزهٔ او را بر چهرهٔ هر زمانی
تابنده و آثار ملت او بر روی هر مکانی پاینده داشت معجزات باهر او را تا دامن
آخر الزمان بطراز بقا مطرز و شعار شریعت زاهرش تا نفخ صور بسمت ظهور موسوم
گردانید قرآن قدیم بینهٔ صدق او را تا ابد ندای فاتوا بسورة من مثله میزند و فحوی
لیظهره علی الدین کله قواعد ملت او را تا قیام قیامت استحکام میدهد

ای گرده خاک پای تو با عرش همبری — ختمست بر کمال تو ختم پیمبری
در معرض ظهور نکرد از علو قدر — با آفتاب سایهٔ شخصت برابری

طراز قدری که در لباس شب لایحت از میامن آثار شب معراج اوست دبارنهٔ نوری
که در عارض روز تابان مانده بلکه بهارکی طلعت شب افروز او برق آتش پای کوری
دشمنان دین را از براق تیز گامش سرعت سیر آموخت و ابر بادپیمای بیراهی روندگان

را، بیتین را از دریای معجزش باران رحمت بارید شعر شمس له بطحآ، مکة مطلع
فالسنتی ثم الرعی للبطحآ، یتشعبون الی الغمام برجه فیغص وادیهم من الانوا
و دلیل ما احکیه بدخه عمه فیه ولیس شاده کشاده ماه بریده که تیز گام میدان
افلاکست خواست تا بساحت جلالش رسد ندا، لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
بگوش هوش شنید و عطارد که منشی دیوان آسمانست تا غلامی انامل لایخط بیمینک
بجان خرید بعزت تحریر رسید محتجب دین قویش زهره رامشگر را برکار وتشانده
گرد جهان میگرداند و امر معجز نمای هرش آفتاب هرجای را معجر حیا در روی کشیده
از چشم نامحرم می پوشاند مریخ تیغ انتقام از نیام کشیده تا سر را از سرکشان دین قویمش
می رباید و مشتری دست دعا با پشتمداد او برگشوده تا قدم ره روان راه او استوار
ماند کیوان بپاسبانی قصر جلالش مباهات می نماید و سپهر با کتحال خاک پایش
روشنی دیده اقبال می جوید بیت ای چرخ کبود زنده دلقی
درکرده پیر خانقاهت مه طاسک گردن سمندت شب طره پرچم سیاهت
آن پادشاهی که چتر سر مبارکش ابر مشکین برندی داشت و پایه تخت فغنش
بر دوش سدرة المنتهی استوار آمد زینت تاج مباهاتش از گوهر لولاک وطرف
کمر مباراتش از جوهر روحی فداک سواد سایه همایونش سرمه چشم خورشید و غبار
موکب میمونش اکسیر سعادت جاوید ماه طلعت منیرش چون از مطلع بدر بر آمد عمر عدو
در حفره جاه فرو رفته خورشید غره غرش چون از مشرق نبوت طالع گشت
درست مغزلی بدر را به تیغ اعجاز دو نیم کرد الهی ناطقه مدیح گستر ما را قوت تا بیدی بخش
که تا مناقب جلیل خلیلت را بشاید و زبان مدح سرای ما را موهبت توفیقی کرامت کن

که ثنای جیبت را برا جبی سراید بیت ورنه ما کدامین خاک باشیم
که زان میمون ورق حرفی تراشیم بر روی زبان بیهده گوی ما آب انابتی
فرو گذار تا جناب مقدس او را درودی فرستیم و جلوه خانه خاطر ما را از قصاوید باطل
پاک گردان تا خیال او را جای دهیم اللهم صل علیه صلوة یحاکی غلایه العز و فضائله
شمایله الزهر کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و علی آله الاخیار
و اصحابه الابرار من المهاجرین و الانصار ارکان بنیان الشریعة الشریفة و قواعد
مبانی الملة المنیفة اذلآء الانه فی مهالک الغمه و مصابیح الهدی فی حنادس الدجی
شعر اصحاب الاخیار اعلام الهدی سح الانامل کاشنو الغما
علیهم سلام الله ما ناح طایر و ما لاح للسارین فی الظلم القمر الحمد لله رب العالمین
اما بعد یقول الفقیر الی الله الغنی معین الیزدی تاب الله علیه توبة نصوحا
و افاض علی سباخة حاله من مراحمه فتوحا بمقتضی واجعل لی لسان صدق فی
الآخرین همواره ناظمان درر بلاغت صحایف ادوار را بمحاسن آثار ابرار مزین گردانیده
و نایره زهر براعت صفایح ازمان را با نوار ذکر ایشان جلا داده و دیباچه هر قرنی را
بذکر جمیل صاحب قرانی مشرف گردانیده و عنوان هر دوری را بتقیید مناقب ذو
شوکتی زیب و زینت داده و گوش و گردن ایام را بجواهر مآثر خسروان رفیع مقدار
آراسته اند و معاطف و اذیال شهور و اعوام را بزواهر مفاخر پادشاهان کامکار مطرز
گردانیده و بهر وقت استادان گوی فصاحت در خم چوگان نکنت ایشان بوده
مضمار مکارم دلایل و اعلام نصب کرده اند و طریق معانی را آثار و علامات ظاهر
گردانیده ذکر آنان که در کسب نیکنامی کوشیده اند بخور مجامر مجالس ساخته

و حکایت گروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده اند بحجره و عبره نظاره گردانیده
بدایات حال صاحب دولتان را با نهایات در رشتهٔ انتظام کشیده اند و طلایع کار اخیار را
با خواتیم جمع کرده تا طوطیان چمن اعمال از شکرستان ایشان قوت ساخته اند و عنادل
ذکر جمیل سرایندهٔ نغمهٔ ستایش پیش گرفته اند **شعر**

المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا — بالشر شر و بالمعروف معروف
فاجهد لتکسب مجدا باقیا ابدا — فالمرء بالفعل بعد الموت موصوف

آن آثار زندل علیا و ملی کامکاران سرمدی که از عمر اندک مایه برتر آن لبست تخلید نیک نامی
دلمعه که از حیات بفرعیت اقتباس توان کرد پرتو ذکر باقی آثار خلفا بمساعی مشکور
منتظم انتظام پذیرفته و مفاخر سلف بنیان کامل تمام گشته از رباع سلطنت محمود
جز نساج خامهٔ عتبی اثری باقی نمانده و از قصر رفعت آل بویه جز تاج کلک تبانی
خبری نمی دهد **بیت** آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند ایشان نهان شدند درین تیره خاکدان
لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند **اثبات فواید تاریخ** و بی شبهه در ذکر سیر
تواریخ فواید بسیارست و در ثبت مثالب و مناقب عواید بی شمار اول آنکه
اگر سیرت حزم و کامرانی جهانداری مذکور گردد و حکایت تیقظ و هوشیاری کامکاری
در قید کتابت آید و لا محاله صنوف دولت و پیشکاری که برین منبعه مرتب گشته باشد در عقب آن
یاد کنند و انواع کامرانی که نتیجهٔ آن خصلت شریف بوده باشد بعد از آن یاد
رسانند و حسن عاقبت ادراکه باشارت تدبیر صواب یافته بیان کنند و سرانجام
نیک که بوساطت اعمال حزم ادراک روشن گردانند خردمند دولتیار بدان

تاسی کند و نیک بخت کامکار بآن اقتدا نماید و بمصداق اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده کاری پیش گیرد که بحسن خاتمت مؤدی گردد و شغلی پیش نهاد ضمیر سازد
که بخیر و سعادت سرایت کند **بیت** فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ز داد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی
ثانی آنکه اگر سیرت غافلی گزارش پذیرد و ضعف سست تدبیری ثبت گردد لاجرم
وخامت عاقبت که بدان متعلق بود باد آرسد و سوء خاتمت که بدان منوط گردد در عبارت
آید بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار متذکر و هوشیار از آن انتقاظ یابد و متادب
آموزگار از آن اعتبار گیرد و تا بمضمون وحیل بینهم و بین ما یشتهون کما فعل
باشیاعهم من قبل وقول الله تعالی خواتیم اعمال بالحسنی و ثالث آنکه اصل خبرت از مطالعهٔ
اخبار انتباه یابند ارباب کیاست از مشاهدهٔ آثار پند پذیر گردند از تعاقب
امداد اقبال زیادت فرحان نشوند و از تواتر آثار ادبار بغایت غمگین و اندوهگین
نمانند و اگر شادی پیش آید چون از امثال آن بر گذشتگان اثری نه بینند و عنایتی
بخود راه ندهند و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر آن بر اسلاف بقیه نیابند
دشواری بحال خویش نیارند **بیت** به نیک و بد بسر آید جهان همان بهتر
که زندگانی با طبع شادمانه کنند رابع آنکه از غرایب انقلابات قدرت
قاهرهٔ مالک الملک جل جلاله استدلال کند و از عجایب تحویلات بر وحدانیت خالق
بیچون عز نواله زیادت تیقن حاصل کند و از اختلاف امور بمعرفت مقلب القلوب
فایز شود و از تصاریف ایام نهایت کمال ایزد تعالی تعرف نماید و شکی نیست
که تحقیق این معانی در هر زمان که مشتمل بر غرایب حالات بود زیادت وضوح پذیرد

واستکمال این مقاصد در هر دوری که محتوی بر عجایب آثار باشد بهتر میسر شود وتیقن
چون دریا فتنه در آشوب بود و عواصف حادثه در حرکت آید صاحب تمکینی که کشتی
قرار از گرداب تزلزل نگاه دارد و جهان داری که حدود ممالک را از ترک تاز نوایب
صیانت کند ذکر شمه از مناقب او اسوة للاخلاف از ضروب مفترضات و جان
بندی از مفاخر او قدوة للاعقاب از قبیل واجبات بود مدح و بحمد الله تعالی و
کمال الطافه چون بندگی حضرت پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران طراز گستر
جهانبانی مشید مراسم مسلمانی اسکندر کیوان خشم و کین جمشید مشتری جهد و تمکین بهرام حزم
حمله دارا آهنگ خورشید غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون عطارد
حزم و عزم سلیمان ماه رایت و علم یوسف ستاره خدم و حشم بیت

بلند همت پیاروان اندک سال
جهان گشای ممالک ستان گیتی دار

ظل الله فی الارضین جلال الحق و الدین اعتضاد شرع سید المرسلین عضد امیر المؤمنین
شاه شجاع بن السلطان الاعظم المطاع المحترم الواجب الاتباع صاحب قران
الملک و الدین مناهج الحق المبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها مظهر آیات
العدالة عقیب انطماسها مجدد مراسم الشریعة الغراء موطد معالم الملة الزهراء آیة الله بین
بریته المجتهد فی اعلاء کلمته مبارز الدنیا و الدین مبین آثار الشرع المبین ناصر امیر المؤمنین
محیی الدولة العباسیة موطد الخلافة المعتضدیة موعود المائة السابعة مفیض النعم السابغة
صاحب الدولة الثانی منح الآمال و الامانی الواثق بالملک الغفور الملک الصابر
الشکور محمد بن المظفر بن المنصور خلد الله ملکهما و سلطانهما و اوضح علی العالمین برهانهما
در سپهر پادشاهی آفتابیست درخشنده و در اوج رفعت و سرافرازی خورشیدی

تابنده آسمان قدرش چون قدر آسمان بیرون از ادراک اوهام و سپهر سریرش چون
سریر سپهر متجاوز از مدارک افهام برق حسامش چون حسام برق آتش آهنگ و غمام
انعامش چون انعام عام غمام بی درنگ شعر

نطق العداه بفضله لظهوره
کرها وقد جحدوا علی اخفایه
لما تزاید فی العلو تواضعا
لقد زاده الله فی اعلایه
ان حل حل الجود فی افنایه
او سار سار النصر تحت لوایه
بعساکر من جنده وعساکر
من باسه وعساکر من رایه

قامت سرو مثالش تا جویبار سلطنت بالا کشیده دولت
یاران روزگار چون گیا از جرعه اقبالش سیراب میگردند و تا گلبن دولت ابدپیوندش
به نسیم کامرانی شکفته تاجداران دهر چون بلبل فتنه آن خلق مشکبوی گشته آفتاب
سلطنت پایدارش تا از افق سروری شارق گشته فتح و نصرت چون سایه دست
در دامن موکب میمون زده و ما بچه چتر آسمان سایش تا از مطلع کامرانی برآمده
دولت و اقبال چون هاله محیط مخیم همایون گشته شعر

ضحوک الی الابطال و هو یروعهم
وللسیف حد حین یسطو و رونق
حیات و موت واحد منتهاهما
کذلک غم الماء یروی و یغرق

بارقه تبسمش را باران انعام لازم و خنده حسامش را گریه اعدا مقارن رضا خاطر
شیر نیش قاید خیل آمال و سخط رای منیرش مستلزم وفود آجال لطفش مجاهر بحار حیوة
و عنفش مشحذ حدود حمامات مسائله رایش رضیع لبان امانی و مضادات
جانبش سم عنان نهاب زندگانی بیت

زهی مجاری کلک تو منبع احسان
زهی مبادی خشم تو مقطع آمال
زهی وفاق تو دروازه حیات ابد
زهی خلاف تو دندانه کلید فنا

ذات بی همالش واحد الایام کف کهربارش ثانی الغمام رای منیرش ثالث النیرین

و پایهٔ قدرش بر کاهل فرقدین بسط جاه عریضش متجاوز از جهات سوی ارکان و نخ
ثوبت دولتش فراز طارم کیوان میدان یکران عزمش پیرون از عرصهٔ
مسدس خاک و کنگرهٔ قصر جلالش محاذی صرح متوس افلاک ایوانش ثامن سبع
طرائق و تیغ جهان گشایش مؤید به تسع آیات حقایق بیت

ای نگار خاطرت راست اختر در پناه — وی علو همتت را نه فلک در اهتمام

از عدالت بمرتبه که ملک سلیمان را بازار موری نخواهد و روشنی آیینهٔ دولت ماه مظلوم
تاریک داند امید آنکه عن قریب با التفات خاطر همایونش جز ساغر صهبا راد ست
بغارت گری عقول نرسد و تیغ از کاه ربای رایارای ربودن نباشد بیت

در موسم عدل تو صبا را نبود — آن یاره که پیراهن گل پاره کند

از سخاوت در مقامی که خامه از وصف شمهٔ از آن سرسبز و شاداب گردد و اندیشه
از بیان نکتهٔ از آن بدریای بیکران غرق شود و فیض عام رشحهٔ از بحر انعام عام
اوست و لجهٔ عمان قطرهٔ از دریای احسان او چه گفتم بیت

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند	دست تهی برون ندهد هرگز از جبار
عقد مروارید باشد قطرهٔ باران اگر	از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب

از فرط شجاعت و کمال حماست از نام بهرام ننگ و از حدیث اسفندیار عار دارد
صدمهٔ قهرش دم صبح در سینهٔ شام شکند و از نهیب تیغش خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان گردد

برزم اندرون ماه گیتی فروز	بزم اندرون ماه گیتی فروز
نماینده شب بروز سفید	گشاینده گنج پیش امید
برآرنده باد از آورد گاه	فشانندهٔ خون از ابر سیاه

زهر تریاک سوز

حق سبحانه و تعالی کلید نصرت و فتح در چنین سرپنجه نهاده و جبین بازوی کامکار را محل
تعوید تایید گردانیده بهر جای که روی رایت ظفر پیکر بدان آورد مباسم آن ثغر با مداد
فتح قریب خندان شد و بهر طرف که باد حمله برانگیخت مشام ایام از نسیم فیروزی معطر
گشت بیت باعزم تو کاسمان بگردش نرسد — جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی
و از نصاب دانشوری و براعت و کمال فضل گستری و بلاغت حایز قصبات غایات
و جامع بدایات و نهایات صحیفهٔ خاطر شریفش محل نقوش حقایق و لوح ضمیر منیرش
محیط انوار دقایق دریای طبع گوهر افشانش مخزن اسرار الهی و ذهن وقادش مورد لطائف
نامتناهی بیت زدرک غایت علمش عیون مدرکه قاصر — ز کنه آیهٔ نعتش نفوس ناطقه مضطر
نحاریر علما در بساط عالیش التقاط جواهر فواید را انتشار نموده و صنادید فضلا در پایهٔ سریر
جهان بانیش استفادهٔ عواید را گوش هوش گشاده بیت

مفصلات علما را ز پی قوت دین — دست فکرش بسر انگشت دکاعده کشای

اگر نه آن بودی که از اطناب گرد ملالت بحاشیهٔ ضمیر منیرش راه یابد و از تطویل
لوح خاطر شریفش نیز زنگ سامت پذیرد در بیان بندی از مکارم اخلاق پادشاهانه
علی الاجمال خوض کردی و در شرح شمهٔ از محاسن صفات شروع رفتی حالی از
بحری قطرهٔ و از آفتابی ذرهٔ در کتاب اساس السلطنة گذارش پذیرفته و در اثنای
این همایون نامه از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت استطلاع بر آن حواله
بدان موضع است فی الجمله بیت بعهد خلق کریم تو چون شود معلوم — که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق
بنا بر مقدمات سابق بر ذمت همت فضلای
جهان واجبست که در بیان مواقف مقدس این خانوادهٔ جهان پناه جهد مستطاع تقدیم

رسانند و در ضبط جمل و تفاصیل ایام و اوقات همایون غایت اجتهاد مفروغ
گردانند و من بنده که از مبادی ایام صبی الی یومنا هذا ذره مثال خاک برداشته آفتاب
عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه برده ام و مانند شاخ ضعیف بنیه نبات
پرورده ابر احسان بی پایان این پادشاه گشته مدتیست تا این اندیشه همواره
ضمیر داشت که جزای نعمت آن حضرت که رقاب شکر از طوق منت آن
عاجز است و صحایف سپاس داری از ذکر شمه از آن قاصر بمقابله خدمتی تلقی نمایم
تا بمیامن ذکر بعضی از مواقف مقدس
بیت
نشاط اندر آرد بخوانندگان
مفرح رساند بدانندگان
فسرده دلان را در آرد بکار
غم آلودگان را شود غمگسار
و هر چند بحکم جل عمرو عن الطوق میدانستم که محاسن ذات همایون از شرح و بسط مستغنیست
و مکارم حضرت علیا از وصف و بیان بی نیاز و حقیقت آنکه صحیفه مفاخر ذاتی که بحکم
تعرف فی وجوههم نضرة النعیم انوار مجد رفیع از جبین همایون او لایح و بفحوای سیماهم
فی وجوههم اسرار بزرگی بر اساریر میمونش ساطع باطراء مدح چه محتاج اما بحکم شکر
المنعم واجب پیوسته بحوالی این مطلوب طواف میکردم که اگر از آثار سعی این بنده
بندی از مواقف مقدسه مسطور گردد و بعضی از مکارم و معانی مذکور ماند یمکن که از ادا
شمه از شکر واجب تقصی توانم نمود و دقیقه از مواجب حق گزاری اقامت توانم نمود

سخن بمدح تو آراستن غرض آنست
که نزد اهل هنر رونقی بود ما را
و گرنه منقبت آفتاب معلوم است
چه حاجتست مشاطه روی زیبا را

در سنه سبع و خمسین و سبعمایه که در ظل رایات نصرت آیات حضرت سلطنت
بظاهر اصفهان نزول افتاده باشارت دولت پای دار بشرف بوس حضرت

خلافت پناه خلد الله ملکه مستسعد شد بر سبیل امتحان فصلی در قلم آورده روزی که از مساعدت
دولت و اقبال ظاهر عراق مجمع البحرین شد و از موافقت بخت بلند در آن خطه بهشت
آیین قران سعدین دست داد خورشید سپهر خلافت با ماه آسمان سلطنت قران کرد
و آفتاب اوج جهانداری با بدر منیر برج کامکاری مقارن افتاد سرو بوستان
پادشاهی در چمن خلافت بالا کشید و سایه چتر خلافت با سایه همای سلطنت ملاقی گشت
خرد گفت فذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود
بیت
فلک تا تاریخ دولت زین همایون عهد میگیرد
که در برج شرف خورشید را با مه قران آمد
و نعلت اگر آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی کرد بنا بر متابعت آن الهام
در آن مجمع خاص آن فصل معروض افتاد از مطالع عاطفت حضرتین امداد تربیت و
عنایت متعاقب گشت و از فیض تحسین و احسان دامن امید بر لولو شاهوار شد
اشارت مطاع حضرت خلافت پناه در هر مجلس باتمام این کتاب صادر می شد و در هر وقت
ذکر جزالت لفظ و رقت معنی این فصول بر لفظ گهربار میراند و در جمله روزی بعد از آنکه
پایه قدر این کمینه از امداد تربیت و عاطفت باوج رفعت رسانیده بود و اساس اوج و
تمکنت بمیامن تربیت بذروه علیا ترقی نموده بر لفظ قضا نفاذ حضرت خلافت پناه
گذشت که تاریخ ما را هر چند فضلا و براعت شعار سالها بقصد اتمام آن غایت مساعی
مبذول داشتند عروس مراد چهره گشایی نکرد و از وفور استعداد و کمال جد و اجتهاد
فلانی یعنی این درویش کم بضاعت متیقن است و جزم حاصل که باندک مدتی چنانچه
بسالی نرسد تمام گردد و مطالب و مقاصد بر آن مرتب شود بنده چون مضمون این
سخن که بی شبهه از نتایج الهام بود اطلاع یافتم با وجود آنکه در علم و عمل بضاعت

خویش مزجات می دیدم و در قول و فعل پایهٔ خویش قاصر می یافتم دستی که بتخصیص
سخن دری نمی پسید باوج فصاحت دراز می کردم و پایی که از تخطی معنی مراد تجاوز
نمیکرد بر مراقی براعت و بلاغت نهادم خامه که جز ذکر تشبیهات نشنیده بود باختراع
امور خیالی مامور گشت و قلمی که جز حل مشکلات و براهینات نکرده بود بانشاء خطابیات
فرموده شد بیت
چو صبح سعادت برآمد بگاه شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی برافروختم وز اندیشه چون شمع می ساختم
و بیامن دولت قاهره
بهمان مدت متقدر با وجود آنکه اکثر اوقات حظ و ترحال بود بر حسب توان و استطاعت
باتمام رسانید و بموجب قوت مادح نه بر موجب قدرت ممدوح از مبادی حال اجداد عظام
و آبا اکرام حضرات الی یومنا مبیش ثمهٔ گشت بیت
بسر سبزی شاه روشن ضمیر
بنیرو و فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن
که با یاد او می خورد انجمن
و چون بهار کی قوافل آمال بساحت نجاح رسید و چمن آرزو از فیض اسعاف شاداب
گشت عقود ترکیب شبه مثال را بلآلی القاب همایون مرصع گردانید و سلک آن
کلام طلبا للنظام بجواهر ذکر شریف معنون ساخت بیت

نظامی که خود را غلام تو کرد	سخن را گزارش بنام تو کرد
تمامان پیش تخت تو مهمان کشید	کران مور پیش سلیمان کشید

بوسیلت خلوص عقیدت متوقع که عنان التفات بصوب اقبال آن انعطاف یابد
و بنظر همت بلند جناب با معان عین الرضا مثال فرماید حسد نثرش با نثره بهلو
بیاراه زدن گیرد و نظمش با نظم پروین دعوی مساوات کند بیت
گر بسمع تو دل پسند شود
چون سر ریز تو سپر بلند شود

نداشت انت وابل ارضه	فما حل علیه فلا بد الا بزاهد
واستجاها مشموله الفاظها	یغطر سامعها الی الاصغاء

و نام این همایون نامه بر حسب اشارت مبارک شیخ سالک الربانی عز الملة والدین
ابرهیم الزرقانی دامت برکاته که مجاور روضهٔ مقدس سلطان الاولیاء الاقطاب
فی الآفاق شیخ ابی عبد الله الخفیف قدس الله روحه العزیز است در شیراز مرآت
الهی نهاده شد و چون اثناء فصول و ابواب بنزد او ذکر شریف حضرت
احتیاج می افتد اگر هر نوبت خامهٔ تبیان القاب همایون استعداد یابد
بتطویل و اطناب سرایت کند وضع آنست که محل ذکر شریف مبارزی سلطانی
را حضرت خلافت پناه نویسند و محل ذکر شریف سلطانی جلالی را حضرت
سلطنت پناه تا ازین امتیاز حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبهه ابهام
از حوالی ضمیر متدبر برخیزد و من الله التوفیق حق سبحانه و تعالی مقاصد دینی
و دنیوی خلایق بر آورده خیر گرداند و مطالب و امانی با سانی بحصول مقرون کناد
بمنه و جوده و مضمون این کتاب که چون روزنامهٔ صبح صادقست سبب روشنایی
راه امید و پیشهٔ انوار جادهٔ اطوار کناد بحرمة خیر خلقه محمد المصطفی صلی الله علیه
وسلم بمنه وجوده بیت
دل دوستان زابدان نور باد
وز طعنهٔ دشمنان دور باد
اللهم صل علی خیر خلقک محمد کلما ذکره الذاکرون
وکلما سهی عنه الغافلون وعلی آله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین
ذکر مبادی اجداد عظام حضرت خلافت پناه رحمه الله قال الله تعالی الذین ان مکناهم
فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور

حق سبحانه و تعالی گوهر نامدار تیغ را حلیه شعار ملک گردانید و اشعه بارق حسام بازینه
موافق ملة ساخت بر مقتضی حکمت قدم دین و دولت را رضیع اللبان ملک و ملت را
شریک العنان فرمود تشیید معاقد جهان بانی را بارتفاع کاخ مسلمانی منوط گردانید
و توطیت مبانی شهریاری بتمهید معاقد دین داری متعلق فرمود لاجرم سطح میدان
هامون جولان گاه یکران دولت کامکاری باید که در مضمار دین پروری آماد اقصی
جوید و قصبات سبق جهانداری بر کسی مقرر شود که قصد او بر اختیار سهم معلی دین داری
مقصود بود و عرش از تشحیذ حدود حرکت اعلاء شأن کلمة الله خواهد و نهمتش از تمهید
مقدمات سکون تنویه قدر اسلام طلبد غبار معرکت از آن انگیزد تا گرد فتنه بنشاند
و خنجر کینه از آن کشد که تیغ ظلم باز نیام شود و بر مقتضی ان الله یبعث لهذه الامة علی
راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها هر صد سال که شارع شرع قویم مصطفی علی شارعها
افضل الصلوات و اکمل التحیات از ورود مبتدعان اندک تغیری پذیرد و موارد
دین مستقیم محمد صلوات الله و سلامه علیه از تعرض ملاحده مختص کدورتی یابد آفتاب
اقبال صاحب دولتی از مطلع فیروزی طلوع دهد تا تراکم ظلمات آثار انوار آن متقشع
گردد و غیاهب ابتداع از لمعان اشراقات آن انتفا است یابد و رخنه که در قواعد
دین ظاهر شود بمساعی رای متین استوار گرداند و ثلمه که در مبانی شرع بازدید گردد
باشارت ضمیر منیر مسدود کند بیامن تایید الهی قامت ملت را چون سرو بالا دهد
و بهار گل نوایزدی چهره دولت را چون لاله سیراب افروخته دارد اگر خدشه در چهره
ملک واقع شود بسعی جمیل عدل پروری مندفع گرداند و اگر خاشه در ساحت دین لایح
شود بیمن ملکات ملکی پاک دارد هر آینه قاعده الفت میان ملک و ملت استوار تند

وضابطه اتفاق میان دین و دولت مستحکم گردد بحکم و ان من شیء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم براهین ساطعه مبرهن گشته که هر امری را بدایتی مقرر است که از
آنجا بمدارج کمال مستعلی شود و هر کاری را مطلعی مقدر که بدان وسیلت بمعارج مراد
تعلق توان نمود عاقل چون بتاثیر صبح صادق احساس کند باشراق نیر جهان تاب
متیقن شود چون لمعان هلال در نظر آورد تمامی بدر شب افروز بضرورت معلوم کند
از نسیم جان پرور بهار استنشاق رواح گلبرگ طری توان نمود و از گریه ابر بهار نیسانی
خنده ریاض استدلال توان کرد مطامح ابصار عقول چون مقدمه امری بر سنن
استقامت مشاهده کند بی شبهه بر تربت نتیجه کمال واثق شود و مدارک افهام چون
مبادی کاری بر نهج راستی معاینه بیند بوصول نهایات جزم کند بنایی که بر اساس
نیکوکاری استحکام یابد شرفات ایوانش عن قریب با مناکب عیوق محاکاه کند
قاعده که بر اصول عدالت مبتنی شود دعایم سقف مرفوعش از تزلزل ارکان مصون
ماند و چون جهانداری بدعوی سروری پیش آید و شهریاری بتلبس مدارع مهتری اقدام
نماید اگر صحایف مناقبش بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش بنشر محاسن
صفات معنون بود تعظیم امور الهی شعار و اثر جار از دواعی مناهی دثار او باشد و اقامت
صلوات و مواظبت بر ادای زکوة و تقدیم اوامر بمعروف و ادای نهی از منکرات
بر ذمه همت خود لازم شمرد بحر کف گهربارش در افاضت ایادی اقتدا بسحایب غوادی
نماید و کرم فیاضش در تعمیم احسان تاسی بآفتاب جهان تاب کند طبیعت عدل
گسترش دست تشبث بدامن تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق داد پرورش در اسباغ
ظلال انصاف از صفات الهی استمداد کند آن زمان عقول سلیم را شبهه نماند که

روز بروز کوکب این دولت بذروهٔ اوج کمال ترقی خواهد شد و یوما فیوما اختر اقبالش
روی بارتفاع نهاد آفتاب سلطنتش از کسوف زوال مصون و ماه منقبت از وصمت
محاق محروس خواهد ماند **شعر** بدری مخایل برق خلفه مطرٌ
جودٌ وری لم نزل دخلفه لهبٌ   وارزق الجو یبدو قبل ابیضه   و اول الغیث قطرٌ ثم ینسکب
از متنسم نسیم اقبال چون چمن ملک را بآب معدلت شاداب دارند غنچهٔ کامرانی ابدا شکفته
ماند و از مبداء استنشاق نفحات دولت چون خار تعرض ظلم از گلبن ایالت دور گردانند
بلبل دوام بر شاخسار کام روایتی سرایدن گیرد و آنکس که کف رادش ضمانی امانی کند بحکم
مصرع ضمان علی الاقبال انت طالب منشور آمال او بطغرای انجاح اقتران
یابد و آنکس که دست تغلب ظالمان از دامن حال مظلومان کوتاه کند بر مقتضی **مصرع**
وختم علی الایام انک غالب طلیعهٔ مراد سپاه امیداو راتلقی نماید بروج مشید
اعالی را درجات نامتناهی است هر که در سلوک آن منهج تقصیری نماید راه وصول باو
بسته ماند و قصر رفیع کامکاری را مراقی بی شمار هست هر کس که دران طریق سستی
گرداند باول درجه نرواند معمورهٔ اقبال آن پادشاه از خرابی نکبات محفوظ ماند که
بمعماری معالم دین محمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات قیام نماید و عرصهٔ جاه
آن صاحب قران از ترکتاز نوایب محروس گردد که او صیانت مآثر مصطفوی را
صلوات الله و سلامه علیه پیش نهاد ضمیر سازد و هر کرا بخت مساعد به پیشگاه سرافرازی
فرود خواهد آورد در مبادی حال بدقایق چنین تفتیش تعهدی گردد و آنکه بمضاهات
زمان برصولت معالی ممتلی خواهد گشت در اوایل کار بمحاسن افعال
جمیل اطلاع یابد **بیت** چو فرخ بود روزی از بامداد   همه مردرا نیکی آرد بیاد

بجزوی نهد رسم بنیادها   ز دولت به نیکی کند یادها   و چون تعاقیب روزگار
هیچ کار را بر اقرار نمی گذارد و از تصاریف لیل و نهار بنیاد هیچ کار را استوار نمی ماند
صحیفهٔ دول بر قوم **تلک امة قد خلت** ارتسام می یابد دیباجهٔ مناقب بسطور **تلک**
الایام نداولها بین الناس مرقوم می شود و هر شب بهزار گونه حادثهٔ غریب آبستن است
و هر روز بانواع صروف بی بنیاد مشحون کشتی امید کسی را باد دولت بساحل مراد میرساند
و سفینهٔ آمال دیگری را مراکب نکبت در غرقاب بلا می اندازد و بحکم تجارب ادوار و تعاقب
اعصار و مشاهدهٔ آثار سلف و مطالعهٔ اخبار خلف چنان مقرر شده که هر دولت که بر سبیل
تدریج بمحل رفیع مستعلی شود معاطف او بطراز دوام مطرز گردد و هر رفعتی که شیئاً فشیئاً
بمعارج جاه عریض ترقی می نماید آستین اقبالش باعلام کمال تزیین یابد **بیت**

چو گردون کند گردنی را بلند	بگردن فرازان درآرد کمند
بگاه گردد از سیل جویی خراب	بجوی دگرش درافزاید آب

و نشانهٔ بقاء خاندان آنکه از مطلع ظهور بزرگی بذریعهٔ مکارم اخلاق بر خلق برتری جویند
و از مبداء شروق اقبال بوسیلهٔ محاسن صفات ترفع طلبند مرجع هر دلی را بمدارات احسان
بدام محبت کشند و پای مودت هر طایفه را باسباب نیکوکاری مقید گردانند خواطر
انام را بملاطفت اکرام در ربقهٔ تسخیر آرند و شوارد همت را بروابط تعطف در حوزهٔ تذلیل
نگاه دارند مشارع نیات را مصدر ثنای خویش سازند و موارد نهمات مقصد
دعای خود گردانند مجامع قلوب را جولانگاه هوا و ولای خود را تعین کنند و خواطر
شریف را مزدحم وفود مدحت و ثنای خویش سازند **بیت**
چه فرخ بود فال فرخ زدن   نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن

بلندی نمودن در افکندگی   فراهم شدن در پراکندگی

وجهانیان را مقرر و معین و عالمیان را مبرهن و مبین است که در هیچ وقت و زمان تمامی سعادت فرخنده فال سایه بر دودمانی چون شدهٔ عظمت پناه مظفری و آستان ابهت شعاری سلطانی مبارزی نینداخته و دیدهٔ روزگار نظیر و مانند اسلاف و اخلاف این گروه بخواب و خیال ندیده رفعت آستان ایالت بنیاد دیران بسالت جمع کرده و اختیار دقایق فرزانگی با حبتار حقایق خردانگی منتظم گردانیده اشاعت اسباب عدالت در سلک افاضت امداد سخاوت کشیده و ادرار فیض انعام با عزاز ضبط حسام اقتران داده نیش ترهیب را بنمیش نوش ترغیب گردانیده و حلاوت دراسته را با مرارت سیاست الیف ساخته تعظیم اوامر الهی را مقدمهٔ اوطار پادشاهی دانسته و تقویت شریعت غرا مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را وسیلهٔ استنجاح امان خسروی گردانیده آتش عنف را بآب لطف آمیزش داده و زهر انتقام را تریاک عفو در پهلو نهاده

شعر

میامون یسامون فی السلم والوغی   یسیرون فی ظل العوالی کانهم
وجوههم شهب وایدیهم سحب   اسود فراس تحت اجامها غلب

و غرهٔ نمایان این اقبال جهانتاب و مطلع میمون این کوکب بلند جناب انکه جد اعلی حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه امیر اعظم غیاث الدین حاجی خراسانی از خواف خراسان برد شهریاری بمکارم اخلاق متحلی و بمحاسن صفات ممتاز عقلی کامل و وجودی شامل و کان انکه در زمانی که لشکر اسلام بتسخیر ولایت خراسان آمده بودند آبا عظام و اجداد کرامش از جنود نصرت شعار اسلامی از دیار عرب بدان جانب عزیمت نمودند و باعلاء کلمة الله دامن اجتهاد در زدند والعلم عند الله تعالی زمان هجوم

لشکر تاتار که سیل راعب فساد نواحی بلاد را فرو گرفت و عواطف ریاح فتنه در اغوار و انجاد ربع مسکون وزیدن ایناب افاعی هرج و مرج انکسار یافت و اسباب ظلم و تعدی دست اسلاف بهم داد

بیت

صبح از نهیب فتنه یکدم نمیزد الا   گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل

خلایق در اودیهٔ هموم سرگردان شدند و مردم در دست و پای حوادث لگدکوب محنت ماندند عموم غموم و مصایب بهر دیار رسید و شمول هموم و نوایب بهر گوشه اشاعت یافت تیر حادثه که بر جان ظالمان بایستی عوض از سینهٔ مظلومان اختیار کرد و تیغ نکبات که بر سر تاتار مناسب بود دست در گردن ابرار آورد از آفتاب حوادث جهان جنان بسوخت

بیت

که کوه را بمثل دستگاه سایه نماند

و بلاد بهشت آیین از خرابی آیت وضاقت علیهم الارض بما رحبت بر ساکنان میخواند بجوای لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم بر لایت یزد نقل کرده بحکم لکل تقاطع دول آن خطهٔ فردوس مثال را مرکز رایات دولت و منزل آیات نصرت ساخت نسمار سمارش بروح افزای جان پرور شد و آب خوشگوارش نمونهٔ صفات کوثر یافت

شعر

یا روض ذی الاثل من شرقی کاظمة	قد عاد دا القلب من ذکراک افوانا
اشم منک نسیما لست اعرفه	اظن لمیاء جرت فیک اردانا

ادرا سه پسر بود یکی منصور و دیگر محمود و سیم ابوبکر که ادرا عقب نبود اما از کمال شجاعت کوی سبقت از برادران بل از شهان روزگار ربوده و از فرط تهور با حراز قصب السبق از اقران بل از کماة زمان فایز گشته بگاه حمله کوه بی ستون را پای از جای ببردی و بهنگام زحام حلقه در گوش بهرام کشیدی

شعر

یکر علی الاعداء سیف جوه الوغی   ولیس علی غیر الروس مجال

اتابک سعد علاء الدوله از ملوک خطهٔ یزد که قدم تقدم پیش ملوک آفاق نهاده بود
وکلاه کامکاری از مفارق ولات اطراف ربوده او را با پانصد سوار پیش هلاکو که
مقدم لشکر تاتار و قهرمان جنود اشرار بود روانه گردانید زمانی که لشکر تولاج عزم
تسخیر مدینة السلام بغدادی کرد و بالیها من فتنة اخفت الحق المبین واشاعت الفساد
فی نواحی الدین و بعد از انکه مقصود شوم تاتار حاصل شده بود هلاکوخان بعضی از لشکر
تولاج را بمحاصرهٔ سرحد مصر برداشت ابوبکر حاجی در مصاف با اعراب خفاجه بقتل
آمد هرچند مرد لشکر تاتار نه از شان این خانوادهٔ دین پناهست و معاونه در تسخیر
دار الخلافه نه از مقتولهٔ اخلاق این خاندان تقوی شعار اما بحکم المامور معذور چون
بدان مامور بود امید انکه صحیفهٔ این جریده بعفوات الهی شسته گردد و عقد این شبه
باقالب رحمت ایزدی منفسخ شود **بیت** بمینو روانش پر از نور باد
زجانش همیشه ستم دور باد و امیر اعظم جلال الدین منصور خطهٔ فیروزآباد میبد
مضرب خیام توطن و معهد رجال اقامت ساخت و پدر بزرگوارش غیاث الدین
حاجی دران خطه ودیعت حیات را بدست متقاضی اجل بسپرد و گوهر زندگانی
بقبض قابض ارواح نهاد و امیر منصور بعد از انکه از امداد رحمت الهی دو پسر چون امیر
مبارز الدین محمد و زین الدین علی داشت بشارت موهبت مخدوم اعظم سعید شهریار
کامکار شرف الدین مظفر رحمه الله بغفرانه باو رسانیدند و دیدهٔ امید او را بمکان
جان قرة العینی روشنایی بخشید صورتی که دیدهٔ سپهر نظیرش جز در مرآت ضمیر مشاهده
نکرده و سیمایی که نقش بند خیال مانند تمثال همایونش بخواب ندیده هرچند بسی از
برادران کوچکتر بود رتبت تقدم داشت و اگرچه بسال از ایشان فروتر درجهٔ علو

مکانت بجناب عالیش مخصوص در عهد اتابکی آیتی و در میان لشکر منصور رایتی بود منتظری
زیبا و مجری بار و اقامت سرو مثالش نهال نصرت را بآب امید ادو خنگ افرخ نژادش
با تیر عرین پنجهٔ مبارزات می انداخت برجم رماح شجاعتش شانه زدهٔ دست دولت بود
و طرهٔ مشکین رایاتش پیراستهٔ مشاطهٔ ظفر حسام قاطع الحکامش مصقل تاییدٔ زدوده
و تیغ نافذ فرمانش چون احکام تقدیر ستوده **بیت** قبای ملک را خیاط اقبال
برقامت حال او چالاک بریده و ردای ایالت را دست مکارم اخلاق بمناکب ملکات
او راست کرده **شعر** اسد اذا فرت هوا جم غارة
کانت براثیه ردی الاعداء ماذی النزال فقی اتانا السلی فدا العقاب مقابل النعماء
فلتی الحی طلاع نیران القری ارق الثنا مظفر الالاء هرچند با برادران که هر یک
سرآمدهٔ میدان روزگار و رستم دستان روزگار بودند پیش اتابک سعید قطب الدین
یوسف شاه بن علاء الدوله شرف مکانت علیا یافته بودند و بعلو رتبه و قرب
فایز شده اما همت عالی شهریاری عروس امانی را تا توسط تیغ یمانی در کنار گرفتنی
واستنشاق نسیم مراد بوسیلهٔ خنجر ظفر پیکر ننمودی **بیت**

ببین سرسری سوی آن شهریار — که هم تیغ زن بود و هم کامکار

زمانی که جمعی از خراسانیان از حوالی فارس بولایت یزد آمده بودند و دست نهب
و تاراج دراز کرده عقد امان از هراتهٔ متقات مسلمانان باز کرده و رخت فساد در حریم
اموال رعایا افکنده و در کوه نویان که در صحرا تفتان یزد واقعست متحصن شدند
و آن کوه از دیرباز معقل منیع الکاسرهٔ ایران و ملجاء رفیع ملوک جهان بوده دستگاه
طول و عرضش جهان فسیح که از ارتفاع مزارع آن مردم ساکنان حاصل شود و اغوار

وانجا در عرصهٔ منبعش جنان پهناور که از صید نخجیر کاهش متصور متوطنان براید مدارج
هضبات آتش بحیثیتی رفیع که دخل گشت زارش بداس سیمین هلال درو دندی و در
خرمن ماه نهاده و بکاو گردون خود میکرد و بغربال فلک می بیخت غله را با انبار
خانه سنبله می سپرد و کاه را بفضای مجره می ریخت بیت از بلندیش فرق نتوان کرد
آتش دیده بان ز نور زحل   جهت قمع و قلع آن ملاعین عنان عزیمت شهریاری
معطوف گشت و در دامن آن کوه آتش محاربه برافروخت و آسیای جدال در حرکت
آورد بحکم شعر لتستوقد النبل بالحضیض   ونصطاد نفوساً بنت علی الکرام
شهاب پیکان خارگذار را بدان شیاطین غدار متعاقب گردانید و برق خنجر
دشمن شکار ابصار آن گروه اختطاف نمود در صدمهٔ نخست پشت بهزیمت داده
پای بکوه نهادند و دست در دامن فرار مستحکم گردانیده روی بدان قلعهٔ شاهق آوردند
شهریار شیر شکار از بارهٔ جهان نورد پیاده شد از پی آن طایفه بمعارج هضبات
ترقی نمود و بمصاعد آن ذروه مستعلی شد چند کس را بوسیلهٔ تیغ آبدار با آتش دوزخ
فرستاد و بشعلهٔ سنان ظفر پیکر خرمن حیات ایشان را بباد داد سرها از کوه فرو
انداخت و باقی امان جان بهزیمت طلبیدند و استنشاق حیات از فرار جستند

شعر
حتی اذا قلت القنا ارواحهم   تهوا دفر فقا لصفاح صفاحا
رفعوا اصابعهم الیه وکشفوا   ارماحهم فهاب منه جماحا
سلوا اهلیهم الیستان کانه   حران یطلب فی تراه قراحا
تمغفر الجماه دهارب   حبد الزفات والصفاحا

وبدین سبب صیت جهانگیری آن جناب جنبات مشرقین فرو گرفت و نسیم ذکر
جمیلش باطراف خافقین شدا یافت و اتابک قطب الدین یوسفشاه سرحد میبد

و نه دوشن و تمام را بها بدو تفویض کرد و این قضیه مبدا تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان
هلال جلال آن جناب بود و بی شبهه بر سطح بروج رفیع بتدریج مراقی توان رفت
و بر بام قصور شامخ بذریعهٔ مدارج توان رسید تا پای بر نردبان ادنی ننهد بنهایت
مقصد چگونه واصل گردند و تا از درجهٔ نخستین درنگذرند باقاصی امد فایز نتوان شد

شعر
واول ما یکون اللیث شبلاً   ومبداء طلعة البدر الهلال

بیت
بوی تو نکرد دست صبا فاش هنوز   تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز

و چون اتابک بواسطهٔ بادره که در قتل یسو دار و برادر او که ایلچیان ارغون بودند از و
صادر شده بود مجال توقف در یزد نداشت عزیمت سیستان مصمم گردانید شهریار سعید
برحسب مراعات جانب حقوق و محامات ساحت عهود جلا وطن کرده چون با او در زمان
ارخا عنان ایام دم موافقت زده بود هنگام شدت حال جدایی مصلحت نمیدید و با آنکه
جام صافی مراد نوش کرده بود دردی کامی چشیدن بفتوی وفاداری واجب دانست
وعند الشدائد تعرف الاخوان چون بسیستان رسید جمعی از فرزندان اتابک یوسفشاه
و نواب او بحکم شعر ان العرانین یلقاها محسده   مقدمهٔ معادات با آن جناب
آغاز نهادند و صحایف منادات در دست گرفت چنانچه مشام عقل از آن بوی خون می شنید
و دیدهٔ خرد آثار مشاهدهٔ هلاک میکرد اشارت ملهم صواب جنان آمد که از آن طایفهٔ
غدار مهاجرت گزیند و از آن فرقهٔ ناحق شناس مفارقت کند مضمون شعر
فابت الی فهم ولم اک آیباً   وکم مثلها فارقتها وهی تصفر
خوانده بجانب کرمان توجه نمود اتابک جمعی از سواران جلد که بهنگام گیرودار با
آفتاب نیزه گذار مبارات می نمودند و گاه حمله از آتش گرم روی سبق می بردند پردلانی

جگرخوار پیکان جگرسوز در دست جگرداران جان شکار خدنگ دلسوز در شصت
از عقب او روانه گردانید در اثنا راه بموکب میمون رسیدند جناب شهریاری بر
عزم دفع صایل عطفه عنانی ارزانی داشت و برای دفع موذیات نهضت رکابی
مصلحت دانست چون ایشان دانستند که پشه با پیل پهلو نیارد زد و ذره با باد مقاومت
نتواند کرد خایباً خاسراً باز گشتند شهریار چون بکرمان رسید سریر سلطنت آنجا
بوجود سلطان اعظم شهید جلال الدین سیورغتمش انار الله برهانه که جد اعلی حضرت
سلطنت پناه خلد جلال سلطانه است مزین بود و تخت پادشاهی بمکان آن صاحب
قران مکانت یافته و چون عن قریب شمه از ذکر مفاخر آن خاندان سلطنت شعار
مشروح خواهد گشت باطناب احتیاج نبود اند سلطان مقدم شهریاری را باعزاز
و اکرام تلقی نمود و مراسم مهمانداری چنانکه رسم پادشاهان دریا نوال بود اقامت
نمود بحکم الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف چون اتصال مقدر میان
فرزندان ایشان بود چون شیر و انگبین بهم امتزاج یافتند و چون آب و شراب
بهم در آمیخت و از آنجا عزم تصمیم یافت چون بدان خطه رسید و خراج حکام آنجا رونق
استقامت ندید و طباع گماشتگان بر جاده موافقت نیافت عازم اردو شد
اتفاقا در راه با میر محمد قوشچی که از امراء عظام تربیت تقدم امتیاز داشت و از عظماء
کرام بفرط جلالت اختصاص یافته بود ملاقات افتاد و چون بشکل و شمایل
و هیئت و خصایل شهریاری نظر کرد و شمه از جلادت و مردانگی و اندکی از شجاعت و
فرزانگی او مشاهده کرد دانست که پادشاه وقت را هیچ تحفه از آن گرامی تر ممکن
نباشد و در پایه تخت سلطنت مانند آن هدیه بدست نیاید بیان حال او را وسیله

تقرب بپادشاه ارغون ساخته علو مکانت و فرط رزانتش بعرض رسانید ارغون را
چون نظر بدان قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد بالای سرو مثالش را است
بقد آرزو یافت و بازوی کامکارش موافق معاضدت خویش دید او را سورغامیشی
فرماداران و تربیت بسیار کرد و شمشیر و تشریف خاص ارزانی داشت راه الدو پنج
که از معظمات مناصب و نازکترین امور پادشاهی است بدو تفویض کرد مهر سپهر
دولت هر روز بدرجه بالاتر می شد و ماه منجوق سعادت هر لحظه مرتبه تجددی یافت
چون ارغون وفات کرد نوبت پادشاهی بسلطان سعید غازان محمود رحمه الله تعالی
علیه رسید جناب شهریاری بغایت اعتبار و تقرب و نهایت تمکن عظمت رسید
حکم یرلیغ صادر شد که امارت هراه بدو تفویض باشد و طبل و علم و کبرکه و بانیره و
تشریف و شمشیر و جاق چنانچه رسم سلاطین مغول بود ارزانی داشت روزگار هر چند
ظاهراً دولتی بر مدارج رفعت ترقی می یافت و چمن اقبال بسعی غوادی توفیق
سرسبز و شاداب می دید بهزار زبان بعرض میرسانید که بیت

باش تا صبح دولتت بدمد ‌ ‌ ‌ کین هنوز از نتایج سحر است

ذکر مولد همایون حضرت خلافت پناه خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

هر روز دولتی مجدد روی می نمود و حشمتی تازه استحداث می یافت تا در اواسط جمادی
الآخر سنه سبع مایه کوکب دولت پایدار تجلی نمود و سعد اکبر سعادت لامع گشت
آفتاب وجود مبارک حضرت خلافت پناه از افق ولادت طالع گشت و ماه طلعت
همایون از مشرق اقبال برآمد بیت

خدای هر سر صد سال تازه گرداند ‌ ‌ ‌ کسی کز دین محمد ازو شود برپای
چو سال ششصد در طی انقضا افتاد ‌ ‌ ‌ رسید دور بدین سرفراز عالی رای

انوار جهانداری از ناصیهٔ میمونش لامع و آثار کامکاری از جبین منیرش واضح دلایل
سعادت برفعت شان ارجمندش ناطق و مخایل دولت چون آفتاب از پیشانی
مبارکش شارق بیت در احکام هفت اختر آمد پدید گردیا بزد داد خواهد کلید
ملا اقدسی میامن برکات را برسم نثار بر سر مبارکش ریختند و طایفهٔ علوی حاصل طاعات را
باسم هدیه تحفهٔ طلعت همایون پیکرش ساخت سپهر پیر از بخت جوانش نشاط جوانی از سر گرفت
و روزگار پریشان بسعود اختر فرخنده فالش بانتظام حال جازم گشت مسبحان
طارم بالا اوراد دعای دولت روز افزون پیش نهاد کردند و ساکنان صومعهٔ
افلاک وظیفهٔ استدامت کامرانی حرز جان ساخته می گفت بیت

سر بسزت از سرزنشش دور باد
دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوان بخت بادی فیروز رای
توانا و دانا و کشورگشای

و در سنه ثلث و سبعمایه که پادشاه سعید غازان لباس حیات مستعار را باز سپرد
بر حسب اجابت اجل موعود توجه دار القرار اختیار کرد اولجایتو سلطان بقایم
مقامی او تخت پادشاهی را تزیین داد و بجای او گوهر تاج سلطنت برافروخت
بره نمونی بخت بیدار امداد اشفاق و تربیت درباره شهریار شیر شکار مضاعف
گردانید و مراسم تعظیم و اجلال یکی هزار ارزانی داشت حکومت را اصفهان از حدود
اردستان تا کرانهٔ شاهان ودر اصفهان ابرقوه و هراه و جروست علاوه منصب
سابق گردانید و ضمیمهٔ اشغال سالف ساخت چون اولجا سلطان بجانب جیلان
نهضت نمود و برای قلع و قمع ساکنان آن دیار لشکری بی اندازه بیرون برد در آن
سفر اصلا رخصت نمی داد که جناب شهریاری لحظهٔ از پایهٔ سریر سلطنت مفارقت کند

و بواسطهٔ آنکه جیلان بیشهایست که از تشابک اشجار در هم چون ماهی در شست می ماند
و از ازدحام آفتاب خیال راه جواز نمی یافت زمینش چون دیدهٔ اعمی از نور آفتاب
نصیبی نداشت و ساحت عرصهٔ آن چون قصب باشعاع ماه مقارن نمی شد بیت
به پیرامنش بیشهای خدنگ بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ
و کوههای بلند و مضایق ارجمند در راه بود یک زمانی بحضور شریفش امن و طمانیت
نمی یافت و یک لمحه خاطرش بی استظهار معاونت او قرار نمیگرفت چنانچه چند نوبت
جمعیت بساکت شهریاری را ایران داشت که استجازهٔ تقدم و محاربه نمود رخصت پیش روی
و رزم آوری طلبید هیچ نوبت باجابت مقرون نشد و باسعاف ملحق نشد بیت
کسی کو بیاری او ره برد چراغ از گردون گردان خورد
و درین مدت چهار سال خواجه رشید الدین رحمه الله که وزیر نافذ فرمان و والی حکم
نشان بود با شهریار سعید منازعتی قایم بود و مخاصمتی در میان آمد سید جلال الدین
کاشی که نایب وزیر بود با آن جناب دم مصافات میزد و دعوی مخالصت و هواخواهی
باظهار میرسانید باصلاح ذات البین انتصاب نمود و بتحلیل مادهٔ نزاع مساعی مشکور
تقدیم کرد بعد از ان چون امانی بمصاب نجاح رسید و کارها رونق براد افزود شد
انواع تربیت و نوازش یافته در سنه سبع و سبعمایه توجه یزد فرمود و مطالب علیه
مقارن موکب همایون و مآرب ملاقی رایات میمون و چون بیزد رسید بواسطهٔ تعاند
و تحاسدی که میان ارباب و اصحاب جاه می باشد و اختلافی که بواسطهٔ اجتماع حکام
واقع می گردد مصرع غوغا برد دو پادشه اندر ولایتی از اوضاع آنجا ملالتی می بود
و از توقف در ان جانب مسامحتی داشت و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود

و درین سفر بندگی حضرت خلافت پناه مصاحب پدر نامدار بود و بی شبهه آفتاب
نوربخش را از سفر چاره نباشد و ماه سعادت گستر از قطع منازل گزیر نیابد هلال که در مبادی
حال چون خیالی نماید از اختیار سفر بدری کامل گردد و لولوء شاهوار که چون قطرهٔ آب
بی مقدار باشد از مجاورهٔ اطوار پای بر گوشهٔ تاج سلاطین کامگار نهد بیت

بجرم خاک و فلک درنگاه باید کرد — که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

در سنه احدی عشر و سبعمایه چون پادشاه اولجایتو خان عزیمت بغداد کرد جناب
شهریاری از راه کوه حلوان توجه نمود بهارگاه که صبا سر شیرین نبات که با فرهاد کوه کن
آب درمیان داشت فاش کرد و عشق بازی که لیلی گل با مجنون بلبل پی کرد
درمیان عالم شایع گردانید بیت

بعزلت کمر بسته با دختران
نسیم بهاری ز هر سو وزان — همه کوه گلشن همه دشت باغ — جهان چشم روشن بزرین چراغ
زمانه بکردار باغ بهشت — زمین از گل و سبزه مینو سرشت

در نوبت خافقین که از
نواحی بغداد دست بندگی حضرت خلافت پناه را با پادشاه ایلخانی ملاقات افتاد
و از اجتماع سعدین جهان به نیل مرادات متیقن شد و از قران علویین زمانه با دراک
سعادات خرم گردید اولجایتو چون نور خسروی از پیشانی مبارکش لامع دید و در اصطناع
و تربیت بذل مجهود بتقدیم رسانید و بسبب آنکه شکوه پادشاهی در ناصیهٔ فیروزبختش
ظاهر بود در ترحیب و تقریب جهد مستطاع اقامت گردید شعر

ارى خلل آرماد و میض جمر — و یوشک ان یکون لها ضرام

در فصل خریف که رعشه در اعضاء اشجار ظاهر شد و یرقان بر چهرهٔ درختان استیلا
یافت زعفران هرچند خنده آرد چهرهٔ زعفرانی درختان ابر را بگریه آورد و باد درختان را

اگرچه بار دهد جگر گوشگان درخت را از پای درافکند بیت

ملمع دینار گون پوشید باغ مشکبوی — زان سبب گسترد فرش دجله هر دو پرنیان
برگ چون دینار زر اندود شد بر شاخ سیب — آب چون سوهان سیم اندود شد برناودان

چون اردو به عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازهٔ مراجعت فرمود او طار خسروی در یمن
وادوات سروری در شمال امانی طلیعه سپاه و آمال و مقاصد همراه پیش آمد و از آنجا دگر بار
عزیمت شیراز تصمیم یافت در اثنای آن حکم یرلیغ رسید که جمعی از اعراب در گرمسیر شبانکاره
و کرمان پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده اند و باعلان کلمهٔ عصیان جرأت نموده
شهریار کامگار بدان صوب توجه نماید اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت را پیش نهاد
همت نکنند و مرآت حال را از زنگ نافرمانی نزدایند باتش حمله سبک بیخ خرمن
عمر آن ملاعین را بسوزد و بنوک پیکان خاره گداز دیدهٔ حیات ایشان بدوزد چون
بشبانکاره رسید مرضی طاری شد و شیر بیشهٔ شجاعت بزحمت تب گرفتار آمد و آفتاب
اوج بسالت در تاب حرارت افتاد شعر

و کیف یعلک الدنیا بشی — وانت لعله الدنیا طبیب
وکیف ینوبک البلوی بداء — وانت المستغاث لما ینوب

مدت سه ماه مرض متمادی شد در اثنای این حال بواسطهٔ تعلق خاطری که با حضرت اعلی
خلافت پناه داشت پندنامها مشتمل بر لطایف نصایح و مشحون بغرایب مواعظ
اصدار فرموده وصایای مشفقانه منبعث از داعیهٔ اعتنا بتقدیم رسانید و طریق حسن
معاش چنانکه از اشفاق جهان پدری سزد روشن گردانید بیت

وز آن پیخبر تو که پرورگار — چگونه ترا پرورد وقت کار
چه گنجها زیر بارش کنند — چه اتباها در کنارش کنند

بعد از مدتی صحت یافت و عارضهٔ مرض بعافیت مزاج بدل شد اما هنوز از مقام نقاهت
بمحل استقامت کلی نیامده و از مرتبهٔ ضعف بمقام قوت کامل نرسیده جمعی از اضداد تقویم را
در نخود آب تعبیه کردند و بسبب تکیهٔ فاحش مبانی وجود همایون متزلزل شد و قواعد
ذات بی همال انهدام یافت سابقهٔ عنایت ایزدی خواست تا غم شهادت علاوهٔ سعادت
کرده و سرای آخرت بوسیلهٔ این زحمت شهریار شیر شکار را کرامت شود در ثالث عشر
ذی قعده سنه ثلاث عشر و سبعمایه بیت جهان پهلوان از جهان رخت برد
جهان داشتن نوجوان را سپرد جنین است عادت روزگار هر که در شهرستان وجود
درآمد لا محاله از دروازهٔ عدم بیرون باید شد و هر که لباس حیات مستعار در پوشید
روزی انتزاع آن ضروری باشد رقم خلود بر صحیفهٔ حال هیچ مخلوقی ننهاده اند و طغرای
ابقا بر نامهٔ عمر هیچ متنفس نکشیده خرقهٔ منورش که ملتفی دفن در رحمت و مهد امداد مغفرت
باد بمدینه میبد نقل کرده در مدرسه که از مستحدثات جناب شهریارست بمدفن رسانیدند

شعر
معروفک الساری اینک کلما ورد الظلام بوحشة الغبرا
وضیاء مانقده منه من صالح لک فی الدجی بدل من الضوا

چون ذات ملک صفات
شهریاری از میان رعیت بیرون شد و خلایق از مساعی جمیل آن جناب محروم ماندند
عامهٔ رعایا بر فقدان یگانه انگشتهای ندامت می خایدند و چاره نبود و کافهٔ برایا
بر فوات آن ذات تجرع کرده پس تاسف میکردند اما مفید نمی آمد شعر

و یقول من لم یدر کنهک انهم	لعصرا به عدد امق الاعداد
هیهات ادرج بین بردیک الردی	رجل الرجال و اوحد الآحاد

ذکر قایم مقامی حضرت خلافت پناه شهریار ردا

مقتضی حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات و قوام عنصر موجودات است آنکه چون صبح اقبال
صاحب دولتی ناپدید شود آفتاب سعادت یکی از فرزندان او شارق شود و چون کوکب
رفعت صاحب ناموسی بسرحد غروب نزدیک شود ماه منقبت اعقاب لامع گردد از دلایل
بقاء دولت آنکه چون جهار بالش ملک از وجود اسلاف محروم ماند اخلاف شایسته بدان
تکیه زنند و چون دست ایالت از ممکنات بدر آمد کامکار خالی ماند اولاد رشید
بدان تمکن یابند بیت یکی کم شود دیگر آید بجای

جهان را نمانند بی کدخدای	درخت برومند چون شد بلند
گر آید ز گردون برو بر گزند	چو از جایگه بگسلد پای خویش
بشاخ نو آیین دهد جای خویش	مر او را سپارد گل و برگ و باغ

بهاری بکردار روشن چراغ دلیل اقبال آن بود که از گل گلاب ماند
و ابر مطیر در خوشاب ذخیره گذارد و تا فرزندی که رای مشکل گشایش مفتاح رتاج
آمال تواند بود بظهور نه پیوندد ابواب حیات بر روی پدر نبندد و تا قرة العینی که باصره
از نور روشنایی یابد چهره نگشاید دیدهٔ زندگانی او بسته نماند هر چند گلستان را آفت
بادی رسد چون گل شکفته غم نیست داگر چه بستان در معرض حوادث افتد چون
تازه ماند جندان الملی نه بیت به مدتی گردش روزگار
بطرزی دگر خواهد آموزگار سری را کند در زمین پای بند
سری را رساند بچرخ بلند و دلیل برین منوال آنکه چون شهریار
سعید ایالت را از وجود شریف خالی گذاشت و ایوان سروری از زینت ذات
بی همال محروم گردانید نهال دولت ابد پیوند حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت

بالا کشیده بود و گلبن اقبال پای دارش غنچهٔ امید کرده دوحهٔ برومند حکومت چون
شکوفه بر تخت میوهٔ مراد ظاهر گشته بود و درخت ایالت چون از باد حادثه از پای در آمد
شاخ شکوفه تازه سر بر زده از کوه حلمش لعل سلطنت چون آفتاب از ورای حجاب
می درخشید و از دریای عطایش گوهر خسروی چون روز روشن می تابید خورشید
اوج معانی بود که از اول حال روشنائی می نمود و صبح امید اعالی بود که از عنفوان
کار صدق دعوی خویش ظاهر داشت تیغ جهان گشای اقبال بود تا لب از شیر
فرو شست بزندگی تیشه داشت سنان کشورستان دولت بود که تا آب باز
خورد از هیچ باز نخورد و از چهار رکن افعال آن یگانه استماع میرفت که پنج نوبت
ملک بر در ایوان او خواهند زد و از شش جهت عالم آواز می آمد که هفت کشور بفرمان
او خواهد شد سایهٔ همای سعادت بر سر او دلیل بود که چتر سلطنت در سایهٔ آفتاب
انتقام او آید و شعاع خورشید پیروزی دلیلی روشن که جهان در ظلال عاطفتش قرار
گیرد اما بر حسب فرمان ان مع العسر یسرا چون سعادت در ضمن بلا و اقبال در خلال
بلوی است جوهر صدف شهریاری یتیم شد از هر جانب دشمنان صاحب غرض
انتهاض نمودند و چون آفتاب اوج خسروی تنها ماند ظلمات لیالی خطوب
روی نمود حساد در کمین گاه قصد و ایذا نشسته و اضداد در مکان خبث و اضرار
تمکین یافت اعادی صدور اشتام را تشحید کردند و دشمنان در فروهٔ معادات زدند
تا بحدی که اقارب چون عقاب نیش میزدند و خویشان به پریشانی حال راضی شدند
هرچند ظاهرا کار و بار شوریده می نمود و کوته نظران خبطی که مبادا تصور می کردند
ملهم اقبال بگوش اولیاء دولت می گفت بیت بهنگام سختی مشو ناامید

که ابر سیه بارد آب سفید   در چاره سازی بخود در مبند   که بسیار تلخی برد سودمند
و چون جمعی دانستند که خواجه رشید الدین وزیر نافذ فرمان بود با شهریار سعید
کمان مخالفتی در زه داشت و پیکان نزاع از قدیم باز آب داده بجانب او
توسل نمودند و اسباب قصد و ایذا معد و مهیا گردانیدند چنانچه رقم انتزاع باملاک
موروث کشیدند و سهام اعراض بجانب اموال انداختند ضیاع را دست زده
ضایع گردانیدند و عقار را در حوزهٔ بوار آوردند و سبیل فنا در خزاین و ذخایر انداختند
بعواصف اختطاف امداد متینات بباد داد چنانچه فرمای شعر
و مالی مال غیر درع حصینة   و ابیض من ماء الحدید صقیل   و اسمر اشم حطی القناة مثقف
و اجرد عریان السراة طویل   مصدقهٔ حال بندگان حضرت گشت بنابرین عزیمت همایون
بدان جازم شد که روی توجه سوی اردوبه آورد از پایهٔ سریر سلطنت بادراک آثار
و نیل اوطار فایز شود بر موجب سافروا تصحوا تغنموا رنج سفر را بر راحت وطن
اختیار کرد و بر مقتضی طوبی للغربا افاهیت خانه را بمشقت سپهر یگانه برگزید و تو صبص
معاهد آثار از عزایم سبک سیر طلبید و تاسیس قواعد مفاخر از همت بلند جناب جست
بنا بر نداء ابسطوا مصرا فان لکم ما سألتم که از هاتف دولت می شنید قطع بوادی
اختیار کرد و بر امید ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة
بمولا دین دل اندر آتشین غم   نهاده داغ بر جان قبایل
محمل عزم بر غارب اغتراب بست و هودج نهضت بر بختیان عزیمت نهاده تجرع
مشاق غربت بر امانی تحصیل اوطار ایثار فرمود و تناول غصه های کربت بر مقاصد
مجمل مسقط الراس ترجیح نهاد شعر یسلع عذرا او نصیب رعمه

ومبلغ نفس عذرها مثل بنج. بحمد الله تعالی که چون مواکب همایون باردو به رسید و بمقدم
میمون مستقر سریر سلطنت مزین شد بادشاه اولجایتو از مراسم تربیت و اشفاق شمه
مهمل نگذاشت و از دقایق تربیت و ترجیب نکته در حوزه اهمال نیاورد و سرپنجه
خصوم بقوت بازوی حمایتش بیچیده شد و تیغ انتقام اعدا از مقارعه پیر اهتمامش رخنه یافت
تمام دشمنان کشف وار سر درکشیدند و سایر اعادی بوم مثال در پس دیوار تواری رفت
آفتاب دولت از عقده کسوف خلاص یافت و شام محنت بصبح سعادت مبدل شد
گلشن اقبال از خار تعرض اضداد پیراسته شد و سرو جویبار رفعت سر سوی گردون کشید
اگر اخر امداد و مآثر بندی شده بود تلافی کرد و از آثار مفاخر اگر چیزی مندرس گشته بود استحداث
نمود اعلام مناقب ظاهر کرد و برهان معانی را باهر گردانید حسود که چون صراحی دلی
پرخون داشت چون جام باده صفا کرد و عدو که از کینه چون لاله جگر سوخته بود چون
غنچه بهزار دهن خنده زد شعر تبجحت الایام عن غرة الدهر وحل بأهل البغی قاصمة الظهر
بیت هر شادی که چرخ زمان فوت کرده بود آن را بیک لطیفه قضا کرد روزگار راه قائم
مقامی حاجب ثراه بحضرت خلافت پناه تفویض رفت و منصب نایب منابی بجانب شریف
اختصاص یافت مدت چهار سال بوظایف ملازمت قیام نمود و در رسوم نیک محضری و افعال
جمیل تقدیم رسانید هر روز ماه منجوق معالی بالاتر می گشت و کوکب مجد رفیع بدرجه اسعد
میرسید عقل که ناصب رایات تجاربست از این نخبه بنسایم گلستان اقبال استدلال
می جست و خرد که کاسب غایات مناقبست از این مقدمه به نتایج کمال ترقی می نمود رای
روشن در آینه ضمیر آستان عظمت را محاذی کیوان می یافت و همت رفیع در جام جهان نمای
بصیرت رایات عقارب را هم پرواز نسرین چرخ می دید در سنه سبع و عشره که سریر سلطنت

از انوار ذات بادشاه اولجایتو محروم ماند و گلزار وجود او را از آب روان فرو گذاشت
بر مقتضی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد دواعی عزیمت یزد نعل
استعجال حضرت خلافت پناه در آتش نهاده و توارع حب الوطن عنان همت مبارک
بدان صوب معطوف گردانید جهت آنکه غنایم سفر را مشاق قطعة من السقر در مقابل بود و
چون اهوال خطر با احوال خطر موازنه می افتاد هیچ جانب ترجیح نمی یافت بلکه رجحان
باختیار اوطان بود چه باز بلند پرواز اگر چه زبردست ملوک نشیند هوای آشیان
او را متاب ترافقند و شیر اگر چه روی از رمه جنیبت سلاطین باشد آب و هوای بیشه
او را سازگارتر نماید بیت اگر چه نرگس دانهای سیم و زر سازند
برای نرگس هم خاک نرگستان به چون ظلمات شام غربت بانوار صبح آیات مبدل
شد و تراکم خطوب اسفار بترادف ادراک اوطار معوض گشت و ماه طلعت همایون
از افق خطه یزد برآمد و بیامن آیة بلدة طیبة ورب غفور شامل حال آن زمین مطهر شد
نحوی مصرع وجدت بها طیبا وان لم یطیب معهد و حال آن شهر بهشت آیین گشت
ساکنان آن خطه از خصال ذات خسروانه رقم نجاح بر صحایف امانی کشیده دیدند و از
کمال آداب و مکارم اخلاق کریمش وفود مجامات بجانب عزیزش انتهاض پذیرفت
و بکمند ملاطفت و موافقت قلوب اهل دل را صید کرده بدانه احسان و اکرام مرغ جان
آن طایفه را بدام مودت کشید استنجاح آمال از میامن انفاس گوشه نشینان مخصوص
دانست و استفتاح ابواب مطالب از همم ارباب قلوب منحصر یافت بیت
کجا زاهدی خلوتی یافتی بخلوتکهش زود بشتافتی بهر جا که رزمی برآراستی
از ایشان بهمت مدد خواستی خصوصا از ملازمت مجلس شریف سلطان علما و مشایخ تقوی

شعار و مقتدی ائمهٔ دین دار قبلهٔ ارباب علم و عمل و کعبهٔ صنادید ارباب نحل مصباح
طریق هدایت شمع شبستان ولایت شهاب الملة و الدین علی باعمران که از آثار
اصطفی آل عمران بنصیبی اوفی محظوظ و از کرامت تفضیلی بر عالمیان بنصیبی معظم
مخصوص بود صحایف عمل مبرورش مرقوم رقم علم موفور دیباچهٔ تقوی و پرهیزکاریش
بعنوان اخلاص مزین نقد سلوکش سکهٔ وصول یافته و بادی طلبش بمنتهای حصول
رسیده **بیت** هم یک ادهم بریاضت گری بر سر او جست کلاه سری
هر چه حق معرفت این گفت جمله حق المعرفتش رو شنفت راست عصایش چو شهابی بروز
دیورکش و بلکه غراز بل سوز از یمن مساعی جمیلش ریاض ایمان شاداب گردانیده
و از آثار اجتهاد مصیبش رباع اسلام معمور داشته **بیت**
گلزار امید را سحابی چو تو نیست در حشمت شرع و دین ذبابی چو تو نیست با چرخ زمین شاید اگر فخر کند
زانروی که چرخ را شهابی چو تو نیست و شیخ الاسلام سعید شرف الملة و الدین خضر رحمة الله
بعنوان که باقدام سلوک بر ذروهٔ مطالب علیه رسیده بود و دست وصول بدامن
آرب سینه زده **شعر** راه روی کو بطریق صفا رفته قدم بر قدم مصطفی
سیرت میمونش بدین پروری نسخهٔ دیباجه پیغمبری در راه دین مقتدی ساخته
و دست ارادت بجناب مولانا شیخ الاسلام سالک سراج الملة و الدین انار الله
برهانه **بیت** آن بولایت شده سلطان پناه دوخته از ترک دو عالم کلاه
داد و این بزرگ را اسم موافق مسمی بود خلوت سرای توحید از مشکوه ضمیر منیرش روشن
و بادیهٔ طلب از معاطر انفاس متبرکش گلشن بود علمی کامل و معرفتی شامل و ارادتی تمام
و سلوکی بر وفق نظام ظاهری که نور عبادت از آن لایح بود و باطنی که آثار عرفان

از آن واضح می نمود جزاهم الله عنا خیر الجزاء و چون شهریار سپهر شکار بر وطن اصلی قرار گرفت
و ارجاء و انحاء مملکت موروث را بانوار ذات همایون منور گردانید مرتضی سعید سید عضد
الدین الیزدی طاب ثراه که روی زمرهٔ سادات زمان بلکه سرآمد صنادید جهان بود
از تحکم و حکومت فارس مراجعت نموده چون در امور پادشاهی فترتی می دید و از ظاهر
حال مخایل هرج و مرج مشاهده می کرد خواست تا کار و بار مشوش را بنظام آباد یزد منتظم
گرداند و تا قراری در جهان آید در گوشه قراری گیرد و چون منشور این اقتراح بطغرای
حکم پادشاه وقت مرقوم گشته بود و صحیفهٔ این طلب بزمان حاکم نشان مسطر نشده حاجبان
سیاست خسروی دست رد پیش داشتند و سپاه شوکت آن حضرت سپر منع پیش نهاد
بیت تو با آنکه داری جهان توشه رها کن مرا در چنین گوشه
بر آنم میاور که عزم آورم نه هم پنجه با تو رزم آورم سید از انقیاد عزیمت خویش
امتناع می نمود و از امضای مراد خویشتن بهیچ وجه باز نمی نشست و پیشی عدت
و اهبت و مناوضت لشکر و شوکت بظاهر یزد نزول کرد غبار فتنه از باد تسویل انگیخته
مصرع بناموس رنگی برآمیخته همت خسروانه بمقتضی الصایل یدفع جوشن مقاومت
پوشید و عزایم پادشاهانه تیغ انتقام برکشیده عساکر منصوره را بصحرای یزد عرض داد
گروهی بلکه آهنین کوهی که چون مغناطیس جان از دل آهنین دشمنان می ربودند
و طایفهٔ روئین تن که اگر بار رستم در میدان می آمدند سرخاب خون از سر او باز
میکرد شعلهٔ سنان آتش فنا در خرمن اعادی زدی و خنجر گیتی ستان بسان داس
هلال در کشتزار حیات دشمنان نهادی **شعر** فی النائبات علی ما قال برهانا
لا یسألون اخاهم حین یندبهم برآراست لشکر چو کوه بلند بشمشیر و گرز و کمان و کمند

سرآهنگ تا ساته از تیر و تیغ   برآورد کوهی ز دریای میغ   چون سپاه طرفین صف
برکشیدند و لشکر از جانبین در مقام مقابله و مقاتله آمد بباید دانست که با شیر پنجه انداختن
در حیز اقتدار او نیست و با کوه پهلو مباراة زدن در عرصهٔ امکان او نه با دریا
اگر مشت زند جز دست مجروح در دست نیاید و با سر شمشیر اگر مناوشه نماید جز روی
اطراف مجروح نه بیند هزیمت را غنیمت دانست و فرار را افراز گاه حیات ساخت
و در معقل تولی تحصن جست عنان نهضت بصواب اردوی معطوف گردانید و با دلی
و صد شکایت سر پیچانیده روی بدرگاه پادشاه وقت آورد و این قصهٔ اول
فتحی بود از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه خسرو جهانگیر را میسر شد و نخستین دری
که بکلید ما یفتح الله للناس بر روی دولت ابد پیوند باز کردند   بیت
ز صد چینت دولت که در طویلهٔ تست   یکی نه لاغرست این که در میان آورد
و در خلال این احوال چون امیر کیخسرو بن امیر محمودشاه اینجو بیزد آمد با
اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا بفرط تهور و فتنه انگیزی
ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز از ین نمط کلاهی
داشت و از ین نمط راه پیش گرفته بحکم الجنسیة علة الضم با هم عقد مواخات بستند
و با یکدیگر قاعدهٔ مصافاتی نهادند تا دم از معنی دو رنگی توانند زد خون یکدیگر از
دوستی چشیدند و تا از سر روحی و روحک ممزوج و متصل حکایت توانند کرد با یکدیگر
چو آب و شیر در آمیخت بازار دوستی چنان گرم شد که نفاق را اتفاق نماند و مبانی
محبت یکجهتی استحکام پذیرفت که اساس بیگانگی منهدم شد الفت و وداد بجایی
رسید که در میان شان چون کمر خوبان موی نمی گنجید و مودت و اتحاد بد آنجا

انجامید که در آن چون دهان خوبان جای سخن نبود   بیت
روحه روحی و روحی روحه   من رای روحین عاشا فی البدن   در اثنا این
ایام حضرت خلافت پناه برسم زیارت محروسهٔ میبد فرموده برد و آن خطهٔ
میمونه را بنور حضور مشرف گردانیده امیر کیخسرو شنید که در طویلهٔ خاص آن حضرت
اسبی آورده اند که بشر خنگ چرخ تا گرد کرهٔ خاک میگردد نظیر آن ندیده بود و توسن
سپهر تا پکنتی نوردی موسوم است شبیه آن نیافته نسیم بهمراهی آن باد در رکیبی
انداز دود هم گرد تیز گامی او نمی شکافد چون عمر کامران رونده و چون اجل ناگهان
رسنده تیر را در روندگی پی زده و برق را در جهندگی جگر سوخته   بیت

سبق برده از آهوان در شتاب	بگرمی چو آتش به تیزی چو آب
بصحرا ز مرغان سبک خیزتر	بدریا براز ماهیان تیزتر
چو وهم از همه سوی مطلق خرام	چو اندیشه در تیز رفتن تمام
چو دوران در آمد شدن تیزبال	شدی چون جنوب آمدی از شمال

و در مهاوی چون قطرات غمام فرود ویدی و در مصاعد چون دخان مستعلی تر شدی
آهن خایی و گرم روی با آتش رضیع البان و در تیزگامی و خوش خرامی با باد
شریک العنان   شعر   سبقت حوافرها النواظر فاستوی   بسق الی غایاتها وشئون
لولا ترای العاینین لاقسم الراءون ان حرکاتها تسکین   قد کاد تسبقها البروق لو انها
لم یعلقها اعین وظنون   ان تفرع الطرد الاسم فاجدل   اذ ترکب البحر الخضم فنون
خواست تا آن اسب را بدست آرد عزیمت میبد نمود تیقن دانست که جود فیاض
حضرت که بر سر کوی سخا بلکام گیری اصناف نشسته است صداب جان پیش کش

مهمان کند و کرم شامل که داعیان بخشش بهر طرف روان کرده رسیده را بانواع تلطف
تلقی نماید چون بشرف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود را مقارن حصول دید
و امل و اماني بنجاح مشاهده کرد اما در یزد حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو منازعتی
افتاد بسبب انکه پسری که از رشک عارض دلفریبش آفتاب در اضطراب بود و از
شرم طرهٔ پریشانش سنبل اندر پیچ و تاب پری پیکری که از صورت جان نگاشته
ماه چهرهٔ غمزه بر خون عاشقان کاشته **بیت** پریدن همایون ببالا بلند
بابرو کمانکش بگیسو کمند — چو سروی که پیدا کند در چمن — زگیسو بنفشه زعارض سمن
جمالی چو در نیم روز آفتاب — کرشمه کنان نرگس نیم خواب — ملازم نایب کیخسرو بود
حاجیشاه تا لحظهٔ غمزهٔ خون خوارش را غم زدای کند و طرهٔ مشکبارش سر بدل ربایی
او در آورد نوکران از اجلب ماه پیکر فرستاد عاشق بیچاره بممانعت برخاست و بعدا نعت
قیام نمود دلاورهٔ آنرا که تیغ غمزهٔ خوبان اسیر کرده باشد از تیغ و تیر چه غم خورد
و انکه از کمان گوشهٔ ابروی بتان مجروح بود از پیکان آبدار چه اندیشه بدستی
طرهٔ مشکین دلارام و بدستی بلارک خون آشام گرفته و می گفت **بیت**
ندارم دست از ان زلفین مشکین — و لو دارت رحی الحرب الزبون
عاقبت او را به تیغ غدر هلاک کردند و بنجز ناکامی گذرانیده جنگ در زلف دلبرش
زدند امیر کیخسرو چون این سخن شنید چون فولاد در کورهٔ تافته شد و چون نقره در
گداز بجوش آمد آنرا که در برادری خون خورده بود بخون او تشنه شد و با انک
دوستی داشت دشمنی آغاز نهاد صورت قضیه مرفوع حضرت خلافت پناه گردانیده
باستظهار معاونتش سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد و باعتماد یاریش پای در دایرهٔ نخجر

گزاری نهاد **بیت** گرا چون بوا در برد دست به — چو دشمن شود بی پی و پوست به
تحمل چنین غدری در حوزهٔ طاقت هیچ متنفسی نیاید و تجرع چنین غصه مقدور استطاعت
هیچ کس نباشد **بیت** حیف بردن زکاردانی نیست — با کرانان بر از گرانی نیست
سوابق حقوق اکید را شفیع گردانید و بوسایل قدیم و جدید توسل جسته بتضرع و ابتهال
درخواست تا عنان مبارک بصوب اطفای این نایره معطوف گردد و رکاب همایون
بتحلیل این ماده رنجه دارد و بی شبهه بقوت سرپنجهٔ بسالت خسروی عروس مراد در
کنار آید و بتابش تیغ جهان گشای این صحیفهٔ حال از اضداد عار شسته گردد و جهان
گیر بر وفق ملکات ملکی فرمود **شعر** و انی اخوک الدایم العهد لم احل
ان ابزاک خصم او نبا بک منزل — احارب من حارب من ذی عداوة — و احبس مالی ان غرمت فاعقل
نیز نک این اقتراح بچهره گشای این اسعاف مقرون نیست و نقش این امید از صوب
انجاح بعید نه اما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت در سریر جهانداری متمکن و حاکم نافذ
فرمان در چهار بالش ایالت قرار گرفته بی اشارت و صواب دید او آتش جدال نزاع
فروخت و بی حکم مطاعش پای در دایرهٔ سر حد قتال نتوان نهاد **شعر**
مخافة ان یحنی علی و انما — یهیج کبیرات الامور صغیرها — کیخسرو چون از استعداد
ردا، عنایت و استمداد جلود مظاهرت حضرت چاره نمی دید التماس را بالحاف
رسانید و مبادی سوال بالحاح پیوسته مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر انکه اتابک حاجیشاه
بواسطهٔ این فعل از دایرهٔ طاعت گزاری خارج شده و بسبب این حرکت نبلاپیس
عصیان پادشاه ارتدا نموده و قتال او بمذهب مطاوعت پادشاه واجبست و انتقام او
بفتوی متابعت حاکم وقت لازم می نماید خسرو شیر دل که شیر رایتش با شیر چرخ مقابل باد

برین غرض بارهٔ عزیمت را تنگ برکشید و صدود صریمت را شخنه داده با عساکر منصور
که هنگام کینه و آزرم با زمانه رزم آوردندی و زبان کین و دار با سپهر غدار مباراه نمودی
نهنگانی چون ماه ازه پوش و شیر دلانی چون پلنگ بربری در خروش بیت

ابناء موت یطا چون تنو سهم … تحت المنایا کل یوم لقاء

بیت

سپاهی که اندیشه رایی کند … چو خشم آورد کوه ازو خوی کند
دلیران شمشیر زن بی شمار … بمردم گرای چو پیچیده مار
کمند افکنانی که چون تند شیر … درآرند سرهای پیلان بزیر

بجانب یزد نهضت نمود اتابک نیز از ساق صد تشمر نموده بر دو تراع را آستین مردانگی در نوشته در میان بازار کارزار شد پیکان چون غنچه در خون پردلان غرق گشت و بسان اصرار از داران در دلها جای گرد شمشیر با خون چون آب با شراب برآمیخت و چون عکس لاله در آبگیر پیکر خون ازان می درخشید عاقبت اتابک را پای توقف برجای نماند و قدم صبر برقرار نتوانست داشت راه حیات بکوچهٔ فرار متصل یافت و طریق خیز بجانب هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع و حشم و اشیاع روانه گشته زمانه غدارش بیت

زبان و دهان بطرقی جدا افکند که عقل … در و بماند بحیرت سپهر اعلی را

خاندانی که از دیرباز مستقر سریر پادشاهی بود در سر یک بی خردی رفت و دودمانی که از مدتی مدید بار معهد کامکاری بود بدین جزوی خراب گشت تبعهٔ این یک متابعت سرا بقبایل و عشایر سرایت کرد و لاحقهٔ این خیال نفسانی بکبار جمعی از اکابر و اصاغر عاید شد زبان حال این بزرگان خان و مان برافتاده بدین بیت ترنم می کرد شعر

بینا نسوس الناس والامر امرنا … اذا نحن منهم سوقة نتنصف
فاف الدنیا لایدوم نعیمها … تقلب تارات بنا و تصرف

ذکر استیصال نکودریان

و چون بحکم سابقهٔ آلهی و سابقهٔ عاطفت ایزدی خطهٔ بهشت مثال یزد در ظل حمایت خلافت پناه آمد درویشان توانگر طبیعت و رعایا پادشاه خلیقت آن ملک در سایهٔ معدلت شاملش قرار گرفته امداد امن و سلامت شایع و مستفیض شد و عواید رفاهیت و استقامت عموم یافت چنانچه فتنه جز در چشم خوبان نمایش نداشت و پریشانی جز در زلف بتان ظاهر نمی شد غیر از آنکه جمعی از سیستانیان که ایشان را نکودری می گفتند از طاعت پادشاه بیرون آمده بودند و از مطاوعت حاکم روی پیچیده دست تعدی بر آورده بودند و شر و شور در هر دیار منتشر گردانیده طریق مستقیم بر زوار و صادر فرو بسته و راه راست بر مسافر و مجتاز گرفته گروهی از شجعان که از فتنه انگیزی راه منطقه بر خورشید جهان گرد زدندی و سمت مستوری از نظر اجرام علوی پنداشتندی از فرط تهور طمع در کمر شمشیر جوزا می کردند و از وجود جلادت تاج الاکلیل از فرق بهرام می ربودند گوهر از تیغ برهنه بعیاری می ربودندی و جامه از تن شاخ بدزدی برکشیدندی بیت

بدزدی و سالوسی و ره زنی … بمانند مردی و مرد افکنی

فی الجمله راهها چنان در بند آمد که صبا راه آمد شد نداشت و خوف و پریشانی چنان در بیابانها مستولی شد که شیر عرین پیشه نشینی در صحرا اختیار کرد چون رای مبارک ازین حال آگهی یافت و ضمیر منیر برین صورت مطلع شد تیغ صرامت را بدفع معضله از نیام برآورد و بارهٔ شهامت را جهت استکفای این مهم در زین کشید بیت

چو با تیغ و ترکش گشی یافتند … بحربه در پایت انداختند
عقابی که نخچیر بازی کند … بغز و چکان دست بازی کند

اول مصافی که عساکر منصور را با آن مخاذیل اتفاق افتاد آن بود که از اوراه این طایفه نوروز نامی که سرامد میدان شجاعت و فتنه انگیزی و

دشمن را که مضمار صرامت و خونریزی بود با فراوان لشکری که هر یک را خیال رستمی در
دماغ جای گرفته بود و داعیهٔ جاه کینی افراسیاب در ضمیر جای گیر شده بیت

بکه دفعهٔ یک بیک صفدار	بکه حمله سر بسر صفدر	چرخ از زخم تیغ سان بفزع
مرگ از نوک رمحشان بگذر	با هنروران به پیشه هم بالین	با بلنگان نبکوه هم بستر

بسر راه نبرد آمد حضرت خلافت پناه با آنکه از تاب مردی و مردمی هنده حصل داشت
سن مبارکش از هژده سالگی نگذشته بود اگر چه از مدارج صبی ترقی نکرده مضمون ع
فاد الجناد بخمس عشر حجة از دیرگاه بازخوانده بود محاذیل تصور کردند که براسطهٔ
صغرش کوه وقارش گران سنگ نیاید و براسطهٔ عنفوان شباب پای ثباتش بر
جای نماند از دقیقهٔ شعر صغار الشهب اسرعها اشتعالا و ازسر والشبل فی المجز مثل الاسد
بی خبر بودند چون این آوازه بمسامع علیه که همواره شاد ع جام بشارت باد جاگیر شد
فوارهٔ غضب جوشیدن گرفت و لهبات قهرمه زبانه زد از چین ابروی خشمش زمانه چون
زلف بتان پریشان حال شد و از سایهٔ غیظ جهان سوزش روزگار از کار باز ماند
با سپاهی پردل بلکه گروهی همه دل و گروهی نه آهن پوش بلکه آهن کسل شیرانی که بیشه
جز نیستان رماح ندانستندی نهنگانی که دریای غیر از موج خون نشناختندی بدفع شر
آن ملاعین عزیمت فرمود در راه مهر محرد بموضعی که آنرا حوض عبدالملک گویند تلاقی
فریقین اتفاق افتاد بیت دو لشکر برابر شد آراسته
شد آزرمها پاک برخاسته ز بس نعره کامد برون از کمین فرود او فتاد آسمان بر زمین
ز گرز گران شکل عالش گران شده ماهی و گاو را سر گران درحال خاک معرکه غبار چهره
ماه شد و زمین ناوردگاه خاشهٔ دیدهٔ خورشید گشت خسرو پیروز جنگ تنها در میان

آن طایفهٔ بی شمار افتاد دنیلو فرحسام را از خون کشتگان رنگ عناب داد و سوسن
تیغ را جهرهٔ قطره خون بخشید در اثنا اگیر و دار سمند خوش خرام خسرو خورشید غلام
بیت نگاوری که بنازد زمین ز جنبشش که بر سرش پیکی پای رفت یا بجهار
بزخم تیر گشته شد دیگر از جنیبهای خاص مادیانی که چون مردم دیدهٔ عشاق در دریای
خون شناوری کردی و چون اشک مهجوران برنارهٔ موی قطره زنان گرم فرود
دویدی بیت که شتاب جو صرصر که قرار جو کوه که نشیب گیوتر که فراز عقاب
در زیر رکاب همایون آورده حمله کرده محاذیل با جمعهم تیرباران کردند که ابر را از حیا
عرق بر چهره روان شد و باران اذاری از شرم آب گشت هر جا پری دعوی تخت
روی میکرد چون گل از باد صبا سپر میانداخت و هر جا زرهی چون چشم ترکان تنگ
ترک تازی می نمود و چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت بیت
ز بس تیرباران که آمد بجوش نگند ابر بارانی خود ز دوش گران تیرباران کزو ن آمدی
بجای نم از ابر خون آمدی چنانچه هفتاد تیر بر جوشن خاص و برگستوان بارگی
زده بودند دو زخم عظیم مولم باندام شریف که زمانه برگ گلی بران نیارد دید کار کرد
دران حالت چند حمله متعاقب بریشان نمود و از سعی خنجر آبدار ستاره در روز بدیشان
نمود اجل هم عنان موکب میمون بر سر دشمنان تاختن آورد و مرغ حادثه با تیر بلند پرواز
در میان آن طایفه پرید چون باد خزان در برگ ریزی بلبار گ ظفر پیکرش سر ریزی
گرفت و مانند کف راد خسروی که در بزم زر افشانی کند خنجرش سر افشانی پیشه کرد اگر
سروران با نیزه سراسر شدند و زحمت حیات از سر گردن کشان باز کرد و آنچه
از صنادید باز مانده بودند در قید اسار گرفتار شده و در ربقهٔ تحت و بلا بستهٔ عنا ماند

و نوروز که روی رزمهٔ آن گروه بود و واسطهٔ آن جمع با شکوه از پارهٔ کوه پیکر بخاک
مذلت افتاده و از تاب حملهٔ جهان سوز چو ذرهٔ بباد رفت **بیت**
زنخی که بر سر زدش گرز را / بر افتاد تب لرزه البرز را / مقارن این حال همای نصرت
در سایهٔ رایات همایون استقلال جست و شهباز ظفر بر دست دولت پای داشت
آنچه از بقیة السیف در میان شتاب مانده بودند روی بهزیمت آوردند و که هر جهات
از خاک فرار طلبیدند حضرت خلافت پناه با عساکر منصور قریب ده فرسنگ تاختن کرد
تا موضعی که آنرا کلوکاه باغن گویند از عقب میرفت تا آن دم که مقدمهٔ سپاه شام لشکر
نیم روز تاختن آورد و از کمینگاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشیدند بضرورت
مراجعت فرموده شب بمنزل قهرج نزول فرمود **شعر** و شمر قد مل من ادلاجه لیل
التمام و مل من اسرائه / فهناک تلقی الموت فوق قنائه / مسترخا و النصر تحت لوائه
روز دیگر که از انوار مقدم همایون ارجا و انجاء خطهٔ یزد منور گشت و از آثار قدوم شریف
ساکنان آن گوشه را بخت بلند از در باز آمد سرهای مقتولان را بخوای **کأنه رؤس الشیاطین**
با اسیران مغول و گرفتاران مغلول بجانب اردوی روان گردانیدند و کیفیت حال
تصویر رای پادشاه وقت فرمود از آنجا تشریفات خسروانه و انعامات پادشاهانه
ارزانی داشته امثله و مکتوبات مشتمل بر تقریر ایالت و تمهید قواعد جلالت
اصدار فرمود **بیت** چو بر دشمنان شاه شد کامکار / شد از فرخی کار او چون نگار
چون بقیة السیف با دلی مجروح کدام دل **مصرع** یک قطرهٔ خونست و هزار اندیشه
بجانها افتادند و نیم جانی محزون و چه جان / نیم اخروز و دلی زانده گیتی بدو نیم
نیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم / بمواطن خویش آمدند خانها از تگرگ حوادث

پر آب سپاه دیدند و در ساحت هر سرای از شعلهٔ آتش زایب خاکستر ریخته
هیچ منزل نبود که بنایش از بیم این حادثه متزلزل گشته بود و هیچ خانه یافت نمی شد
که باشش از برف آن داهیه فرو نرفته **بیت** ز زخم نعل ستوران رستم دستان
هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست / اعیان آن مملکت از شجعان و کماة ابطال
دولات مجمعی ساختند و در میادین مشاورت بارهٔ تفکر تاختند حاصل منافثه بر آنستند که
این ثمار مقصود و خلاصهٔ مجادره بر درک او نار محصور بر بعد از اجالت قداح مشورت
و ادارت اقداح مناوله آرا مختلف بر آن اتفاق کردند که از دلیران سپاه آنکه
بفرط جلادت و صرامت موسوم باشند و از مردان کار جمعی که بزیادتی تهور و شهامت
مخصوص باشند اختیار کنند و ایشان مجرد از علایق و عوایق معافصه بر لشکر منصور
زنند و بغته بر مرکب میمون دست بردی نمایند هر چند ابلیس بر آن تلبیس می خندید
و زمانه بر آن تدبیر ناصواب صفیر میزد چهار صد سوار که هر یکی اسفندیار را طفل راه
خود می دانستند و گیو نیزه گزار را در محل اعتبار بیادر دندی بدین هم موسوم
گشته با یکدیگر گفتند **بیت** برو تا نبرد دلیران کنیم / درین رزم کار از هم شیران کنیم
خرد بدار زبان باستماع این عبدا شارت میکرد و عقل از هر طریق راه اقاله این
صفقه می جست هر کرا فکری بود و کله ام فکر **کأنهم خشب مسندة** او را بر فتح این عزیمت
می خواند و آنکس که بصر بصیرتی و خود چه بصیرت **صم بکم عمی فهم لا یبصرون** او را بابطال
این تهمت دعوت می گفت **بیت** بترس ار چه شیری ز شیر افکنان
دلیری مکن با دلیر افکنان / گوزن جوان گرچه باشد دلیر
عنان به که برتابد از زخم شیر / میاویز در مقبل نیک بخت

کرا افکندن متبلان بست سخت   اما ابواب اصنا بمسامیر خذلان مسدود و
اطناب مخالفت باد و تا د عصیان مشدود تا عاقبت برین عزم تاخت کردند و رای
مبارک برین صورت اطلاع نیافت تا بنواحی میبد رسیدند از خواص لشکر منصور
جز معدودی چند ملازم بارگاه جهان پناه نبودند و از طایفهٔ نبرد آزمایان جز معتاد و تن
معتکف آستان دولت آشیان نه بر امید نصرت الهی که اولیاء دین را وعده فرموده
و استظهار تایید ایزدی که ولاة عدل گستر را اند خواست روی همت بلند جناب
بصوب تزلزل این جمع آورد و رایات نصرت آیات جهت کفایت این مهم معقود
گردانیده عزیمت نبرد نمود   بتن بر یکی آسمان گون زره   چو در غول زنگی گره بر گره
یمانی یکی تیغ زهر آب جوش   حمایل فرو هشته از طرف دوش   عنان تکاور بدولت سپرد
نمود آن قوی دست رادست برد   چون ابر آتش صاعقه بران طایفه ببارید و چون صرصر کوه کن
دود از خرمن ایشان بر آورد و سنان چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز و تیغ چون طرهٔ
عاشقان خون ریز شد سرهای دشمنان از غمام سنان در رقاصی آمدند و دل حصان
خزانه وجود دریدن گرفت بیت دریا مصاف گشت جوشان   گشتند مبارزان خروشان
شمشیر زخون چو جام در دست   پیکر دو بجرعه خاک را مست   آخر الامر چون از
نسیم فتح و فیروزی قامت رایات ظفر پیکر تمایل پذیرفت و مشاطهٔ نصرت زلف
مشکین پرچم پرچم را شانه زد بیت   از غنچهٔ پیکان وز باد دم شمشیر
بشکفت نسیم گل و فتح و ظفر آمد   مخالفان دولت را از نکبا نکبت گرد ادبار بر چهره
ظاهر آمد و چنانچه خذلان خان و مان دشمن را بباد فنا داده تمن که قافله سالار
آن مجانین و پیش آهنگ آن مخاذیل بود از آب خنجر گیتی ستان باتش دوزخ رفت

و تند باد انتقام کوه گذار   بیت   ز اقبال آن خسرو پیل تن
چو پیلی فکندش در ان انجمن   فحوی سیهزم الجمع و یولون الدبر مصدوقهٔ حال ایشان
گشت و مضمون جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب رقم ناامیدی بر صحیفهٔ کار ان
روزگار برگشتگان زد چون صبح دم آنچه از باب آتش جدال جسته بودند کشته شدند
و چون باقی ماندهٔ جرعه آنچه از بدمستی جام گران رهایی یافته بودند ریخته گشت بیضه
که طایر سودا بر سر آن بدبختان نهاده بود از سر زنش گرز گران فرو شکست و درعی
که دست جدال بر تن ایشان راست کرده به پیکان جگر سوز رخنه شد بیت
بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است   ور از زمانه عمر کوتاه بس است
و چون خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد روی به مستقر کامکاری و مهبط شهریاری
آورده سرهای مقتولان دشمن را با اسیران بحضرت آرد و ارسال فرمود و رؤس سرداران
باغیان رواق مستقر سریر سلطنت گردانید از آنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش
و مقرون بصنوف عاطفت باز آن کرامت افتاد و امثلهٔ شریفه مشحون بلطایف
تربیت و رافت باصدار پیوست بعد ازین مادهٔ نزاع استقرار یافت و قاعدهٔ خلافت
استقرار پذیرفت هر چند گاه جمعی از شجعان آن قوم باطراف تاخت کردندی و جمعی
غیر از گاه آن طایفه بجانبی سر بر زدندی حضرت خلافت پناه را با آن گروه مواقف
و مصاف که ماثر آن چون آثار خورشید لایح و مقامات علیه در رزم با
ایشان ثابت گردانیده که مفاخران دنیا و دینی چون انوار روز واضحست از هر یکی
داستان رستم دستان و اسفندیار محو شده و قصهٔ هفت خوان و افراسیاب را منسوخ
کرده حدیث داراب بر آب نوشته و حکایت کیقباد را به باد بر داده شعر

اذا افترقوا عن وقعه جمیعهم لا جری دما ما نعلل بجمعها حسم مادهٔ این فتنه با تنصف
بیست و یک مصاف موقوف ماند و شر این آشوب مدت سیزده چارده سال باقی
بود اما چون این خانوادهٔ جهان پناه را مواقف مکرمت آیین بی شمار و مقامات
با آزین بسیار است که ذکر تفاصیل آن مجلدات بر نتابد و از شرح جزویات
آن صحایف مطول احتمال نکند درین مختصر علی سبیل الاجمال ذکر آن اولی می
نماید و اگر نه مصرع بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی و صلی الله علی سید
المرسلین محمد و آله اجمعین ذکر ولادت شاه اعظم شرف الدین مظفر
در سنه خمس و عشرین و سبعمایه که از تمهید مقدمات اقبال نتیجهٔ ولادت شاه اعظم
سعید الرای الرائی الشهید صفدر دین پرور رستم میدان ظفر شرف الدوله والدین
شاه مظفر احسن الله مآبه و رحم شبابه حاصل شد در میدان مردی و مردمی چابک
سواری در افزود و در مضمار دین داری و کامکاری یگانهٔ پیدا شد و در بستان خسروی
نهالی تازه سر بر زد و از گلبن شهریاری نو گلی شکفتن گرفت حق سبحانه و تعالی
در جبلت مبارکش شجاعت اسفندیار با عبادت مالک دینار جمع کرده و در طینت
طیبهٔ شیر نیش دل شیر با نسک شبلی قران داده مرابع دین و دولت را معمور
گردانید و مراتع ملک و ملت را شاداب داشت زمانه بر ناصیهٔ مبارکش نوشته

بیت

پناهی به ایزد به بیگاه و گاه — نیفتد به بد مرد ایزد پناه

هم آورد او گر بود زنده پیل — کم از قطره باشد بر رود نیل

چگونه شمهٔ از مکارم
اخلاق این خانوادهٔ جهان پناه چگونه بیان کنم خیر القبایل فی العشایر دادا صدا
و بنو خیمه کلهم اخیار بعد از مدتی مهد علیا بزرگوارش بخطاب قدس

اشتمال پذیرفت و هنوز رفیع عصمت پناهش برای آخرت رحلت کرد و در کرمان
بمدرسه که پدر بزرگوارش بنا کرده معصومهٔ جهان مدفون شد و چشم حور العین
که در انتظار مقدمش سیاه شده نور عین ساخت در زفاف حضرت خلافت پناه با
سرادق سلطنت شعار و در سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه مهد اقبال خبر آورد بیت

بلقیس ثانی انکه بصد پایه رای او — بالای دست رابعهٔ آسمان نشست

دیگر ما
نشیمن اوست موافق حرم سرای جهان پناهست و بانوی زمان که بیت

نام کنیز کیش بخرد بر نهاد گل — زان بر سریر سلطنت بوستان نشست

و در صدف
سلاطین سپهر مکان آن جانبست با عظمت و جلالت این حضرت مناسبتی عظیم
دارد چون تیر مرافق تقدیر برد و سوا مطابق قضا عنان رغبت مبارک بدان
صوب معطوف گشته داعیهٔ استنکاح باجابت آنی اریدان انکحک مقرون افتاد
و امر ما هو انکحوا بطاعت و انقیاد متعلق شد تیر دبیر که کوکب بخت اسطرلاب
آفتاب در دست گرفته ترصد انکه ستارهٔ اقبال بدرجهٔ شرف رسد می نمود و
مشتری نیک اختر شیشهٔ ماه پیش نهاده انتظار انکه سعد اکبر بمحل سعود مترقی شود
میکرد تا بیت

بوقتی که طالع برومند بود — نظرها سزاوار پیوند بود

جهان جوی بر رسم آبای خویش — پری زاده را کرد هم تای خویش

قران در کوکب
مسعود درین برج سعادت جهانرا بفالهای فرخنده نوید داد و اجتماع آن نیر
اعظم در اوج دولت گیتی را بنیل مرادات ضمانی کرد صبح طبقها از در شاهوار
نثار کرد و خورشید وجه العین خویش تمام بر خاک افشاند بیت

مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام — حبذا عهدی کزو شد رونق عالم تمام

ولادت عصمتپناه

تا درین بزم همایون گوهرافشانی کند   آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام

کوی سنت سراپردهٔ زربفت آسمانی برای این سور پر سرور یافته اند و شمع خورشید جهان تاب بهر این روز میمون بر تافته مهد مرصع گردون را از ازل باز برای این مبارک اجتماع بر دوش اشهب و ادهم کشیده اند و هندوی چرخ هفتم را جهت آنکه این ستر معلا بر دوش کشد متقبل و محرم گردانیده بیت

حبذا سور و سروری که اگر در نگری	خانهٔ زهره بود برجی ازان عالی سور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی	بسراپردهٔ جم دولت تشریف حضور

و چون عرق انساب طاهرهٔ بندگی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه بدین دوحهٔ عالی نها متصل است و غصن شجرهٔ طیبهٔ نژادش ازان اصل رفیع منشعب مجملا بندی از کیفیت شان و رفعت مکان آن پادشاه سپهر آستان واجب و متحتم بیداند و من الله التوفیق و علیه التکلان حال آنکه سلاطین کرمان پادشاهان کامکار و ملوک رفیع مقدار بودند ریاض سلطنت را به آب تیغ جهان گشای سر سبز داشته و حیاض ابهت و جلالت را از قطرات غمام حسام مالامال گردانیده شعر

اباده الغر الذی تنوخت	بهم ینابیع من النعماء	و من ناصر للحق او داع الی
سبل الهدی او فارح الشعماء	و توابع عزة النسام من العلی	و علوا علی الاماج و الامعاد

عنوان این نامهٔ همایون و غرهٔ این دولت روز افزون سلطان نصرة الدین ابو الفوارس قتلغ سلطان براق حاجب پادشاهی که کاخ منیع سلطنت معمار شوکت می دید سماک گردانید و شهریاری که بنای عالی خسروی را بقواعد ابهت و داد گستری موازی عنان افلاک ساخت در سنه سبع عشر و ستمایه همای همایون

فال معدلت شاهیش جناح نجاح در افق بر سر ساکنان خطهٔ کرمان انداخت و ماهچهٔ چتر آسمان سایش از افق آن طلوع کرد مدت پانزده سال به آب تیغ جهان گشای گرد ظلم از چهرهٔ احوال رعایا آن جانب فرو شست و تراکم ظلم را بانوار رای منیر منقشع گردانید در پنجم ذی حجه سنه ثلاثین و ستمایه چون از قهرمان ولایت زندگانی معزول شد و ولایت عهد و قائم مقامی برادرزادهٔ خویش سلطان قطب الدین ابو الفتح محمد بن خمتر بانیکو که ربیب و دامادش بود ارزانی داشت و عنان آن امر بدست ارادت او نهاد و قطب الدین پادشاهی بود که گوی سروری بچوگان شهامت ربوده و در میدان خسروی بنصب السبق صرامت امتیاز یافته هم درین راه مشارع سلطنت صفوا و عفوا بدور رسیده و مدارع ملک جهانبانی نصیب او گشت اما درین نوبت مدت ملکش چون عهد گل پایدار نبود و اساس عظمتش چون برق خاطف دوام و استمراری نیافت سلطان رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق که پسر براق حاجب بود در زمان حیات پدر بملازمت اوکتای قاان موسوم گشته چون خبر موت پدر بشنید و بر وفات او اطلاع یافت بنابر التجائی که ببعضی از ارکان دولت بوده و استعطافی که از امرا اولوس نمود آب سلطنت را بجوی خود گردانید و قبای مملکت را بقامت خویش راست کرد و کمر عزیمت دربست و با یرلیغ و احکام و تشریفات متوجه کرمان شد قطب الدین سلطان را پای اقامت از جا برفت و اسباب توقف منتظم نمی دید بجانب سیستان نهضت نمود و چون آفتاب سلطنتش بزوال رسیده بود و روی به نیم روز نهاد

شعر

لکل ولایة لابد عزل   و شان الدهر عقد ثم حل

مدت یازده سال دیدهٔ امید بر دریچهٔ ترقب داشت تا دولت رمیده دامن کشیده
باز آید و چشم ترصد بر شاه راه تطلع نهاد تا از مهب سعادات استنشاق نسیم کامرانی
کند تا بحکم سابقهٔ ازلی ببسیط هامون جولانگاه یکران قاآن گشت و محیط
خاک مرکز اعلام دولت او شد حکم یرلیغ در باب تقریر سلطنت کرمان بنام
قطب الدین سلطان نفاذ یافت و مقالید حکومت آن مملکت براً و بحراً
بدست اقتدار او آمد بصنوف مراحم مخصوص شده سمند اقبال تیز کام زرزان با اولیای
دولت کامران روی بکرمان آورد رکن الدین از آن صورت مستشعر گشت و از غایت تحیر
تمام بجانب خود متوجه دید صلاح کار در فرار دید دفع بلا در جلا یافت در حال عازم
جانب بغداد شد بیت چنین است رسم سرای غرب گهی بر فرازی گهی در نشیب
از و شادمانی وزو مستمند گهی بر زمینی و گه بر بلند قطب الدین سلطان
معتنق اسباب امانی و حایز آستان کامرانی بدار الملک نزول کرد و درین مدت
غیبت حرم محروسهٔ او ترکان خاتون که از ملکات جهان بملکات ملکی اختصاص
داشت و از خواتین روزگار بمزید عصمت و رشد امتیاز یافته بلقیس ثانی بیت ع
مریم عیسی نفس قیذانهٔ دارابرا بیت تا نخواندی خطبه بلبل در زمان عفتش
بر نیفکندی نقاب از روی گل باد صبا ناموس سلطنت را بلباس حسن فعال
نگاه داشته بود و عقد بزرگی را در سلک انتظام مراعات کرده و چون آثار خیرات
و مکارم مبرات این ملکهٔ دین دار تا دامن آخر زمان آستین عظمتش را بطراز
نیکنامی مطرز خواهد داشت و صنوف افعال جمیل و انواع خصال حمیده تا سپیده
مخدره رخسار عظمت و طهارتش بگلگونهٔ ثنا، جزیل درین سیاق زیادت خوض نمی‌رود

شعر مامات یرع البقاء بذکره بالصالحات بعد فی الاحیاء تغمدها الله
بمدارج رحمته و افاض علیها سجال مغفرته کما افیض احسانها علی المعتقین و یعاد انعامها
علی الضارعین و سلطان قطب الدین را از ترکان خاتون دختری بود پادشاه خاتون
نام که تا سایه دست در دامن آفتاب در زده چو او آفتابی سایه پرور نیامده و تا ماه در
حجلهٔ هاله جلوه گری میکند مانند او ماهی از افق خسروی طالع نشده و تا گل در نقاب غنچه
غنج و دلال می نماید چنو گلی از حدیقهٔ دولت نشکفته و تا جواهر در تتق اصداف ظاهر
می شود و بستان او گوهری گرانمایه در عقد مملکت نیز زده از کرشمهٔ ابکار خاطرش
اشارتی لطیف و ایمایی ظریف این رباعیست بیت آن روز که در ازل نشان کردند
آسایش جان بیدلانش کردند دعوی لب چو قند او کرد نبات در مصر بسه چوب در دهانش کردند
و از دیگر خواتین دو پسر داشت مظفر الدین سلطان که با ترکان خاتون از طریقهٔ
ادب انحراف جست و از راه فرزندی تجافی نمود و در دعوی استقلال ملک بنیرنگ
جسارت انداخت و در شیوهٔ استبداد آب وقاحت بچشم کشیده بر اقتراحات ذمیم
که از ساحت عصمت ترکانی با آن بعد المشرقین بود مثل رقص در محفل و غیره اقدام
نمود و بالتماسات دور که با طهارت دامن عفتش هیچ نسبت نداشت اقبال کرد
تا عاقبت چاوشان حرم سرای طهارت ترکانی او را از خطهٔ کامرانی بیرون کردند
و همت بزرگوار حریم روزگار او را بیت زخان و مان بطرقتی جدا افکند که عقل
در و بماند بحیرت سپهر اعلی را لاجرم همواره عاقبت احوال و افعال ناهموار
بحکم فذاقت وبال امرها نتیجهٔ نامرادی دهد و توقع خصال نامحمود و من جاء بالسیئة
فلا یجزی الا مثلها ثمرهٔ ادبار بار آورد شعر عاقبت الظلم لا تنام و ان

تا آخرت مدت من المدد   و دیگر پسرش سلطان جلال الدین ابو المظفر سیورغتمش
بن قطب الدین نقادهٔ این دودمان و خلاصهٔ این خاندان مردم دیدهٔ این سلطنت
و سواد العین این منقبت کوکب دری آسمان سلطنت و ایالت و گلبرگ طری بوستان
عظمت و جلالت شعر شمس ضحیها هلال لیلیها   در نعامیرها زبرجدها   در ربیع
الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه جناح اهتمام در ساحت ملک موروث گسترد
و سایهٔ عاطفت بر مفارق ساکنان کرمان انداخت ارجا و انحاء آن دیار از ابر فیاض
انصافش نضارت یافت و اقاصی و ادانی این مملکت از نسیم عدل شاملش نزهت
پذیرفت امانی خلایق دست پروردهٔ حصول و آمال رعایا هم نشین نجاح گشت
اعطاف آرزو از انعام بستوه آمد و حوصلهٔ نیاز از گنجایش بخشش تنگ شد چهرهٔ
نشاط دولتخواهان که همیشه افروخته باد مورد دوام کامرانی مخلصان که همواره بر سپهر
کشان باد مطرح گشت میزان عدالت چنان راست ایستاد که آهن را بکژی سر فرو نمی آید
و راه انصاف چنان واضح و روشن گشت که مطالب از ره زنی می هراسید جرات ازو
هیچ کس باز نکشید و غیر از کمان بر کس زوری نرفت بیت ز عدل شامل او بوی آن همی آید
که در کمین که شیران کنام سازد رنگ   در اثنای این حال ترکان خاتون بواسطهٔ اغوا
جمعی از مفسدان و تحریض طایفهٔ ظالمان داعیهٔ سلطنت کرمان ظاهر کرد و تربیت
خواجه شمس الدین صاحب دیوان منصب پادشاهی آن مملکت مناصفه میان سلطان
جلال الدین و ترکان خاتون مقرر کردند متعصبان شاه در کنار عرصه فرزین
بندی کردند و آن منصوبه را بتدبیر باطل گردانیدند ترکان خاتون از مقاسات عارضهٔ
حرمان بعرض مرض گرفتار شد و از جمود بارقهٔ مقصود نایرهٔ تب اشتعال یافت

و درین زحمت سفینهٔ حیاتش بگرداب اجل موعود رسید و بادبان زندگانیش
از عواطف تقدیر شکسته گشت مرقد معطرش بمدرسهٔ که همت عالیش در داخل شهر
کرمان بنا کرده اند و بنا و رفع اساسش از ارتفاع قدر و همت بانیه خبر می دهد
و عمارت آسمان اساسش از کمال خیر اندیشی آن خاتون پاک اعتقاد حکایت می کند
شرفات بامش با ذروهٔ فلک البروج هم سری می نماید و کنگرهٔ رفیعش سر بر قبهٔ فلک
التدویر می ساید و تا قیامت قحط رجال فضلا و ذوات و مقصد علمای کشور خواهد بود
نقل کرده در جوار رحمت ایزدی سپردند بیت روانش روشن و فرخنده بادا
اگر چه مرد نامش زنده بادا   بعد از آن پادشاه خاتون بهر وقت مشارع اوقات
سلطانی بهر گونه تشویش مکدر میداشت و اسباب رفاهیت برادر را بانواع بغض
آشفته میکرد تا عاقبت حکم سلطنت بنام خود حاصل کرد در تم غزل بر کار و بار پادشاه
کامکار کشیده بکرمان آمد و به تیشهٔ وحشت بنای الفت را خراب گردانیده و به تیغ
بی رحمی صلهٔ رحم را قطع کرد چهرهٔ برادر خواهری بناخن بدمهری بخراشید و لباس
خویشی بدست بیگانگی قبا کرد سلطان را بقلعهٔ شهر محبوس گردانید در احسان ازو
او بسته ماند و پای فتنه و آشوب گشاده گشت بیت در احسان چگونه بگشایند
بو الحسن را چو تخته بند کنند   روز عشرت ملکان بشام فنا رسید و جرعهٔ غصه مالامال
شد شعر و ظلم ذوی القربی اشد مضاضة   علی المرء من وقع الحسام المهند
هر چند ازین مجلس بواسطهٔ آنکه جمعی از دوستان طغای حیدر را در جیک سقا که آب
بقلعه می برد پنهان کردند و اسپان جهان نورد در سر راهها معد داشته خلاص
یافته اما دگربار بحکم تلک اذا کرة خاسرة شاه باز قضاء سلطنت بدام اسار گرفتار شد

وحسام مصقول ایالت بدست تقدیر بند زده گشت مصرع من عاند الدهر الامن له خطر
در بیست و ششم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بوقت افطار آب زندگانی
از لب کامرانیش باز گرفتند و راه تردد بر برید حیات که آنرا نفس خوانند فرو بسته شد
مضمون شعر وصمت من رمضان الغم منتظرا صوم الوصال الی شوال ابدا
مصدوقه حال سلطان سعید گشت خلایق را شربت خوشگوار عیش بهستی زهر قاتل
مبدل شد و جرعه نشاط انگیز مراد بخمار حادثه عوض یافت شقه کامرانی بر تن رعایا
چون جیب صبح نادانسته شکافته ماند و عمامه مراد ایام چون معجر شکوفه از سر شکوفه بیفتاد
شعر اما الدموع فعلیک غیر بخیله والقلب بالسلوان غیر جواد
عاقبت وخامت سوء افعال بحال پادشاه خاتون منطرق شد و شمامه قطیعه رحم
طناب عذش را ببرید و کردوجین خاتون که شکوفه بستان پادشاهان ایران بود و غنچه
گلستان مغول شرف ازدواج سلطان جلال الدین علاء الدوله مفاخر و هم بستری خسرو جمشید
قدر آثر ضمیر داشته با انتقام مشغول شدند تا در قصر زرد کاشتگان شاه عالم که دختر سلطان است
بحکم مصرع من یزرع الشوک لم یحصد العنبا شربت قصاص بدو چشانیدند و بمضمون
بیت زمانه کاد انرا از ناع علی کراعدا کرده کیلا بکیل بر پیمود
اگر بد کنی کیفر نیش خود برست نه چشم زمانه بخواب اندرست
بعد از و برادرش سلطان قطب الدین شاه جهان که گلی از قصبات خسروی و جامع
اسباب سروری بود ذات میمونش مجمع آداب و سده همایونش مقصد اعراب
حسب عصامی با نسب عظامی در رشته انتظام کشیده و مفاخر موروث با مآثر مکتسب
جمع کرده بیت خردمند و آهسته و تیز هوش بخلوت سخن گوی بر جمله خموش

ستم را زبان عدل را داد از و خدا راضی و خلق خشنود از و بجای پدر بزرگوار
نشسته مملکت را بزیور عدالت آیین بست و حشمت سلطنت را بسعی اخلاق کریم
نگاه داشت چندگاه رای مبارک را با نتظام امور گماشت و خاطر خطیر را بنسق امور
جمهور مثال داد و بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض کرد و از اوضاع حکومت
انحراف جسته سلطنت را با خواهر اعیانی خود عصمت الدین شاه عالم گذاشت و من الله التوفیق
ذکر بندگی حضرت مهد اعلی مخدوم شاه آمدیم بحال مهد اعلی دختر معصومش والده السلاطین
که در صدف دریای شاهی است و مقصد عنایات الهی یگانه جهان عصمت و عفاف ثانیه
بلقیس و نیز دانه ثالثه خدیجه و زهرا رابعه حدود رفعت علا سادسه خمس عنایت نابغه خیرات
و عوارف آنکه اگر خامه زبان را بمشک و گلاب نشسته نام همایونش نمی تواند برد مصرع
عار علیه من فم المتکلم و روی صحیفه یارای آنکه اسم میمونش نقش چنین سازد نمی بیند بیت
سیکنیک عن ذاک المسمی اشاره فدع مصونا بالجلال محجبا ذات مقدسش ملتبس
حدود جلال اما صبا را در تختگاه او مجال آمد شد نه و سرادق عصمت پناهش محل قیدانه
زمان اما صور اجنبی را در آن دخل نه مقاصد همت عالیش بصوب مراضی الهی مترقی
و مصاعد نهمت مبارکش بجانب مراضی ایزدی مشتغلی از بام تا شام اوقات شریفش
مستغرق صنوف عبادات و از شام تا صبح روزگار عزیزش منشعب انواع طاعات
جز او را در تلاوت شاغلی کر از فرایض و سنن متحول کرد ندیده و جز اذکار ماثور
سببی که از نوافل باز آید نه پسندیده خیام دولت را باوتاد خیرات مستحکم گردانیده
و مبانی عظمت را بمعماری مبرات موطد داشته شعر فلو کان النساء کما وجدنا
لفضلت النساء علی الرجال وما التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال

در زمان عفاف و صلاحش مصرع زکی مصطبه بر بسته ساز ره طنبور
آهنگ حجاز نزده و غیرت عصمتش   چنگ را موی کشان برده بپس پرده نشاند
نرگس ازان سبب سر پیش افکنده که در دور عفتش نتوانست که چشم بر عذار گل
دغامت شمشاد افکند و شمال ازان روی سراسیمه است که هنگام طهارتش زیارت

که برقع از عارض غنچه براندازد بیت
غنچه زو شیرزه در مهد چمن رو وا کرد
سر بزیر افکنده نرگس چشم بر بالا کرد
لولو کافوروشش تا نام خود لالا کرد

در زمان عفتش بی پرده از ابر صبا
تا نه پیند قد سرو و روی گل در عهد او
سر فرا گوش کنیزانش بنیارت آورید
بدان سبب که در آینه علامت تانیث است

از ذکر جدا خواهد شد یا نه اگر در لباس ذکور نبودی جمال چهره عیان نمودی بیت
روی مستور کنیزان سراپرده او   جز که آیینه ندیده کسی از جنس ذکور
بلکه آیینه تا روی نامحرم دیده هیچ روی از وی نشان نیافت و آفتاب تا هر جای
دگر جهه گردنده در میان سراپرده اش مجال جواز نداشت بیت
آفتاب اندر سرایش راه آمد شد نیافت   تا بنا بیتش مسمی واضع الاسما نکرد
عنبر اگر نام لالای نداشتی پای در مجمرش بنیار پستی ننهاد و لعل اگر ممسوح نبودی سر
از دریچه زرین انگشترینش بر نتوانستی کرد بیت   ناوک عصمت بدوزد چشم مهر
گو کند در سایه چترش نگاه   پیش مهدش چاوشان پرده کشند   آفتاب و سایه را در شاه راه
و در کتب تواریخ دیده ام که یکی از افاضل بمدح زبیده خاتون طاب ثراها گفته
شعر لو نشرت زبیدة ضفائرها   لم یقع الا علی الخلایق یعنی جهات
مفاخر آن بزرگوار از تمامت اطراف بخلفا در ربع مقدار فخر و فخرت پدرش امیر المومنین

جعفر و شوهرش امیر المومنین هرون الرشید و پسرش امیر المومنین محمد الامین +
رحمهم الله تعالی و مولانا سحبان الزمان ناصر الدین المنشی رحمه الله تعالی در تاریخ
کرمان تلفیق بکرده و چون خاتون حرم سلطان جلال الدین سیورغتمش کرده و حقیقت
آنکه چندان مناسبتی ندارد چه گردون را پسری که سریر سلطنت را بطلعت همایون
خویش مزین گرداند نبوده و پدرش هر چند پادشاه بود اما برداء سلطنت مرتدی نگشت
بحقیقت مظهر انوار آثار این معنی سرادق عصمت پناه خلافت عظمها منحصر است پدر
بزرگوارش سلطان قطب الدین شاه جهان پادشاهی فرزانه و خسروی در انصاف
هنرمندی یگانه بود بر پدر پادشاهان کامگار و اناعن جدوله رفیع مقدار بیت
ورث الایالة کابرا عن کابر   کالرمح انبوبا علی انبوب + و از طرف مادر جد
مبانی سلطنت و پادشاهی و معاهد عظمت و جهانداری بندگی حضرت خلافت پناه خلد ملکه
و سلطانه سر سوی گردون کشیده و فرق بر فرق فرقدان سوده و باع خسروی بسعی تیغ
جهانگشای بکمال عمارت رسیده رایات رفعت و ایالت بر قمه عیوق افراشته
و آیات نصرت و بسالت بر صحایف ادوار نگاشته پرتو ظفر نگارش سر اعتلا
بر مراقی سماک رامح سوده و سنجق فتح آثارش با علم زرکش جوزا دعوی همراه نموده معاهد
پادشاهی را بمیامن دولت روزافزون استحکام داده و اسباب سروری را بمساعی
اقبال مبرم گردانیده و سریر سلطنت از مکان و مکانت آن حضرت با ارائک گردون
پهلو میزند و منبر اسلام از القاب همایون با منابر کواکب برابری دارد شعر
ملک برایته الفتوح تفاخرت   و حلیة الدهر المهیب تعلقا   و فرزند ارجمندش
خلد الله جلال سلطانه که ناصیه خیل جهانگشایش معاقد هر جبر و طره پرچم رایتش

شانه زدهٔ دست لاضیر باد بادشاهیست که دیدهٔ افلاک در مدت سیاحت جواد آفتابی
در سپهر سلطنت ندید و چشم زمانه در میدان خسروی در هیچ وقت مانند او چابک
سواری مشاهده نکرده در معرکهٔ سوزنده مریخی آتش آهنگ و در اوج کامکاری درخشنده
خورشیدی بافرهنگ هنگام استخراج دقایق علوم برجیسی عطارد قلم و گاه سرعت عزم
ماهی پستاره خشم مهیب سطوات مهرش در دل دشمنان چون آتش در دل سنگ قرار
گرفته و آتش تیغ شرربارش رشتهٔ جان اعادی را چون زبانهٔ شمع سوخته شعر

حتما لشد مجدا نشده بهمه — تبعل فیها با صد ابعد ما حد — وان لطلب مسعاه مجد لعبده
سلها مجد رحی و والد — مواعید للامام فیه ورغبتی — الی الله فی الحاز ملک المواعد

برق تیغش چون تیغ برق آتش بار و غمام انعامش چون انعام غمام بی شمار چکوم
رحمت رحمانی بهیئت انسانی متشکل شده و معنی لطف الهی بصورت آدمی وضع پذیرفته

بیت
تنی زنده پیل و بجان جبرئیل — بدست ابر بهمن بکف رود نیل

مکارم اخلاقش دست احاطه حمایل ملکات ملکی کرده و محاسن صفاتش خط
اصطفا بر عالم مفاخر قدسی کشیده اقسام کمالات انسانی همواره مدار نهمت مبارکش
بوده و اجتناء فضایل نفسانی همیشه مقصد همت عالیش رامعین شده هرچند نرگس صفت
کلاه زرکش مرصع از افتخار بفرق همایونش با ماه زرین کلاه لاف همسری میزند
هنوز گل دولتش از نسیم صبا تبسم نفرموده که شب تا بروز تحصیل علم حکمت عین میکند
واگرچه سوسن وار به تیغ مینافام از مباهات بکف دریا یسار با تیغ آفتاب دعوی
برابری می نماید عیسی مثال زبان مبارک بآیهٔ آتانی الکتاب وجعلنی مبارکا اینما کنت
می گشاید

بیت
ببزم آفتاب پست افروخته — برزم اژدهای جهان سوخته

و سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خسروی فرخنده خصال و بادشاهی صاحب کمال
آسمان در مدت دوران با صدهزاران دیده مانند او آفتابی با تیغ جهان‌گشای ندیده
و مهر سپهر از عهد آدم تا انقراض عالم شبه او شاهی با طلعت جهان‌آرا ندیده
بحدت گوی بسالت از خسروان بهرام سطوت ربوده و گاه اقدام قصب السبق
از سروران مریخ انتقام اختیار نموده بلکه نقره خنگ فلک که بر رکاب هلال و لجام
پروین آراسته در تنگ تسخیر انقیاد می آورد و گوی فلک در میدان منیع بعث از عرصه
صاحب صولتی میربود

بیت
چو شمشیر آهنگ خون آورد — ز سنگ آب و آتش برون آورد
چو تیر از کمان در کمین افکند — سر آسمان در زمین افکند

و سلطان جوان بخت
عمادالدین خسروی که محاسن سیرت را با حسن صورت جمع کرده و کمالات خلقی را با مکارم
خلقی انتظام داده و دیگر مخدوم زادگان سپهر جناب و بادشاهان دولت مآب
که دراری برج سلطنت و کامکاری و درر درج عظمت و جهانداری خلدت سلطنتهم
و ابدت معدلتهم

بیت
طناب عمرشان اندر سلامت — بهم پیوسته با داتا قیامت

چو در سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه اسباب این عقد مبارک اتصال یافت و موجبات
این وصلهٔ میمون حصول پذیرفت مقدمات خطبه بنتیجهٔ خطبه رسید و عروهٔ نکاح
بزفاف همایون مقارن گشت

بیت
مهد بلقیس زمان داشته است از زرانی — بسراپردهٔ جم دولت تشریف حضور

مهد اعلی بلقیس جهان را از دار الملک کرمان
بدار العبادهٔ یزد عمرها الله تعالی نقل کردند و هوا اوج عظمت پناهش با ایوان خسروزمان
فروغ آورد و هر روز از مکامن تایید لمعهٔ دولتی تازه شعله میزد و هر زمان از افق توفیق
کوکب آفتابی روی می نمود همت بلند جناب حضرت خلافت پناه مجد الله تعالی

بهر غرضی که روی آورد مقصود بشرط استقبال پیش آمد و از آی بنیرش هر مقصدی را
که مطلع انوار نهمت ساخت بوظیفهٔ استعجال تلقی نمود و درین ایام منصب نیابت
خاص بجانب صاحب سعید خواجه بهاء الدین که در صدر دیوان شهامت یگانه دور
ضبط امور مملکت کاملی فرزانه بود تفویض افتاد و رای اعلی بر اتساق مآرب امور
عنان عزیمت معطوف نبرده و خاطر خطیر بر نظم مصالح جمهور کلی همت مصروف داشت

ذکر ولادت همایون بندگی حضرت سلطنت پناهی بدین وتیره دو سال امال
بمدارج نجاح مشتغل می شد و مطالب بابواب حصول ملاقی گشته روزگار همایون برونق
مراد و ایام امانی رضیع شادمانی بود تا بتاثیر صبح سعادت لامع و انوار مهر اقبال
ساطع شد کوکب سلطنت از افق عنایات آلهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع
تاییدات نامتناهی برآمد صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثلاثین و
تسعمایه موافق شب چهارم مختار جلالی صدای صیت بشارت در طاس گردون پیچید
و آوازهٔ مژده گوش ایام را بر خبر فرحت فزای کرد یعنی بیت

برامد از افق ملک آفتابی کو — همیشه ایمن خواهد بد از کسوف زوال

بساعتی که سعود آسمانی بدان نزول کند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی تشبث نماید
انوار ذات همایون پادشاه جهانگشای خلد الله جلال سلطانه ساحت گیتی را منور
کرد و شعاع فرازدی که از جبین مبارکش لامع است ظلمات عالم عناصر را منور
گردانید و بر چلس سپهر سلطنت باوج کمال رسید و کیوان ایوان پادشاهی پای
در خانهٔ شرف نهاد و بهرام طارم اقبال بحظی کامل از سعادت فایز شد و آفتاب
برج جلال روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و ناهید بزم دولت را کار بساز آمد و ماه فلک

ابهت از محاق رهایی یافت بیت
بدین بشارت خوش صبح چون زبان بکشید
بخواند فاتحهٔ صبح و بر جهان بدمید
ز رشک قرطهٔ کحلی خویش را بدرید
قبای لعل و کلاه زمردین بخشید

دهان از فلک آفتاب پر زر کرد
بدانکه تا نرسد چشم زخمی از اختر
چو آفتاب بتاثیر غرهٔ اش را دید
گل ارچه مفلس و بی برگ بود هم در حال
خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را

چون سرمه در چشم گردون کشید و نیل کردار عارض دلفروز روز را ایدان بیاراست
شب از غالیه سایی دامن سنبل را معرض کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق پر از در و
گوهر گردانید گل باوجود بی برگی و تنگ دلی برونق کار درویش ما حضر با شد خردهٔ درویشانه
که داشت نثار کرد و شقایق نعمان که سلطان بوستانست قبای لعل و چارطاق
ارغوانی ایثار کرد نرگس کلاه زرکش و نیم تاج گوهر نگار بر آسمان انداخت و باد صبا
خزاین بوستان را که از زر خیری و سیم شکوفه آراسته بود در اقطار گلزار برسم نثار
منتشر ساخت بیت

چو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد — چو قدرش با سپهر افزود کافزونی زیادت شد

در حال سپیده دم درست مغربی خورشید را
برسم نثار پیش آورد و گردون خوشهٔ قیمتی پروین را بر طبق عرض نهاد و نسیم بهاری
بنواختی ایوان سپهر ارتفاع برخاست و ابر بگوهر افشانی بارگاه جهان پناه
پیش آمد و از امارات نجومی هر چند بحسب حقیقت تاثیری ندارد و باعتقاد ثابت
جازم اعتباری بدان مترتب نمیگردد اما چون در رتبهٔ تسخیر متابع امر تقدیر ند احیانا مخایل
عنایات آلهی و دلالات سعادات نامتناهی می شود **لیعلموا ان الله علی کل شیء قدیر**
حق سبحانه و تعالی که فروزندهٔ آن مصابیح است بکمال قدرت چون اسباب سعادت را

دران مولد همایون ظاهر فرمود و مخایل دولت ابد پیوند را دران ساعت میمون

منقدر کردانید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قران زهره و مشتری در عین درجهٔ

طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب یا در شرف و خانه و مثلثهٔ خویش بیت

بوقت ولادت بفرمود شاه	که دانا کند سوی اختر نگاه
شرف نامهٔ آفتاب از حمل	گرایندهٔ علم سوی عمل
چنان طالعی کامد این نور ازو	چگویم زهی چشم بد دور ازو

مقصود ازین ذکر آنکه جمعی ظاهر بین که اسباب را اثری تصور کنند و ادوات را

در اتمام غرض مدخل دهند چون دیدهٔ حق شناس نداشته باشند که از نور جبههٔ مبارکش

بارقهٔ پادشاهی به بینند و نیتی چنان صادق نه که از شمایل ملکیش سایهٔ فلکی استدلال

کنند بظاهر این دلایل توسل توانند جست و گرنه ع اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند

هر که از تجلی انوار حقیقت اندک حظی یافته باشد بجهت تا دیل مخلوقی را که مضرت هبوط و وبال

و رجعت و اشتغال از خویش دفع نتواند کرد در نفع و ضر دیگری تاثیر دهد و آن آکه روی

دل بسوی قبلهٔ انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مستعد شده

باشد چگونه کواکب متحیر که محل حوادث اند در اجرا امور مدخلی تصور کند اهل التشریه و

التقدیس لا یومنون بالتثلیث و التسدیس حضرت خلافت پناه را از مکان قرة العیون

روشنای دیدهٔ امید افزود و مادهٔ استظهار از ظهور آن صاحب قران روی در

ازدیاد آورد و نهال دولت را از جوی بار توفیق سرسبز دید و چمن مراد را از اقبال شاداب

یافت آفتابی بود که چون برآمد در هر زاویه تختهٔ از نور فرستاد ماهی بود که چون

از مطلع سر برزد ظلمت اندوه متقشع گشت چه گنج بارقهٔ لطف ایزدی بود که وجود

مبارکش غم در هیچ دل نگذاشت لمعهٔ عنایت الهی بود که ظهورش سبب فرحه و سرور شد

خسرو گردون شکوه بیت بفرزانه فرزند شد سربلند | که فرخ بود گوهر ارجمند

چو فرزند خود را خردمند یافت | شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

هم از مبادی حال آثار نجابتش صحایف مکارم اخلاق را ملاقی کرد و از غرهٔ طفولیت لطایف محاسن صنایعش

دقایق مردی و مردمی باظهار میرسانید اختر همایونش نشان می داد که از گهواره پای

بر تخت نهد و از سطور انور جبین میمونش که زبان بنجوای و آتیناه الحکم صبیا برگشاید

شعر

یکاد من کرم الطباع ولیدهم | یهب المعا در لیلة المیلاد

واذا امتطی مهدا فلیس بنعمه | الا نشید مدائح الاجداد

روح قدسی تا ذات شریفش از وصمهٔ عین الکمال محروس ماند و ان یکاد میخوانند و سبحان خضرا تا پایهٔ

قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند دعوات مخلصانه بادا میرسانند بیت

که سرسبز بادا این همایون درخت	که نامش بلندست و نیروش سخت
بتاج و تختش جهان تازه باد	سر خصم از تاج دروازه باد
جهان پیش فر و جهانبینش باد	فزون از همه زندگانیش باد

ذکر توجه حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه باردویه

و در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه حضرت خلافت پناه عزیمت تجدید عهد ملاقات

پادشاه ابوسعید رحمه الله تعالی تصمیم فرمود و تمهید اسباب این مقصود مثال همایون

صادر شد مباشران امور در اوین تهیهٔ مطالب جمهور ایستادگی نمودند کما شتگان

حضرت بانتظام مهام بیان در پیوستند و شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر

تغمده الله بغفرانه هر چند در سن طفولیت و عنفوان صبی بود اما بحکم مصرع

والشبل فی المخبر مثل الاسد آثار استیصال بزرگی از مخایل اوضاعش لامع و دلایل
استعداد سروری از خلال اخلاقش ساطع بود مصرع از ان پر هنر بلی هنر چون بود
درین سفر همایون بملازمت نامزد شد و رایات ظفر پیکر چون نسیم فیروزی خافق و
خورشید مراد از افق اقبال شارق شده با جمعی از خواص مقربان و طایفهٔ از بندگان
روی بار دو به آورد و ریاح دولت ناکامی را از راه برده و باران سعادت غبار اندوه
بکلی نشاند و چون بشرف ملاقات پادشاه رسید حکم مطاع برفع درجات رتبت و
تمهید مقدمات عظمت حضرت نافذ شد و زبان پادشاه برتطریز لباس جاه و تشریف
کمر و کلاه سمت صدور یافت و تعاقب امداد عاطفت بترشیح نهال رفعت و ترسیخ
کاخ ابهت خسروی قیام نمود چنانکه نزدیکان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و مقربان
بارگاه در مقام تغابن و تحاسد نشستند شعر ان العرانین یلقاها محسدة
ولا تری للئام الناس حسادا چنانچه چند نوبت بمعارضه و جدال انجامید و بیکاوجه و
نزاع سرایت کرد و بحمد الله تعالی در سایر احوال خسرو روزگار غالب می آمد اگر
در میدان مباراة باظهار هنرمندی زدند قصب السبق نصیب او بود و اگر بامتحان
و انتزاع مشکلات پیش آمد قدح معلی بنام همایونش بر می آمد بعد هم گر صدور عزیمت
شان تشحید یافتی در قطع و فصل آن تیغ صفت سرخ روی باز آمدی و بهر شغل کر میان
صریمهٔ استوار در بستی رخ آسا بر همه سرافراز آمدی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره پادشاه از فرط عنایت و وفور عاطفت سیورغامیشی
چنانچه قاعدهٔ سلاطین چنگزخانی است از جامهٔ خاص و کمر مرصع و اسب و طبل و علم
مخصوص فرمود و مثال داد تا صد هزار دینار باسم مرسوم آن حضرت اطلاق کنند

و در ان زمان از امرا رفع مقدار و علما کامکار هیچ کس را این مقدار مرسوم اطلاق
مقرر نبود و این معنی نیز علاوهٔ اسباب تنافس و تحاسد ارکان دولت شد اما چراغی
که افروختهٔ عنایت الهی باشد بهر بادی منطفی نگردد و بنایی که افراختهٔ معماران اقبال بود
بزخم تیشهٔ ارذال انهدام نپذیرد مرغی که دست آموز تایید باشد بدام اطفال پای
بند نگردد و نهالی که آب خورد جویبار توفیق باشد بتعرض هر پیر و پابی از پای
در نیاید آفتابی که از اشعهٔ انوار الله نور السموات والارض پرتوی اقتباس کرده باشد
هر لحظه از لمعات والله متم نوره ولو کره الکافرون فروغی دیگر یابد و نهالی از
رشحهٔ جویبار واسقیناکم ماء فراتا شربتی التماس نموده هر لحظه از فیضان زلال ویجعل لکم
جنات ویجعل لکم انهارا نضارتی زیادت پذیرد شعر اذا انت اعطیت السعادة لم تبل
وان نظرت شزرا الیک القبایل وان سدد الاعداء نحوک اسهما
نکصن علی افواقهن المعابل و چون زمستان پادشاه عزیمت بغداد
کرده مدتی بود تا از صفحات این داعیهٔ زیارت سلطان اولیا برهان الاصفیا
طلیعهٔ سپاه ایمانی و غرهٔ صباح مسلمانی شاه باز فضای ملکوت مقرب
جناب جبروت مهبط انوار ویؤتون الزکوة وهم راکعون مورد اسرار ولا خوف علیهم
ولا هم یحزنون صاحب بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا رفیع مقدار
انت منی بمنزلة هارون من موسی شعر اسد الاله و جنده اسد
الشری نعاب الصعدة السمراء فکانه هارون بن موسی ولا تشبیه غیر مودة واخا
امیر المومنین و امام المتقین و حبیب حبیب رب العالمین اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب علیه السلام سلسلهٔ ارادت حضرت می جنبانید و لوایح اشتیاق باکتحال

فاک بارگاهش آتش عزیمت افروخته نعل عجلت در آتش نهاده بود عزم بادشاه را بفال
فرخنده دید و آن سمت را به تیمن همایون یافته نهضت زیاره حدود عزیمت را تشیید
فرمود و اسباب صریمت را تاکید داد چون دیدهٔ امید بشرهٔ آن روضهٔ مقدسه پس
منور شد و نهال آمال از آن فیض عزیز سیراب گشت محط رجال کرامات یعنی تربت
مطهر و مرقد منور امیر المومنین علیه السلام را مزدحم وفود ضراعت و مقصد اسباب
خشوع گردانید حاجات دینی و دنیوی را در طبق عرض نهاد و اوطار عقبی و اولی
مرقوم رقم التماس گشت امید آنکه صحیفهٔ مقترحات بعنوان اجابت الحاق یافته
و اسباب مطالب باوتاد اسعاف مقرون شده که هر روز موجبات صلاح ملکی و ملی
متعاقب میسر میگردد و لوازم نظم امور حالی مترادف بحصول اقتران می یابد بیت

قرار تو در گردش روزگار … بیفتاد از حکم یزدان زکار

واز آنجا ایام بکام
و امور بر نهج انتظام روی برایات ظفر پیکر بدار العبادهٔ یزد عمره الله تعالی آورد و در ان
خطهٔ بهشت آیین بساط عدل گسترد و فراش نصفت مبسوط گردانید چنانکه گوسفند لب
بشیر شرزه تشت و دراع در معتش شاهین آشیانه می ساخت تیغ نافذ احکام را بصیقل
دادگستری می زدود و لباس اوامر شریف را بطراز عدالت بخلق می پوشید ابواب
انصاف بر روی رعایا گشاده و مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته حاکم و محکوم
در اجرای حدود مساوی و آمر و مامور در عدم محابا موازی و همسری بودند بیت

اگر بیره زن بود ور طفل خرد	که داد خواهی بدو راه برد
بدین راستی بود پیمان او	که شد منت کشور فرمان او

ذکر ولادت سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خلدت سلطنته در احدی
جمادین سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه فرزندان سپهر ایالت را ثالثی پیدا شد و شهریان
آسمان بزرگی را ثالث اثنین کرامت گشت آفتاب همایون سلطان اعظم فیروز
بخت سرافراز تاج و دیهیم و تخت درّ دریای خسروی مهر سپهر سروری فیروزهٔ کان فیروزی
نگین خاتم بهروزی قطب الدنیا و الدین شاه محمود خلدت سلطنته از افق ولادت
شارق شد جهان از تعاقب کواکب اوج سلطنت بنور ساطع اقبال جازم و گیتی
از ترادف امداد عظمت باستدامت ایام کامرانی متیقن نمود بیت

از پی مقدم فرخنده فرش تا بحر … کرد شب غالیه آمیزی و عنبر سایی

مآثر مقدم همایونش افاضت میامن نجاح بساحت ربع مسکون ارزانی داشت
و مکارم ذات میمونش امداد کامکاری اولیای دولت را مقرر کرد لاجرم بیت

چو کودک لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست

سنت الهی برین طرز جریان پذیرفت که چون دوحهٔ دولتی را سرافراز خواهد کرد بعد
سر پنج و شاخش منشعب گرداند و چون نهال عظمتی را برومند دارد شعب و ثمار ربع
آنرا بهر جانب گسترانند شعر فسودوا و سودوا و انعموا و تنعموا … و دوموا و عیشوا و انعموا و تودعوا

ذکر وفات سلطان ابوسعید و احوال مملکت ایران بعد از و در سنه ست و ثلثین
و سبعمایه بحکم ملک اجل کتاب روزنامهٔ دولت مغول بانجام رسید و کار سلطنت ایشان
منقضی شد سلطان ابوسعید که خاتمهٔ آن سلاطین رفیع مقدار و قادمهٔ آن ملوک
بختیار بود از دست ساقی اجل شربت وفات چشید و از صدمهٔ حمام ناکام دو
دامش انهدام پذیرفت سر بیضه بهلکی نی قیطورة علی راس غلام امرد عاب
بظهور پیوست و بساط ابهت ایشان که طول و عرض ایران فرو گرفته بود

برمصداق کطی السجل للکتب منطوی گشت و از آن جهت مراد هرج و مرج در میان آمد
و امداد فتنه در ثوران آورد و هر گوشه رایت استبداد برافراشت و هر جانب
متغلبی دعوی استقلال پیش گرفت چنانچه امن و استقامت برای آخرت
افتاد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شده امداد بلا متراکم و اسباب غلا متعاقب گشت
چنانچه حماسی گفته شعر لما رایت الناس هروا فتنة   عمیاء توقد نارها فتسعر
ویشبهوا اشتباها فکل جریره   فیها امیر المومنین ومنبره   بعد از آن وزیر شهید
غیاث الدین محمد بن رشید که تا عطارد منشی دیوان آسمانست منشور وزارت
بنام چو او صاحب قرانی ننوشت و تا آفتاب پادشاه کواکب است مانند او دستوری بر دست
صدارت ننشست پنداشت که آن رخنه بتدبیر مسدود و آن دیجور ظلمت بنور رای روشن
گرداد پادشاهزاده را که از دوده چنگزخانی اشتقاق داشت بر سریر پادشاهی نشاند تا امور را
در سلک نظام انتظام دهد و احوال را بر سنن صواب و صلاح جاری گرداند علی پادشاه
که خال سلطان ابوسعید بود بدین اجلاس که بی استصواب او بود راضی نمی‌شد
و بی تعیین که بی مشورت و معرفت او اتفاق افتاد خرسند نمی‌گشت عاقبت لشکری بی‌شمار
که روی زمین از کثرت آن چون چشم مور تنگ آمد و هوا از مصادمهٔ امواج آن ضیق
النفس برآورد بصوب تبریز کشید شمشیر کین را از زهراب چشانیده و تیغ انتقام را الماس
قهر در کام نهاده چون وزیر ازین توجه وقوف یافت مرآة رای منیر را بتدبیر صیقل زدن
گرفت و توضیح جادهٔ صواب را با انواع تدبیر پیش نهاد ساخته دانست که جواب این
خطاب بزبان شمشیر منحصرست و مقالید کفایت جهات در حدود مهمات نهاده
لشکری که اندیشه را در احاطهٔ آن حساب و شمار از دست رفتی و عقل را در تعداد و نمود

آن قوت تعزیز زایل شدی هنگام عزم چون شرار ببال آتشین پرواز کنند و گاه
حمله چون برق در تیغ کوه رخنه اندازند شعر ولا یبلی بسالتهم وان هم
صلوا بالحرب حینا بعد حین. جهت دفع آن برآراست چون وسایط میانه بین
الجانبین منطوی گشت آتش غضب از طرفین متراای شد بیت

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند   پی روی جهان در جهان ساختند
بشمشیر و لاد و تیر خدنگ   گذرگاه کردند بر مور تنگ

چشمهٔ زره از زخم تیز چون چشم که خاشه در آن افتد خون باریدن گرفت و گوهر تیغ چون
دیدهٔ عشاق رخساره بخون می‌شست سرها که از نخوت کلاه جباری از سر گردون
ربودی حباب آسا بر سر دریای خون آمده و تنها که از تکبر پای بر خاک ننهادی بدست
و پای اسپان بخاک آغشته گشت عاقبت سپهر غدار که بر اضرار کرام مجبولست
سیل ادبار بجانب وزیر کریم اخلاق روان گردانید و از عواصف بلیت بنیان
معالی آن فریده و شاخ اعالی تزلزل پذیرفت و لشکر نامدارش هزیمتی بی جایگاه
و گریزی بی راه نمودند آفتاب سپهر وزارت در عقدهٔ اسار مبتلا گشت و دُر
بحر عاطفت را در بند کشیده و بعد از چند روز گوهر روح پاک بزرگوارش را بگوهر تیغ
آبدار ازدواج دادند و بحد صمصام آب روان از آن بحر تمام باز گرفت
علما را تاج عاطفت آن فرخنده خصال از سر بیفتاد و عطارد را سند حسین رای سرنقش
از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثهٔ خانه برانداز روی ننمود
و دانشوران دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه دست نداد چنانچه استادم
پادشاه علما جهان و خسرو دانشمندان آخر زمان عضد الحق والدین عبدالرحمن

قدس الله روحه ونور بفضله ضریحه کرشمهٔ از ذکر مناقبش بعد ازین مبین کرده انشاء الله
تعالی در مرثیهٔ آن صاحب قران فرموده که شعر یا حاملا لبدا لوزیر منوطة
فوق النصیب فقد حملت جلیلا   ما ما لها دلت وکانت عمرها   یعنی نقیرا او یعز ذلیلا
مهلا فتلک بدنعو دبطیها   بذل النوال طرها التنیلا   بعد ازین هیچ پادشاه
ازان طایفه بر سریر سلطنت تمکینی بسزا نیافت و هیچ والی بر مسند حکومت ثبت
اقامت باز نتوانست کرد لکل امد نهایة ولکل شیء غایة بدین سبب جهان
مشوش شد و جهانیان بی پرور ماندند لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا
الیه وهم یجمحون شعر ملکل ارض رایة وعصابة   جمعت و حرب لا یطاف زبون
هر کرا کلاتهٔ در دست بود سر بافساد بر آورد و آنکه پشت تحصن بمعقلی و قلعه باز می
توانست کرد پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاد فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطهٔ
تعلقی چند ملکی و ملکی که در شیراز داشتند بدان مملکت استیلا یافته و ارجاء و انحاء فارس
در قبضهٔ تصرف آوردند و تذکرهٔ استیلاء فرزندان محمود شاه اینجو بفارس امیر جلال الدین
مسعود شاه که دران زمان ارشد اولاد بود بمملکت شیراز استیلا یافت و آن دیار را
صفوا عفوا در قبضهٔ اقتدار آورد و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق که پسر کوچکتر بود
اگر چه تحت مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور
کرمت و احسان ممتاز دریا از شرم کف جوادش کف بر روی زدی و کان از
خجلت دست رادش خاک بر سر کردی بتوجه یزد نامزد کرد از ابتدا این حال نهال
خلاف میان او و بندگان حضرت خلافت پناه سر بر زد و شاخ نزاع مشاجره
در محل نشو و نما آمد شعر وان النار بالعودین تذکی   وان الحرب اولها الکلام

چون بحوالی شهر رسید مکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمانداری تقدیم افتد
در رعایت سنة القادم یزاد مهمل نماند با حول و خدم و خواص و حشم نزدیک فرسنگی
بیرون فرمود و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد در رسوم تعظیم و اجلال بادار نشاند
پدرم مولانا سعید جلال الدین محمد علیه الرحمة والغفران که از افاضل دانشوران
دهر بود و بوفور فصاحت و شهامت ممتاز و از اکابر علماء روزگار بمزید تقوی و صرامت
اختصاص داشت ملازم رایت ظفر پیکر بود تقریر فرمود و از اکابر علماء روزگار رسیده
بود که هنگام ملاقات امیر شیخ ابو اسحق را استشعاری عظیم ظاهر شد و از ان حرکت
انفعالی تمام بحال خود متطرق دید و گفت عزیمت بنابر اشارت اغارم امیر مسعود شاه بود
و اگر نه همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر آفتاب مراد طالب
علی محصور بیت   حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود   من از کجا سخن سر مملکت ز کجا
حضرت خلافت پناه وحشت بیگانگی او را بانس یگانگی مبدل کرد و اسباب خوف را
بملابس امن باز پوشیده او را بمنزلی متنزه فرود آورد و از اسباب رفاهیت هر
مرادی که در صحیفهٔ ضمایر ارتسام می یافت باسعاف و انجاح مقرون شد و از لوازم تنعم
هر چه در خواطر گذشت بحصول موصول گشت و لاغرو ابر انعامش همیشه بر اصناف
وزوار فایض بود و آفتاب جودش بر کرانش صادر و وارد را در سایه انعام گرفته
شعر   واذا رای اقبال خفیف مقبل   متسربل سربال لیل اعبر
ادنی الی الکرما هذا طارق   بحری الاعداء ان لم یحجر   امیر شیخ بعد از چند
گاه عزیمت کرمان ساخت چون بدان طرف گفتن مراد بر وفق دلخواه نمی گشت
و نقش آرزو مطابق ارادت نبود لشکری ترتیب کرده باز متوجه یزد شد بتصور آنکه

بر وبه بازی درخوابگاه شیر ژیان وطن توان کرد و بحیلت و نیکبدست بکام نهنگان توان
آرمید از زیب نقش بند خیال که خرده گل زر مغربی خواند کیسه دوخته و از صورت
انگیز وهم که نقطه لاله را اشک ناب گوید سودای در سر پیدا گرفت و هوسی پیش
نهاده از انفاس مکرت که نسیم را رنجور کند بادی در بروت کرده و از تصور باطل
که نرگس را تاج دار خواند کلاهی بر سر نهاده چون بولایت یزد رسید بر مرآت
ضمیر منیر که جام جهان نمای خسرویست محجوب نماند که مراجعت بر طریق رفتن است
و حال امروزی بصورت دوشی باز نمیخواند الیوم عیش و غدا چیش دانست که جواب
آن خطاب بشمشیر آبدار تواند بود و دوا این سفارت به پیکان جان شکار توان
کرد ایشان خواستند تا حیلتی سازند و بغدر و فریب شهر را مسخر کرد که نهضت بر عزیمت
شیراز ست و عبور بر ولایت یزد بر طریق اختیار و بحیله لشکران جلد را یک یک و دو دو
از هر دروازه بشهر می فرستاد و بهادران لشکر را بهر طرف روانه می کرد تا در شهر
جمعیتی ساخته جنگ در اندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضه
تسخیر آید هر چند دولت بیدار بخواب خرگوش آن طایفه طعنها میزد و تقدیر بر آن
تدبیر ناصواب می خندید اما الغریق یتشبث بکل شی خواست تا مصرع
خود را بحیل در افکند مست آنجا   این قدر ندانست که رای اعلی جام جهان
نمای اقبال است امثال این شعبده بر وی مخفی نباشد و ضمیر منیر بامداد الهام
مؤید چنین صورتی بر وی محتجب نماند از سپاه هر که از گوشه بر آمد همان جایگه بند
اسار مبتلا شد و هر سوار که از طرفی بشهر آمد در حال پیاده مانده روی در دیوار
محبس آورد و چون دشمنان دیدند که مانند مسافران سرای آخرت از آنها که رفتند

هیچ خبر نمی آمد و چون اصحاب تیمور نشانی باز نمی فرستادند تمام لشکر را آیین
رزم پیش کشیده و سپاه را نجاد و اجناد را بمعرکه آورد حضرت خلافت پناه با سپاه
منصور گروهی که نوک شمشیر خونریز شان چون تیغ غمزه خوبان در دلها
تاثیر کردی و پیکان گره گشای شان چون تیر غمزه دلبران عقل از دماغ ربودی
بمقابله بایستاد شیر بیشه شجاعت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر را
با لشکری انبوه از سوار و پیاده از طرف میمنه بفرستاد و شاه محمود بن اتابک
الاعظم علاء الدوله را با جمعی دیگر از میسره روانه کرد از جوانب راه آب بدیشان
فرو بستند و از اطراف راه اعتراف بر سوار و پیاده مسدود گردانید
بیت
بجایی گرفتند راه نبرد   که گرمی ز مردم برآورد گرد
زمینی ز گوگرد بی آب تر   هوایی ز دوزخ جگر تاب تر   امیر شیخ ابواسحق چو
این حال مشاهده کرد انگشت ندامت خاییدن گرفت اما جز تجلد طریقی ندانست
و از احاطه دایره بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شد اما بتکلف
پرگار وار پای ثبات می فشرد با آنکه میدانست که با سرپنجه آهنین زورآوری
طریقه خردمندان نباشد و ستیزه شیشه با خاره سنگ شیوه خویشتن داری
نتواند بود اما بغیر از اندک توقف و تصبری چاره نمی دید شعر
هم اتاهم فلما شارفوا فوقفوا   کوقفة العیر بین الورد والصدر   واضعفوا ارعب ایدیهم
بالسمهریة مثل الزجر بالاب   درین حال جناب تقوی مآب سلطان اقطاب
شهاب الملة والشرع والدین علی بن عمران رحمه الله بنغرانه و اهل قراولیس
چنانه دانست که اگر پای مبارک در میان نخواهد آورد بسیار سری بی پای حردی

علاء صمصام دستی بی باوری معاصم بماند از اشتران دشمنان نسرین چرخ همای گشته
واز خون کشتها پشتهای معرکه بدریا انتساب یابد دفع آن معضله را بقدم موسی
آثار واجب دانست واطفاء شرر آن شر بدم عیسی کردار مصلحت دید وحضرت
خلافت پناه بهیچ حال از اشارت شریفش انحراف نجستی اگر بخصوص بکار ایمای
فرمودی از روی اعتقاد تاخیری در ان رخصت ندادی واگر نفسی جرات صلاح
دیدی توقف بدان راه ندادی در حال بجانب امیر شیخ توجه نمود مواعظ مشفقانه
تقدیم فرمود ونصایح مرشدانه باد ارسانید یعنی **بیت** حسابی که با خود بر انداختی
چنان بینمت بازی غلط باختی چنین نهال که پروردهٔ رشحات تایید است بعواطف
نزاع از جای نتوان کند چنین بنای که برکشیدهٔ معمار توفیق است بتیشهٔ قهر منهدم
نتوان گردانید **بیت** بمهرش روان باید آراستن مبارک نشد کین ازو خواستن
جهانش کز وصلح وجنگ آزمود زجنگش زیان دید واز صلح سود دشمن خود طالب وسیلتی
بود که دست او بر مراجعت سازد وچو بندهٔ ذریعی که بدان تشبث نموده العود احمد
فرو خواند اشارت جناب مقدس شیخ الاسلامی را بقبول وانقیاد وتلقی نمود وکلمات
آن حضرت را بسمع رضا اصغا کرده بازگشت اما اوبدابا د که از دمهای معتبر آن
ولایت بصدمهٔ انتهاب قاعاً صفصفاً گردانید وتمام مخادع وخانها بباد تاراج
زیر بالا کرد حضرت خلافت پناه چون ازین حال وقوف یافت با نزدیکان آستان
عظمت آشیان از پی ایشان روانه شد اما ایشان چون برق جهنده پیشی گرفته
بودند واز سرحد ولایت بدر رفته **بیت** گر خرابی نشان رای بدی
بوم را سایهٔ همای بدی **ذکر ابتداء تعلم حضرت سلطنت پناه** ودرین حال چون سن

مبارک بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه بتکلیف اولی که عبارت از سن
سالکی باشد رسید مبادی امر ونهی روی نمود ومظاهر معرفهٔ خیر وشر لایح شد نفس
قدسیش از تلویحات تایید الهی بوی می شنید وذات ملکیش از اشارات
الطاف ایزدی شمهٔ احساس میکرد ملهم اقبال فحوی **شعر** تعلم فان العلم زین لاهله
وفیه عنوان لکل المحامد وکن مستفیدا کل یوم زیادة من العلم واسبح فی بحار الفوائد
بمسامع جلال می رساند ومنشد دولت مضمون **بیت** هر که در ادب طلب نکند
در بساط شرف طرب نکند از راه اخلاص ادا میکرد یعنی ماه نو سپهر پادشاهی را
ارتقا بر مدارج کمال ضرورست وکوکب آسمان معالی را از اعتلا بر ذروهٔ سعادت
گزیر نیست تازه نهال چمن اقبال از رشحات فیض علوم نشو ونما باید داد ودر خشنده
شمع ایوان رفعت را از اقتباس انوار معارف نور وضیا می بخشید بنابرین **بیت**
بروزی که نیک اختری یار بود نمودار دولت پدیدار بود لوح تعلم بر کنار
همایون نهادند روح القدس چون تخته را در کنار دریا مثال دید بمضمون **بسم الله مجراها**
زبان برگشاد واز لوح محفوظ امداد برکات بیامن امداد بر لوح مبارکش
نثار گشت **بیت** هر چه اسباب معالیست میسر بادت کانچه از نوع معالیست بحمد الله هست
ودر سنه اثنی واربعین وسبعمایه چون سن مبارکش که اسباب امتداد آن باد تا د
خلود ممدود وناصیهٔ جبین مناقبش بدوام ثنا معقود تا بنه سالگی رسید ذهن وقادش
که برق تیزگام را بجمود نسبت دهد وآب زلال را بجمود موسوم گرداند از حفظ کلام الله
که حبل متین وهادی طریق مستبین است فارغ شد عروس فضایل علمی در نظر کمالات
نفسانیش جلوه کردن آغاز نهاد وغوانی معانی از تتق حجاب ایما تلویحات اشتغال نمود

و حلاوت قند رکتاب که فی علم بالقلم بدان ناطق است انگشت ترغیب بر در خانهٔ
مراد نهاد و رفعت شان تحریر که ن والقلم وما یسطرون بدان لایح است دست در
فتراک همت بلند جناب زد **بیت** یکی روز خرم تر از نوبهار گزیده ترین روزی از روزگار
بتحصیل علوم ادبی و اکتساب لطایف عربی و تعلیم فواید تحریر را اتفاق افتاد و بمساعدت
تایید الهی و معاضدت توفیق ایزدی مفردات لغت افتتاح فرمود و بتعلیم غایات
ربانی خامهٔ سحرآرای تبیین انامل تشریفش استعداد یافت در مبادی حال تعلقات
که اذهان منتهیان از ادراک قاصر بود روی می نمود و از اوایل اشتغال بمثابه صد
متاخران و مبتدی می گشت روشنان سپهر تا صریر کلک نغمه سرای و نتایج ذهن
مشکل گشایش احساس کردند زبان تصریح بنجوای این بیت برگشاد **قطعه**
عقد لولو از دست و زبانت نثار دامن آخر زمان باد لطافات زبان خامهٔ تو
بیان اصل معنی داستان باد لاجرم از آن تا بدروهٔ معارف علوم بدرجهٔ رسیده
که همواره فضلا و دانشور و علمای فضل گستر که بتقبیل بساط بوس فایز می شدند و از لطایف
خاطر قدسی صفاتش بهره مند میگردند کلام شان بر تحسین و استعجاب و سکون شان
مبنی بر حیرت و استغراب است هیچ نکته از فنون علوم در معرض مباحثه و مطارحه
نبینند که از درج ضمیر منیرش بزواهر جواهر متحلی نشود و هیچ دقیقه از اصناف قضایا
در میان نیاید که چون کمر خوبان بدرر و لآلی مزین نگردد بده سال پیش از این هفت
هشت بیت از تحریرات ابیوردی بیک نوبت که مطالعه فرمود از صحیفهٔ ضمیر منیر
مبارک فرو خواند و لمعهٔ مقتبسات ذهن و نقادش که بر طریق استعجال در وصف منزلی
فرموده است بهذا **شعر** علیک سلام الله یا خیر منزلی ترکنا و عشابین ایدی المطالب

و ما محت به صافی تر یخته خلد آیام سلطنه **قطعه** کسی که گوشهٔ خاطر ز نور آراید

ز فتح باب سعادت دریش بگشاید
وگر عنان ارادت دهد بدست هوا
یک چند طریق ره روان گیرم پیش
باشد که رسم بآرزوی دل خویش
در مسند کبریا بگیرم گردند

رباعیه

سری که ز متربان اران محرومند
جان در طلب وصل تو شیدای شد
بیچاره دلم گشته ز هر جایی شد
رفعت چرخ مختصر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند
از ره عقل این قدر داند
کی فرود آورد بدنیا سر

هر آنکه دست قناعت نهد بروی امید
کدام نقش محالی که روی ننماید
در ناز و نعیم یاد آرم کم و بیش

ولـه

المنة لله که در عالم تقدیس
ای کرده غمت غارت هوش دلها
عشق تو فزود گفت بگوش دل ما
دل در خم گیسوی تو سودای شد

قطعه

گر نهد بر سر سپهر قدم
منت حق که سر بسر داند
چون نبخشد دو عالم از سر ذوق
زانکه احوال خشک و تر داند

کلاه خسروی از فرق چرخ بربایید

رباعیه

مردانه درین راه بپویم پس و پیش
من بیخبرم ولی خبیرم کردند
از نقش وجود بی نظیرم کردند
عشق تو شده خانهٔ زر و دل ما

رباعیه

بسیار بجست وجوی گرد جهان
منم آنکس که اوج همت من
پایهٔ خویش بی خطر داند
پنجه در پنجهٔ قضا نکند
حاصل هر دو ما حضر داند
بستانی کجا شود مغرور

هر که او قیمت گهر داند واین اندک از بسیاری بدایع نسیمی از بستان و غنچهٔ از
گلشن غزلهای نامدار و مقطعات چون لولوی شاهوار انشا فرموده مقصود از ایراد
آنکه جهانیان از نور خورشید جهانتاب استدلال کنند و از قطره بدریای مواج اشتغال
نمایند امثال منشورات و منشآت که ارعاب بحر گوهر افشان طبع فیاض آن پادشاه
یگانه و آن خسرو فرزانه سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه گذشته که شمهٔ از محاسن آن

برسبیدهٔ خامه و ذریعهٔ این همایون نامه میسر گردد و از توقیعات که جهة نوازش این
مسکین ارزانی فرموده اگر راهی بکوچهٔ رعونت و اظهار جاه نداشتی چند رقعهٔ شریف
و مکتوب همایون که ارتجالا نوشته ثبت کردی تا فضلاء کشوری را درباب بلاغت
اسوهٔ حسنه و فخار بر روزگار در شیوهٔ براعت قدوهٔ بالغه گشتی اما در فور عاطفت
و نوازش زیاده از مرتبه این بیچاره بود چنانچه در بعضی از امثلهٔ همایون زمانی که
این مسکین از پایهٔ سدهٔ سلطنت پناه دو سه روزی بموطن یزد نقل کرده این ابیات
درج فرمود **شعر** یا ایها الملاء القدسی لکم   ترکتمونی کذا عهد الاحباء
بیان اجمالی اولی دانست آمدیم بحال تحریر غباری که زردهٔ خوش خرام کلکش بر
انگیزد کرد نسخه بر چهرهٔ عبیر بیزد و توقیعی که بر وقایع ارباب حاجات کشد
ریحان خط خوبان را بی رونق سازد از خط ثلثش محاسن چهرهٔ حور محقق شود و از
سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشنده امداد نور تابان بود **بیت**
اندر سواد خط شریف تو لفظ عذب   آب حیات در ظلمات تست بی گمان
شعر یکتب القلم الضعیف بکفه   شرفا علی ضم ارماح ومفخرا
و یبین قیامتش منه بنانه   تیه الملوک فلو مشی لتبختر   هم درین ایام داعیهٔ آنکه
صنعت محاسن خطی بمهارت رماح خطی انضمام یابد پیدا گشت و طلب آنکه دقائق
تیغ آزمایی با حقایق سحرآرایی ملحق شود ظاهر شد و حقیقت آنکه از زبان آوری
تیغ قلم تراشی تواند کرد و از پشتی خنجر آبدار پای خامه برقرار ماند اگرنه شمشیر
بامضاء عزایم میان بندد کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگرنه بلارک خون
آشام بروی دولت خنده زند از گریهٔ خامه چه کار گشاید و بعد در من قال

شعر دع الیراع لقوم یفخرون به   وبالطوال الردینیات فافتخر
فهن اقلامک اللاتی اذا کتبت   مجدا اتت بمداد من دم هدر   پهلوان صورت
و معنی شمس الدین محمد رحمه الله تعالی که در انواع هنرمندی یگانهٔ جهان و در
اصناف مردی و مردمی وحید دوران بود و از زهد و تقوی با اولیاء سالک شریک
العنان و از فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشارالیه بالبنان تخصیص در اقسام
سلاح شوری و شمشیر بازی هر کجا تیغ آفتاب از نیام شب برآمده منشور شهرت بنام
او می نوشتند و در سواری و نیزه گذاری هر کجا سماک رامح سنان می نمود منصب
تقدم برای او مقرر می کرد برسم تعلیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه خلدت سلطانه
تقرر یافت و بحمد الله تعالی درین قسم قصب السبق از میدان روزگار ربوده بود و
بتدرج معلی و امداد اقصی امتیاز یافته چنانچه در هر معرکه برق حسام خون آشامش
جهیدن گیرد آتش حملهٔ شیران کارزار منطفی گردد و در هر میدان که قامت رماح
نصرت تزئینش بالا نماید امداد تمکنت و اقتدار بر دشمنان متیقن شود **بیت**
هر سنانی که اندر آن یکدم   تیغ را برکنش قران باشد   صد قران وحش و طیر را بس ازان
فلک ار گشته میزبان باشد   ذکر انابت حضرت خلافت پناه بر مقتضی انما التوبة علی الله للذین
یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان
الله علیما حکیما و چون سال عمر ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در سنه اربعین
و سبعمایه بذروهٔ چهل که سالکان مناهج تنین آن را بلوغ حقیقی گویند متعلق شد و سن
همایونش بنصاب میقات ربانی که مبداء کمالات انسانیت دواعی توفیق حلقهٔ
انابت بر در خلوت خانهٔ دل زد و دلیل هدایت قوافل استتابت را به پیشگاه خاطر

شریف فرود آورد یعنی ابعد الاربعین نفحات چون مبادی کهولت روی نمود وصال
غوانی مستحسن نیفتد و شراب ارغوانی خوش گوار نیاید هر لحظه خاطر آلهی بر
تفتیح از انجاب مناهی طاهر می شود و هر زمان ارادی پشیمانی بر تغییر تمتع
امانی روی می نمود بیت تا علم عشق بجایی رسید کز طرفی بوی وفایی رسید
و چون بر مرآت رای اعلی مصور بود که تدارک نادره که در عنفوان شباب دست
داده جز بانابت میسر نمی شود و تلافی زلات که در غلوا جوانی بدان ازتکاب
نموده جز بمراجعت ممکن نخواهد بود در ماه اردیبهشت که جهان نمودار بهشت
و زمین نمونهٔ خلد برین بود تزحاپستکان نسیم بباد آمده و روح لواقح ازغرب
خانه بیرون خرامیده بلبل عشقبازی با گل آغاز نهاده و صبا کش زلف سنبل
از سر گرفته بنات از آرزوی قامت سرو چمن ببالا نداشت و نرگس از
پریشانی زلف بنفشه بخواب نمی شد سوسن آزاد بصد زبان می گفت بیت
زعدل تو و اعتدال هوا صبا برکشاد از رخ گل نقاب بتان بهشتی بارد بهشت
یکایک برون آمدند از حجاب و هزار دستان بهزار دستان می سراید بیت

از خاک و خار و خاره بارد بهشت ماه	روید بنفشه زار و چمن زار و لاله زار
اردیبهشت ماه بساقی دهد ندا	خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار

دواعی رحمت آلهی که ندای ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة میداد بلبیک حضرت اجابت
مقرون گشت و ندکر سعادت ابدی که بمضمون وانیبوا الی ربکم امر فرمود بصدق
طاعت متلقی گشت دران موسم نشاط که دیدهٔ ساغر چون چشم عشاق دم بدم خون
ریز بود مانند لاله سیراب جام شراب بر سنگ زد و دران زمان عشرت افزای

که گل از رشک عارض خوبان پیراهن قبا میکرد چون مردمک دیدهٔ مهجوران جامهٔ
وجود را بآب طهارت برآورد های وسوی پستان زمزمهٔ تکبیر خدا پرستان
مبدل شد و کلبانگ میخواران بدعوی دین داران عوض یافت مستورهٔ
بنت العنب را که بی حجاب رخ می نمود آب روی حرمتش میریخت و هر که دست
در محرمات میزد یا پای در حد منکرات می نهاد حد ادب می یافت خون ریزی
خم چندان شد که آبگینهٔ صراحی از تنگ دلی بران خون گریست و داستان
شکست ملاهی چنان شایع و مستفیض شد که کانچه بدان نالهای زار میکرد شمع که
مجلس افروز رندان بود بسحر خیزی معابد قیام نمود و بارقهٔ نور روشن دلان
چون قندیل متعلق محراب مساجد گشت آنکه صبوح باغبوق پیوستی تا شام بعبادت
مشغول شد و آنکه ندای هات الراح میداد گوش بمنادی حی علی الفلاح کرده چهره
مبارک که افروختهٔ جام مدام بود بسیمای متعبدان گرفت و خاطر شریف که بنشوهٔ
شراب فرحان می گشت نشاط للصایم فرحتان یافت هر زمان از صمیم دل مناجات
ربنا اغفر لنا ذنوبنا بمسامع ساکنان صوامع خضرا میرسانید و هر لحظه از محض اخلاص
معنی بیت از پی تست این همه امید و بیم هم تو ببخشا و ببخش ای کریم
ادا میکرد و من بنده هر چند در سن صبی و عنفوان طفولیت بودم متذکرم و معاینه
دیده که در ایام جمعات برسم زاهدان دین دار اقتدا برسم سنت مصطفوی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات را از مستقر سریر خسروی بمقصورهٔ جامع رنج تزجل
می کشید بیت بهر کامت خدا صد کام بخشد صلاح کار در فرجام بخشد

ذکر توجه امیر پیر حسین بفارس و دعوت حضرت خلافت پناه

برین منوال ادقات همایون

بمواظبت صنوف طاعات میگذشت و ساعات میمون باداء فرایض و سنن استغراق
می یافت در اثناء این ایام ایلچیان از طرف فارس رسیدند که چون اعظم سعید امیر
پیر حسین طالب شاه بامید معاضدت حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز نموده
و بوسیلهٔ معاونت خسروی سلسلهٔ تشفی نوبت غضبی از شیرازیان در حرکت آورده
شعر واستمطروا فی المحل منک خلایقا اصفی واعذب من زلال الماء
هرچند از تهتک رنود آنجا پیش ازین تاریخ هزیمتی فاحش نموده بود و از غوغای
عام تمام رعیت حکایت من بخا براسه فقد ربح خوانده نوبت سرپنجهٔ بسالت و مردی
بازوی کامکار خسروی بیت بایران همی شد که ویران کند کنام پلنگان و شیران کند
بنابر آنکه عالمیان محقق و معین می دانستند که تیغ ظفر پیکر حضرت خلافت پناه اگر
بر کمر کوه آید پای بر جای نماند و سطوات حملهٔ جهانگیرش اگر بکوه بیستون
گذر کند چون ذره بباد فنا رود بیت تیغش آن کرد با صلابهٔ سنگ
کاتش تیز با تراشهٔ خدنگ عواصف غضبش خاکستر از قعر محیط برآورد و سموم قهرش
آهن از دل سنگ چون آب روان کند شعر ولو ان الریاح تهب غربا
وقلت لها الا هبت شمالا هرچند سوابق حقوق معرفت پیش ازین ثابت بود
و مبانی سوالف محبت مستحکم و مشارع مخالصت از دیرباز از کدورات عوارض مصفی
و مناهل موالات و مواخات از شوائب مغری بود اما بر مقتضی الملک عقیم اندیشه
می بود که مبادا جمعی از ارکان دولت او بنا مصالحه را متزلزل و قاعدهٔ وفا و ودا
منهدم گردانند ازین جهت تشحید حدود عزیمت در تاخیر می انداخت و آتش عزم را
بتعجیل نمی افروخت شعر رب بحر نکون من خوف بحر وفراق یکون من خوف زاق

ونیز ساکنان دار العبادهٔ یزد از اکابر ملک و ملت و اعیان دین و دولت بوسیلهٔ
استشفاع و ضراعت و ذریعهٔ ابتهال و مسکنت چون رکاب در پای مبارک افتاده
و چون عنان دست در یا صفت گرفته می گفتند شعر الی ای ارض یرحل العیش عنا
و خلفک افراح بها ظما در غب تی الله فالا نزدنا صبابة
فانحن یلقاه من کتب حسب ثانیا رسل و رسایل مشتمل بر ابرام
اسباب عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و با عهدنامها که عقد جواهر فری
آن از تعرض انفصام مصون ماند و بمواثیق که معاقد مضمونش از معرهٔ انحلال
محروس باشد مخبر بخوای شعر وانی علی العهد الذی قد عهدته
مقیم علی الایام لم اتحول وزبان خامه در اثناء نامه بیان می کرد که بناء
اعتضاد بر قاعدهٔ شوکت خسروی مستحکم و مبانی اعتماد بر یاری آن حضرت ثابت
بیت امید سپاه و سپهبد بتست که روشن روان بادی و تن درست
مبنی برین بارهٔ عزیمت همایون را تنگ بر کشید و خیمهٔ ارتحال از ساحت اندیشه
بیرون زد در ضمان استقامت امور و کنف ادعیهٔ صالحهٔ جمهور مطالب علیه همراه
و مآرب سنیه ملازم بارگاه بصوب شیراز روان گشت سپاهی که چون اجل موعود
بهیچ وجه برنگردند و مانند قضاء مبرم بهیچ دفع روی برنتابند شعر
کماه اذا الاعراف کان اعنه فعینهم حین الثیاب من اللجم بردلانی که در میان
نیزه چون غنچه در میان خار خنده بیرزدند و در مقابل تیغ کشیده چون نیلوفر برابر
آفتاب سر از میان جوشن آبگون بر می آوردند بیت
همه بادل شاد و با ساز جنگ همه گیتی افروز با نام و ننگ همه رزم جویان نیزه گذار

همه جنگجوی اژدر کارزار   گراینده تاج و زرین کمر   نشانندهٔ شاه بر تخت زر
در ظلال اعلام ظفر پیکر و سایهٔ رایات نصرت آیات روان شدند در هر
منزلی رسوم عدالت و نصفت را احداث می فرمود و در تقویت قواعد امر بمعروف و
نهی از منکرات مستحکم میکرد **شعر** واذا ارتحلت فشیعتک سلامة
حیث اتجهت و دیمة مدرار **بیت** بهر کامی که اسبت بر گرفته
گشاده چشمه در مرغزاری   در منزل اصطخر قران سعدین دست داد
و آن منزل میمون مجمع البحرین شد امیر پیر حسین در نقض عهدی که حضرت
خلافت پناه در اجتناب از مناهی فرموده بود باقصی نهایت اجبار کوشیده
و در انتقاض بنیان آن عهد منتهی اکراه بتقدیم رسانید روز فساد اندیشش ستوده
آمده بود عاقبت چهره بگردانید و ایام بی فرجام از سلوک جادهٔ سداد ملول
شده و آخر الامر نقشی بر آب زد زبان حال از مضمون ضمیر منیر حکایت میکرد
بیت در خاطرم نبد که همه عمر می خورم   چون جبر گرد داشتم از احیا
صراحی که خونین دل و تلخ عیش بود لب بقهقهه بر گشود و چنگ که سر افکنده و بی نوا
مانده بود کارش باز شد فی الجمله دیدهٔ دولت امیر پیر حسین بنور طلعت همایون
منور گشت و قامت اقبال او که منحنی شده بفر دولت قدوم مبارک چون سرو بالا
کشید مراسم تعظیم و اکرام بتقدیم رسانیده و وظایف نعم و اجلال مرتب میداشت
تجدید عقد برادری بمشافهه مستحکم گردانید و چهرهٔ مواخات از غبار اغیار پاک
کرده می گفت **بیت** دیدیم روی غصه کنون و تن غریبت   خوردیم زخم فتنه کنون جای تهمت
استنجاح امانی را از رای مشکل گشای حضرت اعلی استمداد کرد و استنتاج مقاصد

شادمانی از ضمیر منیر التماس نمود حضرت خلافت پناه اولا بر قمع و قلع اعادی که در ولایت
خطهٔ فارس بودند اشارت فرمود تا مقدمهٔ محاصره پنجه داده و استیصال زمرهٔ عصاة
مصلحت دانست تا دفع مفسدان آسان شود **بیت** بر نکشد شاخ نو از سر بن
تا نزنی گردن شاخ کهن   تا نکنی ره گذر چشمه پاک   آب تراید ز دل چشمه خاک
و امیر مسعود شاه بن محمد شاه که والی فارس بود چون بطلوع رایات همایون واقف
شد بقدوم موکب میمون اطلاع یافت دانست که پشه با پیل پهلو مباراة نیارد زد و کاه
با کوه قوت مقاومت نیارد بطرف کازرون ملتجی شد امیر پیر حسین از کمال شهامت
و حصافت میدانست که غبار این فتنه جز باران خنجر گیتی ستان حضرت منتفی نگردد
و نایرهٔ شرار این شر جز بآب تیغ جهان گشای خسروی منطفی نشود بطریق التماس
تصویب رای مبارک کرد **بیت** نشود کار عالمی بنظام   گر نه پای تو در میان باشد
بر دفع این لشکر بی کران عطف عنان می باید فرمود و در پی این جمع بی اندازه
نهضت رکاب ارزانی داشت بنابرین عزیمت مبارک بدان صوب مصمم شد
و روی رایت ظفر پیکر بطرف کازرون معطوف گشت بامدادی که سلطان نیمروز
بر دیار لشکر شام تاختن آورد و آفتاب نیزه گذار در پی حشم سیاره تیغ انتقام
کشید حضرت خلافت پناه با چند معدود از خواص عساکر منصور بر پشتهٔ راندند
سپاه بیکران دشمن را دیدند صحن خیمهٔ سپهر را از بس خیمه بر همه تنگ آورده و
آفتاب را از بس سایه بان از تنویر ترتیب زمین معزول گردانیده چون
از آن پشته موکب میمون بطالع سعد معاینه دیدند و از شعاع خنجر گیتی ستان
دیدهٔ اندیشه را چراغ یافت گفتند این شیر از کدام پیشه بقصد شکار خرامیده و این

همای از کدام آشیان در پرواز آمده بر لفظ مبارک فحوای این بیت رفت
شعر　انا ابن جلا و طلاع الثنایا　متی اضع العمامة تعرفونی
طایفهٔ اعادی چون بندگی حضرت را مشخص شناختند و ذات بی مثال را معین
معلوم کردند دانستند که جز فرار سررشتهٔ خلاص بدست نیاورد و جز هزیمت
بطریق مناص هدایت نتواند کرد　شعر　ولو اپن ذی روح تمات
و ذی رمق و ذی عقل مطاپس　رایات ظفر پیکر چون آن مهم کفایت شد
سالما غانما مراجعت فرمود و چون قضیه باتمام رسید ظفرا از آنجا بعزم تسخیر
شیراز معاودت کرده بر در شهر طناب خیمها بر یکدیگر کشیدند و قبهٔ بارگاه محاذی
محدب ماه ساخت چون دایره که محیط مرکز شود گرد آن شهر در آمدند و چون بارهٔ
کر با ساعد مقارن گرد حوالی باره صف بر کشیدند و در شهر گروهی از دلیران
که بیک پیاده میدانی سوار دفع میکردند و بی سر و پای پادشاهی بر می انداختند
بعد از یک دو پیشتر بسرعت باد برابر در جنگ جوی چون آتش حمله گزار
و چون خاک پای دار　بیت　تو گفتی که دیوار صف بسته اند　و یا چون درخت از زمین رسته اند
شب اول چون لشکر شام بر اطراف آفاق مستولی شد و امداد ظلام بر صحن گیتی
سمت انتشار یافت ستاره در صحن سپهر چون گوهر در صفحهٔ تیغ درخشیدن
گرفت و کوکب در ظلمات شب چون نور یقین در ضلال شبهه لامع بود　بیت
شبی زلفین جانان را حمایل　دراز و تیره و دلگیر و هایل　شبی گفتی یکی دریای قیرست
ز ریگ جانب محیط نقطهٔ گل　حضرت خلافت پناه بر ترتیب قلاوران مثال
زمرد بر تقدیم جمعی اشارت کرد و هیبت شهریان در دلها چنان مستولی بود

که دلیران لشکر معرهٔ انجام بر فصیلهٔ اقدام بر گزیدند و منقصت تاخیر بر منزلت تقدم
ترجیح نهاد خسرو مریخ انتقام چون شیر که بخود صف شکن باشد تنها بدر شهر راند
چون آفتاب که در جهانگیری بمعاونت دیگری محتاج نگردد بی خیل و حشم بکنار خندق
نهضت فرمود تا بدان زمان که دیدهٔ خورشید نیلوفروار سر از اکثیر سپهر نیلوفری
بر آورد و گل صد برگ آسمان روی بمناظرهٔ دیدهٔ نرگس دیده ثواقب نهاد و بدان
مقام خطرناک پای مردی بفشرد و دست اعتصام بعروهٔ وثقی شجاعت زد و بعد از آن
بیشتر روزها با آن گروه مصافها می داشت که بهرام از نهیب شمشیر و تیر در برج
حصار افلاک پنهان می شد و کیوان که پاسبان قلعهٔ هفتم است از بیم سر بر نمی آورد
بعد از مدتی یک روز بصوب زیارتی عنان عزیمت معطوف فرمود و بر قصد طوف
و تفرج بر بارهٔ جهان نورد سوار شد بادپایی که در آفاق گردی بر خاطر سیاحان
سبقت گرفتی و از قطری بقطری پیش از اندیشهٔ مسافران واصل شدی چون عمر
از رفتن آن سوار آگاه نمی شد و چون اجل بر سر دشمنان ناگاه می رسید　شعر
ان ادبرت قلت لا تلیل له　او اقبلت ما لها کفل　چون نزدیک دروازه رسید
جمعی از شجعان اعادی بکمین کرده بودند و سر کوچها بچوب استوار گردانیده و مخارج
طرق را بدرختان پای دار مستحکم کرده در حال آتش جنگ افروخته و رایات
جدال افراخته شد خسرو گیتی ستان تیغ ظفر پیکر بر کشید درع بر تن دشمنان
چون دراعهٔ غنچه تا دامن می درید و کالبد اعادی را چون پیراهن گل در خون
غرق میکرد و زبرجد حسام را چهرهٔ لعل آبدار داد و خنجر چه پیکر را رنگ گل و ارغوان
بخشید آخر الامر چون سوار را مجال کر و فر نماند و اسب را محل آمد شد تنگ آمد

چون سپهر پیاده بر دست از اسب باز داشته پای در میدان محاربه و عرصهٔ
مقاتله نهاد و چون ترک خون ریز گردون را جدا روی بلوکه آورد تا از کشته پشتها
ساخت و از جویهای پردلان جویبار روان گردانید و گروهی بقیة السیف پناه
بدروازه بردند زامان جان از دیر از خواستند شعر مرحت منه کالشهاب ولم تزل
تذکیت حرا جاش الغمام. چون دشمنان از قوت آنکه سر از برجی بدر آرند منقود گشت
اسباب تسخیر بر هدم مبانی بارو منحصر گشت و طریق گرفتن شهر بر نقب و ثقب دیوار
منصور آمد از بندگان حضرت شرف الدین بادی که از بردلی از نام رستم
ننگ داشتی و از فرط شجاعت کیو را از اسباب راوقی ننهادی با جمعی از شجعان
بدان مامور گشت که سپر در پیش جمعی منقبان دارد تا برخنهٔ برج را از پای در آرند
و بجانبی سورمانی در شهر انداختند شهریان صندوقها که از سنگ معتبره ترتیب داده
بودند بر کنگرها آوردند و کوه پارها را بجر الثقیل باطراف باره نهادند یک یک
بر سر آن شیر مرد حواله میکردند و او چون دعاء مستجاب که رد حادثهٔ نازل کند
سنگ پارها را دفع میکرد و چون افعال خیر که بلا را دور گرداند بمنع آن مشغول
می بود ناگاه پیش از آنکه یکی رد کرد دیگری فرو آمد و بر وفق شعر
تکسرت النصال علی النصال مصرع یکی را پراندر دم و دیگری متعاقب
صندوقها فرو می آمد تا سر او را در صندوق سینه شکست و پر و بال کوه پیکرش
را چون کوه از زلزله از هم فرو ریخت اما تبرداران چندان رخنه کرده بودند
که از ممانعت غیری مستغنی شده و از مدافعت مانعی بی نیاز بودند تراعد آن
برج را از پای در آوردند مبانی حصار خراب کرده بعینه فرو آمد بیت

ابرندا

همان خود بدان بنا را خراب   روان کرد گنجی چو دریای آب
بعد از آن مولانا اعظم ازهد قاضی مجد الملة والدین اسمعیل بن یحیی رحمة الله
علیه که از رشک گوشهٔ عمامه اش تاج دارا بی بها شده و از رفعت مسند عالیش
تخت افریدون بی رونق شده در محکمهٔ عدل پناهش نزاع از میان آب و آتش
مرتفع شدی و منافات از میان ضدان باشارت حکم نافذ برداشتی شعر
قاض اذا اشتبه الامران عن له   رای یؤلف بین الماء والنار
ذرایع استشفاع بحضرت اعلی متعاقب گردانید و وسایل استغاثت بساحت
سدهٔ جهان پناه مترادف داشت از جمله زبان کلک سخن آزمای آورده بود بیت
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند   ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
اضعاف عواید که در ضمن اشارت والصلح خیر مندرج است تصویر رای مبارک
کرده انواع فواید که فحوی ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما بیان آن می کند بصحیفهٔ
عرض نگاشت بیت شه از پاسخ پیر نیکو سکال   گرفت آن سخنها مبارک بفال
چون مصالح ملک باسعاف آن ملتمس مقرون بود و حسن عاقبت بانجاح آرزو
مقارن بعد از آنکه رعایا باثر سم زبان ضراعت بر گشادند و ساکنان آن مملکت
عن آخرهم بخضوع و ابتهال پیش آمدند بیت نماند اندرین شهر بخشایشی
نه در شهر و در شهری آسایشی   خراشیده از کینها سینها   شده عصمت از قفل گنجینها
بر مقتضی سجیهٔ ملکی شفاعت مصلحان بقبول ملتقی گشت و ملتمس زیردستان
برقم انجاح مقرون شد امیر پیر حسین بجناح عز و ناز بشهر شیراز خرامید و بمساعدت
بخت کامران بملک سلیمان علیه السلام استیلا یافت ضعفا رعیت بمواعید انصاف

مستظهر گشتند و مخالب ظلم از اهداب تعرض خلایق کوتاه ماند هر ناحیه که از ترک تاز
حوادث روی بخرابی نهاده بود بحال عمارت نزدیک شد و هر خطه که از تلاطم امواج
فتنه ویران گشته بود بنیاد آبادانی دید **بیت** ز دریادلی شاه دریاشکوه
نوازش بسی کرد با آن گروه و چون امیر پیر چپین بیامن بازوی کامکار
بر سریر شهریاری متمکن شد و بمساعی تیغ جهانگشای حضرت خلافت پناه بر ذروهٔ
مملکت مستعلی گشت و مواد نزاع از اصل منحسم شد و ابواب خلاف بکلی مسدود ماند
سلطنت ممالک کرمان صینت عن الحدثان را بر جهان آرای صاحبقران متعرض
گردانید و باز بلند پرواز این منصب بر دست ایالت آن حضرت نشاند **شعر**
لعمرک ان الجزع اضحی ترابه عبیرا و کافورا و عیدانه رندا **ذکر توجه حضرت
خلافت پناه بکرمان و استقرار آن مملکت بنواب کامکار** چون آفتاب رای
منیرش سایهٔ عاطفت بر سر ساکنان خطهٔ کرمان انداخت و از شعاع ضمیر منیرش
ارجا و انجاء مملکت روشنایی یافت شهری که از استحکام با بناء اهرمان پهلو مباراة میزد
و از خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات میکرد خندقش از گاو و ماهی زمان چندان
چه از ماه تا ماهی گذشته دبارهاش از گاو و ماهی آسمان بمقدار سلسلهٔ نامتناهی تجاوز
نموده هرچند بواسطهٔ فترات اندک خرابی بدان راه یافته اما چون مستی چشم بتان
خرابی خوش بود و اگرچه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان مانده اما چون زلف
دلبران پریشانی دلکش مینمود و عیشش از صدمهٔ نوایب برهنه مانده لیکن چون تیغ
برهنگان گوهری و چون شاخ زمستان بی برگ مانده لیکن با دلها پر از توانگری
بیت زمستان نسیم بهاری دهد تموزش گل کوهساری دهد

نزهتهو و دراج و کبک و تذرو بپای تهی سایهٔ بید و سرو و در یک طرفش قلعه کوه
کر اندیشهٔ بلند همتان بحضیض آن نمیرسید و وهم دوربینان از ادراک پایهٔ آن قاصر
میماند فرود بارهٔ رفیعش مخیم غمام جهانپیمای و دامن سور منیعش ملمع برق آتش
پای **بیت** نتوان در وشمرده کردن بچشم سر کیفیت کواکب و اشکال آسمان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک بر سطح او بدست نزدیک دیدهبان
و چون اعلام ظفر پیکر بمرکز ایالت قرار گرفت و سمای عاطفت ظلال مرحمت بر سر آن
دیار انداخت دیدهٔ سلطنت را آرزوی ملاقات قرة العیون شد و چمن حکومت را
داعیهٔ دیدار بستان جلال پیدا آمد حکم مطاع بر طلب همایون فرزند کامکار خلد جلال
سلطانه نافذ شد و بعد از چند روز بیامن قدوم میمونش ملابس پادشاهی طراز اولی
گرفت و از فر ذات بیهمالش آب دولت بجوی خود باز آمد **شعر**
اذا حل فی اکناف ارض نقیلها ضحا نهار مشرق الجو شامس
و حضرت خلافت پناه مقارن وصول بساط معدلت و نصفت بگسترانید و ملاقی قدوم
شریف بافاضت امداد احسان مثال داد و چون بواسطهٔ تفاقم اسباب فتنه
آن ولایت از زرع افتاده بود و بر مقتضی ویهلک الحرث والنسل تعاقب احداث
زمان نواحی آن خطه را ویران کرده رای ممالک آرای چنان اقتضا کرد که عساکر منصور را
بهر ولایت متفرق گرداند و غلبهٔ لشکر را بهر جانب فرستد تا از تخمین اخراجات
ایشان بازار اسعار شکسته گردد و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار برقرار
نماند **ذکر توجه لشکر هراة و غوریان بکرمان** چون این فکر بامضا رسید
و آستان سلطنت آشیان از بندگان خالی شد ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین

که مدتی در زمان فترت بورش متصدی آن ولایت شده بود و کیفیت ایشان حرفی در
خلاب رانده بود چون رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بدان صوب توجه نمود
بجانب خراسان التجا ساخت و از ایشان لشکری التماس کرد معلق بدانکه ممالک کرمان
از لشکری که بممانعت و مدافعت مشغول تواند بود خالی است و از جمعی که دفع صایل
تواند کرد تهی مانده بعطفهٔ عنانی در قبضهٔ اقتداری توان آورد و با لتفات
خاطری بدان التفات استیلایی توان یافت ملک هراة را این معنی را در خاطر
خوشگوار می‌آمد و ایالت کرمان از اصغا عنوا موافق طبیعت یافت ملک داد را با لشکری
از غوریان چون خاره با آهن دلی موسوم و چون کوه بتحمل مشاق موصوف بصحبت
ملک قطب الدین بکرمان فرستاد ایشان بجادهٔ عمیا شب تا روز میراندند و روز
تا شب بدر غارها پنهان می‌شدند تا بدین طریق بچهار فرسنگی کرمان رسیدند
که از ایشان هیچ متنفس خبر نیافت چون بدر خبیصان که تا شهر چهار فرسنگی
باشد فرود آمدند یکی از بندگان حضرت در ان دیه بمهمی رفته بود چون بکیفیت
حال اطلاع یافت سرعهٔ سیر از برق خاطف استعاره نمود و با باد هم عنان
بپایهٔ سریر خلافت پناه شتافت صورت آن مکیدت را بعرض همایون رسانید
چون در آینهٔ ضمیر منیر که جام جهان نمای اقبالست این حال انطباع یافت
اعیان شهر را بدفع این معضله اعلام فرمود و اکابر و اصاغر را باستکشاف
این حادثه خبر داد جملگی راه بیوفایی سپردند و از طریق حق گزاری انحراف
نمودند بر مقتضی لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده عجز و فتور بخود راه دادند و فحوی
فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بجواب خطاب مستطاب باد ارسا بنیدند

حضرت اعلی بخواص مقربان مشاورت فرمود و بزمرهٔ نزدیکان خلوتی ساخت

بیت
وزیر خردمند را خواند پیش
خبر دادش از راز پنهان خویش
که بد دل شدند این سپاه دلیر
ز شمشیر نا خورده گشتند سیر
بلشکر توان کرد این کارزار
به تنها چه برخیزد از یک سوار

بعد از ان رای صواب اندیش بران متفق شد که موکب میمون تا آثار سرحد
نهضتی فرماید و از آنجا عساکر منصور را ترتیب داده العود احمد عنوان صحیفه
کامرانی سازد لا بد شیر جنگجوی چند گام باز پس نهد انگاه حملهٔ آتش
آهنگ آرد و شمشیر برانرا اگر بقوهٔ دست دهد دگر باره از آهن دمار برآرد
درین اندیشه شب هنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال سیاه پوشید و گیسوی
شب چون طرهٔ خوبان مشک بار گشت عارض دلفروز روز را خط عنبرین شب در
دامن آویخت و گردش سازایام سنبل خود روی دمیدن گرفت بیت
شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دیدهٔ ابر چون چشم عاشقان در روز فراق رود می‌بارید و از سرشک چشم غمام
صحن گیتی چون دامن مهجوران پرآب می‌گشت برق را از کثرت او حال پای
در گل ماند و رعد را از پریشانی احوال ناله و فریاد از پا درفت عزیمت خروج
تصمیم یافت و همت مبارکش بر تشیید حدود عزیمت جازم شد با معدودی چند که
ملازم رایات نصرت آیات بودند بیرون فرمود خراسانیان روز دیگر بی منازعتی
و معارضتی بشهر آمدند و اطراف و اکناف مملکت را بی مخاصمتی و ممانعتی در تصرف
گرفتند بیت
چو بیشه تهی گردد از نره شیر
شغال اندر آید به بیشه دلیر

ولعدم الرجال وخلو المیدان الجال گوی کامرانی برادر در خم چوگان اقتدار آورده
و نهایت رباع و حصانت قلاع استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد
برافراشت حضرت خلافت پناه کیفیت حال را تصویر رای رزین اعظم امیر پیر
حسین کرده در انار سرحد باجتماع عساکر و تهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود
چون نوکران خاص جمع شدند و عجالة الوقت بعضی از اسباب مهیا گشت همت
عالیش بر زیادت توقف راضی نمی‌شد تا حمل بر احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین
نکند و نفس ابی الطبع شریفش باقامت زیاده رخصت نمی‌فرمود تا انتظار امداد
دیگری از آن قیاس نماید با سپاهی رضیع اللبان اخلاص و ضیع ابادی اختصاص
همه با دل شیر و نخوت پلنگ و همت عقاب و زهرهٔ نهنگ و شبل عرین صرامت
و نهال چمن شهامت شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر رحمه الله بغفرانه را
در ظل اعلام ظفر پیکر آورده متوجه کرمان شد فتح و نصرت بر طلیعه سپاه و کام
و دولت در هر منزل همراه مصرع فتح و نصرت همقران و کام و دولت همقرین
چون بحوالی شهر رسید اصلا اندیشهٔ آنکه جمعی شجعان و کماة در شهراند بخاطر خطیر
راه نیافت و فکر آنکه طایفهٔ از انجاد و ابطال درین قلعه‌اند بحوالی ضمیر منیر
نگشت عنان تکاور را تا دروازهٔ چهار طاق باز نکشید و بارهٔ جهان نورد را تا موضع
بارهٔ پای غار روان میراند از آنجا نایرهٔ قتال اشتعال یافت و آتش جدال
بالا گرفت نیزه هر چند پشتی قوی نداشت دست تطاول دراز کرد و تیغ هر چند
تنک روی و رقیق القلب بود تیز زبانی آغاز نهاد سپر آهن روی از سنان زنش
گرز گران پشت بداد و کمند از کشاکش هر کس بارها بر خود پیچید زره از شستن

پردلان بهزار دیده خون گریست و کمان از فراق عزیزان بی پر استخوان
خشک کرده با پشتی دوتا نالهای زار بنیاد کرد بیت ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز
میان تهی می‌جست جان از گریز ز منقار پولاد پران خدنگ گره بسته خون در دل خاره سنگ
و از دیگر طرف بر سر بند بعلیا بادر رستم روئین تن میدان پردلی و نهال سرافراز
چمن کامکاری شرف الدین شاه مظفر با شهریار جوان بخت جلال الدین شاه سلطان
با وجود آنکه در حداثت سن و مبادی شباب بودند کوششی نمودند که بهرام با انگشت
تحیر در دندان بماند و سپهر سرگردان از پای تعجب در گل فرو رفت بیک لحظه زمین
ناوردگاه از خون کشته چون گوگرد سرخ ناپدید گشت و سنگ از تاب آتش
جنگ چون گوگرد افروخته شد دشمنان چون دانستند که بیش از آن زیادت
زیست که بند پر در بند شود و عواصف حادثهٔ نه چنان در حرکت آمده که بنای
اندیشه را بر قرار گذارد روی بهزیمت آوردند بنیم جانی که مانده بود از تحصن بشهر در امان
گرفتند در مدتی که باقی بود در پناه قلعه در صیانت آوردند حضرت خلافت پناه در پیشگاه
محلهٔ مردکان که از اجداد شاه مظفر الدین بجالصات حضرت اشتمال پذیرفته نزول
فرمود و تمام محلات بیرون را بدان واسطه در قبضهٔ تسخیر آورد دشمنان را ازین جلادت
مصرع تکسرت النصال علی النصال خوف و بیم یکی در هزار شد و رعب و انفعال
پای ثبات از محل قرار متزلزل گردانید اما از تجلد بیخبران اسباب آلات شوکت را
اعتداد میکردند و اسباب ادوات مقاومت می‌ساخت بعد از چند روز تحلیم و رحلهم و
اصولهم و نحلهم هر تیری که در جعبهٔ مکنت داشتند در کمان نهاده و هر تیغی که در نیام امکان
بود بدست تجلد کشیده بیرون آمدند حضرت خلافت پناه با عساکر نصرت قرین و

رایات ظفر قران و کمان گوشه‌نشین و خنجر فتنه‌نشان روی بایشان آورد و در صحرای
عربان قسمی بحصول پیوست و تقارب طایفتین بظهور انجامید در حال دماغها از شراب
پشینه مالامال بود و بیک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه از آتش دوشینه تافته باندک شعله
جوش گرفت تیر از ابروی کمان و غمزهٔ پیکان دلبری آغاز نهاد و نیزه از زلف پریشان
و قامت خرامان دست بغارت جانها دراز کرد بیک زمان دلیران صف شکن
در غمزهٔ هلاک افتادند و شیران بیشهٔ شجاعت گرفتار حرفت قتا شدند و بقیة السیف
روی بهزیمت آورده بشهر گریختند قطب الدین چون دانست که حال پریشان را
انتظامی نخواهد بود و روزکار برگشته را استقامتی پیدا نه چنان نمود که بخراسان بطلب
لشکری خواهد رفت با دیدهٔ پر خون و خاطری محزون بطرف هرات گریخت مقارن
این حال مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر اتابک توشیحی و جمعی دیگر از ارکان
دولت امیر پیر حسین با لشکری انبوه بمعاضدت حضرت از طرف شیراز رسیدند و بجانبی
دیگر از شهر نزول کردند از تضایق اسباب محاصره حال بر شهریان تنگ شد و از
تعاقب امداد نصرت روزکار دشمنان اختلال پذیرفت و درین ایام خواجه تاج
الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور شهر بود بیرون آمد غبار آستان
سلطنت آشیان را **مصرع** که روشنست بدو دیدهٔ اولو الابصار   در نور دیدهٔ اقبال
و کحل الجواهر ابصار امان گردانید و با نتظام در سلک خدام حضرت تقالید خرام در قبضهٔ
اقتدار آورد بعد ازین صبا به نظمی که در خلال حال اعادی مانده بود مشغی شد در متق
انتعاشی که ظاهرا می نمودند زوال یافت هر روز طایفهٔ از مشاهیر رجال و مشاهیر ابطال
بسایهٔ عنایت بندگی حضرت التجایی ساختند و هر روز گروهی از مردان گزیده از

تنگنای شهر بساحت معدلت پناه می آمدند چون ملک داد را کار بجان و کارد باستخوان
رسید شفعا با تحفهٔ ضراعت متظاهر گردانید و بسایل امان بعنوان ابتهال معروض
حضرت جهان پناه داشت مشتمل بر آنکه چون چهرهٔ مروت را بواسطهٔ بی ادبی که از
محاربه واقعست خراشیده مانده و بنا آداب بسبب عواصف جسارتی که در معارضه و مکاوحه
بظهور پیوسته متزلزل شده است تخطی طریق بساط بوسی صعوبتی دارد و توطی جادهٔ
ملازمت متعذر می نماید اگر مراحم پادشاهانه بجان امان بخشد و عاطفت بی نهایت چندان
مهلت ارزانی دارد که با متعلقان بجانب خراسان توجه تواند نمود مفاتیح دروب و قلاع
و مقالید حصون و رباع تسلیم کاشتگان حضرت کرده ذنب نزاع را بالطرح بریزد و دست
از حکومت کوتاه کرده در دامن استیمان آویزد مرحمت بی نهایت حضرت بمقتضی
فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه دواعی استشفاع او را بقبول تلقی فرمود و نداء استجار
و استشفاعش با جابت مقرون افتاد در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین و سبعمایه
ملک داد بجانب خراسان نهضت نمود رایات ظفر پیکر که همواره بنسیم فیروزی خافق
باد در ضمان فتح و نصرت و کنف سعادت و دولت بشهر فرا آمد ریاض اقبال از آبیاری
خنجر گیتی ستان شاداب مانده و نهال امید از قطرات غمام حسام سرسبز شده
اعطاف سریر سلطنت از فر قدوم همایونش در اهتزاز آمده و عوالی منابر اسلام از
اشتیاق بذکر تشریفش داعیهٔ اغراز از سر گرفته اصاغر و اعالی دستی که در غیبت مراکب
میمون بدندان ندامت می گزیدند در گردن آرزو حمایل دیدند و درویش و توانگر
پا در بند تحیر و تحیر مانده بساط نشاط و کامرانی روان یافتند **شعر**
قدمت وقد آبت باو بتک المنی   وفاض علی الایام سحب العواید

در حال اوامر مطاع بتمهید قواعد نصفت ابتدا پذیرفت و فرمان واجب الاتباع بترصیف
مبانی معدلت مثال داد هر کجا جگر سوختهٔ از تاب جور در اضطراب بود بزلال
احسان سیراب گردانید و هر خاطری که از سهام قراب مجروح مانده بود بمرهم انصاف
بحال استقامت آورد و از طنطنهٔ صیت عدالت شاملش آوازهٔ این بیت شایع شد که

بیت
بگاه عدل من سر بر آرد چو سرو — ز بیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کند گرگ با گوسفند — نهان شیر بر گور نارد گزند

ذکر استخلاص قلعهٔ بم و تسخیر آن

چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان فارغ شد و رای بیشتر از ایالت مآرب جمهور
بپرداخت رایت انصاف بهر ناحیه روان گردانید تا هر کجا رایات العدل انتصاب
یافته مطرس گردد و شحنهٔ عدالت را بهر جانبی نصب فرمود تا هر کجا بنا ظلمی ارتفاع
پذیرفته متزلزل شود خبر رسید که در خطهٔ بم قلعه ایست که از بلندی ایوان بعمارت
سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و تاریخ ملوک عجم ذکر آن بذر سنتواری باقی مانده
یارهٔ سیمین هلال در پای باره اش چون خلخال نماید و گوشوارهٔ زهره در گوش
برجش چون دانه در خشد تیغ کرهش با تیغ بهرام زبان آوری کند و از آستان
بلندش پای کیوان بسنگ در آید دست آفتاب چون زر مغربی که در محک زنند
چهره بدان سنگ می ساید و خامهٔ عطارد از اصطکاک او صریر عیوق میرساند

شعر
و برزة الوجه قد اعیت ریاضتها — کسری و صدت صدوداً عن ابی کرب
بکر فما افترعتها کف حادثة — ولا ترقت الیها همة النوب
من عهد اسکندر او قبل ذلک قد — شابت نواصی اللیالی و هی لم تشب

ملوک جهان از گشودن آن چون صید عنقا مایوس گشته و صنادید ایران
از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر ناامید مانده اخی شجاع الدین خراسانی از اقدام
شهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان جلادت گوی شجاعت از پردلان
روزگار برده

بیت
دران قلعهٔ کین کهن تازه کرد — خروجی نه بر وجه اندازه کرد

سبب آنکه اخی بواسطهٔ قرابتی که با پهلوان ابو مسلم که از مقربان پادشاه ابو سعید رحمه الله
تعالی بفرط مکانت ممتاز و از نزدیکان او بزیادت قربت مستثنی بود ثابت
داشت در زمان حیوة پادشاه ابو سعید بحکومت آن ولایت اختصاص یافته بود
بعد از وفات او چون قلعه منیع و حصنی رفیع دید چند نوبت با حکام کرمان
در میدان محاربه گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده و بسر پنجهٔ شجاعت
دست اقتدار ایشان پیچیده داعیهٔ استقلال آغاز نهاد و چون ظلال عاطفت و
مرحمت حضرت خلافت پناه شامل حال مملکت کرمان گشت و همای سپهر آشیان
اقبالش اجنحهٔ اهتمام بران دیار بگسترد بحکم مصرع و کنا حسبنا کل بیضاء شحمة
سلوک همان جاده پیش گرفته و از وسواس تسویلات شیطانی چنگ در دامن تمرد
زد و از متابعت هوای نفسانی مقدمات عصیان نهاد طایر سواد قبهٔ دماغ او را
معشش خیالات باطل گردانید و نقش بند اباطیل در صحیفهٔ ضمیر او رقم تصاویر
زور انداخت متاع غرور از چهار سوی خلاف بجان خریدار گشت و بسرکه راس
المال حیوة است تجارت غرور آغاز نهاد از آن دست که بخیال بازی کمر بر میان
تیغ بند و کمر استقلال بست و بدان گوش که بتوت و همی حدیث از زبان خنجر شنود
حکایت استبداد شنید اگر چه پیش از آنش کلاغی بر کلوخی نمی نشست چون عقابی
بر سر آن کوه سرکشی پیشه کرد و هر چند در ازمنهٔ سالفه بوم کردار خان و مانی معمور نداشت

از پشتی آن قلعه فرسای از ضمیر آورد شعر جا، شتیتی عارضار محـ
ان بی عمک بیهم رماح چون صحایف ضمیر منیر بمضمون این حال مرقوم گشت رای
جهان کشای را بر تسخیر آن قلعه تصمیم فرمود و خاطر شریف را باستفتاح این معضله
برجادهٔ نهضت داشت و نیز از ملوک آن خطه شاه قتلغشاه که مورچهٔ شمشیر خون آشامش
شیران بیشهٔ معرکه را روباه خواندی و از باد حملهٔ آتش آهنگ کوه آهن را باب رسانیدی
دفع آن نایرهٔ اضرام آن شعله برد تا حدود عزیمت مبارک تشحید یافت و عنان
نهضت بدان صوب معطوف گشت با گروهی از خواص خدم که غبار معسکر را
توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب چهره را از ظلمات رزم کام جستندی
حدود و بیض یمانی را بر خدود و بیض غوانی ترجیح نهادی و طرهٔ مشکین رماح را
بر زلف عنبرین ملاح تفضیل دانستی شعر وکانوا کانف اللیث لا شم مرغما
ولا نال حظا لصید حتی یعفرا بظاهر شهرستان بم نزول فرمود از بام تا شام
دولت پایدار طلیعهٔ سپاه را کمر بسته و از شام تا صبح بخت بیدار موکب همایون را یزک
داشته اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را بجمعی مشحون می یافت که صف قتال
چون خنجر آفتاب که صف ظلمت شکافدی دریدندی و در حوالی خویش طایفه ملازم می دید
که لشکر سیاره خشم را چون خسرو شیر سوار گردون منهزم میکردانیدند شعر
خیلا کامثال السعالی شزبا تعدو ببیض فی الکریهة سوس در مقام مقاومت بایستاد
و باعداد اسباب معارضه بذل مجهود تقدیم کرده صف قتال بیاراست چون سینهٔ تیر
زبان خنجر و شمشیر مبدل شد و زاغ کمان چون غراب البین بتفریق جموع حکم کرد
حلقهٔ کمند در گردن جانها چون طوق ایادی بهوادی محیط شد و قلاب نیزه

در دامن اوداج چون چنگل شاهین ببیضهٔ دراج در آویخت سرهای دشمنان از
سماع تراع برقاصی آمدند و خرقهٔ وجود را صوفی کردار دریدن گرفت و از تعاطی
کوس حمام چون مستان مدام سر در پای هم نهادند و از عواصف رماح چون شکوفه
از باد صبا فرو ریخت در حال عقاب رایت حضرت بجناح فیروزی و نجاح در پرواز
آمد و تباشیر نصرت عادت معهود دمیدن گرفت و از مشرق امید صبح ظفر طلوع نمود
و شب سودای دشمنان بسر آمد بیت چون رکاب ترکران کرد عنان تو سبک
روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین
العنان ای حیدر ثانی که النصرت معک اخی شجاع الدین چون از مقدمات
حال خویش مخایل ضعف و قصور احساس کرد و از مبادی کار دبار دلایل عجز و فتور
مشاهده دید کشف وار سر در درون شهر کشید چون سنگ پشت بکوه و قلعه پشت
استظهار باز داد عساکر منصور چون دایرهٔ که نقطه را شهر بند کند گرد آن طایفه در
آمدند و چون حلقه تمام حوالی آن خطه را در زیر نگین گرفت حضرت خلافت پناه
شیر بیشهٔ شجاعت شاه مظفر الدین را با لشکری که ملازم بودند از کرمان طلب فرمود
تا از شوکت بازوی کامکارش قلب لشکر قوت زیادت بود و از سطوت بسالتش
مقدمه و جناح استظهار جوید متعاقب لغر ملازمت پدر بزرگوار استسعاد یافت
و از آن اصل سایه گستر و فرع نامور بستان سرای ایالت فر و بهای تمام یافت
اخی شجاع الدین هرچند روز بر طریق نغیه از گوشهٔ بیرون می تاخت و ارکان دولت
خویش جان عزیز را در عرصهٔ هلاک می انداخت هر نوبت که چون غنچهٔ قبای تیغ
مبارزت کشیده چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز گشت و هر بار که چون خیل بهار

پیکان شوکت را و خنجر خلاف را غنچه مثال در غلاف آسا آب داد چون گل از باد
صبا پر پیند اخت و پژمرده شد بعد از چند روز نایرهٔ غضب حضرت اعلی زبانه زدن
گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد اشارت مطاع صادر شد تا آب در خندق
انداختند و فصیلی که بسبب استظهار و عمدهٔ اقتدار آن طایفه بود با زمین هموار کنند
هر چند یک نوبت بلطایف حیل مجاری آب را از آن سمت متحول گردانیدند و معایص
سیل را از طرفی دیگر فرو گشاد اما تا نیا طوفان بلا چنان بالا گرفت که بتدبیر در بند
نمی آمد و بحکم بلغ السیل زباده موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بدفع
آن محیط نمی شد چون گوی زمین در میان آب آن شهر خراب ناپدید گشت چون
کشتی سرگردان در لجهٔ عمان نشانی از خطه می باید عاقبت فصیل شهر از پا در آمد و
بعضی از حیطان و جدران عمارت تزلزل پذیرفت چون شهرستان سبا از سیل عرم
قواعد بناهای آن شهر منهدم شد و مبانی سور و بارو عالیها سافلها از پای در آمد اما
همچنان بحرکهٔ المذبوح پای بتجلد می فشرد و از بیم جان بحکم الغریق یتشبث بکل
شیء بهر چیزی دست می آویخت چون مدت توقف متمادی شد حضرت خلافت
پناه مرکز دولت را بفرزند رشید سپرد و ایالت آن خطه و استخلاص آن قلعه را
برای متین او تفویض فرمود و دار السلطنت کرمان را مقصد رایات ظفر پیکر ساخت
و از آنجا رسل و رسایل مشتمل بر اعلام حال و جسارتی که اخی شجاع الدین در
سلوک جادهٔ عصیان و اعلان کلمهٔ کفران نموده بجانب امیر پیر حسین روان کرد
یعنی **بیت** حصاریست بر سقف این بند کوه   در و ره زنانند چندین گروه
در آن جست و جویم که بگشایمش   بداد و بدانش بیارایمش   اعطاف تعاقب آید

مضمون آنکه توسن فلک رام کردهٔ سیاست اوست عنانش بصوب مراد معطوف
باید گردانید و باز بلند آشیان حکومت دست آموز همایون همت عالیت بهوای
خاطر شریف پرواز باید داد **بیت** ایزد که داد جوانی و ملک
ملک ترا داد تو دانی و ملک   سال دیگر چون نسیم بهار بتعبیه کشایی غنچه برخاست
و آفتاب تاب دادن تیغ سوسن مهر گرم کرد غدیر که در جوشن کینه بود آشتگی پیش
گرفت و ابر که از حیا غرق عرق بودی عودسان چمن را در تیرباران بپچید **مصرع**
هوا پرخروش و زمین پرز جوش   رای اعلی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد و ضمیر منیر
صدد استخلاص آن قلعه را تصمیم فرمود چون ماهچهٔ چتر آسمان سای از آن دیار طلوع
کرد و از آفتاب غرهٔ همایون فرد و فر از آن خطه روشنائی یافت اخی همچنان
کمان کینه را بدست نزاع کشیده میداشت و تیغ مخالفت را بصیقل مصادمت زدوده
با لشکر انبوه از ذروهٔ کوه فرود آمد بندگان حضرت چون سهام تقدیر که با مضاء
مهام انتظار دیگری نکشید   طاروا الیه زرافات و وحدانا   روی بدان لشکر خون
آشام نهادند و امثال لشکر بارگاه جهان پناه چون حوادث روزگار که با عوان
و انصار محتاج نگردند **شعر** لا یسألون اخاهم حین یندبهم   فی النائبات علی ما قال برهانا
برفع و استیصال آن فرقه توجه نمودند امیر هندوشاه از زمرهٔ خواص ملازمان حضرت
در آن قضیه دست بردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر بودی تدبیر غاشیه
داری او کردی و اگر رستم محبوس حفرهٔ ممات نبودی حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی
بعد از آنکه بکوشش بسیار آن پهلوان را از اسب جدا کرده بودند به تیغ
آبدار دمار از روزگار دشمنان بر می آورد و بخنجر گوهردار گوهر حیات خود را

از تعرض صیانت می کرد تا بدان دم که بازوی کامکارش را از زخم تیر از قبض و بسط معزول
نگردانیدند جان گرامی او را عرضهٔ بلارک یمانی نثار پسند کرد رحم الله امرا عاش حمیدا و مات
سعیدا ع زهی جیرهٔ نکونام که مردن بشهادت جون جرات آن طایفه از حد میگذشت
و تجلد آن فرقه از اندازهٔ ایشان تجاوز می نمود نایرهٔ غضب حضرت زبانه زدن گرفت
و آتش حمیت در اشتعال آمد و عساکر منصور را به بیست و دو تشون قسمت فرمود
مثال داد تا تمام برنشستند و از هر جانب شهر را عرضهٔ ناوک تسخیر ساختند و بیک
حمله شهربند را که پیکر برجش با برج دو پیکر دو چار میخورد و قعر خندقش با مرکز خاک
از مسامت و محاذاه باز میگرفت در قبضهٔ تسخیر آوردند و عنوةً و قهراً ان ملک استیلا
یافت اخی شجاع الدین با مردان جون پولاد در سنگ متحصن شد و جون آتش که در
آهن و سنگ خاره مقام سازد سر در حلقهٔ مغفر او جوشن پولاد کشید بندگان حضرت
هر روز با آن طایفه نبردی می ساختند که از آتش تیغ یمانی آب روان زندگانی
بخاک میریخت و از باد حملهٔ آتش آهنگ جشمهٔ حیات جون خاک می فسرد اما بواسطهٔ
انکه بر ذروهٔ برج این قلعه برق آتش پای بپای مردی عواصف ریاح توانستی
رسید و وهم تیزگام بحوالی بارش بدستیاری اندیشهٔ دوربین بنارستی رسید
مدتی مدید تسخیر قلعه در حوزهٔ توقف ماند هر جند جهره کشای این مطلوب از مقام
تعذر روی می نمود و اعتناق این مراد در ضمن استشکال لایح بود خاطر خطیر از فرط
عصبیت پای تصبر می فشرد و رای منیر غبار سامت و ملالت بمرآت ضمیر راه نمی داد
از ملهم سعادت که طوطی اقبالست این بیت می شنید بیت
بسختی بر از خاره دل برمگیر   که گردد ز ما تا ز ما جرخ پیر

هر روز اسباب تحصن بایشان استوارتر میگردانید و هر لحظه بند تقید زیادت محکم
میکرد خواجه بدر الدین ملال خازن گفت جون دشمن را جان بلب رسید و امداد
کوششش با سرها منزوع گشت از شاخ تهور بشاخ تحیل نشستند و از مقام شجاعت
بمقام مکیدت تنزل کردند جنانچه نمودند که دستی که به تیغ مخالفت یازیده اند بجا بدامن
بندگی توان زد و به پای که جادهٔ مضادت پیموده بساط اخلاص را جگونه توان سپرد
اگر مرحمت و عاطفت پادشاهانه بجان امان بخشد و موکب همایون دو سه منزل باز پس
نشسته مخیم سازد آنان که طریق لجاج می سپرند از گوشهٔ بیرون روند و دست در
دامن فرار زده مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند خسرو جهانگیر بر مقتضی
ملکات ملکی ملتمس ایشانرا باسعاف مقرون گردانید و مقترح آن طایفه را برقم انجاح
مشرف فرمود روی رایت ظفرپیکر را از ان خطه بگردانید عصاة بیرون آمدند و آنجه
بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان از جای برده بود از آذوقه و غیره بقلعه کشیدند
و مخادع اقوات را از امداد مشحون گردانیدند و زوایای آن حصن حصین بخبایای
اسباب مملو کرد و آبی که در خندق و حصار انداخته بودند و بدان سبب قواعد مبانی
آنجا متداعی گشته و اصول عمارت روی بروی در خرابی نهاده بود از اطراف و جوانب
برگشاده با بنیاد نیران جدال اشتغال نمود و با علان کلمهٔ عصیان مباسطه کرد
جون رای عالی بمضمون این مکیدت اطلاع یافت امیر غیاث الدین حاجی عینک را
بمحاصرهٔ قلعه موسوم گردانید جهت انتظام امور جمهور و اتساق مطالب و مآرب
بصوب کرمان نهضت فرمود و بعد از جندگاه جون شیرژیان و ببردمان روی
رایت همایون را بجانب استیصال متمردان آورد و برق عزم آتش سیر را بر خرمن

مکابره آن طایفه نهاد این تربت صبا به که در حیز کمت و جرعه اقتدار ایشان مانده
بود منتفی شد و بقیه که از اسباب قدرت و قوت بتکلیف برقرار داشته بودند از سم
فرو ریخت عاقبت صبر که مفتاح امانیست نتیجه مراد و شجره ثبات که کلید بند
مشکلهاست ثمره کامرانی بار آورد بحکم من قرع بابا و لج و لج ابواب آمال بروی
اقبال گشاده گشت و بمضمون من طلب شیئا و جد و جد غنچه امید از گلستان دولت
شکفیدن گرفت از خنده تیغ جهان گشای پادشاه خورشید رای چهره ظفر ضاحک
و مستبشر شد و از ابتسام حسامش مباسم فتح مبین خندان گشت و قلعه سنغزاد بعد از
سه چهار سال محاصره گشاده گشت و اخی شجاع الدین بعد از آنکه در جعبه تدبیر
هیچ تیر نداشت و در کمان مخالفت نزاعی نمی یافت سپر مقاومت بینداخت و تیغ و کفن
برگرفته بیرون آمد بیت کس آمد که دربان آن کوهسار ستاد دست بر در بامید بار

چو بر شه دعا کرد زاندازه پیش	کلید در دز بینداخت پیش	که حکم از در آسمانی تراست
تو دانی در حکمرانی تراست	جهاندار شاه فرشته نهاد	نوازش بجای عقوبت نهاد
خرابی درین یکسر آباد کرد	در ظلم را خانه داد کرد	موکب همایون چون معارج

بخت بلند بر بام قلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون مراقی همت عالی پای بر سقف
آن طارم آسمان سای نهاد اخی شجاع الدین در سلک بندگان حضرت اندراج
یافته در سایه چتر همای آسای بکرمان آمد هر روز بترادف امداد عاطفت امتیازی
زیادت می یافت و هر زمان از تعاقب اسباب مرحمت پایه جاهش بعیوق و سماک
محاکاة میکرد اما شرر شرارت نفس منطفی نمی گشت و خبث طینت دماغ او را از
خیالات فاسد خالی نمی گذاشت همواره معتکفان آستان خلافت پناه را بمصا

تکلف بخودی خواند و ملازمان سده آسمان اشتباه را بکمند انعامات بخود می کشید
هر چند این معنی بمسامع جلال متواصل می گشت اسباب ذیل اغماض کرامت
می فرمود و اگر چه شناعت این صورت را بعرض همایون میرسانیدند بزلال عفو و
اعراض نایره این شعله را تسکین میداد در اثنا، این حال بموجب حکم مطاع باستراح
هرموز نامزد گشت و چون از آنجا با نفایس اموال و رغایب میمنات مراجعت
کرد بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی با جمعی از خواص و مقربان عقد بیعتی آغاز
نهاد و با ایشان مواثیق شدید و مقاسم اکید مستحکم گردانید بامید آنکه با فسوس و
حیلت آب باز جوی دولت تواند آورد و بتمویه فریب بسایه اقبال استقلال
تواند جست هیهات شعر وقفت الشمس بالبیداء تبتر و مسلک من تخیل تم خالا
و دراحلت الجمة علیه فملا حلتمن به ذبالا نایره سیاست پادشاهانه از اطلاع
بدین حال اشتعال یافت و آتش حمیت خسروانه ملتهب شده فرمان واجب
الاتباع صادر شد که اخی شجاع الدین را در قلعه کرمان مقید و محبوس دارند
و مداخل و منصرفاتش را تفحص نموده اختزالات و اختلاطات او را استرداد نمایند
خود عاقبت وخیم غدر ریسمان عمر او را باندک مدتی منصرم گردانید و نهایت بی
فرجام ظلم بنا، امید او را بدست هادم اللذات خراب کرد بیت
با ولی نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی ذکر محاربه فتح اعراب
بر مقتضی الاعراب اشد کفرا و نفاقا در ایام هرج و مرج و روزگار فتنه و آشوب
که دیده مملکت از عواصف فساد غبار گرفته و چهره عدالت از مخالب حوادث
خراشیده مانده طایفه از اشرار اعراب که از میامن برکات و من الاعراب من

یؤمن بالله والیوم الآخر ظاهراً و باطناً محروم بود و از مآثر این حسبت
شریف بکلی منخلع گشته بنابرآنکه از کثرت جهات حصر و احصا محیط آن نمی گشت و از
ساحت شمار و تعداد و فرد اعداد ایشان متجاوز بود بنواحی هرات و مرو دست
و صحن رودان و فسنجان دست بغارت و تاراج برآوردند و از اطراف و جوانب
تا سر حد خراسان آتش افساد برافروخت ریاح التهاب چنان وزیدن گرفت
که راه راست از چشم برید خیال بیفتاد و طوفان بلا چنان اطراف مملکت را فرو
گرفت که مبانی امن و استقامت بارها خراب شد جز نسیم صبا که بضاعت از
عطار چمن داشت هیچ رهگذری بتجارت شد آمد نمی توانست کرد و جز صبح کودرا
راه یقین دم از صدق و صفا زند زر و جواهر بصحرا نمی توانست آورد و غنچه تا هزار
سنان آبدار تیز نمیکرد قراضه که داشت ظاهر نمی یارست گردانید و سوسن
تا تیغ پولاد پیکر را بر نمی کشید سر صرهٔ سبیکه را باز نمی گشاد بیت

صبح از نهیب فتنه یک دم نمیزد الا — گر تیغ مهر بودی اندر کنش حمایل

ماله دار و لا عقار هیچ یک را در آن مملکت چندان ملک نبود که بدستی بران نهند و بر
مضمون ماله فراش و لا ریاش هیچ کدام بچندان قماش قادر نه که نظر بران اندازند
رقم تصرف بر نواحی بقاع کشیدند و داغ اختصاص بر اطراف رباع نهادند و بها
و ضیاع مسلمانان را بغصب تملک نمودند و اجناس و متاع خلایق را بغارت و استیلا
بدست فرو گرفته چنانچه فحوای شعر لحی الله قوما قیس غیلان انها
اضاعت ثغور المسلمین و دولت — ورد زبان ایام شد و از جور و اعتساف
ایشان فریاد و استغاثهٔ رعایا بعیوق رسید چون خاطر شریف از استخلاص

قلعهٔ بم فارغ شد و همت بلند جناب از ترتیب مقدمات آن مطلوب پرداخت
رای منیر بر شاهدهٔ این صورت که شرارت شرش باطراف مملکت متطایر شده
بود اطلاع یافت و ضمیر مبارک بر شمهٔ معاش ناپسندیدهٔ آن طایفه واقف شد و هر چند
کثرت اعداد قبایل و بسط امداد تجندهٔ ایشان معلوم داشت اما بحکم شعر

کاثر بسعد ان سعدا کثیرة — ولا تبغ من سعد وفاء ولا نصرا
یرد کل حق سعد بن زید حسوبها — و ریما فیها حین نتلها خبرا

دانست که ناقلهٔ تیز ایشان بجز بحکم سیف و سنان
میند نیابد و با کثرت شره و فساد شان جز سرزنش گرز گران نتیجه ندهد
بر مقتضی من لا بد عن حوضه یهدم عزیمت همایون بران جازم شد که گلشن مملکت را
از خار تعرض آن طایفه پاک گرداند تا غنچهٔ مراد بشکفد و غمام اغتشام آن
گروه را از پیش آفتاب عدالت انقشاع دهد تا انوار معدلت شایع و مستفیض
گردد عساکر منصور را جهت این نایره مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را بدفع این
حادثه مثال داد و درین نهضت سرو بستان وزارت و مهر سپهر صدارت
رکن الدین محمود بن رشید که از صنادید وزرا از زمان بصنوف فضایل و کمالات
رتبت تقدم داشت و از اکابر عظمای جهان بفنون خصال و مکارم اخلاق ممتاز
و مستثنی بود شعر

رواه کانماض الغمام مونق — و بشر کصدر المشرقی صقیل

و قرابتی نسبی با بندگی حضرت خلافت پناه علاوهٔ مفاخر و ضمیمهٔ مآثر داشت صاحب
موکب میمون شیر پیشهٔ جهانداری در ثمین بحر کامکاری شرف الدین شاه مظفر
که از نهیب سنانش خون شفق از دیدهٔ آفتاب چکیده و حکایت سطوات بازپیش
گوش صخرهٔ صما شنیده در ظل رکاب همایون روانه شد بیت

بعزمة لو ان بهمتها   للريح لم يثبت لها هضب   مخاذيل جون از كوكبهٔ طلوع
نصرت شعار خبر يافتند واز اشراق راى آفتاب ارتفاع واقف شدند در
باديهٔ حيرت سرگران شدند ودر اوديهٔ دهشت غريق موج فكرت گشتند بمضمون
آن تقدم نخواه تاخر عفو دانستند كه از تقدم خر بارلع گوهر حيات نايده نخواهد
داد ودر تاخر جز قلع واستيصال كلى مترتب نخواهد گشت اما جون آن حادثه
ثمرهٔ نهال افعال خويش ميديدند وآن نتيجه از مقدمات ملكات خود مشاهده مى
كردند بحكم لا يجنى من الشوك العنب باضطرار سر بر كف نهاده اثقال احمال و
نسوان واطفال را بكوه ودره مستحكم گردانيدند سر گرا استطاعت حمل سلاح باستعداد
اشراع رماح بود تنبهٔ مجموعى در مقابله آمده بايستادند بيت

دو لشكر بگوييم دو درياى خون	به بسيارى از ريگ صحرا فزون	بتند پر خون رخش تا خشند
بهم تيغ ورايت برافراختند	ز فولاد بر شان الماس تيغ	بخورشيد روشن در آورد مغ شان

در حال از تير باران كمان سيلاب خون روان شد واز برق تيغ ديدهٔ حيات دشمنان
بى نور ماند دشمن كه غنچه مثال غرق خون بود جون گل از باد صبا شكفته شد وجگر شان
كه جون لاله سوخته مانده بود از خون دل مالامال گشت تصورى باطل كه در مقابلهٔ لشكر
مور شمار با موكب سليمان كرده بودند فى الحال فساد آن ظاهر شد وبطلان اعتقادى
كه در معارضهٔ خشم سياره با آفتاب نيره گزار داشتند بظهور رسيد شعر
لما رأته وجيش النصر مقتبل   والحرب غير عوان اسلموا الحللا   وضاقت الارض حتى ان هاربهم
اذا راى غير شى ظنه رجلا   جون مردان كارزار عنان همت از كارزار بر گردانيدند ودليران
صف شكن پشت هزيمت بر فارمان كردند حسن پولاد كه مقدم امرا وسر جريدهٔ غطا

ايشان بود از آب تيغ جهان گشاى باتش دوزخ رفت واز باد حملهٔ جهانگير سر
بخاك فنا نهاد ومبشر اقبال آيت فتح بمسامع جلال رسانيد وملهم سعادت فحواى قرددهٔ ظفر
بر صحيفهٔ عرض همايون ثبت كرد ساير اموال آن طايفه از جمال وانعام ودواب
واغنام در تحت تصرف خدام حضرت آمد وصامت وناطق ونقد واجناس ايشان
داخل غنايم عساكر منصور شد ورايات نصرت آيات در ظل سلامت واغتنام روى
بدار الملك آورد وموكب ميمون در سايهٔ استقامت امور بمستقر سرير سلطنت پناه
خراميد روح قدسى باشتغال اين بيت انشا نمود بيت
در جشمهٔ تيغ بى گفت آب مباد   در زلف زره بى مددت تاب مباد

ذكر ولادت سلطان كامكار نصرت الدين شاه يحيى خلدت ملكه وسلطنته

ومقارن آنكه اين فتح جليل ميسر گشت واين كار بزرگ از امداد توفيق ربانى بمراد
بر آمد مبشران سعادت قرين بشارت طلوع كوكب اقبال را با اين فتح قران دادند
ومژدهٔ مقدم ميمون خسرو جوان بخت را زينت وزيب اين نصرت گردانيدند در روز
يكشنبه جهاردهم محرم الحرام سنه اربع واربعين وسبعمايه انوار مولد همايونش ساحت
مملكت را روشن گردانيد جون سبب تام كه بجزو اخير تمام گردد اسباب رفعت وكامكارى
خانوادهٔ جهان پناه بيمامن قدوم اين ميمون النقيبة بمدارج كمال رسيد وجون وجود
مقتضى كه مطلوب از آن متخلف نگردد موجبات اقبال اين آستان سلطنت آشيان
بمباركى طلوع آن كوكب فرخنده فال ميسر ومهيا گشت بندگى حضرت خلافت پناه را
ازين بشارت كه غرهٔ فتوح ونور ديدهٔ مطالب ارجمند گشت رياض امانى جهانى
شاداب شد كه تا قيام قيامت دست ذبول از تعرض آن كوتاه خواهد ماند انشاء الله

تعالی وعده در رجب فرموده و الله ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر
امداد بهجت و سرور چندان روی نمود که روشنای دیدهٔ امید معلوم نمی شد که از
طلوع آفتاب غرهٔ میمون است تا از ازغرهٔ این فتح همایون و مواد فرحت
وحبور بحیثیتی افاضت پذیرفت که انشراح صدر اهل اشتباه می پذیرفت که بمبارکی
مولود سعادت قرین میسر شد یا بوسیلت نصرت رایات ظفر پیکر دست داده مقدمهٔ
این فتح چون صبح بر روشنای عالم نشان میداد اما بحقیقت صبح نیز مبشر طلوع
خورشید گشت و ظهور این نصرت چون شکوفه جهان آرای می نمود اما شگوفه نیز مقدمه
میوه خوشبوی بود هر چند از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید
سلطنت روی بارتفاع نهاد و از شروق ماه غرهٔ میمونش کوکب اقبال بمدارج
کمال مترقی شد اما بر صحایف عقل دوربین بخامهٔ الهام مسطور می شد که هنوز از
نفحات گلشن ارم نسیمی ظاهر شده و از لمعات نیر اعظم هنوز بارقه سطوع
نیافته **بیت** چو بدر انجمن گردد هلالت برافروزد انجم را جلالت
و از اتفاقات حسنه غرایب و سعادات که درین قضیه همایون دست داد آنکه
شیخ الاسلام اعظم علاء الدین اتابک که از اکابر علما و مشاهیر فضلا و لطفاء کرمان
بوفور محاسن شیم و جموم مناقب ممتاز است حکایت کرد که چون حضرت خلافت
پناه را این فتح گرانی میسر شد بر عزم تهنیت بطریق استقبال موکب میمون بیرون
رفتیم و چون بشرف بساط بوس رسیدیم مقارن حصول این فتح ارجمند مبشر اقبال
بشارت مقدم میمون و مولد همایون رسانیده بود و حضرت خلافت پناه خود از آن
بشارت از فتح بحیثیتی فتحی نام دار غافل بود و سبب اکید استبشار آنکه از

مصحف مجید جهت تسمیهٔ مبارک که تعالی فرمود آیة ان الله یبشرک بیحیی فال
ناطق گشته و چون مقارن بشارت میمون رایات ظفر پیکر بنسیم نصرت خافق
گشته بود لقب میمون نصرة الدین فرمود بنابرین دو وجه که هر دو از عالم غیب روی نمود
نصرة الدین یحیی مقرر گشت لاجرم بهر جانب که روی همت همایون بدان صوب
می آورد نصرت و اقبال بعزم استقبال تلقی می کند و بهر جانب که مقصد نهمت مبارک
می گرداند فتح و ظفر بر طریق استعجال پیش می آید در رزم و بزم تیغ کامکارش
چون خامهٔ سحر نگار رطب اللسان و در سلم و حرب حسام نصرت شعارش چون کلک
فصیح گفتار عذب البیان **شعر** الخیل واللیل والبیدا یعرف
والسیف والضیف والقرطاس والقلم حق سبحانه و تعالی آن نهال چمن اقبال
از تعرض حوادث ملوان و صروف زمان نگاه داراد در ظل ظلیل انصافش
و مساجیر رضا اعتناف را کامران و کامکار گرداناد و توفیق اشاعت عدل و
احسان و تقویت شرع مطهر و افاضت اسباب امن و امان ارزانی داراد
بحرمة من لا نبی بعده صلی الله علیه و سلم تسلیما کثیرا ذکر تفویض وزارت بصاحب
قران اعظم خواجه برهان الحق والدین و چون ممالک کرمان در سایهٔ آفتاب عاطفت حضرت
خلافت پناه آرام گرفت و اغوار و انجاد آن ملک در ظل عنایت بی نهایت
قرار یافت معاقد امور سلطنت بیامن رای منیر استحکام پذیرفت و معاهد
ثغور مملکت بمعاری عدل و انصاف روی بحال عمارت آورد دوا فعلنی وزیر امن	اصلی بود آواه
بر رای اعلی مخفی نماند که سنان کشورستان ملوک بی معاونت خامه وزرا
صواب تدبیر نفاذ نیابد بلا رگ جهان گشای بی مساعدت کلک سحر آزمای امضا

پذیرد بنابر آنکه همت همایون را بر تشیید مبانی کامرانی گماشته بود و همت مبارک را
بارتفاع کاخ کامکاری مصروف داشته راید اندیشهٔ صواب را بهر جانب روان
کرد و برید فکر صلاح اندیشش را بهر طرف فرستاد تا بحکم اذا اراد الله بعبد خیرا تحمل اعبا
سلطنت را معاونت وزیری مبارک تدبیر میسر گردد و اپستظهار او طار پادشاهی بمظاهرت
معاونی نماید که مصرع کند تمشیت مصالح ملک زلفظ ملهم تایید و خوی اقبال
جانجه باقدام خبرت سلوک جادهٔ استعدادات نمود و ببصایر حکمت استشراف
کرام و خواص نمود ملهم صواب بجالی جناب وزارت پناه مخدوم وزرای جهان
مستخدم عظما آنافذ فرمان صاحب صاحب قران اعظم مویل صنا و ید عالم آصف
برجیس رتبت خورشید رای رزین وزیر مبارک تدبیر عالم آرای بیت
جهان وزارت او را بطوع داده عنان فلک سعادت او را بنخ گشته ضمین
خواجه برهان الحق و الدین کمال الاسلام و المسلمین فتح الله ابواب النجح علی
اولیایه و افاض علی العالمین الایه اشارت میکرد هر چند صنادید ایام و عطارید
انام را جهت کفایت این منصب خطیر در عقدهٔ امتحان می آورد مصرع
نخست او بد و آنکه نیامدش ثانی قداح استیهال بکرات اجالت پذیرفت
سهم معالی بنام همایونش بر می آمد و مدارک غایات استعداد بارها ادارت یافت
قصب السبق نصیب ذات مبارکش می گشت لاجرم حضرت خلافت پناه برونق
متابعت دولت پایدار صدر دیوان وزارت را بمکان آن صاحب قران ترزیع
نمود و اعنهٔ جمهور و زمام مهام خاص و عام بکف کفایتش سپرده گفت بیت
چو شد شغل شاهی بدین گونه راست وزیر او بود برمن ایزد گواست

و در این محل سوالف انعام آصفی سمند خوش خرام خامه را الکام گرفته و سوابق
احسان و افضالش دست در فتراک خاطر دور اندیش زده که شمهٔ از ذکر شریف
بیان باید کرد مصرع صواب نیست که بیگانه وار برگذری و حال آنکه بدر
بدر گوارش صاحب قران سعید کمال الملة و الدین ابو المعالی افیضت علیه
المغفره بالایام و اللیالی خواجهٔ بود کامکار و وزیری رفیع مقدار اعراق
دوحهٔ انسابش منتمی بشجرهٔ طیبهٔ امیر المومنین عثمان ابن عفان علیه من الرحمن
امداد الرضوان و نفحات گلستان احسانش مشتق از ریاض اخلاص کرد بیان
شرفات ایوان قدرتش سر بسر کیوان کشیده و مدارج قصر جاهش با منازل ماه
محاکاه کرده جودی شامل که جیب انعامش بخاص و عام باریدی و ادرار احسانش
بوضیع و شریف رسیدی کف رادش ابری بود اما درخشش چون برق خنده زدی
و دل دریا نوالش بحری اما سلامت عاقبت بآن مقرون بودی شعر
و ما خده عند المکارم هذه کالاهتز تحت البارح النفس الرطب و من بنده از بعضی
اکابر شنیده ام که در زمانی که خواجه رشید الدین را شهید کرده بودند و پسند
وزارت ایران زمین از مکان صاحب قرانی خالی مانده بعضی را که بارقهٔ استیهال
و نیابت وزارت از ناصیهٔ ایشان لامع بود و نور استعداد صدارت از جبههٔ ایشان
درخشان چند نوبت در قلم آوردند هر نوبت ذکر شریفش صدر نشین صفحهٔ اعالی
و مقدمهٔ صحیفهٔ معالی بود حق سبحانه و تعالی از کمال عنایتی که با او داشت سلوک
جادهٔ خیرات بپای همتش آسان گردانید و طریق نیل مبرات ضمیر روشن او را
هدایت کرد تا بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما استسعاد یافت

و باستسلام رکن تمام و اکتحال بخاک آستان خواجه کاینات و مفخر موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مشرف شد و در خطهٔ عبادت آباد یزد عمرها الله
تعالی بقاع خیر از مساجد و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و غیرها از خواص اموال مکتسب
و خواص وجوه حلال بنا کرده علما و دانشور و فضلا هر کشور را اسباب رفاهیت
مهیا و مشارب عیش مهنا گردانید و پدرم میرزا بابا سعید مغفور جلال الملة والدین
علیه الرحمه که از مبادی حال در کنف عنایت و ظل عاطفت و اشفاق آنجناب
بمعارج جاه ترقی کرده بود و بیمن التفات خاطر شریفش پای ترفع بر تارک
اماثل و اقران بل افاضل جهان نهاده و لاغرو مصرع آنرا که تو برکشی جهانگیر شود
جهت افاضت امداد افادت و ارشاد طلاب مدرسه تعیین کرده و چون در سنه
ثمان و ثلثین و سبعمایه منادی حق ندای کل نفس ذائقة الموت بسمع جان او رسانید
دواعی اجل موعود بحکم مصرع الا کل شیء ما سوی الله باطل عنان همت او را
بصوب دار البقا معطوف گردانید طبقات انام از سوابغ انعام عامش محروم ماندند
و فضلای جهان از روایع احسان بی امتنانش محجوب گشته از هر گوشه بزاری و افغان
بدین بیت ترنم میکردند که شعر اعلمت من حملوا علی الاعواد
ارایت کیف خبا ضیاء النادی بجلیل ارض لم یلد لک ثانیا
انی و مثلک معوز المیلاد درین حال جناب وزارت پناه آصفی
برهانی که بسیار زندگانی باد عزیمت دار الملک شیراز فرموده بود حضرت
خلافت پناه مکتوب مشتمل بر تعزیت و تسلیه و مناوضات مبنی بر استحکام قواعد
عاطفت و موالات ارزانی فرمود جرعهٔ ناخوشگوار این مصیبت را بشهد شیوهٔ دلجویی

بمذاق آن حضرت شیرین گردانید و غصهٔ این مصیبت را باصناف الطاف بی
نهایت آسان گذار کرد بیت جهان غم را چنین غماز باید
جهان دم را چنین دمساز باید و چون بحکم سابقهٔ تایید الهی سریر سلطنت
و پادشاهی دار الامان کرمان بوجود همایون حضرت خلافت پناه تزیین یافت
در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه صدر دیوان وزارت را بمکان آصف صاحب
قران مشرف فرمود و چهار بالش ایالت و حکومت را بفر قدم شریفش زیب داد
زمانه که چون طرهٔ خوبان پریشان حال بود ازین جمعیت بانتظام امور جازم شد
و روزگار که چون چشم بتان ناتوان و بیمار مانده از طبیبی کلک ناتوانش باستعانت
مزاج متین گشت بیت همه کار شاهان گیتی شکوه ز رای وزیران پذیرد شکوه
از آن روز که خامهٔ سحر آفرین انتظام امور را بدست گرفت صدای صیت دولت
باصریر کلک نغمه سرایش هم آواز گشت و از آن زمان که همت عالی بر تشیید قواعد
ملک و ملت گماشت همای سعادت ارجمند با طایر میمون نقیبتش هم پرواز آمد تا قلم
فصاحت شعارش بانبازی ریاض مملکت انتساب نمود هر روز چمن پادشاهی سرسبزی
تازه و گلستان خسروی نزهتی بی اندازه یافت ظلمات که از تراکم ظلم ستم پیشگان
متراکم شده بود بانوار رای منیر منقشع و غبار آز و نیاز که از خشک سال محرومی باز
انگیخته شده بامداد غمام انعام متلبد گردانید بیت معالی تو بیرون از تصرف اوهام
مکارم تو فزون از توقع آمال و تا نهال سرو آسای جاهش در جویبار رفعت
بالا کشید هر که قد و مثال بالا دوید بثمر مرید از جمله خواجه تاج الدین عراقی
که از مشاهیر وزرا بفرط حصافت و خردمندی ممتاز و بوفور کیاست و کفایت مستثنی بود

جون خیال معارضهٔ او در ضمیر آورد از نکبا نکبت ذرهٔ مثال بباد فنا رفت و خواجه
بهاء الدین عز الدین که از زمان صبی و عنفوان شباب باز با انکه سر امد
میدان صرامت و حایز قصبات شهامت بود در سفر و حضر در ظل رایات
ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بخدمات شایسته قیام نمود در سرا و ضرا وظایف
جان سپاری بتقدیم رسانیده و قول و فعل او محل قبول و رضا حضرت یافته
و رای و تدبیرش در هر حال بشرف اقتدا و تاسی رسیده جون روی همت از
اخلاص جناب آصفی بر تافت دیگر روی نجاح ندید و تا با ضیاع نفاق دلیری کرد
از احساس اتفاق محروم ماند فی الجمله هر که با او در افتاد برافتاد و هر که بکینهٔ او
برخاست دیگر بخوشی ننشست بیت دیدیم چند بار و بیامد بسی بگو
زجام آنکه قصد بدین خاندان کند هر چند در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه
تا دولت تیز را آفت زوالی رسد و مرآت اقبال از اصابت عین الکمال مصون ماند
چند روزی در ساحت کامرانی اندک خاشه افتاد و در مشارع رفعت مجرد تغیری پیدا شده
روزگار بهزار زبان بابیات کمال الدین اسمعیل تمثل میکرد بیت
صدر از جشم زخمی که افتاد غم مخور دولت همان بهست که خیزران فشان بود
بعد از ان جون ملهم اقبال دانست که رابطهٔ شوارد امور جمهور بکف کفایت
آصفی سپرده و نظم مآرب ایام برای رزینش موکول است بکوشش اولیا دولت
می انداخت بیت گر شد گل زجمن بیش مثال ای بلبل که درین سنه بصد برگ و نوا باز آید
عن قریب بنا بر انکه مملکت بی قاعدهٔ حکم گران سنگش متزلزل شد و بلاد و عباد
بی معاونت احکام نصفت شعارش حایر و بایر ماند و ملابس تفویض مناصب مجدد گشت

و مدارع کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد و جون ممالک فارس در ظل جتر همایون
کشای حضرت خلافت پناه قرار گرفت در سنه ست و خمسین و سبعمایه منصب رفیع
قاضی القضاتی در سایر ممالک علاوهٔ وزارت و ضمیمه صدارت آنجناب گشت
و ذات همایونش مهبط انوار ریاستین ملکی و ملی و وجود شریفش منتظم ایالت دینی و دنیوی شد

رنجیدن امیر پیر حسین از حضرت خلافت پناه و خروج ملک اشرف و وفات امیر پیر حسین و استخلاص شیراز برامیر شیخ

و در عرض این ایام جمعی از اکابر یزد بواسطهٔ
انکه آفتاب عنایت حضرت خلافت پناه از مفارق خویش زایل میدیدند و صیت
غمام اهتمامش از ساحت حال خود مایل می یافتند رقعهٔ مشتمل بر اضغاث و اکاذیب
مشحون بصنوف اباطیل بخدمت نویین اعظم امیر پیر حسین رحمه الله تعالی رفع کردند
معلن بر انکه مجاری احکام نواب حضرت از سنن استقامت انحراف یافته و جههٔ حسن
معیشت ایشان از غبار تغیر متاثر شده اما جون آن شجرهٔ نشاندهٔ تزویر بود و سایهٔ مراد
نینداخت و بنای که بر رسم نهادهٔ غرور و تلفیق بود دوام و ثباتی نیافت لا غرو الحق ابلج
والباطل لجلج آوازهٔ دروغ جون صوت صدای شان حقیقت نیابد و نهال خلاف
جون درخت بید ثمره نیاورد امیر پیر حسین جون دانست که مبادی این صورت
بر نوازع حسد و تغابن متصور و مظاهر این معنی بر دواعی غبطه و نزاع محصور بوده عواید
مصافات را از تندباد تغیر صیانت می نمود و مشارع مرافات را از کدورت عوارض
حمایت میکرد و همچنان امداد استمالت و دلجویی روز بروز متعاقب میکردانید و اسباب
استعطاف حیناً بعد حین متواتر میداشت حضرت خلافت پناه مولانا امام الدین
اصفهانی که دیرینه منصب انشا بود مفوض بود و تقلد دیوان کتابت بجانب او

مخصوص بنا بر تفحص این قضیهٔ شنیع و استکشاف این حال بجانب یزد روان گردانید
یعنی شعر
ذهبتم فلم علم بالامیر و قلتم — ترکنا احادیثا و لحما موضعا
فما رادنی الاسناء و رفعة — و ما زادکم فی القوم الا تضعضعا
و از غرایب اتفاقات آنکه در خلال احوال امور مملکت را سوانح عظیم ظاهر میگشت و صور پادشاهی را مراجحات ترک پیدا می شدند و بنا بر آنکه رای مملکت آرای حضرت خلافت پناه مصرع
لسوم کر سهم و سداد تیر عمده و استظهار ایام و مادهٔ وثوق انام است
امیر پیر حسین بهر وقت استدعا حضور شریف میکرد و لیالی خلوت را بذریعهٔ استطلاع رای منیر استظهارت می نمود چون او را با حضرت خلافت پناه مواضعه بود که چون داعیهٔ ملاقات بحقیقت ظاهر گردد آن نشانه ظاهر گرداند و دلیل صدق آنکه بر افشای آن سر قیام نماید اتفاقا آن نکته از صحیفهٔ ضمیر منیر امیر پیر حسین محو شد و آن دقیقه از خاطر او مخفی ماند چند انجه رسل و رسایل مبنی بر توجه رایات همایون متعاقب گردانید چون آن نشانه در میان نبود بالتفات رای اعلی ملتفی نمی گشت و هر چند بصریح و کنایت طلب ملاقات رفت چون ضمیر منیر از آن معنی خبر نمی یافت عزم مبارک جزم نمی فرمود و دشمنان دولت بحقیقت چون بوم که از عداوت آفتاب جز جگری کباب ندارد و خانهٔ خراب این قضیه را دستاویز تکدر خاطر و تغیر رای امیر پیر حسین گردانید و در آن زمان شعلهٔ وحشت را زیادت می افروخت و نایرهٔ ضدیت را اشتعال می داد و مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش را خواجه رکن الدین عمید الملک بکرمان فرستاده بود و بملازمت حضرت نصب کرده تا بدست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گردانید و در شربت اخلاص زهر نفاق بمذاق رسانید مضمون پیغام آنکه

امیر پیر حسین عظیم متهتک و خونریز است خانهٔ امن بهم سایگی او پایدار نمی ماند و قاعدهٔ استقامت بمجاورهٔ او برقرار نمی باشد تا غایتی که برادران چنانچه روز قیامت از یکدیگر گریزند از وی فرار می جویند و نزدیکان چنانچه از هول رستخیز جدایی طلبند از و دوری میجویند اصلا از وی اجتناب می باید نمود و بحکم کن وسطا و امش جانبا بزبان اقتراب و بدل اغتراب نمودن بدین سبب مزاج مبارک را از امیر پیر حسین متغیر گردانید بعد از آن هر چند از راه اضطرار و اختیار طلب با لحاح رسید نتیجه نیافت و در حالت منشط و مکره التماس بالطاف انجامید مفید نیامد یعنی شعر
دعاء فی تزید بعد ما ساء ظنه — و عیش و قد کانا علی حد منکب
و در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین حکومت اصفهان که بجانب امیر سلطانشاه جندار تفویض کرده بود انتزاع نمود و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق را متقلد ایالت آن مملکت گردانیده خاطری که بانواع جراحت یافته بود پنداشت که بدین مقدار تلطف اندمال یابد و ضمیری که بهر گونه متاعب کدورت یافته گمان برد که بمحض تابلیغ بحال استقامت آید هیهات بیت
لا یا من العدوان طالت سلامته — ان الضمایر قد یطوی علی الاحن
لا جرم چون درین سال ملک اشرف با لشکری بیکران عزیمت عراق و فارس نمود روی طاعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف ملحق شد و قصهٔ تسخیر عراق و فارس بغایت سهولت بنظر او جلوه میداد و سلوک این جاده را بپای همت او آسان میگردانید تا بولایت عراق در آمد از اینجا اسباب دولت امیر پیر حسین انتقاص پذیرفت و کار و بار ایالتش روی در تراجع نهاد چون آوازهٔ این هجوم

بسمع او رسید در مجمع قصر زر تهیه اسباب مناومت اشتغال نمود بالشکری از هر جنس
جمع کرده و از احشام و صحرانشینان و نوکران خاص جمعی گران بهم آورده
جا بالشوکة والتجبر روی باصفهان نهاد چون میان ایشان مسافت اندک شد
و اسباب تقارب بحد تا فذر رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین
طیب شاه که امارت لشکر ترکان بدو مخصوص بود با اتباع و اشیاع خویش بملک
اشرف گشتند و ازین حرکت جنان وهنی بحال امیر پیرحسین راه یافت که تدارک
آن در حوزه تدبیر او نمی گنجید و جنان ثلمه بمبانی کامرانی او منطرق گشت که انسداد
آن از حیز اندیشه او بیرون بود لابد هر دولتی را انجامی و هر کاری را فرجامی و نهایتی
لکل حرکة سکون و غایة کل مکون ان لا یکون امیر پیرحسین جاره جز آن ندانست
که نرد محاربه را با انکه داو خوانده بود بطرح بریزد و خط ایالت را با انکه متقالید
قبض و بسط در تصرف داشت بدشمن گذارد امیر مظفر الدین سلغر که از صدف
دودمان وزارت پناه رشیدی دری گرانمایه و از دوحه حکومت و سروری
شاخی بلند سایه است در رزم و بزم با امیر پیرحسین مجاوره و مشاورت داشت
و موقع رفعت مکان و علو شان ما قرب و مجاوره بجانب شریفش مخصوص تقریر
فرمود که هرچند با او الحاح رفت که روی همت بهمایون حضرت خلافت پناه که کعبت
قبله امان و مقصد اقبالست باید آورد و از آنجا بمقتضی هم القوم لا یشقی جلیسهم
اوطار نجاح مقرون بوده امور مملکت استقامت پذیرد قضا نازل دیده بخت
او را المکفوف گردانید و آینه دولت او را تاریک کرده گفت چون مرا با آن حضرت
اندک وحشتی در میانست خاطر بموالفه و مصادقه او قرار نمیگیرد و رای بتمهید قواعد

مخالصت رخصت نمی دهد اذا اراد الله شیا هیا اسباب و حال انکه حضرت خلافت
پناه باعداد مواجب اشتغال فرموده بود و رای مملکت آرای بترصیف معاقد
معونت و مظاهرت گماشته اسباب مهمانداری جنانچه داب و شیمه جود فیاض او است
می ساخت و لوازم اکرام و اعزاز مهیا میگردانید **بیت** بسا دولت که آید بر گذرگاه
جو مرد آگه نباشد گم کند راه فی الجمله امیر پیرحسین بحکم اضطرة اللیل الی معطنته ثمان
شب با جمعی نزدیکان و سایر خواتین و فرزندان متوجه دار الملک تبریز شد تا از امیر
شیخ حسن تمورتاس که از ابنا و اعمام بودند استغاثتی نماید و بتقویت و استعلا راو
تشفی قوت عصبی کند امیر شیخ حسن از تکبر و تجبر او در زمان حکومت رنجیده خاطر
و از استبداد و استقلال او متنفر بود در حال بحبس و توقیف او مثال داد و دست تصرف
او را از گرفت و داد و بست و گشاد فرو بست بعد از جند روز او را میان شربت زهرآمیز
و شمشیر خونریز مخیر گردانید امیر پیرحسین کالمستجیر من الرمضا بالنار اقتباس قاتل اختیار
کرده **بیت** هم آنجا پر طاوسی بینداخت جهان از فر کاوسی بپرداخت
اکثر نواب و ارکان دولت او عنان همت را بصوب ملازمت حضرت خلافت پناه معطوف
گردانیدند از جمله امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب که جامع بین الریاستین و حایز بین
اللباستین بود جون از مبادی حال بار قواعد بیکو بندگی با آن حضرت نموده بود مبانی
دولتخواهی مستحکم گردانیده متوجه بارگاه جهان پناه گشت دواعی الطاف بتعظیم شان
و ترفع مکان او انتهاض نمود و عواید احسان بیکران باسعاف حاجات و انجاح
اوطار او قیام فرمود جنانچه فحوای **شعر** نزلت علی ال المهلب شاتیا
غریبا عن الاوطان فی زمن المحل فما زال بی اکرامهم و اصطناعهم و برهم حتی ظننتهم اهل

مصدوقهٔ حال او گشت و منصب وزارت بجانب او تفویض افتاد و زمام حل و عقد و قبض و بسط
امور ملکی بدست تصرف او نهاد و عنان گیر و دار و بست و گشاد ابواب امال بقبضهٔ
ارادت او تقرر فرمود مولانا رکن الدین هروی که از ناظمان درر بلاغت بوفور فصاحت
مستثنی بود و از ناثران زهر براعت بتقدم فن و فنا مخصوص و ممتاز بود شعری که با شعری
محاکاة کردی و نظمی که با نظم پروین دعوی مساوات نمودی **بیت**
کند تیغ زبان کامکارش   در اقلیم سخن صاحب قرانی   باشارت دولت
بیدار ملازم آستان سلطنت آشیان شد و اورا در مدایح حضرت خلافت پناه و مناقب
حضرت سلطنت پناه قصاید غراست فی القصه درین طرف ملک اشرف بی آنکه قطرهٔ خون
بر زمین ریخت ملکی در تصرف گرفت و اقلیمی بی آنکه تیغی کشد در حوزهٔ اقتدار آورد و چون
نزدیک شیراز رسیدند امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق خواست که با شعبده و نیرنگ
کعبتین مراد ملک اشرف را باز مالد و بحیله و افسون عقد جمعیت او متبدد گرداند گفت
صلاح در آنست که یک روز پیش از وصول موکب او بشهر رود و چون این خطه از دیگر
بدیشان تعلق داشته تا حضری که فراخور حال ملوک تواند بود مرتب دارد و نزلی که زمان
بدان اسعاف نماید اعداد کند چون باندرون شهر رفت بقوت استمناع اعوام
بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصد که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند
و پای در خطهٔ کامرانی نهند نیل امانی به تیغ یمانی متبدل شد و ادراک مطالب بحدود
تراصیب عوض یافت بیک حمله آن جمع که ثریا صفت دست التئام بهم داده بودند
چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار خیمها
بر هم زده و چون صحن چمن علمها بر آسمان کشیده چون اشجار در خریف بی برگ و نوا

مانده ملک اشرف چون از شیراز بر خلاف تصور مراجعت نمود رقم انتهاب بر بهره کاینات
کشید و دست تاراج بر هر خطه دراز کرد حضرت خلافت پناه تا حدود مملکت را از
ترکتاز صدمهٔ ایشان صیانت فرماید از دار الامان کرمان حمیت عن الآفات
والحدثان بصوب دار العباده یزد عمرها الله تعالی نهضت فرمود و الحمد لله و المنة و
صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین ذکر توجه حضرت سلطنت پناه بیزد و استسعاد
این فقیر بشرف بساط بوسی و از محاسن اتفاقات که خطهٔ بهشت آیین
یزد در امینتر شد آنکه درین ولا ماهچهٔ چتر آسمان سای آفتاب ارتفاع بندگی حضرت
سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه از افق آن خطه طلوع کرد و از انوار موکب
دولت یارش ساحت آن دیار روشنایی یافت دولتی که در مکامن غیب من بنده را
متعذر بود جلوه گری آغاز نهاد و سعادتی که بخامهٔ تقدیر بنام مرقوم گشته بود
بظهور انجامید هاتف اقبال بگوش هوش گفت از دولت پای بوسی که چون عمر در
گذارست ایمن نمی باید بود تا مدارک امانی محجوب نماند و از لوامع این شمع گیتی
افروز اقتباسی ضرورست تا جادهٔ نیل مقاصد روشن گردد بحکم سابقهٔ معرفتی
که این ضعیف را با سرو بستان مروت و شمع شبستان فتوت امیر اختیار الدین حسن
قورچی بود و بمضمون **مصرع** ان المعارف فی اهل النهی ذمم یقین میدانست
که آن عزیز که محاسن صفات با ذات ملکی او رضیع اللبان و مکارم اخلاق
با طیب اعراق او شریک العنانست بخلاف اخوان زمان جادهٔ وفا و ثبات از
دست ننهد و از داب و شیمهٔ پسندیده رعایت جانب حفاظ از لوازم شمرد والحق
مصرع رجال صدق توانیم طرفی   هر کان که برده بودم هزار چندان بود

و هر تصوری که در شان او کرده بتصدیق اقتران پذیرفت باستصواب آن برادر و از
برادر عزیزتر دیدهٔ امیدم بمشاهدهٔ طلعت همایون حضرت منور شد و لب نیازم بپای
بوس سریر سلطنت استسعاد یافت **بیت** فرو رفت شب روز روشن رسید
شب آهنگ را صبح صادق دمید   از آغاز بختم سبک خیز شد   نشاط سخن بر دلم تیز شد
چو دولت در امید گشایش کلید   ز سنگ سیه گوهر آمد پدید   پناهم که جز آستان نکبت
رسیده بود آستان دولت آشیانت مقصد ساخت و دستم که جز در دبیرستان
نزده حلقهٔ در اقبال بجنبانید بحکم لیتنه اول عاینته مردم دیده ام با ابتدا حال
انتها اقبال را معاینه دید و صحیفهٔ ضمیرم که بهیچ صورت مکدر نشده بنقوش ولا و
خلوص حضرت مرتسم شد **شعر** اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبی خالیاً فتمکنا   و بحمد الله تعالی هم در آن مجلس بواسطهٔ آنکه از چند
سوال که بر لفظ گهربار رفت بحاضر جوابی تلقی نمودم و از مختصر استحضاری که داشتم
چند نکتهٔ مناسب بیان کردم عنان عزیمت حضرت بجانب خویش معطوف دیدم
و از ابر عواطف بادشاهانه نهال امید را برومند یافتم و چون رایات همایون
بصوب کرمان نهضت نمود داعیهٔ انخراط در سلک بندگان حضرت آتش شوق
افروختن گرفت و نوازع اشتمام در عقد خدام نه صبر و قرار بتاراج داد
بدلالت هادی دولت و معاونت حادی رغبت روی همت بجانب کرمان آوردم و بعد از آنکه
باستلام سدهٔ سلطنت پناه فایز شده بود و مضمون **امرعت فانزل** بگوش اقبال شنیده
آفتاب اوج شاهی وظیفهٔ ذره پروری آغاز نهاد و بحر بیکران احسانش فیض رشحات را
بحسن مراد متعاقب گردانید اما ادب بی ادب که اگر نه آن بودی که فحوای این کتاب

که چون روزنامهٔ صبح صادق از نور صدق و صفا نشان می دهند از ذکر معایب پاک
داشتمی و جیب این صحیفه را چون دیباچهٔ کمال که از عوارض نقصان معصوم باشد
از لوث مثالب صیانت کردمی در ایراد شمهٔ از اوصاف او شروع رفتی چه گفتیم **مصرع**
کدام بحر که اندیشه بهم کرانکند   بقصد و ابتدا این غریب میان دربست و در بندگی حضرت
خلافت پناه بهر نوع تقبیح صورت که ممکن بود مشارع عاطفت مکدر گردانید **جزاه الله خیرا**
مصرع بدم گفتی و خرسندم عفاک الله کرم کردی   اندک روزگاری بحکم من یسمع یخل نقش
آن حکایت در صحیفهٔ ضمیر منیر بماند و مدتی چون بواسطهٔ ابری عی بازالت آن سعی
نمی رفت غبار آن اکاذیب مرآت خاطر شریف را زنگ زده میداشت تا عاقبت
بر مصداق **ابا طل حوله ثم یضمحل** عنایت بی نهایت عالم الغیب جل جلاله چون برائت
ساحت این درویش می دانست رقم آن باطل را بصورت حقیقت مبدل گردانید
و رحمت بی اندازهٔ مطلع الاسرار عم نواله چون نزاهت این بنده بعالم ازلی معلوم
داشت آثار آن دروغ را برسوم راستی عوض فرمود چنانچه درین مدت چند
نوبت بزبان مبارک حضرت خلافت پناه رفت که از فضلا روزگار هیچ کدام در دل
مکان محبت فلان یعنی من بنده ندارد و از جوانان دانشور دیگری بودت با او شریک
نیست ما شاء الله لا قوة الا بالله بارها با عقل عقیده جوی گفتم الحمد لله که شکر آنکه
نی دست و پای تدبیر تو حق تعالی این قضیه را بساز آورد و نی تکاپوی فکر دور اندیش
رحمت فیاض مطلق شب حادثه را بروز اقبال مبدل گردانید والحمد لله رب العالمین
بیت چون بد نکرده ز کسی چشم بد مدار   پیوسته در حمایت کردار خویش باش
ذکر جلادت شاه شرف الدین مظفر و در رمضان سنه اربع و اربعین و سبعمایه

چون ملک اشرف از تسخیر ممالک عراق و شیراز بازپس گشت خواست که در زمان مراجعت
از ناحیت این که از ضمایم یزد است نهب اشیای نماید و شکوه لشکر با امید تاراج
آن دیار متوقع گرداند بدان صوب نهضت نمود چون آوازهٔ این هجوم بسمع شاه
اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر رحمه الله تعالی بغفرانه رسید دانست که دفع این
طایفهٔ کبری جز بصرامت رای کامکاری صاحب وجود نتوان بود و محافظت چنان
محصن کوشه از صدمهٔ این لشکر خون خوار جز بقوت بازوی کاملی رفیع مقدار میسر
نگردد قرعهٔ اختیار بجانب شریف شاه و شهسوار اعظم شیردل خسرو جوان بخت
کامل مرتبه نهال عدل پروری واسطهٔ عقد سروری جلال الدوله والدین شاه سلطان
مسعود خلد جلاله افتاد شعر مسعود المیمون طایره الذی حد المنح بابه میمون
که آستین حب عصامتش بطراز نسب عظامی مطرز است و معاطف لباس خسروی
بمحاسن صفات بهلوی مطرز از انکه جانب پدر رفیع مقدارش امیر اعظم بدر الدین
از ابناء اعمام بندگی حضرت خلافت پناه و از دیگر جانب خدر رفیع عصمت پناه
والدهٔ عصمت شعارش بنت امیر اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر رحمه الله بغفرانه
از اصل شجرهٔ مظفری فرعی برومند و از بستان بهشت آیین نهالی ارجمند است
و خود بنفسه با وجود استکمال خصال خسروانه و اتصاف ملکات ملکانه از ایادی حضرت
اعلی علاوه مفاخر و عنوان مآثر دارد بیت شهاب سطوت دریا شکوه باد نهیب
زمانه بسطت گردون نوال کوه یسار چون استدفاع این معضله بیاری دست
همت او تعذر پذیرفت و اشتغال آن کار بزرگ بقوت بازوی کامکارش اختصاص یافت
بیت جهان مرزبان شاه گیتی نورد براوفروخت آن داستان گوش کرد سرو

بستان جلال بطالع مسعود عزیمت باین تصمیم فرمود چون بدان ولایت رسید خبر
آمد که ایشان بیست هزار سوارند چون سوار که گرد ساعد برآید محیط آن خطه شده اند
و چنین لشکری بی اندازه چون محیط دایرهٔ آن مدینه نقطهٔ مرکز ساخته در آن که اگر
رستم افراسیاب را در آن میدان دیدی خیال مقاومت او از دل بیرون کردی و شیر
شرزه در آن نواحی تصور شکار در ضمیر نیاوردی بیمراه از ایشان گذشته در شهر رفت
جمعی از ضعیفان که چون گنجشک پرشکسته در چنگال شاهین بلند پرواز گرفتار بودند استنشاق
بنسیم حیات نمودند و طایفهٔ رعایا که چون مختصر در مخالب منیه فرو مانده نفسی باز کشیدند
بیت همه مرده بودند برگشته زور بروز زنده گشتند و گیتی فروز روز دیگر
گران لشکر بی شمار که گفتیت دریای خون خوار بودند در تموج آمدند و عواصف آن فتنه
که چندین شهر و ولایت را از توطن انداخته وزیدن گرفت در مقابل هر کنگره تشوی
بایستاد و در برابر هر برجی فوجی لشکر تیغ گذار صف برکشید بیت
غریویدن کوس گردون شکاف زمین را در افکند بخش بناف
از مبداء طلیعهٔ طلعهٔ صباح تا پرهٔ کفاح اشتعال یافت و از مطر تا شیربام غمام حسام
باریدن گرفت بیک صدمه چون صبا که شکاف در سور گل سوری افکند چند موضع
رخنه در بارو کردند و بیک حمله چون شمال که بمانند حصار لعبت حصاری غنچه زرد
رود چند نقب در سور افکندند شهریار شیر شکار چون دانست که مقالید ظفر بمعاقد
ناصیهٔ جیل منحصر شد و کار از سر حد شجاعت بمرتبهٔ تهور انجامید از دروازه بیرون تاخت
و سینهٔ پردلی را در غمرهٔ خون خوار انداخت بیک لحظه دشنهٔ کین پیکر را لباس
گلگون پوشید و تیغ ضیمرانی را ردای ارغوانی بخشید هم در صدمهٔ نخست آن آتش

تشنه را تسکین داده بهمان آن مادهٔ بلا را ساکن گردانید چندانکه رخنهای بارو را مسدود
گردانیدند و خللی که در هر طرف سور واقع شده متدارک گشت لیکن تا وقت شام
که طلیعهٔ سپاه زنگ شبیخون آوردند مخالب رماح از اهداب ارواح کوتاه نمی
گشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها باز نمی ایستاد اما تیرباران ایشان بدان
کوه وقار سمان اثر داشت که قطرات باران به بنای بهرمان و تندباد حمله بدان سد
سکندر نهاد همان تاثیر میکرد که نسیم صبا بر رضوی و ثهلان روز دیگر چون دانستند
که سعی منجح نخواهد آمد و اجتهاد مفید نیست رَجَعَ کُلٌّ خَیبَةً بجانب سلطانیه مراجعت
نمودند و خلایق در مهاد آسایش غنودن گرفتند و رعایا در کنف امن و استقامت آرام
یافتند شعر فلکل عین قرة و مسرة ولکل شخص عزة و تعطف

ذکر مراجعت امیر اشرف و مطالبهٔ حضرت ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید
از تاب جراتی که تبریزیان بدان اقدام نموده بودند بی قرار بود و عرق غضبیت
و اشتعالش بهیچ نوع تسکین نمی یافت دانست که اوضار آن عار جز باب تیغ
جهان گشای نتوان شست و قواعد آن غدر جز با آتش حملهٔ کوه گذار بر نتوان
انداخت لشکری که از حصر آن عقد انگشت اوهام عاجز آید و بپای خیال ساحت
تعداد آن نتوان سپرد جمع کرده روی باستخلاص فارس آورد و چون دانست
که کلید ابواب این امید بخزانهٔ رای مشکل گشای حضرت خلافت پناه سپرده و مرقاهٔ
این مطلوب بدست همت بلند جنابش تمام عمل کرده رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد
مواخاه مبنی از طلب سعادت ملاقات روان گردانید و او با آن لشکر خونخوار
بهر دیار رسید دیّار نگذارد و بهر منزل که مقام ساز ماوای اصدای اوهام گرداند از جمله

در شعب بوان که یکی از جنان این جهانست ساحت نزهت فزایش نمودار ارم و چمن
بهشت آیینش جلا از نگار رخ داد این خطهٔ روح افزای باطراء مادح چه احتیاج
قصیده که ابو الطیب المتنبی رحمه الله تعالی در وصف آن گفته اوّلها شعر
مغانی الشعب طیباً فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان
بوصف او کاینست نزول کرد متوطنهٔ آن دیار پناه بغاری بردند و بدر غاره که پیچ
حسن التجا جستند بامید آنکه از صدمهٔ قهر او رهایی یابند و از نوایب ها پس از
خلاص جویند نایرهٔ ظلمش بدرگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن فرود سپهر
دخانی کله بست و زبانهٔ آتش قهرش شعله را مشتعل گردانید که زبانهٔ آن باثیر حکایت
میکرد دود در روی بدان مغاره آورد و چون متنفسی نداشت راه تنفس بدان بیچارگان
فرو گرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآورد و آتش زندگانی ایشانرا
منطفی گردانید خاطر شریف حضرت خلافت پناه از امثال این حرکات متغیر می گشت و
چون مولانا شمس الدین صاین قاضی ملازم او بود بهر وقت مبانی عهدی که با حضرت
اعلی کرده منتقض میگردانید و نقوش محبت و ولا را برسوم عداوت و جفا بدل می کرد شمّهٔ
که پیش ازین در پردهٔ اختفا میداشت باظهار رسانیده و ضدیتی که تا غایت بحجاب
می ورزید باعلان آن جرات نمود حضرت خلافت پناه در جواب ملتمس ملک اشرف فرمود
که اگر نیت در استحضار این جانب از داعیهٔ اخلاص منبعث گشته و مشارب طویت
از کدورات صافیست مولانا شمس الدین که در معادات کمر اجتهاد در میان بسته
در قید اسار پای آورد و بدین جانب فرستد تا موارد اختلاج شکوک منسد گردد و مدارک
ظنون منتفی شود ملک اشرف چون نیل مطلوب با سعاف آن ملتمس محصور می دید و ادراک

مقاصد بیدل این متقرح منصوری یافت مولانا شمس الدین را گرفته بیزد فرستاد
اما چون درین نزدیک ازو افعال مستوحش صادر شده بود و امرا که ملازم او بودند بر
حرکات شنیع و اوضاع غریب اقدام نمود فکر دور بین با او رخصت ملاقات نمی داد
و حزم عاقبت اندیش بمواصله راضی نبود بنابر تتبع عقل مطاع عزیمت بیاوردن در تاخیر
افتاد و بلعل و عسی اسباب نهضت منتوض گردانید صورة قضیه مولانا شمس الدین صاین قاضی
و درین حال مولانا شمس الدین صاین قاضی را پیزد آوردند و مقتضی و لا یحیق المکر
السیئ الا باهله نتایج قبح سیرت شامل حال خویش یافت و ثمرهٔ غدر و کید تصیب
روز کار خویش دید از دستی که در دامن نزاع زده بود بند بر پای خود دید و از پای که
از جادهٔ بی وفای سپرده جز باد بدست نیافت من یذوع الشوک لم یحصد به العنبا نشانده زهر گیاه
مهر گیا نچیند ورسانندهٔ زخم نیش لذت نوش نه بیند بیت جهانرا باید سپردن بد
که بر بد کنش بی گمان بد رسد تدبیر جز اعتراف بتقصیر بیند انست و چاره جز اظهار
بیچارگی نمی یافت التجا بجمعی از اکابر یزد کرد از جمله مرتضی سعید صدر الملة و الدین محمد
طاب مثواه که از بستان سرای نبوت نهالی بود بزلال علم و عمل پرورده و از گلستان ولایت
و فتوت گلبنی برشحات عقل و تقوی نشو و نما یافته و بوسیلهٔ شفاعت ایشان سلسلهٔ
عاطفت و مرحمت بندگی حضرت خلافت پناه تحریک داد تا عثرات او بعواید عفو و اقاله
متدارک گردد و هفوات و زلاتش باستار صفح و اغماض و مرحمت پوشیده ماند
حضرت خلافت پناه بحکم العفو زکوة الظفر صحیفهٔ جرایم او را مرقوم رقم اغماض گردانید
و قواعد سیاست اعمال او را پای مال رحمت و اغماض فرمود بیت
چو دشمن ببرزش کند بر گناه تو بپذیر و عذر گذشته مخواه

بعد از انکه بامداد مکارم و احسان اختصاص یافت و بملابس انعام و اکرام مشرف شد
در سایهٔ رایات ظفر پیکر بندگی حضرت بدار الملک کرمان آمد و چون قلعهٔ بیرجان
که از امهات قلاع ایران بل ربع جهانست شیر گردون از بیم مصادمهٔ برجش
چون پلنگ گرد کمر گردد و نسر طایر از مجاورهٔ ذروهٔ آن چون عنقا آشیانه در
قاف قلهٔ کوه گیرد شعر از بلندیش فرق نتوان کرد
آتش دیدهبان ز نور زحل در تصرف او بود و بسرش خواجه عمید الملک
در آنجا متمکن بود التماس کرد که بعد از انکه آن قلعه را تسلیم دارد عنان حل و عقد و قبض
و بسط بتصرف او دهد و دست او را بمآخذ خیر و شر و مدارک نفع و ضر گشاده دارند
قضیه بدین منوال تقرر یافت و جهت مرسوم او هر سال مبلغ صد هزار دینار پروانه
مطاع صادر شد و او بعد از انکه بمصحف مجید و طلاق ایمان غلاظ و شداد یاد کرده
بود که بر مصداق مصرع أحارب من حاربت من ذی عداوة
با دوستان حضرت طریق اخلاص ورزد و با دشمنان شیوهٔ معادات پیش
گیرد ملازم حضرت جهان پناه گشت و بوظایف خدمت و مطاوعت اشتغال نمود
بعضی از اکابر کرمان که بملازمت او راضی نبودند او را بران داشتند که از حضرت خلافت
پناه التماس کند که او را بسایه بشیراز فرستند و نزاعی که امیر شیخ ابو اسحق که والی
فارس است با بندگان حضرت آغاز نهاده باصلاح مبدل گرداند و غبار کدورتی
که بر صفحهٔ ضمایر نشسته بزلال مصافات فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از
مملکت فارس مفروز گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و بسایل و دوستی
باسباب وصلت و قرابت موکد و ذرایع محبت بامداد خویشی و پیوند مستحکم گرداند حضرت

خلافت پناه از کمال ملکات ملکی بذل این ملتمس را علاوهٔ سوابق الطاف و مرحمت
گردانید و انالهٔ این مطلوب را ضمیمهٔ سوالف اعطاف ساخت هرچه آرزو را دست
بدان می رسید از اسباب تجمل و لوازم ترفه و تنعم اعداد فرموده او را روانه گردانید
چون بجانب شیراز رفت وزارت بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی
طاب ثراه بوی مقرر شد بهیچ حال تقبلات که از حضرت خلافت کرده بود و بعهود
و ایمان و غلاظ موکد گردانیده در حاشیهٔ ضمیرش نمی گشت و التزامات که بعقود
و مواثیق استحکام یافته هرگز بگوشهٔ خاطرش گذار نمی یافت **شعر**
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا — انیس و لم یسمر بمکة سامر
ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول بنا بر دلالت فحوی آیه
و اذا انعمنا علی الانسان اعرض سنة اللهی بران جمله جریان پذیرفته که چون غمام
انعام فاتحه حال بنده انصباب پذیرد و نطاف الطاف ریاض امید او را شاداب
گرداند ضباب نخوت و جبروت آفتاب رای او را باز پوشانند تا در ظلمات ظلم توغل
نماید و حجاب تکبر و تسلط چشم عاقبت اندیشش او را فرو گیرد تا جادهٔ صواب
از نظر او بپوشد ترادف امداد احسان مستدعی تلبس بدارع عصیان شود و اسباغ
مواجب نعمت بتصدی تعدی سرایت کند بنا برین چون ملک اشرف از مملکت
فارس رجع مافوق باصل خایباً خاسراً مراجعت نمود و از نهال امیدی که در استخلاص
آن دیار داشت ثمرهٔ خیبت اجتنا نمود پایهٔ جاه جلال الدین امیر شیخ ابو اسحق
روی در ترقی نهاد و طول و عرض بارگاهش از اندازه بیرون شد گوی حکومت
ممالک فارس را الخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بارهٔ ایالت آن ولایت را

لعدم التنازع در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از هر طرف بروی جمع شدند
و گروهی بی کران از امرا و شجاعان روی بخدمت و ملازمت او نهادند **شعر**
و لما سما البغی ثانی عطفه — طموح لانفسی بانال طلوب از تواتر مدارک امید
پای از درجهٔ امارت بذروهٔ سلطنت نهاد و از ثمر منال آمال دست از ساح فرمان
دهی بشاخ پادشاهی زده در مملکتی که حیز فرمان او بود خطبه و سکه بنام خویش مقرر
گردد و تاج و تخت برسم سلاطین کامکار برآراست چون باستقرار و استقلال خویش
مشاهده کرد و قوت و تمکن را چندانچه در خیال نداشت در نظر آورد و بعد وقت
مملکتی را که در سایهٔ اهتمام بندگی حضرت خلافت پناه بود برقم تعرض مرقوم می گردانید
و قطری از اقطار که در ظل حمایت و معدلت نواب کامکار آمده بود آرزو می کرد
هر چند عقل دوربین مخوی **شعر** اری العنقا تکبر ان یصادا
فعاند من تطیق له عنادا بهزار زبان باد او رسانیده می گفت شعاع آفتاب را
اگر چه خیط الشمس گویند کمند کنگره نتوانند ساخت و از شمع شب افروز ماه هر چند
در مشکوة زجاجی پرتو نور او نزدیک افتد چراغ بر نتوان افروخت اما نقش
بند خیال نه چنان نیرنگ محال انداخته بود که بهر حکایت متخیل گشتی و چندانچه
ملهم صواب می گفت **بیت** جهان پهلوان پور دستان سام
ببازی سر اندر نیارد بدام — سد اسکندر را بلشکر یاجوج رخنه نتوان کرد
و سلیمان زمان را بحشر مور شمار در قبضهٔ اقتدار نتوان آورد اما نشوهٔ شراب
غرور چنان مستولی بود که خیر از شر نمی شناخت و مواد خیلا بدان حیثیت
در هیجان آمده که نیک از بد نمی دانست جادهٔ صلاح در نظرش نمی آمد

واز دوستان رهنمای نمی شنید و بر طریق صواب بنغمه مهتدی نمی گشت واز
مخلصان صایب رای نمی پرسید شعر اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه
ولا هو ما قال الاخلاء یسمع فلا ترج منه الخیر واترکه انه
بایدی صروف الحادثات ستصفع عاقبت بهوای متابعت هواجس
نفسانی لشکر بی شمار در تاریخ صفر سنه ثمان واربعین وسبعمایه بصوب دار الملک
کرمان صینت عن الحدثان کشید بهر دیار که نزول کرد از عمارت دیار نگذاشت
وبهر ناحیه که عبور کرد امداد حرث ونسل منقطع گردانید تا بظاهر سیرجان فرود آمد
واز گماشتگان حضرت اعلی پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود غافل
از آنکه این سیل مواج بدان صورت انتقال خواهد پذیرفت وآن صاعقه
جهان سوز بدان خرمن خواهد افتاد بامدادی که خسرو سیارگان برغم طارم
قلعه افلاک عنان گرای شد و سلطان نیم روز دست انتهاب بر مواکب کواکب
نهاد بیت سحر که طاوس مشرق خرام برون زد سر از طاق فیروزه فام
از اطراف وجوانب گرد شهرستان سیرجان در آمدند وچون لشکر بی شمار بود
عنان رخصت مقاومه ومعارضه ندیده پهلوان علی بقلعه متحصن شد در حال شهر را
مسخر گردانیده آتش تاراج در محلات زد وبه تندباد انتهاب دود از خان ومانها
بر آورد ورعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون ازدحامی عظیم وانبوه خلق بی
شمار بود در آستان قلعه کابیش هزار و دویست آدمی یکدم هلاک شدند پدر بجگر
گوشه نازنین میرسید چهره دلربایش بخون آغشته مجال آنکه دستگیری کند
نبود پای بر سر او می نهادند و می گذاشتند وعاشق غمخوار معشوق غمگسار را نمی یافت

زلف پریشانش بخاک مبدل شده فرصت آنکه استخباری حالی کند نه حکایت من نجا برأسه
فقد ربح خوانده تجاوز می نمود چون لشکر بپای قلعه آمدند و دیدند که از بلندی حصارش
پای حادثه بر سطح بام آن نیارد رسید خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند و چون قران
انجم برفرود برجش احساس کردند امید فتح الباب از آن منقطع گردانیده عنان عزیمت
بصوب دار الملک کرمان انعطاف یافت چون بمه اجرد که پانزده فرسنگی شهر باشد
برسیدند وخبر شنیدند که تمامت لشکر اوغانی وجرمای واعراب اطراف واحشام
نواحی کرمان ملازم بارگاه جهان پناهند وحضرت خلافت پناه از نوکران خاص
سپاهی آراسته که نوک شمشیر خونریزشان چون تیغ غمزه خوبان در دلها قرار گیرد
وپیکان کدازشان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغ بر باید شعر
فوارس لا یملون المنایا اذا دارت رحی الحرب زبون بظاهر کرمان
پنج شش هزار از این نمط بعرض همایون رسانیده دانستند که بغیر از طلب صلح
سر رشته نجاحی بدست نتوان آورد و جز از سلوک مصافاة راه نجات نتوان
یافت حضور امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب التماس کردند وفکر صواب شان
برین معنی قرار گرفت او بحکم سابقه معرفتی که با ایشان داشت بدان جانب
نهضت نمود با ایشان تغیر وتقریع آغاز نهاد وبتقبیح صورتی که ایشان ارتکاب
نموده بودند باقصی الغایت کوشیده گفت بیت بیاری چه او مهره بازی مکن
نه مرد بیرنگ سازی مکن نهالی که آب خورده جویبار توفیق است بهر بادی
نلرزد وبنایی که برکشیده معمار تایید است بهر اشارتی منهدم نگردد ومصلحت آنست
که مادره که بعد ورپیوسته بتمهید معذرت ودلجویی مقابل گردد وجبارتی که ظاهر شده

بلطافت عذر خواهی معارض گشت. بشیراز مراجعت افتد شیخ ابو اسحق را این معنی بغایت
ملایم طبیعت افتاده محاوی این تدبیر عظیم موافق مزاج یافته عنان همت را بصوب
شیراز معطوف گردانید و امیر ابرهیم بنابر مواضعه که با او داشت از حضرت خلافت
پناه استجازه نموده بر عقب روان شد چون بشیراز رسیدند وزارت بدو تفویض کرد
تا فیصل معظمات امور و مناظم مطالب جمهور بکف کفایت او سپرد و چون او مردی
دانای صاحب کفایت بود مداخل فواید را بر سایر مباشران اشغال قفل و بست
و ابواب منافع عامهٔ خلایق فرو گرفت تا یکی از زنود دنیا بر تطبیع جمعی مرغ روح اورا
پرنده تیری از قفص کالبد بر پرانید و بناء حیوهٔ او را به پیکانی جان شکار خراب
گردانید **شعر** بسبیل الموت غایة کل حی   و داعیه لاهل الارض داع
بعد ازو وزارت بر سید غیاث علی یزدی و مولانا شمس الدین محمد صاین قاضی تفویض
کرد مولانا شمس الدین در قضیهٔ وزارت با سید غیاث الدین آغاز منازعت نهاد
بهمه حال مغلوب و محجوب می آمد و قوت و استیلاء سید غیاث الدین هر روز
زیادت می شد صواب دران دید که خود را برکناره اندازد تا جانب ناموس پیش
بواسطهٔ افعال شنیع مرتفع نگردد و مخایل عوارض کار دیارش ظاهر نشود و التماس
کرد تا بجانب هرموز و استخراج اموال آن ولایات رود بنابرین روانه شد
و دران زمستان اطراف سواحل را بسیل رعب تاراج و خراب کرد و از تواتر عواصف
انتهاب تمام خانها بر انداخت چون موسم بهار شد از گریهٔ ابر آذار لب شیرین نبات
خنده زد و از تعرض نسیم زلف بنفشه در تاب شد غنچه چون جیب صباح از آفتاب
گل در بدن گرفت و حباب آسا بر سر جام باده بادی بر شکفید **شعر**

و نجا الزمان من الشتاء کانه   بدن علیل مفرق من داء   نسج الربیع علی الزیادة
من حلة الانوار و الانواء   روی بسرد سیر کرمان آورد و هزارهٔ اوغانی
و جرمای که در حدود و حدود کرمان توطن دارند بکمند دعوت بخود کشید و بدام
احتیال و مکیدت و دانهٔ فریب و حیلت رقبهٔ ایشان را در ربقهٔ رقیه و مطاوعت
آورد و بهر وقت صحایف عرض حاجات در پایهٔ سریر جهان پناه مرفوع میگردانید
و اوطار و آمال را بعرض میرسانید تا مثلان حضرت اعلی بر وفق سجیه کریم و کرم
عمیم که **بیت** به بزم گوهر که رزم تیغ   ز جوینده هرگز ندارد دریغ
عنان انعام و افضال بر ساحت آمال او می بارید و بزلال احسان بی کران غلیل
علل امانی او را تسکین میداد بتصور آنکه نظام عهود برقرار ماند و جادهٔ خدمتکاری
از دست ندهد هیهات **مصرع** نه هرکس سزاوار نیکی بود
آب حیوة اگر بدهن افعی چکانند زهر ناب شود و تیغ هر چند بزلال سیراب گردانند
هندی را
بجز تشنه باشد امداد انعام ابا و استکبار فایدهٔ داد و دلجوی و خوشی نخوت
و سرکشی بار آورد و چون از شیراز همواره بسرش خواجه عمید الملک مکتوبات می نوشت
که سید غیاث الدین علی بغایت اعتبار است مجاری امور بر وفق ارادت او
و مصالح و مقاصد بر طبق رای او و مراجعت شیراز جز مذلت و فلاکت فایده نخواهد
داد و دران می باید کوشید که کرمان در قبضهٔ تسخیر آرند و دران دیار رایت
استقلال برافرازند از آشفتگی بخت پریشان این معنی در ضمیر او جای گیر شد
این مقدار ندانست که آفتاب اگرچه بزر ناب ماند در دست مغزلی نتوان زد افراد
کواکب هر چند بلولوی شاهوار ماند در سمط انتظام نتوان آورد و از نقش بند خیال

کز نرگس را تاجدار خواند غروری در سر گرفت و از صورت انگیز وهم که نقطهٔ لاله را
مشکناب خواند هوسی پیش نهاد و گرد و سودائی در دل نهاد **شعر**

اخو الحرم اما الغفور منه فانه — بعید و اما المستقی فقریب *

خرد که ناصح خرده بین و مستشاری امین است نقص این عزیمت را بهزار زبان
بیان میکرد و ابطال این اندیشه بهر گونه زواجر پند میداد یعنی باولی نعمتی که با یکی
از بخششهاء او جان نازنین باشد جز طریق نیکو بندگی نباید سپرد و با منعمی که گوهر
حیوة یکی از احسان او بود جز جادهٔ مطاوعت و انقیاد پیش نباید گرفت شاخ
گیا چون در سایهٔ سرو سهی تربیت یابد اگر از وی سر کشد از سر در آید و ذرّه چو خاک بر
داشتهٔ آفتاب بود تا از وی کناره گیرد سرگردان ماند الا لعن الرحمن من کفر النعم
اما ابواب اصغا بمسامیر خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی شنود و اطناب
مخالفت باوتار عصیان مشدود و تفویض آن رخصت نمیدهد بواسطهٔ ملازمت جمعی
مغولان و احشام مغرور شد و باندک کامرانی که از استتباع رجال و انتهاب اموال
مشاهده کرد دفعهٔ گشته روی بکرمان آورد و چون رای مبارک که فی الحقیقة خورشید
سپهر کامکاری و اختر برج بختیاری است ازین حال اطلاع یافت قضا الله
اقدام همایون از وجع ناصص اندک شکوهٔ داشت و مزاج شریف از انصباب
مادهٔ تیز متغیر بود درد از عذر خواهی ملالتی که بذات همایون رسانیده بود در پای
مبارک افتاده دریغ از استغفار بادهٔ که از وصادر شده بود سر در قدم شریف نهاده
سروه جهت خسروانه گفت تا سر دشمنان در پای مبارک افتد الم برخیزد و تا از خون
بردلان طلایتی رساند شفای عاجل تصور توان کرد شربت علاج باوج اعالی

پای ۳

آزار نشاف دماء اعادی تواند برد و دوای حرارت شیران باقتباس ذریهٔ دلیران
دست دهد **شعر** شرابنا من دم اعدائنا — و کاسنا جمجمة الرأس
با وجود آنکه مولانا شمس الدین را از خواص نوکران شیخ ابواسحق بن محمود شاه
هزار سوار همراه بود و دو هزار سوار از مغولان اوغانی و جرمای و از اوباش جمعی
کثیر و جمی غفیر ملازم بودند چون رای اعلی بحقیقت و ان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله
مطلع بود و تایید ایزدی که اعوام دین قویم را بحراست واثق و جازم هزار و پانصد
سوار از خواص خدم که پی بمی اقلیمی می گرفتند و بجایی ولایتی نگاه می داشتند شعلهٔ
سنانشان از برق خاطف اقتباس نور کرده و زبان تیغ شان از ملهم تایید اعلاء
کلمة الله آموخته **شعر** اسد و لکن یؤثرون بما لهم
والاسد لیس بدین ما لا یثار — سر من ال دی یحسن و جوههم
کسر من الهالات ما لا قمار — صاحب رایات همایون فرمود
بنابر متابعت بخت بیدار پای در بارهٔ همایون کدار آورد و بر وفق اشارت
دولت پایدار عنان حرکت جهان نورد بدست عزیمت سبک سیر سپرد و پیک ظفر بصد
هزار زبان صحایف ادعیهٔ صالح را نشر کرده می گفت **بیت**

درخشنده تیغت عدو سوز باد — درفش سنان از تو پیروز باد
جهان باد کاختر بکامت شود — همه دخل عالم بنامت شود
نگین فلک زیر نام تو باد — همه کار دولت بکام تو باد

در صدود جو حر در آن تلافی فیقین میسر شد و اسباب قرب مسافت متاخذ
گشت چون ستارهٔ سهام بزبان آوری حسام مبدل شد و حدت پیکان تقوت

و بستی کان روی بتلب دشمنان نهاد تیغ جون سند وان غواص در دریا زره گوهر
جیوه طلبیدن گرفت و سنان جون عیاران برهنه رو در طلب قلب درواح وجود
نقب در خزینهٔ سینها زد بیت   نفیر دلیران برآمد براوج
زهر گوشه میرفت خون موج موج   درصولت اول نغجهٔ دولب نسیم
ظفر شکفیدن گرفت و نهال سعادت از رشحات نصرت بالا کشید بهبوب ریاح
اقبال گرد ادبار بر جهرهٔ دشمنان خاکسار نشاندند و صیب غمام فیروزی پسیل
نکبت بجانب اضداد انداخت هزیمت را غنیمت دانستند و بفرار قرار دادند گریز را
مامن جیوه ساختند و تولی و بیت زندگانی حضرت اعلی خلافت پناه از پی ایشان
روان شد و باندک مسافتی تمام امرا و وجوه عظما جون سید مظفر الدین حسن عضد
و غیره در قید اسار گرفتار شدند و در اثنا راه بعضی از عساکر منصور بمولانا
شمس الدین رسیدند جندانچه خواست تا اسب بتازد قوایم باد پایش بشکال
اجل موعود بسته ماند و جادهٔ خلاصش بشامت کفران نعمت مسدود گشت به تیغ
اشتعام شربت حمام بدو جشانیدند و بشمشیر تیز مادهٔ ستیز او را منقطع کرد و سرش را
بپای تخت جهان پناه انداخت بیت   کو آتش زد و دشمن برانگیختیم
باقبال شه خون او ریختیم   بیک زخم کردیم کارش تباه
سپردیم جانش بنتراک شاه   سر پر سودا او را عبرة للنظار بهمه
دیار فرستاد و از کلهٔ بی مغز او که هوس تاج داری داشت تاج دار
ساخت چنین است رسم آن دولت روز افزون تا شمع اقبالش برافروخت
هر که جون پروانه در معرض آمد بسوخت و تا سرو بستان کمالش بالا کشید هر که جون

نهال بمعارضه برخاست بیفتاد و تا آفتاب دولت پایدارش تجلی کرد هر که جون ماه
در مقابله آمد در محاق افتاد و تا ما بجهٔ جتر آسمان سایش از افق کامرانی برآمد
هر که جون آفتاب تیغ کشید گرفته شد بیت   اینک دیدی هنوز خود پی بود
کار گلی هنوز در قدرست   قامت را خش آب خوردهٔ جویبار
ظفرست جگونه ثمرهٔ کامرانی بار نیاورد و طرهٔ برخم بر جم رایاتش شانه زدهٔ
نصرتست ازجه روی دلپذیر دولت نیاید بیت   با عزم تو کاسمان بگردش نرسد
جز فتح و ظفر کار اسد همراهی   حضرت خلافت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر و سپاس
الهی و اقامت محامد نامتناهی باحضار امیران مثال فرموده و اعداد انواع جرایم
واصناف جسارت ایشان کرده بمجالس قلاع روانه فرمود و رایات نصرت آیات
در ضمان فتح و کامرانی و کنف سعادت و نیل امانی روی بمستقر سریر سلطنت پناه
آورد و مهجوران بیداحرامان اعنی ساکنان خطهٔ کرمان که جند روز از ظل جتر جهان
گشای محروم بودند بفر قدوم همایون بادراک مطالب علیه فایز شدند و مساجیر مضا
کربت به نیل مقاصد دولت استسعاد یافته می گفت بیت
در رفتن و باز آمدن رایت منصور   بس فاتحه خواندیم و با خلاص دمیدیم
وصلی الله علی محمد سید المرسلین و آله الطیبین و عترته الطاهرین من آل یس

ذکر کیفیت معاش امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل مولانا شمس الدین

و جون مولانا شمس الدین از دست ساقی انتقام شربت حمام جشید امیر جمال الدین
شیخ ابو اسحق تهنگ آغاز نهاد و از ابتدا این حال جرات عناد که در خلال رماد
مهاد نه رماد خمود یافته بود اشتعال پذیرفت انواع خلاف که در شعاب مداراه مخفی

مانده زبان دراز کشید سیل فساد که از قطرات تمام معادات جمع شده روان گشت
و نهال فتنه که از جوی بار مضادت آب خورده بالا کشید موج آشوب که از مدتی
باز ساکن بود در اضطراب آمد و صورت بدنه که از دیر باز در حجاب عماره‌ها مانده
متحرک گشت نفاق را پیش گرمی بازار نفاق نماند و فریب را زیادت مجال صورت
انگیزی میسر نشد از فرط تهتک بترتیب مقدمات نزاع و تهیهٔ اسباب قراع اشتغال
نموده با لشکری جرار که چون سلسلهٔ نامتناهی که ابتدا و انتها آن معلوم نمی‌گشت و چون
طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده همه چون کوه آهن سنگ دل و فولاد
پوش و چون دریا پهناور جوشن آرای با خروش **بیت**

یکی لشکر انگیخت کز برگ تیغ … فروزنده برقش برآمد ز میغ

بجانب کرمان عزیمت نمود در هر منزلی که فرود آمد از قابلیت حرث و نسل
بینداخت و در هر مقام که خیمه ساخت کشت و زرع نماند هر کجا قرار گرفت قرار
از آن دیار برفت و هر کجا فرود آمد امن از آنجا رخت بربست بهر موضع که گذشت
قیامت برخاست و در هر مقام که حشر جمع کرده پریشانی راه یافت در هر دیار که گذر
کرد دیار نماند و در هر خطه که بگذشت خط ویرانی بر آن کشید هر چند روزگار میدانست
که بحکم من زرع الشوک لم یحصد العنب ظلم و ستیزه را جز عاقبت وخیم نخواهد بود و بیداد
و کینه جز سوء خاتمت نتیجه ندهد خرد بهزار زبان می‌گفت **بیت**

بپرهیز که روزی هم آزار او … کشادی در آرد ببازار او

هر کرا از عقل دوراندیش چیزی بود میدانست که چند انچه ریسمان تعدی
دراز انداخته کوتاه‌تر خواهد بود و هر چند خط بیدادی بر اطراف و نواحی کشید

چون دایرهٔ گردهٔ او بدو باز گردد و سواد ستمکاره چون روشنائی برق دوام
و ثباتی نداشته باشد و شادی غم آرنده چون خضر الزمن زیادت برنتابد **بیت**

آزرده خاطرند ضعیفان ز دشمنت … وین ریش اندرون بکند هم سرایتی

چون بنواحی دار الملک کرمان رسید حضرت خلافت پناه عساکر منصور را عرض
داده گروهی که چون کوه سر بسری از تیر باران کمان دانند و چون پولاد سرخ
روی از آتش جلال تصور کنند چون سرو بپای داری بالا کشیده و چون سبزه
تیغ بر کنار خون مالیده **شعر**

قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم … فی البیض و الحلق الدلاص نجوم

چون رسالت و پیغام بشارت تیر و [illegible]
حسام مبدل شد و گرد و فتنه و آشوب بغبار معرکه عوض یافت خسرو جهانگیر که زبان
تیغش بتلاوت آیت نصرت روان و خنجر گیتی ستانش در خطهٔ ظفر کامرانی
با دبدبه‌ای که فی الحقیقه لشکری انبوه است در میان آن لشکر بی پایان افتاد زبان
مبارک از آواز تکبیر در خروش و لجهٔ دریا حمیت از عواصف غیرت بجوش چون دریا
خونخوار کف برآورده و چون ابر صاعقه‌بار آتش افروخته در حال زبرجد
تیغش چهرهٔ لعل آبدار گرفت و زمرد حسامش رخسار و بعقیق یمنی گشت بلارک
سوسن نهادش گل خود روی برآورد و از خنجر بید پیکرش لالهٔ سیراب سر بر زد **بیت**

ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود … بیابان به نخچیر بر تنگ بود
پس و پیش ترکان طاوس رنگ … چپ و راست شیران پولاد چنگ
بقلب اندرون شاه دریا شکوه … سپه گرد بر گرد دریا و کوه

در صدمهٔ نخست ابوبکر اغاچی که روی از مهٔ سپاه دشمنان و صفدر لشکر ایشان بود

جان بقبضهٔ شمشیر سپرد و روح مکدر با آب تیغ کر با کریهٔ خصم است بر آورد بعد از آنکه
چند دور جام حمام بدشمنان پیمودند و از اقداح کفاح قامت ارواح تمایل
پذیرفت تا تأثیر فیروزی بر آیات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه می دمید و از
آفتاب نصرت ظلمات معرکه منور می شد امیر شیخ مراجعت نموده بیک منزلی
فرود آمد و از آنجا رسایل استصلاح برانگیخت و ذرایع استنجاح مرتب داشته
مگر غبار آن فتنه را بقطرات اصلاح منتبد گرداند و اشتعال آن جمره بزلال
موالفت کفایت کند حضرت خلافت پناه که همای همت بلند جنابش جز هوای معالی
امور نجوید و موکب تندخوی عزمش جز بمیدان تفاخر کامی ننهد از مشاریع این مطلوب
ابا نمود و از موارد این مقصود استنکاف فرموده مضمون شعر

ولکن حکم السیف فینا مسلط — فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا

حل این معضله ببیان قاطع تیغ بفیصل رسد و دفع این مشکل برای مشکل کشای
خنجر تیز زبان باتمام رسد لاغرو با شیر ارزده تدارک و مواسات درنگیرد و با پیل آشفته
استرضا و مدارا به سود نبود و بمقتضی الندم من قبل العدم قضیه که در آخر با ندامت
جانب انجامد عاقل باید که باستصحاب عریکه رضا ننهد و بحکم المحاذره قبل المناجزه
حالی که در مآل بغوتی سرایت کند خردمند در مبادی بسرکشی پیش نیاید مصرع

چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی

چون دانست که صواب در رجعت
رجعت و حساود ما شنیده مراجعت نمود و چون معلوم کرد که تدارک دیده نخواهد آمد
اسباب اقامت بریده براه محروسهٔ یزد توجه نمود و چون بخطهٔ مهرجرد که از
معظمات ولایات آنجاست نزول کرد در آنجا از خالصات حضرت خلافت

پناه باغی بود که بستان ارم از نزهت و خوشی آن انگشت تحیر در دندان گرفته
و معمار اندیشه از نزاهت و غرابت وضع آن شگفت کرده در دلگشی بر مثال
صرح قواریر آب روی خورنق و سدیر بباد داده و برنمودار قصر مشید نهاد
آسمان پای رفعت بر مبانی بروج مشید نهاده پیکر زیبایش سوی دو پیکر و خشت
بامش با خشت ماه و آفتاب پهلوی مبارات زده زمانه نظیر آن جز در میان آب
آینه مثالش نمی دید و سپهر نمونهٔ آن جز در دیدهٔ احول نمی یافت بیت

یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان — چو جان خردمند و طبع سخنور
نهادش چو دریا کوثر ولیکن — بژرفی چو دریا به پاکی چو کوثر
زخوشی چو آب و زخوبی چو آتش — بصفوت هوا و زلطافت چو آذر
روان اندرو ماهی سیم سیما — چو ماه نو اندر سپهر منور
بطن به ذوب اللجین فازندت — له الشمس احرب فوقه ذوب عسجد
تبینت النجوم الزهر فی مجراه — شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد

برکنارهٔ هر جوی سروها راست چون خیال قامت معشوق که بر جوی بار
دیدهٔ عشاق نشیند و بر هر گلبن بلبلان چون بیدلان که با یار گل اندام شکایت
بجران کنند در دامن لالهٔ خود روی سبزه چون ریحان خط دلفریب خوبان
سر بر زده و ریحان در سایهٔ بید پاک دامن بنبات خیبر برآمده بنفشه بر روی چمن
چون زلف پریشان بتان هر تاره بسوی نرگس بسان مخموران دیده
برکنار جوی بیت

نهاد نرگس مخمور و غنچهٔ مستور — بچشم فکر همی بینم از قیاس و گمان
یکی گشاده چو معشوق شوخ چشم طمع

یکی چو عاشق بی سیم تنگ بسته میان	بساتینها للمسک فیها روائح
واشجارها للریح فیها ملاعب	کان هبلت المسک بین ترابها
اذا ما نهادت به الصبا والحباب	چون در ساحت آن بستان که نمونهٔ

از ریاض جنان بود نزول کرد طبیعت ستم پیشه او را بر انهدام و تخریب
آن داشت و شیمهٔ مذموم ظلم داعیهٔ ویرانی آن بقعه در و ظاهر گردانید لشکر را مثال
داد تا عمارتی چون چهرهٔ خوبان آراسته چون چشم جانان خراب کرد و درختها
چون رستهٔ دندان دلبران منتظم چون طرهٔ پریشان از هم فرو ریخت هراسی
که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبهٔ رندان بر هم شکست و هر نهال
که چون قامت شاهدان بالا کشیده و چون پشت جوران کنجی گردانید زمانه بهزار
زبان می گفت **بیت** درخت افکن بود کم زندگانی
بدرویشی کشد نخچیربانی اما شقاوت اصلی پنبهٔ غفلت در گوش
نهاده سخن صواب اندیش نمی شنید و خرد بهزار صفت بمضمون لیس الری عن
التناف می گفت تشنی فوت غصنی از خوابی ریاض و طمس حیاض مبیز نگردد و
لیکن **مصرع** کو دل که حدیث مشفقان گوش کند. بهر تیشه که بر ان
بناهای دلفریب زد زلزله در کار و بار او افتاد و بهر درختی که از ان بستان بیخ
پنجی از دوحهٔ اقبالش بریده گشت لاغرو **بیت** به نیکی و نیک طمع میداری
نیکی نبود جزای بدکرداری بعد از ان چون دانست که محروسهٔ یزد با شیاهت
رجال مشحون و با بطال کماه مصون است و شیر بیشهٔ مردانگی شرف الدین شاه مظفر
رحمه الله بغفرانه قبضهٔ آن مملکت را در کف براثن شهامت گرفته است و موارد آن

ثغر بازوی کامکاری را مسدود گردانید شبهه نداشت که توجه بدان صوب مفید
نخواهد بود و رکضت بدان جانب هیچ نوع منتج نیاید از مهر یجد براه تعنت بیرون
رفت روی بشیراز نهاد **مصرع** میل به احمان حیث یمیل وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

ذکر احوال هزارهٔ اوغانی و جرمای

چون بحکم عاقبت الظلم لا نام و ان تاخر
مدّة من المدد خاتمهٔ کار ستمکار بادبار انجامد و نهایت امر ظلوم ناچار شوم باشد
و پای بر پستهٔ مولانا شمس الدین روی در تزلزل آورد و اسباب حال ملتمش واهی
گشت کوکب اقبالش آغاز تراجع نهاد و آفتاب سعادتش ابتدا کسوف کرد
امرا اوغانی و جرمایی از بی ادبی که در متابعت او کرده بودند عظیم نادم و پشیمان
شدند و از جسارتی که باظهار عصیان بندگان حضرت ارتکاب نموده انگشت ندم
می خاییدند طریق صلاح بدان منحصر دیدند که از راه تضرع دست در دامن اعتذار
زنند و آرزوی مسکنت جادهٔ مطاوعت پیش گیرند امیر شمس الدین که مالک رقاب
لشکر جرمای و حاکم نافذ فرمان آن طایفه بود از هاتف دولت مضمون **بیت**
بیا که لطف شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه
بگوش هوش اصغا کرد و از ملهم اقبال فحوای **مصرع** الیک والا فالرجاء مضیع
بسمع رضا شنیده با اتباع و اشیاع و حشم و جنا روی بسمت باستلام سدهٔ
جهان پناه آورد و غبار آستان عظمت آشیان را فرور دیدهٔ مراد ساخت اما امیر
غیاث الدین لطای که امیر لشکر اوغانی بود از استفتاح قفل فیهم راه توجه
سدهٔ سلطنت پناه مسدود یافت و از شاعت شیمهٔ مذموم دست امید از ادراک
مطلوب قاصر دید آیینهٔ دولتش زنگ گرفته بود صورت عشق بازی غنوخضرت

با گناه مجرمان نتوانست یافت و دیدهٔ اقبالش آفت ادبار دیده شعف و التیاع
رای آفتاب ارتفاع بازای آثار جرایم مشاهده نتوانست کرد و از دقیقهٔ
لو یعلم المجرمون ما منا من فرح العفو لتوسلوا الینا بالجرایم غافل قلعه که در حوالی
میشنز داشت پناه برد و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین جرمای را در قبضهٔ
اسار آورده روی بدان حصن حصین نهاد امیرزاده حسمور که باشرف قربت قرابت
حضرت و عز انتما بدین خانزادهٔ جهان پناه تیغ مردانگی را از سرچشمهٔ شجاعت آب
داده بود و بلارک بندی از ترک تاز جلادت و مردانگی بصیقل مراد زدوده بمحاصرهٔ
آن قلعه موسوم گشت چون بعد از چند روز از ضیق محاصره استنشاق نسیم مراد
و نشاط بر ایشان تنگ شد و از احاطت دوایر خطوب طرق مناص بر ایشان
بسته ماند زبان استشفاع برگشودند و سایل بیچارگی بعرض رسانیده مشتمل
بر آنکه اگر مکارم اخلاق پادشاهانه مثال دهد بابر طغیانی که در دست بندگان حضرت
مانده باید وم سحم گردد و از عواید عفو خسروانه بمراجعت مأذون شود از ین طریق شهاب
الدین که در بند اسار مبتلاست اطلاق یابد و دست تصرف او که از قبض و بسط
بازمانده مطلق العنان شود و ثانی الحال چون مبانی اعتماد استحکام پذیرد
و قواعد اعتضاد استمرار یابد طغای با خیل و حشم در سلک معتکفان سدهٔ جهان
پناه مندرج گشته باسترضاء جانب شریف ببذل مجهود بتقدیم رسانیده عواید
الطاف بی نهایت که در بخشش بهانه خواهد و در جود بهیچ چیز توسل جوید قضیه
بر وفق مراد و طبق سوال ایشان نفاذ فرمود و سایر امرا را بتخصیص شمس الدین
و شهاب الدین بادرار فیض انعام سیراب گردانید و بامداد صوب اکرام امتیاز داده

صحیفهٔ مطالب ایشان را بعنوان نجاح مسطور و دیباجهٔ امانی و مرادات را برقم
اسعاف مرقوم گردانیده رخصت فرمود تا بخانهای خویش مراجعت کردند بیت
هر آنکه خاتم مهر تو کرد در انگشت — سر از دریچهٔ زرین برون کند چو نگین
اما چنان در التزام مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال می‌ورزیدند در تقلید مراسم مطاوعت
جادهٔ غفلت می‌سپردند هرچند باعلان کلمهٔ عصیان زهره نداشتند اما فحاوی این معنی
مشاهده میرفت و اگرچه باظهار شیمهٔ کفران دلیری نمی‌یارست نمود اما دلایل
این صورت بوضوح می‌پیوست شعر و فعل کالماء ابدی لی ضمایره
مع الصفا و یخفیها مع الکدر — و نیز امیر شمس الدین جرمای بهر وقت تصویر رای
مبارک میکرد که اوغانیان از جرائی که در متابعت مولانا شمس الدین نموده بودند دهشت
و انفعالی داشتند و از آن بی خویشتنی خوف و استشعاری بخود راه دادند هرچند
ظاهرا دم از بندگی میزدند اما اقدام نیتشان بر طریق اخلاص ثابت نیست و بر نفاق
شیمهٔ نفاق آمیز باظهار طاعت و ابطال جماعت ببذل مجهود بتقدیم میرسانیدند حضرت
خلافت پناه چون بعزم قشلاق بچرفت ورود بار نهضت فرمود خواست تا در مرآت
ضمیر منیر حقیقت این صورت را مشاهده فرماید و از اشعهٔ رای مبارک کیفیت این
حال معاینه بیند تا اگر بر حسب قضیهٔ عدالت حکمی صادر شود طمانینهٔ خاطر مشغول
افتد و اگر دواعی سیاست باقامت رسم مکافات مبادرت نماید مداخل بدبیت
مصون ماند چون بدان ناحیهٔ بهشت آیین که زمین فیروزه رنگش زنگ در فیروزهٔ
سپهر انداخته و مرغزار زمردی پیکرش رشک نمای طارم لاجوردی شده شعر
الارض فیروزج والجو لؤلؤة — والروض یاقوتة والماء بلور

نزول افتاد طبیعت شادکامش نشاط بزم فرمود و همت کامرانش بصوب عشرت عنان گرای شد حباب صفت چشم بروی قدح برگشاد و چون صراحی دهان برلب پیاله نهادند از نسیم بادهٔ مشکبوی مشام شادمانی معطر گشت و از صفا، جام خسروانی ساحهٔ فرح منور شد شراب ارغوانی شبیخون بر موکب هموم زد و سماع ارغنونی بتاراج غموم برخاست بیت

بریحان وریحانی ولفروز　　بسر برد با خسروان چند روز

در اثنای این ایام چون از افعال ایشان صدق اقوال متقدم معلوم شد و از تلویحات ظاهر باسرار باطن استدلال رفت باد قهر خسروانه وزیدن گرفت و نایرهٔ غضب شعله زد حکم مطاع لازال نافذا صادر شد تا خان و مان ایشانرا بعواصف انتهاب خراب گردانند و مبانی مکنت و اقتدار بعصاهٔ سطوت انتقام زیر و بالا کنند چون اوغانی و جرمای بهم مختلط و ممتزج بودند تشویش آن بود که چون صاعقهٔ عتاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی در عرصهٔ وبال گرفتار شوند و چون سیل نقمت از کوه حلم انحدار یابد مجرم و بی گناه در مخالب عذاب بمانند

شعر

وانقط انباء الضلالة فتنة　　بها کل فیها مخطئ ومصیب

امرا جرمای را هر یک تیری به نشانه ارزانی فرمود تا بیمن آن سهم السعادة مقدمات بلا از ایشان باز گردد و از کشاد کمان انتقام تیر محنتی بدان جانب نیفتد و امرا اوغانی علی اخرهم در قید اسار گرفتار آمدند و رقبهٔ ایشان در ربقهٔ تنجیر آمده امیر دولتشاه که مقدم صنادید امرا بود با هفت امیر دیگر عرصهٔ تیغ فنا و هدف ناوک عنا گشتند مورچهٔ شمشیر دمار از آن شیران برآورد و برق حسام خون آشام آتش در خانهٔ

حیات ایشان زد بیت

هر که تیغ ستم کشد بیرون　　فلکش هم بدان بریزد خون

امیر علی ملک و امیر علی اولاغ را بجنان مقید بدار الملک روانه فرمود چون مدتی بدین قضیه برآمد و از غبار استغفار رسوم جرایم ایشان مطموس گشت و از آب دیدهٔ اشکبار صحیفهٔ آثام ایشان مضمحل شد امیر علی ملک بواسطهٔ آنکه همشیرهٔ او از فرّ سایهٔ همای در کنف اهتمام حضرت آمده بود و از تاثیر دولت پایدار در ظل سرادق عظمت پناه قرار گرفته بآیات نجات معوض یافت و بدیها به نیکی مقابل دید از ارکان دولت که سخن او محل قبول داشت بذریعهٔ خلاص شیخ علی اولاغ شد قبایح افعال ایشانرا باستار عفو جمیل پوشانیدند و غمام انتقام از پیش آفتاب عنایت منقشع گردانیده رخصت مراجعت بجانبهای خویش ارزانی فرمود و چون بیمن دولت ابد پیوند بخط کامرانی فرمان روایی یافتند و از التفات رای مبارک پای طلب در ذروهٔ مراد نهاد طغیان برطرق وسوسه راه اضلال امرا و جرمای پیش گرفت و بنخوت و شیطنت جادهٔ گمراهی پیش ایشان نهاد نوش رجا با نیش خوف می آمیخت تا شربت شقاوت بایشان چشانید و حلاوت ترغیب را با مرارت ترهیب ترکیب میکرد تا زهر ادبار بمذاق ایشان رسانید عاقبت بر قاعدهٔ لیام جملگی راه عصیان پیش گرفتند و بر وفق طبیعت ارذال سوابق نعمت را باقدام کفران تلقی نمودند تمام لشکر مغول اوغانی و جرمایی عاصی شدند شعر

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی　　مضر کوضع السیف فی موضع الندی

شمس الدین در شهر بود خواست تا فرار جوید اما پیش از آنکه بطارق اختیال راه خلاص باز کند در بند اسار افتاد و هنوز از بارقهٔ نکبت شارع خلاص نیافت

در حفرهٔ حصار گرفتار شد و طغتای باتفاق دیگر امرا چون شیخ علی اولاغ و علی
ملک و شهاب الدین سرمهٔ بی حفاظی در چشم جیوه کشیدند و جادهٔ بد عهدی در پیش
نفس خیره نهادند نقوش احسان که در دل سنگین ایشان کالنقش فی الحجر مرتسم
بود بسر انگشت کفران محو کردند رسوم انعام که صحیفهٔ وجود آن طایفه را فرو گرفته
بود با شارت دما، ست منطمس گردانیدند از آفتاب عاطفت خسروی جمع مرادات
ایشان می بالید بار عصیان پوشانیدند و از فیض غمام انعامش کشتزار آمال
شاداب می یافت اما بسموم جرائم مستاصل گردانیدند و جو دیشهٔ مذموم این طایفه
همین بوده است که هنگام تاخذ اسباب عشرت دست توسل بدامن دولت
ابد پیوند میزنند و هنگام حصول مراد تشبث باهداب تمرد نموده در شب حادثه
بشمع رای منیر استضارت می جستند و در روز اقبال روی از طاعت می گردانیدند
در مضایق ضرا بوسیلهٔ استکانت بدر میرفت و در موارد سرا رایت استکبار
بر می افراخت شعر اذا خصبتم کنتم عدوا وان اخذتم کنتم عیاره
در قلعهٔ سلیمانی که از غایت مبانی بساختهٔ عفاریت شهرت یافته و از رفعت اساطین
باعمال شیاطین مذکور گشته از طناب آفتاب سایه بان ابر بدامن آن بر
می کشیدند و فراش صبا ساحت آنرا از سحاب عارض مطیر آب نمی یارست زد
از وفور مجانی و مضایق که در مداخل آن بود اندیشه بحوالی آن نمی پیچید
و از فرط مخارم که در شکر راهها آن واقع و هم بنزدیک آن مجال آمد شد نداشت
شعر اذا ما طرد العصم وافی حضیضه سوا رنیه واثنا باعضا مه
منازل لورد الحمام بعفره لما رنع من نحلها من حمامه

بسترم

اسباب تحصن مستحکم گردانیدند و مقامات تمرد ترتیب نهادند چون صورت
این جرات در مرات رای منیر تصویر یافت و مضمون این خبر بمسامع جلال
که همواره مورد عام بشارت باد رسید تیغ انتقام بدست عصبیت تشحید یافت
و شعلهٔ قهر از آتش افروز غضب بالا گرفت و فور ظلم و ستم پیشگی طغاة عنان همت
همایون را بصوب استیصال ایشان معطوف گردانید و فرط طغیان عداه حدود
عزیمت مبارک را تیز گردشاه عرصهٔ ولایت شرف الدین مظفر رحمه الله بغفرانه
را استصحاب فرموده باعساکر منصور گروهی که از آتش حمله خاکستر از نفع در بابر
آرند و از غمام حسام روی زمین را دریای خون سازند شعر
بجمع بطل الاکم ساعده له واعلام سلمی والهضام النزارد چون بپای قلعه
نزول فرمود و طایفه عصاه افراودیه و هضاب معقلی برساخته و از مجانی شعاب
حصنی تصور کرده صامت و ناطق اموال را بقید استحکام آورده و انعام و دواب را
با سباب ضبط محصور داشته حضرت خلافت پناه خواست تا برق تیغ جهانگشای
رعدان کوه را از هم فرو ریزد و از زلزلهٔ حملهٔ آتش آهنگ اصول آن قلعه را
منهدم گرداند باز داعیهٔ مرحمت و عاطفت آبی بر آتش خشم جهان سوز ریخت
و بواعث اشفاق و رافت تسکین مواد نقمت ابتدار نمود انصباب سوط عذاب
یک دو روز تاخیر فرمود تا مگر بارقهٔ هدایت دستگیر آن گمراهان شود و انحدار سیل
انتقام عاجلا رخصت نداد بتخیل که مزاج فاسد آن گروه بحال صلاح آید بیهات
مصرع انی تلتق فی به پیکراح هر روز علت بر طبیعت استیلا زیادت
می یافت و مخایل جسارت بر جهرهٔ اقبال و افعال زیادت بوضوح می پیوست

باعساکر منصور بر تزلزل شمل عداه نامور گشتند و لشکر سیاره حشر برای تمزق جمع
طغاه برپشت پیکان خاره گذار تیر قایم مقام سفیر شد و زبان حسام گزارنده پیغام
گشت غریو کوس صخره صمارا صدا شوکت در گوش انداخت و آوای کره
نای کوه پیکر سنگین دل را از جای برآورد بیک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا میزد
از تصرف دشمنان باز گرفت و چندان دره و تنگنای که نسیم در مضایق آن افتان
خیزان میرفت در قبضه تسخیر آورد نفایس اموال از انعام و رغایب دواب
و حرایب بدست اقتدار بندگان حضرت آمد و صنوف ذخایر و معینات که در آنجا
جمع کرده بودند بتصرف امثلان سریه جهان پناه قرار گرفت طغاه نفوس شریر را
جانا جان بقلعه سلیمان انداختند و در ان ذروه کیوان سای قواعد وثوق و اعتصام
محکم گردانید شجاعان و کماه لشکر منصور چون برق خاطف بروی ان کوه بر رفتند
و مانند آتش بر شاخ و فرع ببالای آن بر دویدند و شاه عادل و شهریار شیر دل
شرف الدین شاه مظفر که

بیت

اگر محاصره آسمان کند رایش
بیک دو ماهش هر دو حصار بگشاید

چون پایه قدر خویش قصد بالا کرد
و مانند همت عالی روی در بلندی آورد تا بجای رسید که با موزه مجال گام زدن
نماند و جز پای برهنه مجال استحکام نمی یافت موزه را از پای بینداخت
و با گرز گران سنگ رو بدر قلعه آورد چنانچه مریخ از حصار پنجم انگشت تعجب بدندان
گرفت و آفتاب خنجر گذار از شکوه آن نهضت چون بید می لرزید و دشمنان
دفع آن سیل انتقام بسنگ باران پیش آمدند و تیکن آن دریا آشفته بکوه بارها
انتصاب نمودند تا بحدی که بروی مبارکش که زمانه برگ گلی بران نتواند زد

زخمی مولم رسید و جنگ فرخ نژادش بدان سبب از کار باز ماند همچنان بر رفتن
اصراری نمود یکی از خواص مقربان پای جسارت پیش نهاد و گفت

بیت

تو خود یک سواری و گرز آهنی
بسادی بسوهان اهرامنی

بهزار حیله و فسون او را از ان میان و مقام بمعسکر همایون آوردند و لا غرو فان العوم
بقدر الهم

بیت

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل
برنیاید گر نترسد از خطر بازارگان

مخاذیل عصاه چون مرغ روح را در حصار
عذاب دیدند و انیاب دواهی بسوی خویش مکشر یافت جمعی را بشفاعت بر
انگیختند و لوازم خضوع و مسکنت بعرض رسانیدند خلاصه تضرع آنکه موکب
همایون یکچند درنگ ازین مقام استبراح نماید و رایات ظفر پیکر ازین منزل انتهاض
یابد تا باجیل و حشم خویش را بفراغت خاطر نخانها بنشانیم و فرزندان و متعلقان
را بمقار اطمینان قرار داده و استوار گردانیده عزیمت خاکبوس حضرت اعلی
نماییم حضرت خلافت پناه بر وفق حدیث نبوی الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی
الارض یرحمکم من فی السماء صحیفه اقتراح ایشان را برقم اسعاف مرقوم گردانید و معاودی
استشفاع آن گروه بعنوان قبول مشرف فرمود با عساکر منصور یک منزل نهضت
نمود ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاص یافتند رایت تمرد و عصیان
برافراشتند و چون از اختناق وثاق رهایی یافتند چهره بی آزرمی سرخ گردانیده
پای از محل نزاع قدمی فراپیشتر نهادند و روی از جانب خلاف هیچ صوب
نیاوردند حضرت خلافت پناه چون بمضمون این مکیدت و غدر اطلاع یافت
جمعی که وسیلت این حیله شده بودند همچنان در دست بندگان حضرت مانده

شربت هلاک چشانید و بزهر تیغ تریاک سوز دمار از نهاد ایشان برآورد بیت
بر بدسگال تیغ تهی آزمای از آنک — بسیار می کشد به تنگ امتحان تیغ
و چون در قیشلاق بواسطهٔ آنکه هوا روی بگرمی کرده و حرارت فرو مرده نفس
باز کشیده توقف تعذری داشت اسکنای هم را چند روز توقف نمود روی
سمت همایون بمستقر سریر پادشاهی آورد و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد و آله اجمعین ذکر محاربهٔ هزاره و کسر لشکر منصور بر مقتضی و تلک الایام
نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین منکم و یتخذ منکم شهدا اشارت فرمان الهی که اکسیر سعادت
نامتناهی است آنکه رهنمای ثقلین و خلاصهٔ کونین علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات از آن جهت در غزوهٔ احد لشکر اسلام را شکسته یافت و اعوان دین قوم را
منهزم دید تا بر رای مبارکش که آفتاب سپهر هدایتست مصور گردد که دولت ایام را
حالت دوام نیست و همواره مجاری امور بر وفق مرام نه اگر رایات اسلام
نوبتی نصرتی یافت بنابران بود که مؤمن از منافق امتیاز یابد و جمعی از خواص
بعز شهادت فایز گردند لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و لا ما اصابکم و بی شبهه سنت الهی
بران جاری است که روزگار بر یک حال نماند صحت در مقابل مرض نهاده
تا یکی موجب شکر و دیگر مستجلب صبر گردد و غنا موازی فقر آمده تا آن منبع
حمد جمیل و این سبب ثواب جزیل شود سلیمان را خاتم ملک بدست دیو افتاد تا
دیگران از نکبات متاثر نگردند و یوسف در قید اسار مبتلا گشت تا مردم از فروغ
حوادث بلیات منفعل نشوند شعر فیوم علینا و یوم لنا
و یوم نساء و یوم نسر بیت زمانه چو عاجز نوازی کند

بتند اژدها مور بازی کند — و از اخوات و نظایر این سیاق آنکه چون حضرت
خلافت پناه از گرمسیر مراجعت فرمود بعد از چند گاه خبر رسید که فی ذیل
اوغانی و حرامی برا علاء کلمهٔ عصیان جرات نموده اند و بی تحاشی پای از جادهٔ
مطاوعت بیرون نهاده از عواصف فساد نواحی و اطراف را خراب می کنند
و از ترکتاز نهب و غارت راه بر آینده و رونده بسته و بدین سبب جمعی کثیر از اشرار
بدیشان ملحق می شوند و سواد اهل عناد هر روز زیادت میگردد چنانچه این نوبت
در صحرا جنگ خواهند استاد و از تحصن قلاع بمعاونت اتباع کفایت نمودند کان
حضرت از فرط اعتمادی که بقوت و شوکت خویش داشتند و وفور اعتضادی که
از صولت خویش مشاهده کرده بدین خبر انواع استبشار نمودند و بدین قضیهٔ
عظیم فرحان شدند چنانچه هر یک از امرا فشون التماس کردند که حضرت خلافت
پناه استکفاء این قضیه را بوی مخصوص گرداند و دفع شر این طایفه باو باز گذارد
تحقیر دشمن از حزم دور دیده آما اذا اراد الله شیأ هیا اسبابه و استصغار معاند
خلاف رای صواب می نمود اما المقدور کاین بیت چو با گردی کرم کینی کنی
مبین خرد اگر خرده بینی کنی — بسا شیر درندهٔ سهمناک
که از نوک خاری در آید بخاک — و بر وفق اذا جاء القضی اعمی البصر
این معنی بر ضمیر منیر محجوب ماند تا بی تهیهٔ اسباب قتال و استعداد شایست
رجال بر سر ایشان رفت هر یکی از نوکران خاطر آنکه بصدمهٔ عقد جمعیت ایشانرا
از هم فرو ریزد و هر فردی از افراد قدم را تصور آنکه بحملهٔ مبانی اجتماع ایشانرا
خراب کند غافل از آنکه حق سبحانه و تعالی بیک خودبینی اندساله طاعت صدیقانرا

مجبط گرداند و باندک نخوتی کار و بار ابرار زیر و زبر گرداند چه عجب اگر سرپنجهٔ
قوت کامکاری را بدست ضعیف تنداری بپیچد و تیغ جهان گشای ناوند زمانی را
بمعارضهٔ چوب شبانی منثلم گرداند بیت چو بالا برارد گیاه بلند
سهی سرو را باشد از وی گزند تصاریف ایام را سرانجامی نیست
و تقلب ادوار را فرجامی نه حوادث روزگار نه بریک طریقست تا حازم از آن پرهیزد
و نوایب دهر نه بریک قاعده تا عاقل از آن احتراز کند بیت

شکوت من الایام تبدیل غادر	تراف و نقلاص سرو اعلی علم
و حالا کریش النسر منها رایته	جناحا لبسهام اص ریشا علی سهم

فی الجمله در صحرا حاوی لشکر از طرفین بهم رسیدند و شجاعان فریقین بهم درآویختند
تیغ زنگاری از شنگرف خون رنگ در زنگ آمیخت چهرهٔ ضمیر ازرا با لالهٔ نعمان آشنایی
داد تا قلب گاه حضرت خلافت پناه با طایفهٔ کماة و ابطال بدیشان حمله کرد بحملهٔ
تخته پای ثبات آن طایفه از جای ببرد و قاعده و منعهٔ اقتدار شان از هم فرو
ریخت عساکر منصور نصرهم الله تعالی بعضی با حیاز غنایم مشغول شدند و بعضی باقبال
و فور نصرت مبتهج گشته دست از جنگ باز داشتند و دشمنان بعد از آنکه هزیمت
کرده بودند مراجعت نمودند و باجمعهم بریک طرف زدند و بر مقتضی الحرب سجال
عساکر منصور را از چشم زخم شکستی رسید لشکری که هرگز دشمن جز پشت کمان ایشان
ندیده بود پشت بدادند بیت ندیده ز من دشمن بد گمان
بجز روی شمشیر و پشت کمان و جمعی چون عقد پروین جرا اشنظام نموده
چون بنات النعش متفرق شدند شعر دکا حبنا کل بیضاء تحته

لیالی لا فسا خدام و حمیر	فلما قرعنا لیسع بالیسع بعضه
ببعض انت عذا بهم ان یکسر	حضرت خلافت پناه چون کار بدین

منوال دید عنان تکاور بصوب مرکز معطوف فرموده تنها با آن لشکر خونخوار بکارزار
ایستاد تا هفت زخم مردافکن بوجود مبارکش کارگر شد و اسب بارگی را چند زخم زدند
در اثنای کر و فر بجوی آب که باد صرصر از آن بدشواری گذشت و برق آتش پای
در آن وحل فرو ماندی گذار افتاد اسب را از زخمهای مولم ضعیف کرده بود در آن
وحل عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت ببر درآمد و گفت که بیت
نه گاو زمینم که جهان بر تابم نه چرخ چهارم که خورشید کشم
خسرو خورشید قدر از اسب جدا شد بیت سلیمانی افتاد در پای مور
تمام پشه گرد بر پیل زور مقتضی وحی ناطق حیث قال الله تبارک و تعالی ویوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت معاینه
افتاد چگویم و غرایب احوال را چگونه شرح دهم اما اگر شیر را از مورچه مضرتی رسد
شوکت او را چه زیان و اگر پیل از پشه آفتی بیند کمال او را چه نقصان دریای محیط
از قطرهٔ باران در اشوبد و لا عیب از رضوی و شهلان نسیمی بیمار غبار انگیز دولا
حیف آفتاب را اگر پارهٔ ابر نور پوشد چه خلل در رفعت او پدید آید و سپهر با تمکین
اگر عقدهٔ در کار او ظاهر شود چه منقصت بجلال او راه یابد شاخ گل و هر چند دست
در دامن سرو سهی زند اما آسمان داند که از سرو و گل دو
خود کدامین سرسزای سرورست و گیاه اگر چه با زمرد دعوی برابری کند
مصرع ولیکن این بکین دان برند و آن بجوال شکست در زلف بنان

زیادتی حسن ایشان گردد و فتور در غمزهٔ خوبان با پستی‌ان عاید شود لعل را از کان
اگر چه شکست آرند هنوز از درست مغربی زیادت بود و در کار رونق شاهوار هر چند
رخنه پیوند خرمهره با او دم برابری بیارد زدن آن السما نظیر الما فی الزرق در آن
حالت حضرت خلافت پناه از بارهٔ جهان نورد پیاده ماند پای مصابرت بر میدان
مدافعت فشرده و بدست ممانعت تیغ انتقام برکشیده چون شیر دمان می کوشید چون
روزگار میدانست که وجود مبارک بامداد عون ایزدی محفوف و ذات همایون بیمن
حفظ الهی محصورست بهزار زبان می گفت دست قدرت شیاطین از تعرض ملاء قدسی
کوتاه است مخاذیل را چگونه مکنت اضراری بود و ذرات خاک از مزاحمه سماک عاجز ملاعین را
قوت ایلام از چه رو دست دهد **بیت** سگ کیست روباه نا زورمند
که شیر ژیان را رساند گزند
اگر چه چشم زخمی بجمال قدر رفیع ظاهر شد
چه شد روشنان سپهری را از احتراق چه نقصان بود و سعود آسمانی را از وبال چه
زیان آید کمان چون باز گردد قوت عصبیتش زیادت شود و تیر را از لمحه توقف سهم و
صلابت مضاعف گردد **شعر** ولابد للیث الهصور من ردة
علی قبله من وثبه وتعرج
در آن حال پهلوان صورت و معنی
تاج الدین علیشاه ملی که مآثر ذکر جمیلش تا دامن آخر زمان طراز آستین وفاداری
و مفاخر حسن فعالش تا زمان حشر عنوان صحیفهٔ حق گزاری خواهد بود چون بارهٔ رستم
جنگ جوی بی خداوند یافت و شبدیز خون آلود بی خسرو روزگار دید متعجب و
متحیر ماند و در تنگ و تاب افتاد تا بحضرت اعلی پیوست بزبان حال فحوای **شعر**
الله یعلم ما ترکت قتالهم حتی علوا فرسی باشقر مزبد
استماع کرد در حال فرود آمد

و اسب را پیش کشید حضرت خلافت پناه از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در اقتنای طیبات
دنیوی باقی نمانده و در نیل مطالب و مآرب نفسانی شغفی زیادت نیست تو هنوز
نوجوانی و از گلستان مراد گل امیدی نچیده و از جام لذات نشوهٔ کامی نیافته
با اسب خویش سوار شو و از این غمرهٔ خونخوار خود را بکنار انداز اگر ما را در اجل موعود
تاخیری بود مسبب الاسباب سببی بسازد و اگر مدت عمر که تا حشر باقی باد بآخر رسیده
استسعاد بعز شهادت به بیست سال پیش از این در حضرت مقدس امیر المومنین و
امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام والتحیه از واهب بی منت بتضرع و ابتهال
جسته ایم ذلک ما کنا نبغ شیر مرد در اقتراح مبالغه نمود گفت **بیت**

نصیب خصم تو باد ار غمی بود ما را	دگر ترا که مباد اغمیست ما را باد
اگر بدست دگر نیک کار ما شاید	سعادت سر تو باد هر چه باد اباد

حضرت خلافت پناه بر آن اسب سوار شده بیرون رفت و پهلوان علیشاه که تا ذکر
مردان وفادار در جهان خواهد بود نام او بر سر جریدهٔ ایشانست و تا حکایت مروت
و نیک عهدی بر زبان ایشان دایر حکایت او عنوان آن داستان یکه در مقاومت
ایستاد و چندانچه اشارت مبارک نافذ شد که هم برین اسب از معرکه جان بر کرانه
اندازد و از طوفان بلا بسلامت بیرون آید بتصور آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت
نکرده گفت **بیت** هزار جان گرامی نخست جان رهی
اگر چه نیست گرامی فدای جان تو باد
ولو انهم فروا لکانوا اعزة
ولکن رأوا صبرا علی الموت اکرما
دشمنان شمشیر کین در نهادند بهر که
رسیدند از کوچک و بزرگ شربت شهادت چشانیدند و هر کرا یافتند از امیر و مامور سلاک

گردانیدند چنانچه کاپیش هشتصد مرد نامدار تبق آمدند و بندوقیتول را چندان
مال که بحساب و بیم از حصر آن عاجز آید تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر بیت
زمانه به نیک و بد آبستن است   ستاره گهی دوست که دشمن است
بعد از سه روز این صورت هولناک بصورتی که لا تقال بیت
ز اندیشهٔ آن هنوز جان می لرزد   بدار الملک کرمان رسید من بنده
در سایهٔ سریر سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته بعز مثول فایز بودم که رای
اعلی بمضمون این خبر اطلاع یافت شعر زبان و بایت له بیله
کلیله ذی العالیه الازید   بگویم شبی گذرانیده که شبهای فراق را روز وصال
خواند و بذات همایونش حالی گذشت که حال مارگزیده راحت و آسایش بود
از سوز جگرهای فراق را جگر بسوخت و از گریه و ناله رعد و رباب در اضطراب
آمد شعر تطاول لیلک بالاثمد   ونام الخلی ولم ترقد
وذلک من نبأ جاءنی   وخبرته عن ابی الاسود   در آن حال وزیر مبارک
تدبیر آصف خورشید ضمیر خواجه برهان الحق والدین که رای منیر شش
آفتاب لیالی خطوب و پارهٔ خاطرش شمع شبستان حوادث و کروبست
او بحکم استشارتی که حضرت سلطنت پناه با آن جناب فرموده بود تدبیر آن
کرد که بجهت تحقیق اخبار سواران جلد بهر طرف روانه گرداند و برای محافظت
جانب حزم دروازها و مداخل ثغور را بمردان کار سپارند تا بمقتضی آن مع
العسر یسرا شب اندوه را روزی برآید بامداد چون نسیم صبح جان در کالبد
جهان دمید و از نور خورشید چشم عالم روشنایی یافت خبر سلامتی ذات همایون

خبر

چون روح که سوی کالبد خرامد بماندگان رسید و چون نور که در چشم نابینا در آید
واصل شد طنطنهٔ کوس بشارت ببیوق رسانیدند و باداء نذر و اقامت مواجب
صدقات جهد مستطاع تقدیم کرد جناب وزارت پناه آصفی برهانی لازال
معشوق الآمال والامانی بکلک سحرنگار که فی الحقیقة ناثر زهر براعت و ناظم درر
بلاغت است مکتوبی بحضرت اعلی رفع کرده افتتاح آن برین بیت بیت
همه مرده بودیم و برگشته روز   هنوز زنده بودیم و گیتی فروز
و قطارات اشتر و استر و اوانی نقره و زر چنانچه فراخور حال چنان پادشاهی
رفیع مقدار مناسب همت چنین وزیری روشن رای تواند بود و از خالصات
املاک بی شبهه خویش ترتیب فرمود و یک دو مرحله بعزم استقبال مبادرت
نمود استری بارگی چون عمر گرامی خوش رفتار و چون برق جهنده کوه گذار با زین
طلا برسم پیشکش بعرض رسانید و از لوازم این رسوم جامهای گرانمایه و فرشهای
پادشاهانه بخزانهٔ عامره فرستاد چنانچه باندک مدتی معمار رای آصفی چنان رخنه
مسدود گردانید و چنان مهمی را کفایت کرد و لا غرو مصرع
هزار کار چنین پیش کرد همت او   کدام عقدهٔ بزرگ پیش آمد که نه بسر انگشت
تدبیر صواب آن عالیجناب انحلال نیافت و کدام بند بر کار روزگار افتاد
که از رای گره گشایش بآسانی بار گشاد ابواب آمال اگرچه مغلق می نمود بمفاتیح
فکر صائبش مفتوح گشت و مقاصد جمهور هر چند منتشر و پیچیده بود بسعی
ناظم اقبالش انتظام یافت بیت نشود خط روزی مجدی
گر نه دست تو در ضمان باشد   و سایر ارکان دولت در ظل موکب

آصفی کامکاری استقبال رایات همایون نمودند بیت

بزرگان شهر آگهی یافتند	سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جانها کشیدند پیش	که دیدند روی خداوند خویش

و چون رایات همایون بنزدیک شهر رسیدند حضرت سلطنت پناه برسم استقبال
ابتدار جت ازان اجتماع بدین زمانه بدرک ثارات تیمن نمود و ازان قران
سعدین روزگار به نیل آمال جازم شد دران حال بر لفظ مبارک حضرت خلافت پناه
رفت مصرع شیری که اسیر سگ بود هم ز قضاست در دولت دیر باز فرود و
فراز بود در کار مقبلان افغان خیزان پیدا شود شعر

فقل للشامتین بنا افیقوا	سیلقی الشامتون کما لقینا
اذا ما الدهر جر علی اناس	بکلکله اناخ باخرینا

اللهم صل علی محمد خیر خلقه و آله واصحابه خیر الاصحاب وسلم صورت نقض
امیر شیخ بعد از چشم زخمی که از اوغانیان رسیده بود و چون از
مکمن تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود بحکم الیمحق الله الذین آمنوا این اصابت
عین الکمال واقع شد امیر شیخ ابراسحق با حضرت خلافت پناه دم از مصافات
میزد بنابرانکه پیش ازین تاریخ مرتضی سعید صدر الملة والدین مجتبی طاب
مثواه و ملک نصیر الدین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان عقد مصالحت بسته بودند
و قاعدهٔ موالفت و مصادقت مستحکم گردانیده حضرت خلافت پناه بر منوال نیک
عهدی خویش توقع داشت که فخا ذیل طناب را بدان جانب راه التجا مسدود باشد
و چنانچه از صحیفهٔ وفاداری خود مطالعه می فرمود امید بود که ملاعین عصاة ازو

چشم استعانت بیارند داشت بنابرین خواجه حاجی دیلم که از آثار حسن معاش
ملک و دین راکدخدای کردی و از کمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و
دنیا را معمور داشتی از حضرت اعلی بتوجه شیراز نامزد گشت تا تمهید اصول عهد
و پیمان قیام نماید و ترطیبهٔ قواعد اتحاد بتقدیم رساند پیش از وصول او خود اوغانیان
رفته بودند و بعد از آنکه بمراعات و مراقبه محظوظ گشته و نوازش تشریفات و
انعامات یافته بوعدهٔ معاونت و مساعدت و تزاید امداد و معاضدت مستظهر گشته
مراسم نیک عهدی حضرت خلافت پناه بزبان حال املای کرد شعر

فرجعت عنک بما یریب بمثله	راجی السراب بقفره بیدا
ووضعت ودی بالحقیر ولم اکن	ممن یباع وداده بلقا

چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ را ازان فعل شنیع انفعالی عظیم روی
نمود و ازان حرکات قبیح بغایت غایت پشیمان شد جهة رعایت مصالح
احرار و غانی را موقوف گردانید و محافظت رسم مهادنه بتقیید ایشان مثال داد
و بموجب ظاهر خواجه حاجی را باعزاز و اکرام تلقی نموده مقرر گردانید که پنج هزار سوار
بمظاهرت موکب میمون برنشینند و آنچه در حیز وسع و اقتدار او بود از تمکین اولیا
دولت و تخذیل اعدا حضرت هیچ مهمل نگذارند اما با امرا مقرر کرده بود که چون
بصف قتال رسند عنان اختیار بجانب اوغانیان گردانند و باتفاق ایشان
بر عساکر منصوره حمله کنند خواجه حاجی این معنی را بمخایل و امارات دریافت
و بتظاهر دلایل برین صورت مطلع شد روزی شیخ ابواسحق بمجمعی خاص در ضمن
حکایات کنایتی ازین مکیدت بازراند و در اثنای محاوره بدین حیله اشارتی کرد

خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت را بخواند **بیت**

جهان پهلوان پور دستان سام — ببازی سر اندر نیارد بدام

چون مکتوب نفاق آمیز از شیراز بمطالعهٔ همایون حضرت رسید و تمویه و تلبیس که کرده بودند بنظر ملاحظهٔ مبارک پیوست رای منیر که بامداد الهام سماوی مؤید است مضمون این حیله را چون روز روشن دیده بود و از ظاهر مکتوب هر چند دوستی لایح بود ابطان عداوت معلوم کرده در جواب فرمود که چون بحمد الله تعالی روی همت بصوب اظهار دین و اعلان شعار سید المرسلین علیه الصلوة والسلام منحصر است بعون تایید الهی مستظهریم و بقوت بازوی کامکار واثق عروس امانی را بواسطهٔ تیغ یمانی در کنار کشیم و در خطهٔ آمال بمساعدت اقبال فرمان روای کنیم مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت طرفین جازم گردند و دشمنان دل بر اتحاد جانبین نهند و البته اگر خاطر بسوی معاونه مایل است پانصد سوار کافیست ایشان چون تیر اندیشه از غرض مقصود متجاوز یافته و برید اجتهاد از صوب صواب منحرف دیدند پرده از روی کار بر گرفتند و برفع مهادنه و مصالحه اعلان نمودند امیر جلال الدین سلطانشاه جندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانیان فرستادند و شیخ ابو اسحق با لشکری بی کران بجانب یزد توجه نمود بنا بر آنکه شاه کامکار شاه شرف الدین مظفر تغمده الله تعالی بغفرانه از یزد بجانب کرمان نهضت فرموده بود تا در سلک موکب ظفر پناه پدری با مستکفاء امور اعادی قیام نمایند و بقوت سر پنجهٔ شیر شکارش دست صولت دشمنان باز پیچد شیخ ابو اسحق بی مانعی و مخاصمی

بیزد نزول کرد و چنان خطه که آن را مصر کوچک گویند و بی تکلف واسطهٔ بلاد اقطار و عروس امصار است صفواً عفواً در تصرف گرفت چون مضمون این خبر بسمع شریف رسید شاه مظفر را لواعج عصبیه اشتعال یافت و نوایر حفاظ رجولیت بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص نوکران روانهٔ میبد که مطلع آفتاب ابد پیوند مستقر اعزه و اقارب و فرزندانست گشت براهی که اگر بادی دلیل در آن بادیه توغل کردی سرگردان ماندی و خیل شام که اگر بی مدد ستاره شناسی روی بدان نهادی حیران گشتی چون حادثهٔ زمان انجام نشیب و فرازش نه و مانند روز هجران و شب عاشقان پایان آن پیدا نه

شعر

وهمهمة تسری آی له لجبا — لیستغرق الوحد والتقریب و الخببا

فالریح ترضع در الغیم ان عطشت — والغیم یرکب ظهر الریح ان لغبا

و روز و شب بقطع بیابانی می گذرانید و گاه و بیگاه بطی مهامه می گذاشت تا بمحروسهٔ میبد نزول فرمود قلعهٔ آنرا که از ثری تا ثریا فرود و فراز خندق و باروی آنست و از سمک تا سماک امتداد سور و بارکین او نه بر بامش طایر ابر بلند آشیان بیضهٔ برف تواند نهاد و نه بر دامنش از دوری قطرهٔ باران تواند رسید **بیت**

با پشت گاو و ماهی با اصل تیم قرین — با برج گاو و ماهی با فرع نیم قران

اضحت کان السور من فوق بدیه — الی الارض قد شق الکواکب والثریا

بمردان هوشیار سپرده عنان همت شریف را بصوب تهیهٔ اسباب قتال و لوازم جدال معطوف گردانیده و بارو و شهر را هر چند بمناعه و حصانه مشهور و باستحکام و رفعت مذکور بود قاعدهٔ مرمت

ترتیب

از سر گرفت و باستحداث بروج و ارتفاع مکامن حرب مثال داد مقارن وصول او
از یزد لشکری مقدم ایشان محمد کاوروارهٔ اصفهانی متوجه میبد گشته بمقام
شاه اباد که یک فرسنگی شهر است فرود آمد شاه هرچند کارسازی جنگ
کما ینبغی نکرده بود بر وفق اشارت مردانگی و رخصتی که از وفور شجاعت
داشت فرمود که بیت
بر اعدای دولت شبیخون کنم
بنوک سنان خاره را خون کنم
بامداد که شاه عرصهٔ سپهر بر مواکب
کواکب بکین کشاده خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید
بر سر ایشان راند آن طایفه هنوز در بستر مضاجعه مست خواب بودند و در
لحاف غفلت بی خبر افتاده عنان تکاور بازکشیده فرمود که بر سر خفتگان
راندن شیوهٔ مردان نیست و هنگام غفلت دشمن نزا قهر کردن طریق
دلاوران نه تا زمانی که باعداد اسباب قتال قیام نمودند و تلقی جدال را از شاه
صد منتظر گشتند توقف کرد چون دشمنان بتسویهٔ صفوف ایتادگی نمودند
و شمشیر و سنان زبان با باخه خون پردلان دراز کردند شاه با معدودی
چند از بهادران لشکر بدیشان حمله کرد تا ستاد تن از نامداران آن گروه بقید اسار
مبتلا گردانید و بسیاری از دیران آن لشکر را از سرچشمهٔ تیغ جهان کشای شربت
هلاک چشانید چون شیخ ابو اسحق بدین حال وقوف یافت کا پنج شش
هزار سوار بدر میبد کشید و آن خطه را سه خندق است یکی بیرون از عمارات
از همه مختصرتر چون بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن مطموس پس
گردانیده باز گذشتند و بتصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس

نگون گردون پیچید و مردانگی نیل امانی با طراف و جوانب فرستاد غافل از
آنکه هنوز دست مطلوب بحلقهٔ امید نرسیده و پای امل ساحت مقصود
نبسوده غفلی می گفت بیت
باش تا قلعه به بینی و در و بارهٔ ملک
باش تا شهر به بینی و در و عرض سپاه
چون شاه ازین معنی مطلع شد از دروازه
بیرون تاخته جنگی افروخت که نی نیزه از سنان خون افشان چون نی شعله
افروز می درخشید و آب خنجر گیتی ستان چون آتش برق باران خون می
بارید از طلیعهٔ بام تا نزدیک شام حکایت رمح و حسام در میان و از عرصهٔ اصباح
تا مظهر رواح حدیث اسپ در رماح روان بود تا عاقبت آن لشکر خونخوار زلل
شعار از نواحی شهر بیرون کرده مواقع فساد را بمیامن رای مشکل کشای محکم گردانید و مداخل
عصاة را بقوت بازوی کامکار منسد گردید دشمنان چون چند نوبت جنگهای گران
حمله برانگیختند و در سعی و کوشش غایت جد و جهد مبذول داشتند و هیچ نوبت
تیر مرادی بر عرض اصابت نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی و اجتهادات
نمی دمید حلقهٔ مصاحبت جنبانیدن گرفتند و بنا امید بر قاعدهٔ اتحاد نهاده نمور
کر قاعدهٔ امیداو بود چند نوبت آمد شد کردند باتفاق سید صدر الدین مجتبی طلب
مصالحت کردند شاه چون از حضرت خلافت پناه بدین معنی مرخص نبود رقم اسعاف
بر صحیفهٔ اقتراح ایشان نمی کشید و التماس ایشان را بانجاح اجابت نمیکرد روزی
امیر شیخ یک سواره بدروازه رفت چون نزدیک رسید فرود آمد و گفت بیت
بیا که نوبت صلح است و دوستی و داد
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت
شاه چون قضیه بدین موجب مشاهده کرد اباء و امتناع از مروت دور دید و اصرار

برمنازعت خلاف مذهب ارجحیه می یافت از دروازه بیرون آمده دست در آغوش
کردند **آمدیم بحال کرمان** چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند
باتفاق امیر جلال الدین سلطانشاه جندار بدر کرمان رفتند حضرت خلافت پناه
با عساکر منصوره تیغ مدافعت از نیام عصبیت برآوردند و سپر ممانعت بدست اهتمام
گرفته هر گاه که از چهار فرسنگی گامی پیش نهادند نوک سنان خون افشان چون
خار در راه ایشان ریختند و بزخم پیکان خاره گداز طریق تقدم فرو بستند شیخ ابواسحق
چون از سید پرداخت پیغام مراجعت کرد از سید صدر الدین مجتبی التماس نمود
که باتفاق خواجه عماد الدین محمود که از اعوان فیه عادیه بوفور شهامت و استعداد
موصوف و از طایفهٔ اضداد بفرط احتیال و صرامت معروف بجانب کرمان روند
و آتشی که انگیختهٔ بدعهدی او بود بزلال مصالحت تسکین دهند و نایره که از امداد
بی وفایی او زبان برکشید منطفی گردانند ایشان چون بشرف بساط بوس مستسعد گشتند
عماد الدین محمود بتمهید مقدمات مطلوب قیام نمود و چون رسوم عرض التماس تقدیم
کرد **بیت** برو بانگ زد شهریار دلیر که نتوان شد غارت از تند شیر
بگردن کشی بر میاور نفس بشمشیر با من سخن گوی و بس قاعدهٔ عهدی
که بارها پیشتر منقوض گشته چگونه بنا اعتماد بران استوار ماند و اساس
میثاقی که بکرات بدست بی وفایی زیر و زبر شده کجا بپایهٔ آن قرار توان گرفت
هر چند عثرات و سیآت که از شیخ ابواسحق صادر میگردد رقم اغماض بران می کشیم
و هر گونه بی خویشتنی و بی آزرمی که از و بظهور میپیوندد باغماض تلقی می نماییم اما تحمل را
غایتی است که چون از آنجا تجاوز نماید نفوس مطهر از در رود و آن تجاوز کند و مسامحه

و اعصار احدی که چون از آن در گذرد همت بلند جناب بدان قرار نگیرد **شعر**
ولکننا لی الظلام و نقتضی نحمل رفیق الشفر بین مصمم
و نجهل ایدینا و یحلم راینا و نشتم بالافعال لا بالتکلم
چون ما با وجود مساعدت تایید کردگار و معاضدت بازوی کامکار و اشراق ضمیر منیر
و انوار عقل عزیز و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از دامن
مملکت امیر شیخ باز داشته ایم خاص جهت آنکه ضعفا رعیت در دست و پای
صدمات و نهضات متضرر نگردند و مردم اطراف بواسطهٔ حرکات مستاصل نشوند او
نیز از عقل رهنمای بالهام صواب مؤید بودی بایستی که دامن ازین آشوب در
چیدی و دست ازین فتنه انگیزی کوتاه کردی **بیت**

مینگیز فتنه میفروز کین خرابی میاور بایران زمین
ترا ملکی آسوده بی داغ و رنج مکن تا سپاسی دران مال و گنج
مشوران بخون کام ایام را قلم در کش اندیشهٔ خام را

اگر تصور آنست که بخنصر چشم زخمی که ما را در قضیهٔ اوغانیان رسید بنای شوکت وهنی
پذیرد اطنین اجنحه الذباب بیضر عمان را از اعراف صبیان چه کم شود و
وینل را از تجرع علیل چند نقصان برد بادی اگر بر سر خودی گذر کند چه خرابی
بحال او تواند رسانید و غباری اگر بر تیغ هندی نشیند چه مقدار کلال بحال او
راه یابد کانت دقره صخرهٔ خیال محال از دماغ بیرون باید کرد که نه آن خنک
فرخ نژاد که از کام نهنگان کام برآوردی بجایست و همان گرز گران سنگ که دماغ
پیر و پیل بر آشفتی بقبضهٔ اقتدار **شعر** و ان التی خذتها فی انو فنا

واغنا فنا من الآبا، کما بیا   ایشان چندانچه حضرت خلافت پناه
استبعاد فرمود بشناعت و تضرع افزودند و هرچند ازان جانب دوری و
اجتناب مشاهده کردند باستغاثت و استغراب سعی نمودند تا عاقبت رای مبارک را
از صوب خصومت بجانب صلح آوردند و اندیشهٔ همایون از محل نزاع بمقصد وفاق گردانیدند
معظم اسباب آنکه اگر بصلح رضا نمی فرمود رعایای مملکت از امن و استقامت محروم
می ماندند و سایهٔ نواحی از عمارت و زراعت می افتاد شعر

انزله الدهر علی حکمه   من شامخ عال الی خفض

ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطیهٔ قواعد عقود بتشریفات گران مایه و انعامات پادشاهانه فایز شده باتفاق امیر سلطانشاه بشیراز مراجعت کردند و قد قدر الرحمن ما هو قادر والسلام والتحیة علی سید المرسلین و الحمد لله رب العالمین

ذکر کیفیت احوال اوغانیان و جرماییان

و چون اوغانی و جرمایی بی شبهه مخصوص دید که هرجای روی نهادند کوچه بسته بود و بهر چیز که تشبث نمودند مفید نیامد هر اری که در معرض مغاری نمودند بشعار فخاری ترجح نمود و آنرا که مقدمهٔ نصرت پنداشتند بمبادی نکبت منتهی شد و قامت آمال سنگ لاخ معاثر و مخایل مناقب منقلب معایب گشت هر طرف که عبور کردند راهی بکوچهٔ شور داشت و دست در هر دوحه که زدند بفراحه سرایت کرد بیت

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید بکار

چاره جز توسل بذرایع استغفار ندانستند و بجز اعتراف بتقصیر نیافتند بیت

عذر به آنرا که خطایی رسید   کادم ازان عذر بجایی رسید

مجموع با هداب شفاعت و خضوع تشبث نمودند و بتوزیع ابواب ابتهال زلتهای جسته هرچند جرایم طارف و تلید از ایشان نه چندان ظهور یافته بود که صورت عفو در اندیشهٔ هیچ شفیع گذشتی و افعال قبیح ازان بدسیران نه چندان صادر شده که اغضا و مسامحه در خاطر هیچ مشفق آمدی اما مکارم اخلاق پادشاهانه بر وفق مضمون شعر

لا احمل الحقد القدیم علیهم   ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا
لهم جل مالی ان تتابع لی غنی   وان قل مالی لم اکلفهم رفدا

ابواب مرحمت بروی ایشان باز گشاده عوار سیآت را باستار عفو و اغماض بپوشید و صحیفهٔ جرایم را بآب ماء صفح و اعراض گردانیده سایهٔ عنایت و عاطفت که تا زمان حشر مبسوط باد بر سر همه گسترده و بزلال اشفاق و رافت که همواره عام الفیض باد غلهٔ احتیاج ایشان را تسکین کرد چنانچه در یک روز هزار جامه بتشریف بدان طایفه پوشانید و بانواع نوازش پایهٔ جاه ایشان را بعیوق رسانید حکم مطاع بر تقرر اقطاعات و مرسومات و امضاء مواجب و مقرریات صادر شد در خلال این حال محمد بیگ که داماد ملک اشرف بود لشکری بجانب عراق نامزد کرد شعار معاونت حضرت بر ناصیهٔ خیل افتخار معقود گردانیده و مساعدت اولیاء دولت نقش چنین ساخته چون ایشان بنزدیک اصفهان رسیدند حضرت خلافت پناه از دار الملک کرمان عزیمت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد چنانچه سحبان الزمان مولانا رکن الدین هروی در قصیدهٔ که در پایهٔ سریر اعلی بعرض رسانید اشارتی بدین معنی کرده است که بیت

چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق انداخت   مقام عیش تو باید که اصفهان باشد

امرا و اغانی و جرماهای دولت مثال ملازم رایات نصرت آیات گشتند و لشکر
اطراف عن آخرهم در سلک موکب همایون اندراج یافته روانه شدند چون
بخطهٔ یزد نزول فرمود امیرداد و بوغا و امیر شیخ علی را با امرا و اغانی و جرمهای
بمستقر روانه گردانید و شیخ علی اولاغ از امرای اوغانی بملازمت موکب سعادت
پناه مامور گشت چون بنزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امرا و لشکر اوغان
باز بلوم طبیعت رجوع کردند و شیمهٔ مذموم عصیان یاد آوردند بر ظاهر مساهله
که از ملکات ملکی می یافت بنا بر گونه انبساط نهادند و بمجرد آنکه اوامر مطاع
زیادتی تکلیفات از ایشان مرفوع گردانیده قواعد اغتراز مستحکم کردند شعر

غر الاعادی منه رونق بشره	وافادهم بردا علی الاکباد
هیهات لا یخدعهم ایماضه	فالغیظ تحت تبسم الاساد

باشارت داعیهٔ ادبار روی گردان شدند چون این خبر بمسامع شریف رسید
رای اعلی از نایرهٔ حمیت تافته شد و لواعج غضب اشتعال پذیرفت هم درین
شب شیخ علی اولاغ را با جمعی که با او بودند بصدمهٔ سیاست هلاک گردانید و
آزمایش شمشیر انتقام از ایشان آغاز نهاد و در حال بنفس مبارک از پی طایفه
که روی گردانیده بودند بجانب قهستان نهضت فرمود بنواحی اربیان تمام در
قید اسار آمدند حکم مطاع بارقهٔ دماء عصاة نافذ شد و اشارت واجب الاتباع
بازهاق ارواح طغاة صدور یافت بهر گوشه از کشته پشتها ساختند و بهر جایی
جویهای خون روان گردانیدند و در سایر اطراف و ممالک احکام متطایر
گشت که طایفهٔ مخاذیل هر کجا مقام ساخته باشند بدار البوار فرستند و از ایشان

بهانه جوی که بیابند بتیغ آبدار بآتش فرستند هر چند این جریمه از ارذال قوم
بظهور پیوسته بود و این رذیله از اوباش آن طایفه صادر شده بحکم ان البغیه
اذا الم ینه مامور چون مالکان ازمهٔ حکمت بر دفع تهاون نموده بودند و نایران
زهر حکه بر نهی از این منکر تقصیر کرده چون نایرهٔ غضب بالا گرفت خشک و تر
بسوخت و چون سیل خشم از شاهق حلم فرود آمد مجرم و بری در عرصهٔ
نکال آمدند شعر وجرم جره سفهاء قوم وحل بغیر جارمه العذاب
مقارن این حال ایتمور که سرآمد میدان دلاوری و حایز مآثر بهادری بود از شیخ
ابو اسحق اعراض نموده و بدلالت بخت بیدار و هدایت دولت پایدار در سلک
بندگان حضرت انتظام پذیرفت اخلاف امید بدست اسعاف ملاقی دید و
نهال آمال ثمرهٔ نجاح برومند یافت پایهٔ قدری که در خواب خیال تصور
نکرده بود بیمن دولت ابد پیوند ادراک کرد و مدارج رفعتی که در ضمیر امثال او
نگذرد بالتفات خاطر شریف ارتقا نمود اما او نیز عاقبت طریقهٔ مذموم کفران
پیش گرفت و حقوق نعمت و تربیت را فراموش کرد لاجرم از آن نهال میوهٔ دمار
چید و از آن مقدمه نتیجهٔ ادبار دید بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری
نه چشم زمانه بخواب اندر است چون خبر عصیان اوغان بدار الملک
کرمان رسید حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته تمام امیرزادگان و سرداران
که ملازم سدهٔ جهان پناه بودند در قبضهٔ تسخیر آورد و در گرفتن ایشان در آن
عنفوان طفولیت تدبیری فرمود که عقل پیر را انگشت تحیر در دندان ماند و اندیشهٔ
تجارب امور از بعد غور آن تعجبها کرد بیت بلند همت بیاردان اندک سال

بعد ازین برونق حکم مطاع هر روز جمعی از ان مداپیر عرصه نوک شمشیر گشتند و طایفه از ان

مخاذیل عرض سهام انتقام شد و از یزد منکلی نغانام از بندکان حضرت بدان

مامور گشت که فرمان واجب الامتثال حضرت خلافت پناه بطرف اصفهان

رساند و جمعی که دران دیار مانده اند قید اسار آیند آنقا تا براسپی که از شیخ علی

اولاغ مانده سوار شده چون ایشان از دور اسب راشناختند بطلوع نواجم شر

اطلاع یافتند و بظهور طلایع نکبت واقف شده طغای و علی ملک که از امرا اصحاب

شوکت بودند جان برکرانه انداختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند و سپاه تیک

نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم والصلوة علی محمد وآله وصحبه اجمعین

ذکر عزیمت همایون بکرم بیر جهت قمع و قلع اوغانی و جرمای و نزوجه امیر سلطانشاه

بحضرت اعلی خلافت پناه و درین سال چون موسم زمستان متقارب شد و مزاج

هوا روی بسردی کرد ابر باد سر تلون مزاج پیش گرفته گاه از مباسم برق خنده دلفروز

و گاه از باران و رعد گریه جان سوزی نمود و برف از کوه سنگین دل قساوت قلب

آموخته گاه از سهام برد لهای خراشید و گاه نمک سوده بران می پاشید شعر

یوم من الزمهریر مقرور　　علیه ثوب الضباب مزرور

و شمسه حرة مخدرة　　لیس لها من ضیائها نور

بیت

گشت فاتر جو چشم دلبر من　　چشمه کرم آسمان پیما

ناتوان باتوان زبرقع ابر　　بکرشمه همی کند ایما

عنان عزیمت مبارک بطرف جیرفت و رودبار جهت قمع و قلع طغاة اوغانی و جرمای

معطوف گشت و چون سن همایون بندکی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال

سلطانه که امداد دوران آن باد و از سپهر برین متصل و مدت امتدادش تا انتهاء

روزگار مقارن باد بشانزده سالگی رسیده بود و بیکدو سال پیش ازین بحکم شعر

تاد الجیوش لخمس عشرة حجة　　ولداته اذ ذاک فی الاتراب

پیوسته اقتحام معارک را آرزو طلبیدی و شروع در موارد اخطار بکوشش خواستی

حکایت طرب انگیزش حدیث قامت رماح و جهره صفاح بودی و فسانه شوق آمیزش

وصف ابروی کمان و غمزه پیکان هر گاه که در تسکین مثار فتنه مفاوضه رفتی خویشتن را

از همه اولی دانستی و هر زمان که در اطفاء نایره خلاف منافثه در میان آمدی خود را

بر همه مقدم داشتی　　بیت

از آنجا که روز جوانیش بود　　تمنای گیتی ستانیش بود

ولا غرو شنشنة اعرفها من اخزم

سرو لیت که در چمن دلاوری بالا کشیده سر سبزی از آب تیغ و سودای معرکه داند

آفتاب بیت که از مطلع بسالت و پردلی بر آمده بلندی از تیغ آزمای و جهان گیری

شناسد　　شعر

لدیا و دینواپ فی الزمان و دانوا　　من معشر راضوا الخطوب و مارسوا

فتشابه الاعراق و الاعضان　　و تقیلت ابناؤهم و اسلافهم

بنابرین در آیینه رای ممالک آرای حضرت خلافت پناه صورت صلاح چنان می نمود که همایون فرزند رشید را استصحاب

فرموده ازین نقیبه پیروز بخش که همواره نتیجه آمال بود و استعلا بمدارج امانی میسر

شود و از آثار قدوم مبارکش که پیوسته کلید مشکلها بود و استفتاح ابواب آمال آسان

گردد فی الجمله لشکری مور شمار با سلیمان روزگار روان شد و جمعی سیاره ستاره حشم

با پادشاه خورشید پیکر برنشسته هادی اقبال بر مقدمه ندا میداد که چون حبل

متین ملک دوتا شده چرخ را سر در چنبر طاعت باید آورد و حادی ظفر بر ساقه بزبان

حال می گفت که چون بازوی کامکار کیخسرو روزگار بمعاونت همایون فرزند نامدار
معاضدت یافت ملوک طوایف را دندان طمع از ملک باید کشید بیت
چو رستم پدر باشد و او پسر بگیتی نماند کسی تاجور
چون رایات ظفر پیکر بصوب جیرفت ورود بار رسید مخاذیل بر قاعدهٔ
معهود بقلعهٔ سلیمان تحصن جسته بودند و اثقال و احمال و نفایس اموال برصحرا گذاشته
زهی کور بخت قومی که کا پیش هفت هشت نوبت مقدار قوت خویش آزموده بودند
و مبلغ استطاعت و توان خود را بمقیاس غیرت امتحان کرده هر نوبت چون بوم بویرانه
بایستی گریخت تا کلاغی بر کلوخی نماند و هر بار چون دود بالایی بردویدند تا آتش
بخان و مان خویش زنند و هرگز بحکم لا یلدغ المومن من جحر مرتین پنبهٔ غفلت
از گوش بر نیاوردند و از تجربه و استصحاب مآل قضیهٔ خود باز ندانستند و لکن
شقوه بلغت بدا اما درین حال امیر شیخ ابو اسحق قاعدهٔ نقض عهد از سر گرفت
و برسم معتاد بناء مواثیق منهدم گردانیده خواست تا گرم سیر کرمان را بتصرف گیرد
و بواسطهٔ عصیان اوغانیان بدان طرف استیلا یابد امیر سلطانشاه جندار را بدان
صوب فرستاد تا از طرف کرمانات و هرموز مال خراج مطالبت نماید و از آنجا
بعزیمت کرمان نقل کند چون بدان نواحی رسید ماه چهرهٔ چتر آسمان سای حضرت
اعلی از افق آن دیار طلوع کرد امیر شیخ مکتوبی با میر سلطانشاه نوشت مشتمل بر
آنکه شش قشون لشکر بمدد و معاونت او نامزد شده باید که چون بدانجانب رسند
باتفاق ایشان مدد و مساعدت اوغانیان و جرمای از سر گیرند و بمظاهرت و معاونت
آن طایفه روی بمقاومت موکب میمون آرند بیهات تضرب فی حدید بارد

امیر سلطانشاه بحکم سابقهٔ اخلاصی که با حضرت خلافت پناه داشت مکتوب را بمطالعهٔ
شریف فرستاد چون بمضمون آن اطلاع یافت رسم عهدی که از جانب خویش
کالنقش فی الحجر می دید از طرف مخالف چون خطی که بریخ نویسند از ثبات بی بهره
یافت و عقدی که لوح خاطر شریف چون قطب بر دوام می دید از جانب معاند
چون سپهر بیقرار یافت بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد بر مرآت ضمیر منیر محجوب نماند که انتقاض
مرار عهود با نتقاض قواعد آمال سرایت کند و هدم بنیان پیمان بویرانی بناء امانی
باز گردد. تخصیص که این هشتم نوبت بود که تجدید رسوم معاهده بایمان غلاظ شداد
تاکید پذیرفته و توطید معاقد عهود را بمواصله و مراوده موکد گردانیده رای مبارک
بر تمهید اسباب جدال یک جهت داشته و خاطر شریف بناء اندیشه بر قاعدهٔ
قتال مستحکم گردانیده بیت کسی کاید از پیش افراسیاب
بجز تیغ با او ندارم جواب مخاذیل اوغانی و جرمای در بعضی از شبها
کمین شبیخون می گشادند و بهیئهٔ مجموعی بر مخیم سعادت پناه حمله کرده نعره زدند
که پیل حملی از بیم بچه بینداخت و سپهر پیر از فرط حیرت و دهشت سرگردان ماند
اما چون رای مبارک که در آینهٔ ضمیر منیرش مشکل امروز دوش انطباع یابد علاج
این واقعه پیش از وقوع فرموده بود از زمانی باز از دار الملک رایات ظفر
پیکر نهضت نموده هر شب حکم مطاع ارزانی فرموده که عساکر منصوره با جمعهم بیکبار دفعه
آوازی مهیب میکردند و دست برهم میزدند چون این قضیه واقع شد آسان برین
معتاد گشته بودند و مردم بتدریج بدین معنی خوی پذیر شده هیچ کدام را از دهشت

انفعالی بنود وکسی را پای قرار از محل استقامت متزلزل نشد شعر

امر لهم عند المکیدة جازم　　بصیر بادواء الخطوب طبیب
اذا اضمروا کیدا تندی علیهم　　علیم باسرار الامور لبیب

درحال جمعی از عساکر منصوره بمقابلهٔ ایشان قیام نموده کمشتن بکیدت ایشانرا بازمالید وبزخم پیکان خاره گذار مقدمات سعی فاسد ایشانرا از هم فرو ریخت و بسیاری از دلیران لشکران طایفه مجروح گشتند شعر

بردو مت المارون سوية　　وهل تتساوی وثبت ودبیب

درین ایام امیر سلطانشاه رسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر گردانید مشتمل بر استعطاف جانب عنایت حضرت مبنی بر استمالت اعنهٔ عاطفت یعنی بیت

زبانی ندارد که در ملک شاه　　زیادت شود بندهٔ نیکخواه

هرچند این قضیه را بالهام دولت پایدار می کرد و شروع درین امر بمساعدت اقبال می نمود اما سبب ظاهر آن بود که اورا از اوضاع امیر شیخ ابو اسحق تنفری بی اندازه بود و از حرکات شنیع او همواره انکاری میکرد و اساعت امداد ظلم را تحمل نداشت و اذاعت اسباب جور را طاقت نمی آورد و چند آنچه مواعظ مشفقانه با دار سایندی باستخفاف و استکبار متلقی گشتی و چند آنچه نصایح صادقانه تسبیب می کرد جرابا و استصعاب بدان مترتب نمی دید بیت

دل آزردگی در میان آمده　　زبیداد دارا بجان آمده

و از لفظ او شنیدم که اگر مرا دران جانب جوابی مرتب بودی بیرنگ بدمهری بر صحیفهٔ ضمیر من نقش نبستی و اگر بلغهٔ از عیش بی تنغص بمن رسیدی خیال بدعهدی بهیچ وجه نکردی حضرت خلافت پناه آمال او را باضعاف رقم اسعاف زد و

و مقاصد او را بزیادات انجاح پوشانیده مقرر شد که چون رایات ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت فرماید روی سمت بارگاه جهان پناه آورد و بعد ازین تاریخ بیک ماه احرام بستهٔ آسمان اشتباه بندد چون هنگام ربیع متقارب شد واز گریهٔ ابر بهاری لب کشت زار خنده زد و از زردگی سحاب باحیا اطفال چمن نبات خبر بر آمدند زبان نسیم اسرار ازهار بهار سوی باغ فاش کرد و از گفت وگوی بلبل حکایت رنگ و بوی گل در هر مجلس افتاد بیت

بساط سبزه چون جان خردمند　　هوای معتدل چون عهد فرزند
شقایق سنگ را بتخانه کرده　　صبا جعد سمن را شانه کرده

رایات ظفر پیکر بدار الملک نهضت فرمود امیر سلطانشاه بر حسب میعاد با طایفه خیل و حشم و فرقهٔ خول و خدم روی سمت بارگاه جهان پناه آورد سعود آسمانی ندا اصبت فالزم بگوش هوشش او داده هاتف توفیق زبان بنجوای مصرع بشراک قد ظفر الراعی بما رتادا بیت

در آمد بدرگاه و بوسید خاک　　دل از دعوی دشمنی کرده پاک
جهاندار از عادت خوی خویش　　بعزت نشاندش همی سوی خویش
نوازشگری را بدو راه داد　　بنزدیک تختش وطن گاه داد

چون خاطر خطیر از وظیفهٔ مهمانداری پرداخت خبر رسید که جماعت متعلقان و فرزندان امیر سلطانشاه عزیمت دار الملک کرمان کرده بردند و چون شیخ ابو اسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته نوکر از ابر عقب فرستاده است و تمامت را در دام تسخیر آورده امیر سلطانشاه ازین قضیه عظیم تافته شد و از وقوع این صورة

متحیر گشته بعرض شده جهان پناه رسانید **بیت** من اینجا بخدمت شده سربلند
زن و بچه آنجا بزندان و بند
حضرت خلافت پناه همت مبارک را بکشف
معضله گماشت و عنان خاطر خطیر را برفع این حادثه معطوف گردانید تا بحسن
تدبیر همایون ایشان خلاص یافتند و با سایر اتباع و اشیاع روی بحضرت
جهان پناه آوردند **شعر** قد یدرک المتأنی بعض حاجته
وقد یکون مع المستعجل الزلل
و چون موسم تابستان رسید محیط زمین
چو مرکز اثیر تافته شد و کره خاک چون کوره آتش گرم گشته فولاد در دل سنگ چون
سیماب در میان آب روان شد و گوهر بر جبینه تیغ چون خال بر چهره آتش
رخان سوخته ماند **شعر**
لوحه المعزار مضی الجنادب
تمتاح ریاً من لعاف المذانب
وهاجره سحرا یا کل ظلها
تری الشمس فیها وهی ترسل خیطها
رای اعلی بر صوب استغنا طغاة مغول
مشغول گشته عزیمت سردسیر مصمم فرمود همچنین پشت استظهارش شبل عرین
مردانگی و سرو بستان فرزانگی قلعه جلال سلطنت مشدود الازر و بازوی اقتدارش
بمعاضدت همایون فرزند کامکار قوی البطش **بیت**
زهی سعادت و بخت مساعد پدری
که در زمانه باقبال تو بسر دارد
چون ساحت آن جانب مخیم موکب ظفر پناه شد ارجاء و انحاء آن طرف که مبادی
فتنه و آثام بود مراکز اعلام اسلام گشت و اغوار و انجاد آن زمین که مظاهر
شر و فساد بود مرابط خیول گشت مخاذیل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب
آمدند و چون ماهی در دام طپیدن گرفتند باز آب دیده و سوز سینه را شفیع ساختند

و عجز و مسکنت وسیله قبول توبه گردانیده تمامت با شمشیر و کفن چون آفتاب
روی بخاک بوس حضرت آوردند بر امید مرحمت بی پایان زبان استغفار برگشادند
مکارم اخلاق بادشاهانه بفحوای **شعر** انا لنصفح عن مجاهل قومنا
ونقیم سالفة العدو الاصید
ومتی نخف یوماً فساد عشیرة
نصلح وان نر صالحاً لم نفسد
شفاعت ایشانرا بقبول تلقی فرموده
رقم عفو بر جریده جرائم مجموع کشیده بمستقر سریر جهان پناه مراجعت فرموده
دولت پایدار در رکاب و اقبال ملازم عالی جناب **بیت**
بهر طرف که روی نهی موکب ترا
اقبال بر یمین بود و بخت بر یسار
والحمد لله رب العالمین والسلام علی محمد و آله اجمعین **ذکر وفاداری نوروزیان**
و درین مدت که اوغانی و جرمای بر وقت آیینه دولت خویش را بغبار ادبار
تاریک می گردانیدند و چهره عیش و فراغت را بدست عصیان می خراشیدند نوروز (بان)
که همچنین طایفه از مغولند در گرمسیر و سردسیر کرمان متقدم ایشان اماجی و انکه
هرچند با اوغان همسایه بودند و لاغر و نور آتش با دود همنشین است و گل با خار
هم قرین هرگز از جاده اخلاص قدمی فراتر ننهادند و هیچ وقت از شیوه مطاوعت
انحراف نجستند هر گاه که در ساحت ضمیر عصاة شاخ تمرد سر برزد ایشان جز جهد کیبا
بر نورزیدند و هر زمان که از ملون آن طایفه رنگ جفایی محسوس گشت ازین گروه
جز بوی وفا بمشام نرسید با آنکه مدتی مدید زن و فرزند و اهل و عیال و صامت
و ناطق اموال ایشان در دست عصاة بود عیار نیکو بندگی ایشان اصلاً متغیر نگشت
و از رسوم خدمت و ملازمت دقیقه مهمل نگذاشت و چون این دو امیر که راس

در پس ایشان بودند در سپردن جادهٔ مطاوعت سپری شدند و در لزوم طریقهٔ اخلاص
منقضی گشت. پسر ایشان خلیفه و اخی باقتفاء آثار پدران طریقهٔ خلوص نیت
پیش نهاد ضمیر ساختند و به تتبع رسوم آبا وظیفهٔ صفاء طویت را التزام نموده
بهر وقت بمقدار وسع و طاقت بخدمات شایسته کمر انقیاد در میان بسته و در هر
زمان بحسب توان و مقدار بمراسم طاعت گزاری قیام نموده چنانچه در بعض اسفار
امداد عاطفت حضرت خلافت پناه عنان التفات بصوب تربیت ایشان
معطوف فرموده از ادرار عام انعام چمن مراد ایشان را شاداب داشته هر یکی را
ده هزار دینار خارج مرسوم مقرری مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کنند
و اشارت مطاع بسوی من بنده نافذ شد تا ذکر نیکو بندگیشان در تاریخ همایون
مسطور گردانم و درین صحیفه که چون روزنامهٔ صبح صادق است حکایت
وفاداری و حق گزاری ایشان بادار سازم **بیت** کسی نبود در عالم وفای
گزان پیدا نشد او را صفا سی **ذکر اتابهٔ حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه**
و در سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمایه دواعی اتابه در دامن ملکات ملکی شمایل حضرت
خلافت پناه آویخت و بواعث استغفار مشکوة چراغ توبه در خلوة خانهٔ ضمیر منیر
برافروخت روز بروز جاذبهٔ حقیقی گوهر ایمان را از شواغل کدورات انتزاع می
کرد و ساعة فساعة سابقهٔ مشکوة مسلمانی بدست استغفار می افروخت خیل خیالات
شیطانی از شبیخون مجاهدان رحمانی بهزیمت میرفتند و طایفهٔ هواجس غوایت از
سطوت نوازع هدایت رخت بر می بست تراکم ظلمات شیاطین از لوامع انوار
توفیق منقشع می گشت و وساوس امالهٔ اوهام بامداد ملایکهٔ اوهام مندفع می شد

هاتف دولت بمسامع علیهٔ حضرت می انداخت که **بیت**

چه روزها بشب آورده‌ای بواجب نفس — چه باشد ار بعبادت شبی بروز آری
که پیش اهل دل آب حیات در ظلمات — دعای زنده دلانست در شب تاری

و نقش بند حقایق بر صحیفهٔ ذات بی همال می نگاشت که **بیت**

چارهٔ دین ساز که دنیات هست — تا مگر آن نیز بیاری بدست

و چون بر مرآت رای اعلی مصور بود که آتش گناهی که افروختهٔ نفس شهوت پرست
جز بآب دیده منطفی نگردد و مبانی هفوات که برکشیدهٔ متابعت هواست جز باشارهٔ
استغفار بر نتوان انداخت و بی شبهه **بیت** هر نفسی کان بندامت بود
شحنهٔ غوغای قیامت بود بامید رحیق مختوم نبید نشوه انگیز از التفات
حضرت محروم گشت و بر وعدهٔ لذات آن جهانی شراب ارغوانی مهجور و متروک
شد التایب من الذنب کمن لا ذنب له ترنم اوتار مثانی بزمزمهٔ سبع المثانی
مبدل و سماع ارغنون نغمه سرای بصدای صیت حفاظ روح افزای معوض گشت
تعویض صلاصل الحان بترتیل جلاجل موذنان عوض یافت و حکایت قد قامت
بحدیث اذان و قامت بدل پذیرفت چنگ چون پیران عمر بباد داده روی در
دیوار هجرت آورده و کار چنگی چون زلف چنگ پریشان و در هم شد و عود در آتش
حرمان چون عود قماری سوختن گرفت و روزگار عودی چون ابریشم عود پیچ
و فرو بسته ماند بر نالهٔ رباب رباب زار میگریست و بر گریهٔ صراحی برق خنده
میزد و لا غرو صلاح الراس صلاح الناس **ذکر بنا مسجد جامع و دار السیادة**
و چون بانوار رای شریف و یمن همت همایون احوال ملک روی بصلاح نهاد

بحکم الملک والدین توران عمارت ساحت دین را که همواره مطلع نهضت مبارک بود
پیش نهاد ضمیر ساخت و آبادانی بنا اسلامی را که همیشه سم خوابه رای منیر بود مقصد
خاطر خطیر گردانید در ظاهر شهر کرمان بدر دروازه ترزند مسجدی جامع بنا فرمود
که صفاء صفه ایوانش از صفای عقیدت بانی حکایت میکند و رسوخ قواعد بنیانش
از رسوخ اعتقاد پاک آمرشان می دهد شعر بنی من جوهر العلیا بنیانا
کان البنیر به عماد اذا شمس الضحی نظرت الیه انزوت ان ظلتها عماد
و چون بامداد توفیق الهی همایون بناه شریف باتمام رسید بر سبیل تیمن
و تبرک امام اعظم ربانی مولانا عفیف الملة والدین ابن الشیخ الامام قطب الاولیا
شمس الملة والدین محمد بن یعقوب قدس الله اسرارهم را از یزد استدعا فرمود
تا در جمعه اول بمراسم خطابت و امامت قیام نماید اکنون بحمد الله که از مبدا
بتاثیر صباح تا منقطع دیاجیر رواح ساحت شرفش محل اقامت نوافل
و مکتوبات و از مطلع طلیعه بام تا منتهی امداد ظلام مقام ادا جمعه و جماعات است امید که
بحکم من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بو غرفه قصری از
دار السلام کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی روزی شود والله تعالی خیر مامول
فی بدل السوال و در محله سرمیدان که نزدیک قصر سپهر ارتفاع است دار السیادة
بنا کرد و چون مصاعد قدر بانی شرفات رفیعش سر سوی افلاک کشیده و چون مراقی
جاه بلند جنابش سده منوان ماعان نجوم دعوی مساواة کرده شعر

من تره ان یری الفردوس عالیة	فلینظرن الی الایوان کیوان
او تره ان یری الرضوان عن کثب	یلقی علیه فلینظره الی الباب

فروغ صفه صفایش پرتو نور بر آینه سپهر انداخته و از انوار سقف عالیش
ماه استعاره روشنایی نموده و کاه آن از خرمن قمر وار ارتفاع سنبله براه کهکشان
کشیدند و کاشی فیروزه گون آسمان را جهت در و دیوار آن ترتیب کردند بنا از زر کار
که خشت زرنگار آفتاب آینه دار را بر طاق رواق چارمین نهاده بود چون
ترفع قدر این مقام شریف بدید بیت برداشت مهر از او و برین آستان نهاد
خوشی از سکانی اهل دل بساحت فسیحش گریخته و خرمی از خاطر پریشان ارباب
فضایل بدان جمعیت آباد فرار کرده بیت رضوان که پرده دار حریم سعادت است
گویی دری ز جنت اعلی بر آن گشاد و آن بقعه همایون را بعد از آنک
مستقر آثار مبارک حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اشراف
بسادات و معهد ارباب سعادات گردانیده ارباب علم و عمل را وظایف و مرسومات
تعیین کرد تا مکفی المؤنة بوظیفه اکتساب کمالات اشتغال نمایند و در سنه خمس و خمسین و
سبعمایه چون من بنده از سفر مبارک حجاز رزقنا الله الیه الایاب از خیر مرجع و
مآب مراجعت کرده بودم و در ظاهر اصفهان بشرف بساط بوس حضرت خلافت پناه
رسیده تدریس این بقعه همایون را باین بنده رجوع فرمود و بر حسب حسن الظن
که بحال این قلیل البضاعة از فرط عاطفت داشت لباس این منصب رفیع
ارزانی فرمود و لا غرو بیت

زبهر خدمت این آستان انجم سای	مدبران ازل نصب کرده اند مرا
مرا بجای زبان خنجر سخن پیرای	ز بهر گوهر مدح تو آسمان بخشید

وصلی الله علی محمد خیر خلقه و آله
واصحابه خیر الاصحاب وسلم تسلیما کثیرا ذکر نیابت صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار

فرموده بود و آن زمین مقدس را البیا من آن آثار رشک نمای تاتار گردانیده

و در سنه خمسین و سبعمایه صاحب کامکار قوام الدین صاحب عیار بملازمت حضرت
سلطنت پناه خلد جلال سلطانه شروع نموده بخت نیکش بدان هدایت کرد چون
مساق کلام بدین مقام رسید و ذکر مفاخر و مآثر بدین مورد انجامید از شمامهٔ اخلاق
صاحبی بمشام جان پیوست و از گلستان آثار پسندیده‌اش بوی وفایی شنید
دانستم که مراعات جانب حقوق است که عنان همت را بصوب شمهٔ از ذکر جمیلش معطوف
می گرداند و محافظت رسوم وداد است که مقصد خامه را بدان جانب مقصور میدارد

شعر
الم تر انی کلما جئت زایرا وجدت به طیبا و ان لم تطیب

حال آنکه اجداد این بزرگ شرفها الله تعالی زمان توجه لشکر اسلام بدین دیار
آمده اند و همواره در زمان سلاطین مغول صاحب عیاری مملکت که نازکترین مهمات
ملک و مهم ترین مناصب دولت بدیشان مفوض بود و او خود از وفور حصافت و
شهامت و فرط استعداد و صرامت بخت تابندهٔ آفتاب خاندان و فروزندهٔ شمع
دودمان خویش است خواجهٔ نکی نژاد برکی نهاد بفیض انعام از غمام آموخته و ادرار
ایادی از غوادی استفادت کرده دستش از بخشش چون دریا که باغتراف سایلان
نقصان نپذیرد و طبع رادش چون عمان که از گهربخشی سیر نیاید اخلاق معطرش
بخور مجالس فضایل و محاسن عادات جمیلش طراز لباس شمایل همواره همت عالی بر
تربیت علما مقصور داشته و اندیشهٔ شریف را بر ترفیه صلحا موقوف گردانیده
قریب پانزده سال باشد تا تخصیص مناهج امور من بنده بسر انگشت اهتمام عالیش
مفتوح میگردد و مقاصد و مرام این درویش بیمن التفات بزرگوارش باتمام میرسد
جزاه الله خیرا با وجود عنفوان شباب از پرهیزکاری تشبه بسالکان مناهج حقیقت نماید

و در سن جوانی که مثار مستلذات نفسانی است باختیار ریاضت گزیند لاجرم یمن این
خصایل محمود هر روز عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه در بارهٔ او متضاعف گشت
و لوازم اشفاق و رافت بمدارج ترقی مستعلی است در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه نیابت
بجناب رفیعش مفوض شد و از کمال کفایت و کاردانی تیسیر و تقطیر آن از ابواجی تقضی
می کرد و از وفور جلادت و جلایل و دقایق آن امر رعی میداشت چون بدانستند
که لباس استعدادش از قامت این مهم زیادتست و مطلع انوار شهامتش از امثال این
امور متجاوز و بی شبهه از مخایل انتظام مملکت آن بود که اشتغال خطیر را بارباب اصابت
منوط گردانند و جلایل مناصب را بارباب کفایت مخصوص دارند

بیت
چه بد بدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری

در سنه خمس و خمسین
و سبعمایه منصب نیابت سلطنت که با وزارت شریک العنان و رضیع اللبان است
بجناب بزرگوارش تفویض افتاد و این مرتبه نیز بهر وقت بدلالت دولت ترقی میکرد
و باشارت همت عزیزان پای بدرجهٔ عالی ترقی نهاد تا در سال دیگر حکومت دار الملک کرمان
که مستقر سلاطین نافذ فرمانست علاوهٔ آن مناصب شد و رسوم مقرری شصت هزار دینار
اطلاق فرمودند دشمنان را نایرهٔ حسد اشتعال یافت و اعادی را پای تمالک بر قرار نماند
بانواع تقبیحات همه غیر واقع مشارع عنایت حضرت خلافت پناه را متغیر گردانیدند و
موارد عاطفت بی نهایتش مکدر گردانیدند

بیت
هر چاره که بد کرد بد اندیش ولیکن
دولت که بماناد نکوییم که جا کرد

بعون تایید الهی بندگی حضرت سلطنت
پناه دواعی رافت را باطفاء این نایره گماشت و لواحظ اهتمام همایون را بدفع این
حادثه مثال فرمود زمان بزمان استعطاف حضرت خلافت پناه را لطایف بنده

پروری تقدیم می فرمود و استمالت آن جانب نازک را دقایق حق گزاری اقامت
می کرد و جهت استظهار رای صاحبی یوما فیوما تشریفات انفاذ می فرمود
و بانواع دلجویی و اعزاز و اکرام پروانهٔ مطاع بصدور می پیوست از جمله
بخط شریف که از نفاذ تلو فصاحت در اثنا، بعضی از مشرفات این بیت را درج
فرموده بود **بیت** اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند و بنده نخوت من نخامت را فته و شمه من
نسایم لطف و عاطفت و بدیع و نیتره مدارج جاه رفیعش هر روز بمعاری ملکات
عصامی بلند پایه می گشت و مراقی اقتدار ارجمندش بهر وقت بمساعی اخلاق حمیده
متعلی می شد هر مرتبهٔ از مراتب که مطامح همم ابناء روزگار آنرا غایتی تصور میکرد
و چون بدان مقام رسید نظر همت بلند جناب بران نینداخته بدایتی تصور کرد
و هر منزلی از منازل اقتدار که نهایت افکار از ان تجاوز نمی کرد چون پای همت
رفع امتطاء غوایب آن نمود سهل دانسته ابتدای حالی انگاشت قواعد مکیدت
دشمنان را بسیل رعب انعام و فیض غمام دل دریا نوال منهدم می گردانید و ریاض
مقاصد و مطالب دوستان را برشحهٔ کف بحر مثال شاداب می داشت مرغ
دلهای ارباب قلوب را بدانهٔ احسان بی امتنان بدام تسخیر می آورد و رقاب
احرار و ابرار را بطوق اخلاص و صفات پسندیده مطوق می ساخت **شعر**
نفس عصام سودت عصاما وعلمته الکر والاقداما وجعلته ملکا هماما تا بیامن
عنایت الهی در شهور سنهٔ ستین و سبعمایه مسند وزارت علی الاطلاق بمکان
مکانت آن کریم اخلاق اختصاص پذیرفت و ملابس این منصب رفیع بی منازعی

و مخاصمی بقامت جاهش راست آمد و تقلد این کار بزرگ را بنوعی تصدی نمود
که مفاخر نظام الملک و صاحب عباد را در طی نسیان آورد و کفایت این مهم
خطیر را از وفور صرامت رای متین و فواضل مکرمت جسیم بوجهی نمود که حکایت
بوزرجمهر و خواجه حسن را برقم نسخ مرقوم گردانید **شعر**
اتته الوزارة منقادة الیه تجرر اذیالها فلم تک تصلح الا له
ولم یک یصلح الا لها هر جا بنایی از محاسن افعال لایح می نمود بمعاری سعی
جمیل مشید و هر کجا قاعدهٔ از مکارم اخلاق منهدم یافت بیمن ملکات پسندیده
موطد گردانید تا تحمل اعباء ملک پروری بقوت مظاهرت انصاف فرمود بار اقویا
از پشت ضعفا برگرفت تا اعتناق مصالح دین و دولت را بمعاضدت بازوی
عدالت تکفل نمود سر پنجهٔ قوت ظالمان از دست مظلومان کوتاه گردانید
تا شمع اقبالش برافروخت هر که چون پروانه در معرض آمد بسوخت و تا طایر
دولتش بال گشاد هر که بمعارضه برخاست بیفتاد و تا طرهٔ مشکین خامه اش
زینت عارض ملک را چهره گشای گردید سری که از طاعتش بپیچید چون سر
زلف بریده شد و تا آفتاب جاهش از مطلع کامرانی برآمد هر که چون ستاره مثال
در مقابل آمد چون سپند در آتش حرمان بسوخت تلقی مصالح ملک و تحمل اعباء سلطنت
از اهل فسیح و قلب منشرح بوجهی کرد که ناسخ آثار اولین و قدوهٔ متاخرین شد
و افاضت بحر نوال بر سایل و زوار بحیثیتی ارزانی داشت که حکایت انعام
غمام و حدیث بحر و کان بی رونق ماند از جمله روزی یکی از اکابر ملک بحکومت
شوشتر مخصوص بود از محل فرمان دهی بدار الملک آمد تا بشرف بساط بوس

پادشاه جهان کشای و عز مثول وزیر خورشید رای مستعد گردد بعد از آنک
اورا بتشریفات گرانمایه و کمر مرصع واسب و جامهٔ خاص مشرف گردانیده
انعام فرموده بود در مقام نوازش و عاطفت در آورد و نیز خواست تا در مقابل
آن همه احسان و مکرمت رعایت شرط خدمتی نکرده باشد یافتهٔ صرافان بمبلغ پنجاه
هزار دینار که حق التقرر وزیر را دران مملکت مقرر بود ملتزم گردانیده بمطالعهٔ
خواجهٔ کامگار رسانید خواجه بعد از تامل بسیار اندک تبسمی نمود براتی بمبلغ پنجاه هزار
دینار نوشته آن یافته را در طی آن بدست آن بزرگ داد **بیت**

شگفت مانده ام الحق ز ابر تر دامن　　که لاف جود زند و ز نوالش حیا نبود

بعد از آنکه مدتی قضیهٔ وزارت را چنانچه شرط و سزا باشد بواجبی امضا نموده و جریان
امور جمهور را بر سنن استقامت مقرر داشته پادشاه جهانگشای چون وفور صرامت
واستعداد شهامت او را از اعتناق منصب وزارت زیادت می دید امارت
لشکر و محاصره و فتح بلاد علاوهٔ آن زمرد خانهٔ ملک آرایش با تیغ جهانگشای
مقرون گردانید و کلک کفایت انگیزش با شمشیر خونریز اتصال داد و دران منوال نیز
بنوعی شروع کرد که بالا، حد شجاعت بمرتبهٔ تهور ترقی نمودن صواب دانست
و از ادخال روع و نهیب بدل دشمنان بمقامی رسید که بعطفهٔ عنانی مملکتی تسخیر
میکرد و بمجرد پیغامی پای فرار معارضان از جای می برد و از منشآت این فقیر
اگر چه در مدایح حضرت سلطنت پناه انشا دیافته یک بیت مناسب مقامست **شعر**

ز خوف در شکم شود خون و آب لعل و گهر　　دران زمان که کنی امتحان تیغ و قلم

عاقبت الامر بر وفق سنت وزارت زمین را از خون آن کریم اخلاق شربتی غیر هنی
چشانیدند **شعر**

وماکان قیس هلکه هلک واحد　　ولکنه بنیان قوم تهدما

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بمحاصرهٔ دار العبادة یزد

در سنه احدی و خمسین
و سبعمایه شیخ ابواسحق نزاع با حضرت خلافت پناه مستحکم گردانید و در اشتداد
مادهٔ مخالفت و جدال بذل مجهود تقدیم نمود بحیثیه که در لباس نفاق زده بودند بروی
افتاد و ظاهر حالی که بواسطهٔ مهادنه و مصالحه مرعی بود بفساد انجامید با لشکری که فضا
پیدا از کثرة افواج آن بستوه آمده و تلال واوهاد از امتداد و نمود آن تنگ گشته
بمحاصرهٔ یزد آمد **شعر**

بجیش جاش بالفرسان حتی　　ظننت البر بحرا من سلاح

چون شاه عرصهٔ ولایت رستم
میدان شجاعت شاه شرف الدین مظفر تغمده الله تعالی بغفرانه بتوجه ایشان
متیقن گشت بدفع آن نازله دل شیر و نهیب پلنگ پیش آورد و از همت دریا شکوه
خونخواری از نهنگ بیاموخت چون اژدهای آشفته کوه را کاه می پنداشت
و چون شمشیر زهر آلود محابا را گناه می دانست **شعر**

ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا　　به الخطب الا وهو للقصد مبصر

اول تدبیر صواب آن کرد که شاه اعظم جوان بخت نصرة الدین شاه یحیی
خلد ملکه را با جماعت متعلقان حفظهم الله تعالی را در حصن حصین میبد بحفظ یزد
طلبید تا ضعفا رعیت بر استبقاء اهل و عیال جزم شده و سایر عجزه دل
بر حمایت نفوس و اموال نهند دوست و دشمن از آن حرکت مردانه حسابها برگرفتند
دوستان بر افراغ جهد مستطاع جازم شدند و دشمنان وفور تهور و مردانگی او را
یقین معلوم گردانیدند چه درین حال قاعدهٔ دیگر ملوک آن برده که جهت مراعات

جانب حرم و فرزندان بتقلعهای مستحکم کرداتند و نفایس نفوس را بمواضع حصین نقل
کنند اما چون دل مبارک او که درین ساعت و سایر زمان مهبط و فور رحمت و غفران
باد بعد از انکه از دشمن اگرچه قوی حال بود هیچ اندیشه نمی کرد از فرط مرحمت و اشفاق
اولاد و عیال رعایا را چون فرزندان خویش میدانست نخواست تا متعلقان خود را
بنوع حمایتی که دیگران شریک آن نتوانند بود مخصوص گرداند و اتباع و اشیاع
خویش را بمحافظت کرد که عشری از ان محروم باشد امتیاز دهد فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق
اوایل رمضان بظاهر عباد آباد یزد نزول کرد دلیران لشکرش جماعتی که هنگام جنگ
جنگ در کمر بند کوه زدندی و گاه مصاف شیر از اطمه مورچه شمشیر پا ختندی
بر طرف دروازهٔ سعادت که جوار خانهٔ حضرت اعلی است حمله کردند خرد دور
اندیش بهزار زبان گفت شعر سبیل طالولم یبلغ ذا ایه
لتسلحت او لاه بالبطح آ، شاه از فرط حمیت و بلند همتی خطاب مکانک
تحمدی او تستریحی بانفس تند خوی پیش آورده گفت اگر دشمن را جبال آقتدار
آورده ما را بازوی کامکار کافیست و اگر او را نخوت پادشاهیست ما را نصرت
الهی است مصرع نخواهم جز ایزد نگهدار کس در حال تیغ مردانگی از
نیام برآورد و سپر امتناع برروی کشید چون برق حملهٔ آتش آهنگ پیش گرفت
و چون ناوک بصفدری و قلب شکنی اقدام نمود در صدمهٔ نخست ایلیکی که از امرا
قشون دشمنان بشیر دلی موسوم بود با جماعتی از شجاعان و کماة تبقتل آمدند و ایشان را
چون تشنگان که از مشرب خوشگوار رانند با دلی مجروح بازگردانید اعادی چون
باول سخن دندان طمع را شکسته دیدند و باندیشهٔ نخست خاطر مراد را خسته یافتند

بنا، مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند هر روز از جوانب مقانب
بیرسپید ند و از هر طرف مددی می آمدند شاه دروازها را بنام داران لشکر سپرد
و اکناف سور و بارو را بجند مختاران معتمد باز بست از اپستادار بخورد و خواب
مهاجرت نمود و از استراحت بسکون و قرار انحراف جست چنانچه هر شب یک نوبت
سواره گرد فصیل می گشت و یک نوبت پیاده گرد بارو که نزدیک سه فرسنگ باشد بر می آمد
شعر ما ان یلمس الارض الا جانب منه و حرف الساق طی المحمل اکابر دین
و دولت چون آن سعی و اجتهاد مشاهده کردند بدل و جان بدفع آن حادثه
مشغول شدند و بدم و قدم برفع این معضله قیام نمودند چنانچه سلطان مشایخ زمان
مقتدای اولیای جهان تاج الدین حاجی محمود شاه طاب مثواه که بحقیقت گوهر
شب افروز بحر ولایت و فروزندهٔ شمع انجمن هدایت بود بنفس مبارک شبها
ببارو تجشم فرمود و در برجی که از طرف دروازهٔ نوکه ببرج اولیا شهرت دارد
والحق اهله و محله بعبادت و امداد همت همایون مواظبت می فرمود و هر چند
اقداح و کوشش بهم پیوندند مفید نیامد و چندانچه کاس اجتهاد متداول نمودند
بوی مرادی نمی شنیدند روزگاری بترتیب پول روان صرف کردند از شهر
کمین گشاده آتش در ان زدند و مدتی بساختن منجنیق و عراده بسر بردند هیچ نوع
راهی نمی گشود و از جمله تیرهای رعد بشهر می انداختند که بعد از مراجعت دشمنان
یکی بکرمان آورده بودند شتری می کشیده سنگ فلاخن از آهن و روی ریخته
تا گاه در خانها چون بلای آسمانی بسر فرو می آید و چون حادثهٔ زمان مردم را
بی خبر خراب می کرد چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و

دستان بدر رفت بدارج حیله خواستند تا بر ذروهٔ مراد تسلق جویند و بذریعهٔ مکر و خداع
بساحت مقصود نزول کنند از آنجا که خیم ایشان بود نقبی بریدن گرفتند که در
میان شهر بیرون آیند و مدتی بآن صرف شد چون بنزدیک شهر رسیدند شاه را
بدان اطلاع حاصل شد فرمود تا محاذی آن سمت بدان منوال می بریدند و به پیش باز رفت
تا منقبان بهم رسیدند و از شهر چند مرد جلد بر سر ایشان تاختند تمام ادوات و
آلات گذاشته بهزیمت رفتند جمعی از سپاهیان که با ایشان برسم معاونت
آمده بودند یک دو کس بدام فنا گرفتار شدند و بعضی بجان امان خواستند چون شیخ
ابواسحق دانست که مقدمات اقتراح از حصول فتح الباب عقیم خواهد آمد و ترتیب
مبادی از ایصال بمقاصد قاصر است صدود عزیمت مراجعت را تشحیذ نمود و رجع
القهقری مصرع آمد بامید لیک نومید برفت اما چون ایشان مراجعت نمودند
بحکم سد ابن بیض الطریق از ریزش متواتر تمامت راهها بسته شد و
از تواتر امطار جاده از سایر اقطار بینداخت شدت سرما که از هول آن نفس
از آتشکدهٔ دل دمی بیرون نمی یارست آمد راه بر وارد و صادر فرو بست و فرط
برودت کرهٔ نامیه را کافور زاده در غرب خانه نشانده تجار را با التزام خانها تکلیف
کرد شعر وهم الشتاء ولیس یملک عدة والصبر فی الزمات غیر مطیق
از هیچ جانب غله و حوایج نمی آوردند و تمامت ولایت بدست دشمنان
خراب گشته بدان سبب قحط و غلایی روی نمود که بی شبهه وشایبه مبالغه ادعی
آدمی خورد و برادر از برادر لباس حیوة استعاره نمود سپهر برین از بام تا
شام بترصد قناعت میکرد و آنرا نیز بردا ابری پوشید تا از طمع گرسنگان

مصون ماند و از تنور خورشید هر شب کردهٔ بر می آورد و آنرا نیز از چشم مردم چشم
زخم محاق می یافت چگویم و چه نویسم هر گوشهٔ جانی بنانی میدادند و هیچکس
التفات نمی کرد و همه طرف شیرینی را بر عینی می فروختند و کس نمی خرید
سایر انام زبان بفحوای شعر دلم تمر لیال لا اذوق بها
زادا اشتهی ان یعتاد فی التلف ولیلجوع بین اثناء الحشا لهب
اذا سطا انشو فی دمعایکف برکشاد و بسیاری از دستها که جز
فیض انعام عادت نداشت بر تکفف طعام گشوده شد و بسیاری زبانی که جز ادرا
دخیره نکته بریاد نان بسته ماند شکر دهنان که از نبات تنقل انداختندی به نبات
زمین قانع گشتند و بادام چشمان که مغز را به نعم تناول نمودندی با پستوان راضی
شدند شعر واضرم بالجوع احشاءهم بنار تزید علی کل نار
چندان مردم از فرط مجاعه هلاک شدند که دست قدرت از تکفین و تجهیز عاجز ماند
و از کثرت مردگان زمان بحفر قبور مساعدت نمی کرد اموات را جز لباس
جوع کفن بسر نرسید و بر متوفی جز نالهٔ رنجور و گریهٔ مجهور نوحه بسر نرفت لاجرم
وبال آن قضیه بحال شیخ ابواسحق چنان رسید که عبرت آخرین است
و خاتمهٔ عاقبت آن ظلم سرانجام او را بجایی رسانید که اعتبار ناظران خواهد
بود بیت چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
ذکر فتح پنجگان بر مصداق اعلی الملک ما یبنی علی الاسل
والطعن عند محبیهن کالقبل فتوی مذهب کامکاری آنست
که با دشمنان سازکاری نمی باید کرد و در استکفاء امور اعادی شیوهٔ غفلت

و تمادی نباید پرسد چون مخالف از جادهٔ صواب انحراف جوید پیغام بنوک سهام
بازبان حسام باید داد و عتاب بتقریر صفایح باید بیان رماح باید کرد و چون
دشمن از حد وسط تجاوز کرد میانجی از شمشیر بران باید طلبید و قطع و فصل از بلارک
گیتی ستان چشم باید داشت چون زاهد عقوق پیدا شود گرز گران بدندان شکنی
باید داشت و چون شوائب جحود محسوس گردد بیان قاطع تیغ را بدفع آن باید گماشت
زمان تراکم امداد جز از بریق حسام استنصار جستن مفید نباید و چون نایرهٔ اعتساف
بالا گیرد جز آب خنجر کسی پستان سوزند بد بهشت در سایهٔ شمشیر است هر کرا نه
بآن کار بود در دوزخ مذلت و هوان باید بود و رزق ابرار در ظلال رماح
نهاده هر که زبان توسل جوید تنگ روزی باید زیست آنرا که تیغ در نیام است
کار با نظام نیست و آنرا که صمصام ز خون آشام رفتی بر دوام نه شعر

السیف اصدق انباء من الکتب   فی حده الحد بین الجد واللعب
بیض الصفایح لا سود الصحایف فی   متونهن جلاء الشک والریب

و بی شبهه بر ذروهٔ اقتدار بمدارج اخطار توان رسید و جادهٔ اوج کمال
بر کوب اهوال توان سپرد هر کرا آفتاب دولت روشن باید روز معرکه تاریک
باید کرد و آنکس که چمن مراد شاداب خواهد از ابر ناوردگاه باران خون باید
بارید بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود   لا یکشف الغماء الا ابن حرة
یری غمرات الموت ثم یزورها   و نمودار این سیاقت آنکه چون
بیگلربگی از امرای لشکر آذربایجان از ملک اشرف روی طاعت بپیچید و بسبب

و بسبب خوفی که از و داشت انهزام یافته بجانب امیر شیخ ملحق شد امیر شیخ
ابو اسحق چون او را مردی شکوه مند بهادر دید قبای امارت و پیشوایی لشکر
بر بالای او برید و حبالهٔ کفالهٔ امور و تقدم جمهور بگردن او انداخت بتصور
آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و بوسیلهٔ جلادت او به پیشگاه
مراد نزول توان کرد بنابرین چون از یزد مراجعت کردند در شیراز بتهیهٔ اسباب
رجال و ترتیب مقدمات جدال مشغول شده لشکری برآراست که از برق تیغ
و برکشان دیدهٔ آفتاب رجال و ترتیب مقدمات الله خیرگی یافت و از غبار
موکبشان آینهٔ سپهر تیرگی پذیرفت و چون موسم تابستان که هنگام ادراک
ارتفاعات است نزدیک شد بیگلربگی را با برادرزادهٔ خود کیقباد با تمام امرای
نامدار و سروران رفیع مقدار متوجه دار الملک کرمان گردانید در وقتی
که آفتاب میل آتش در دیدهٔ مه حربا می کشید و نیلوفر از بیم سورت خورشید
سر از آب بر نمی آورد و زره در پشت ماهی چون حلقهٔ زره در کوره می تافت
و آب در چشم نهنگ چون نقره در گداز بجوش آمد شعر
وثار نقع من الرمضاء مرتکم   یکاد ینضب دون الشمس اسدادا
بنواحی کرمان رسیدند   کمبتغی الصید فی عریسة الاسد   از شراب غرور
چنان سرمست که زمین از آسمان نمی دانستند و از نشوهٔ جاه چنان بی خبر که
فرود از فراز نمی شناختند بحکم کل ذات ذیل تختال بظاهر نسیج و گلخواه
فریفته شد و بزینه پوشها مطلا از راه رفته ندانستند که آهو اگر چه شاهد رعنا
بود در بیشهٔ شیر وطن نیارد کرد و طاوس اگر چه صاحب جمال و رنگین نماید با شیان

جره باز پرواز نتواند کرد چند انجه ملهم صواب ندا میداد که شعر

وآباک والامر الذی ان توسعت — موارده ضاقت علیک المصادر

این انجام راه بکرجهٔ اخترام دارد واین جسارت منفی بخسارت خواهد بود بهمان
از خبط عشوا باز نمی ایستادند وهرچند هاتف صلاح بهدایت راه نجاح اشارت
می کرد از شوط عمیا انحراف نمی جستند چه عجب اذا جاء الحین غارت العین چون
سهام تقدیر از کمان ارادت جدا کردد سینهٔ صاحب تدبیر سپر شود وتیغ احکام
سماوی از نیام برآید سروران کردن نهند کما انشدت فی بعض متقدماتی شعر

ولابد للمقدور یاتی علی الفتی — وان کان مثواه قلال الشواهق

حضرت خلافت پناه چون ازین اقدام شعور یافت باعساکر منصور کروهی که از
صدمهٔ قهر شان دم صبح در سینهٔ شام شکستی واز نهیب تیغ شان خنجر
آفتاب در نیام ظلام نهان شدی شعر

اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم — لایة حرب ام لای مکان

عزیمت نمود بطرف رفیجان که سرراه
ایشان بود نهضت کرد وچون مزاج همایون بندگی حضرت سلطنت پناه که تا
هنگام قیامت برجادهٔ استقامت باد دران ایام اندک انحرافی داشت آفتاب
سپهر پادشاهی بتاب حرارت تافته بود وشیر بیشهٔ مردانگی سوختهٔ تب یافته
هرچند از آثار همم عالیه آن عارضه بصحت مبدل گشته بود چند روز توقف فرمود
تا زمان نقاهت منقضی کردد وایام ضعف بقوت اشتداد عوض یابد بیت

هر باد عارضه که بعرضش گذر کند — با نافهٔ شفا ونسیم حیات باد

حضرت خلافت پناه در رودان رفیجان باستجاد لشکر اطراف مثال فرمود

وداعی زبان مطاع را باکناف مملکت روان کردانید از جمله امراء لشکر اوغانی
وجرایی را احضار فرموده در ظل عاطفت پادشاهانه جای داد وامیر ومامور
وکوچک وبزرگ را فراخور حال خویش تشریفات وانعامات ارزانی داشته
نمود که چون دریای معرکه کردابیست که از نفوس کرام موج زند ودایرهٔ قتال
آسیابیست که از خون عزیزان کردد شرط آنست که آینهٔ خواطر را از غبار تغیرات
پاک کنند وموارد ضمایر را از کدورات دعاوی صافی کردانند تا از تاثیر اجتماع
تاثیر نجاح ظاهر کردد وتحکم اتفاق سم صبح سعادت دمیدن کیرد بیت

کران مایگان سپه را بخواند — کرامی کنان هر یکی را نشاند
شدند انجمن کارداران دهر — زفرهنگ شه بر کرفتند بهر

خلاصهٔ بحث آن بود که در جنک خاون از بندکان حضرت قریب ششصد مرد بقتل
آمده بودند ودر یزد وکرمان وسایر اطراف بحکم قصاص از اوغانیان وجرایان
کما بیش آن مقدار بتیغ انتقام کذشته از طرفین داعیهٔ کینه جویی را از خاطر بیرون
باید کرد واز جانبین طلب ونزاع را فراموش باید کرد تمام لشکر زبان ضراعت
برکشادند وروی ابتهال بر زمین مالیده کفتند لاحر بوادی عوف مصرع

همه بندکانیم وخسرو توی

سایر مقاصد بر ابتغاء مرضی حضرت محصور است
ومطالب خدام بر تتبع مرام مخدوم مقصور بیت

سری که از تو به پیچد بریده باد چو زلف — دلی که از تو بتابد سیاه باد چو خال

برین جمله عهد نامها مشحون بسجل قضاة بصدور پیوست وچون همت
همایون بر نهضت بجانب دشمن جازم شد مثال مطاع بر طلب اقبال موکب حضرت

سلطنت پناه حضرت بیامن نصر الاله نافذ شد یعنی دیدهٔ امید جمهوران آن قرة
العیون روشنائی ندارد و پشت استظهار اعتمادی بی مدد بازوی کامکارش
مستظهر نه بیت بزرگ آزمای جهان دیده گفت / که پیروزبختی کسی راست جفت
که در لشکرش چون تو شاهی بود / بنزد تو یک تن سپاهی بود حضرت
سلطنت پناه بنا بر التماس امر بدری که مفتاح ابواب ظفر است نعل عجله بر آتش
عزیمت نهاد و مرکب تندخوی عزم را تنگ استعجال بر کشید هرچند بعضی از کوته نظران
از اختیار نجومی حکایتی می کردند و از طریق جهل بحقایق امور ازین نمط سخنی
میراندند لفظ گهربار این قول را بانکار عظیم تلقی نموده فرمود که شعر
العلم فی شهب الارماح لامعة / بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب
و من بنده ضمیر منیر را بدلایل و براهین اثبات میکردم و مقصد رای شریف را
بقرآن و حدیث تطبیق نموده بعرض فحوای شعر

ودع النجوم لطرقی یعیش به / وبالعزایم فانهض ایها الملک
ان النبی واصحاب النبی نهوا / عن النجوم وقد ابصرت ما ملکوا

جرأت نمودم رای همایون بمضمون این قول تفأل فرموده در حال پای
در موکب نهضت آورده با سپاهی لشکرکش آن فتح و نصرت و گروهی نمونهٔ ایشان
عره دولت همه چون شمشیر پولاد بر ایشان خون خوار و چون تیر راست روان
حلقه گذار روز سیوم بشرف ملاقات حضرت خلافت پناه رسیدند همان روز
از جانب یزد شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه بموکب
همایون ملحق گشت روزگار زند لک اقبال ازان فخیم جلال مشاهده کرد و سپهر

صورت مجموعهٔ عالم ازان اجتماع معاینه دید شعر

بهم ثبت الله الهدای و تزلزلت / افاعص قوم فی الضلالة ارسخوا
فایتا فهم بالامن والخوف ترتمی / وایدیهم بالمال والدم تنضح
فقال اذا اصطف السلطان حولهم / خاف اذا الداعی المثوب یصرخ

همگی همت جناب بر قطع ارباب طغیان محصور گشت و جملگی میامن خواطر بر هدم
بنیان دشمنان مقصور ماند و با وجود قدرت و شوکت بنا کار دو بار بر تابیه کردگار
نهادند و با لشکر بیکران استمداد از فیض یزدان نمودند ازین جانب نماز و
اوراد و ازان جانب فسق و فساد اولیاء دولت تسبیح و درود و اعدا نای و
سرود میگذرانیدند ازین صوب تلاوت مثانی بعیوق میرسید و دران صوب
آوازهٔ اوتار مثانی غبوق بصبوح می پیوست هم برین طریق نصرت رایات
بجانب مرحله که بدنبهٔ ابرهیمی شهرت دارد روان شد تا سر راه بر دشمنان گرفته
پیر امتناع پیش دارد و پیکاز از سمت مستقیم انحراف جسته براه شیرز روی
بدار الملک کرمان نهاد باميد آنکه در میدان خالی گوی در خم چوگان مکنت گیرد
و در بیشهٔ تهی بروبه بازی مراغه زند چون صورت این عزیمت معلوم رای جهان
آرای شد با برق هم عنان به پیش گیری ایشان آمده آن شب تا بمرحلهٔ خونکوه
رکضت فرمود بامداد که زاغ شب تاریک چهره از صدمهٔ چرهٔ باز چهر پریدن گرفت
از امداد نور موکب و پیکور هزیمت یافت بیت
دماغ زمین از تف آفتاب / ز سرسام سودا در آمد ز خواب
چهاردهم جمادی الاولی سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه برهمان عزیمت نهضت فرمود

هنوز اول روز بود که نوکر امیر شیخ علی که برسم منقلای از پیش رفته بود خبر آورد
که یاغیان مسافه نزدیک شد و ملاقات با طایفه طغاة متقارب گشت حضرت
خلافت پناه چون قطب پای دار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار را بفرزند
کامکار سپرد و بمقام بخ انگشت مواکب فریقین بهم رسیدند و کتایب فیتین متدانی
شد در حال غبار معرکه بر روی آینه گردون نشست و آبگینه سپهر آبگون از خاک

ناورد گاه تیرگی یافت بیت
رسیدند لشکر بجای مصاف

دو پیکار جوینده چون کوه قاف
ز بسیاری لشکر از هر دو جای

ز بس کشته را دست و پای
ز تاب نفس بر هوا بست میغ

جهان سوخت از آتش برق تیغ
پلنگ از تهور آنکه چون تن همایون

حضرت سلطنت پناه که اسباب مدت آن یاوتاد حشر مسدود باد هنوز در مبادی
جوانیست مراسم رزم آوری کما ینبغی تمرد نموده باشد و مدت عمر ابد پیوندش
هنوز از مراقی صبی پای بر چنین درجه شباب نهاده دقایق امور محاربه کما هو
حقه معلوم نکرده بیهات شعر والنجم یستصغر الابصار صورته
والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر بنابرین دیران لشکر را در قشون خویش
آورد و مقرر کرده بود که بعد از آن که صفها راست کرده باشند و عرض لشکر چنانچه
رسم است بجای آورده بهیئت مجموعی بقشون حضرت سلطنت پناه حمله کنند بیت
بلشکر بگفته که یکبارگی گرایند بر جنگ او بارگی
همه هم گروه بهم بر زنند بیکبارگی بر سکندر زنند
حضرت سلطنت پناه چون این حال را مشاهده
فرمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش بران مفطورست بهمراهان

نایستاد و از التهاب نایره بسالت که ذات همایونش بدان مجبولست باستصحاب
احاد التفات نفرموده تنها بر باره تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی
و در روز از پیش نسیم شمال جهیدی از آمد شد ذره بر روی آفتاب جستی
و از خاشه که بر راه دیدی کوه گرفتی بسوی دشمنان تاختن آورد و دولت
پای دار دست در رکابش زده تا چندان توقف فرماید که نوکران برسند
و بخت کامکارش عنان گرفته با جمعی سپاه ملحق شوند بهیچ حال لحظه توقف روا نداشت
شعر میکر فی رهج الوغا فتی له مبارکه تراکیز علی الرجال بکوکب دشمنان
از غرور قوت و شوکت حملها آتش آهنگ آوردند حضرت سلطنت پناه بمعاضدت
بازوی کامکار و معاونت تایید کردگار صدماتی که گذار بدیشان می نمود و از قلب
گاه حضرت خلافت پناه تکبیر گفته آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
تفال و تثبت را کمر فرمود در حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد
و از برق تیغ و رعد کوس ابر حادثه باد اثاره یافت پیکر خنجر در میان جوشن
چون کوکب در میان آب می تافت و نیزه تیز پر چون مرغ سر باکپیر حلقهای زره
می برد تیغ کند ناپیکر چتر چون کند نامی درود و زبرجد حسام که هر جان را کهربا می ربود
و در ان دریای خون سپهر نیلوفری چون نیلوفر دامن در آب کشید و سبزه سپهر چون
سبزه آب در میان موج خون ناپدید شد شعر قاتلتهم فی تکافاء جمعهم
والخیل فی سیل الدماء یعوم لما التقی الصفان واختلف القنا
والخیل فی نقع العجاج ازوم فی النقع ساهم الوجوه عوابس
و بهن من وحر الرماح کلوم بیت بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه

ازان جنبش آمد زمین را ستوه — زپولاد پوشان لشکر شکن
تن کوه لرزنده بر خویشتن — زنیزه نیستان شده روی خاک
زکوپالها کوه گشته مغاک — وحضرت سلطنت پناه تنها بران گروه

حمله کرده بود ازیمین ویسارش دلیران صف شکن حلقه زدند واز جب وراست مشاهیر ابطال گرد درآمدند وسرپنجهٔ شیر شکارش را بزخم نیزه مجروح گردانیدند وسنان خون آشامش راهر کسی بدفعی پیش آمدند تا در اثنای کروفریکی بر پیشانی بارهٔ تند خویشش که بمجرد حدیث النفس می رمید جماقی زد تا ازغایت اضطراب سر ودست می افشاند واز فرط دهشت قرار وآرام نمی گرفت تا سلطان کامکار ازان عثرات پیاده گشت وخسرو گردون سریر ازبارهٔ جهان نورد خطا کرد **بیت** جهان پناها دانی که ذات کامل تو
که هیچ رنج مبادش چرا زاسب فتاد — ازانکه عمر عزیزی ومرکبت بادست
فلک نخواست که عمری چنین رود برباد — لاغرو معاندهٔ دهر با اهل خطر بود واشاوات
روزگار با ارباب اقدار **شعر** وفی السماء نجوم غیر ذی عدد
ولیس یکسف الا الشمس والقمر — وبمجان سپهر حشمت دونفر پیاده
کارزار میکرد وسرو بستان مردانگی پای ثبات درزمین معرکه فرو برده بحکم **شعر**
مقادیم وصالون فی الروع خطوهم — بکل رقیق الشفرتین یمان
چون خورشید دست بتیغ برد تا شب حادثه را روز آمد وچون سماک
با نیزه چالاک ایستاد تا با شیر صبح اقبال دمیدن گرفت بمضمون **شعر**
وان قصرت اسیافنا کان وصلها — خطانا الی القوم الذین یضارب

ازبرق حمله صف کوه پیکر دشمنان می شکافت واز صاعقهٔ تیر وشمشیر قاعدهٔ عمر عدو منهدم میگردانید تا ازخندهٔ تیغش چهرهٔ ظفر ضاحک ومستبشر گشت واز ابتسام حسامش مباسم دولت خندان شد واز میمنهٔ همایون رستم میدان ظفر شرف الدنیا والدین شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل می گردانید وتن خاکی ایشان را بآب تیغ جهان گشای بخاک فنا می سپرد وتا بر مقتضی سبق کلمهٔ نصرت گر اولیاء دین را مدخراست نسیم پیروزی بر رایات نصرت آیات وزید وهمای سعادت موکب میمون حضرت را در ظل جناح اهتمام آورد واز صنادید امراء لشکر دشمن امیر محمد علی اتابک ویحیی کوچک وحسام الدین جاندار ویحیی کور وچند امیر دیگر بقید اسار مبتلا گشتند یکبار دگیتیا دیغی مردی ونیم یا هزار از ترس وبیم از جنگ گاه بیرون رفتند وتمام لشکر چون جراد منتشر بأودیه وجبال ومخارم وتلال گریختند **شعر** فلیس یملک لا آباء ولا کلاء
من الحطوط ولا ظلاً ولا شجرا — ازفرط رعب سایهٔ خویش را لشکری جرار می پنداشتند واز شخص موهوم شمشیر آخته بر سر خویش می اندیشیدند خفیف ریاح چون خفوق رماح دل ایشان را در خفقان آوردی وسانح طیر چون شاهین اجل مرغ جان ایشان را صید کردی ذرهٔ بمثابهٔ گروهی وکاهی بمنزلهٔ کوهی میدیدند از هر طرف بوی موت دوام بمشام می رسید واز هر جانب رنگ موت احمر احساس میکردند از صد یکی جان بشیراز انداختند واز بسیاری اندکی بسلامت ماندند آنان که چون پرگار گرد کشور گشایی می گشتند چون کره نقطه شهربند شدند وآنکه بلندی ذروهٔ جاه می طلبیدند بپستی حفره چاه پیش آمد

لاغر با منجوق رایات هدایت نهال باغ غرایب چه بالا تواند نمود و با کمال طاعت
آلهی خیالات ملاهی چه قدر آورد شعر یریدالجاحدون لیطفئوه
و یابی الله الا ایشاء حضرت خلافت پناه بر حسب سنت مطهر بادای نماز
فتح مشغول گشت و شکر نعمت آلهی را بمحامد نامتناهی تقدیم فرمود بیت

هم آنجا که بدخواه را کشته بود	بنزدیک صحرا یکی پشته بود
بشکرانهٔ دولت تن درست	بر آن پشته شکر آوری کرد جست

و بعد از ادای سنت استخبار حال حضرت سلطنت پناه فرمود همگی همت مبارک را متوجه
استعلام شان همایونش گردانید که شد از پی دشمنان نهضت فرموده و جهت استیصال
ایشان عطفهٔ عنانی ارزانی داشته بعد از مدتی مراجعت فرموده با پدر بزرگوار متصل شد
زمانه از آن اتصال فال اقبال زد و گردون از آن اقتران نشان بخت میمون یافت
پدر نامدار چون فرزند کامکار را دید از کیفیت حال رزمگاه سوال فرمود و از چگونگی
غزوات جواد استفسار کرد مضمون فلقد ارانی للرماح دریئة
من عن یمینی مرة و امامی حتی خضبت بما تحدر من دمی
اطراف سرجی او عنان لجامی از لفظ گهربار بجواب صادر شد
چون عساکر منصور بر هزیمت دشمن تیغ تیز کشتند دست باحیاز غنایم برگشادند
چندان مال از کمر و کلاه و خیمه و خرگاه و اسپان بادپای و استران هامون پیمای
و شتران کوه پیکر و جوارح جان شکر و اوانی نقره و زر و خزاین نقد و جوهر و
صندوقهای نفایس قماش و غرایب طراح و فراش در تصرف بندگان حضرت
آمد که محاسب وهم را عقد و ضبط از خیال بیفتاد و راقم اندیشه را رقم احتیاط

فراموش شد با این همه رای بلند جناب بمضمون شعر
ونهب نفوس اهل النهب اولی لدی الشجعان من نهب القماش
املامی فرموده بر حسب اذخار مثوبات که ناصر دین قویم را منظور است کوته
نظرانی که باحیاز غنایم فرجان گشته بودند تغییر می کرد و چون چنین فتحی نامدار
از خزانهٔ مواهب آفریدگار جل جلاله میسر شد و چنین نصرتی ارجمند از فیض موهبهٔ
خداوند جل و علا دست داد روزگار بران جزم شد که برین قضیه مزیدی متصور نباشد
و بر مدارج رفعت زیاده ازین ترقی ممکن نیست اما دولت پایدار بهزار زبان
می گفت که از گلستان اقبال هنوز بویی ندمیده و از آفتاب سعادت هنوز ذرهٔ
بظهور نرسیده بیت هر فتح کاسمان نهدش منتهای کار
چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست اللهم صل علی سید المرسلین محمد و آله
و عترته الطاهرین ذکر تسخیر شیراز مضمون ان الله تعالی یحب معالی الامور
و یبغض سفسافها مشعراتست بر آنکه مطارح همم عوالی باید که بمعارج عالی منحصر باشد
و مقاصد همم شریف بر مطالب منیف متصور بود تا نزاع نفوس قدسی جز سوی
نهایات امور مایل نگردد و دواعی آرا منیر جز بجانب غایات امانی منعطف نشود
و شبهه نباشد که چون بی رنج گنج میسر نمی شود و بی زحمتی نعمتی بدست نیاید بپیشگاه
سعادت گیتی فروز تواند آمدن که در میثاق چارهٔ طلب صبر کند و جمال کعبهٔ مراد کسی را
تجلی کند که رنج بادیهٔ تعب را متحمل گردد و بمقدار سعی درجات مجد رفعت توان یافت و بر
حسب اجتهاد بپایهٔ جاه منیع توان رسید بیت
بقدر الکد تکتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی

وانمودج این سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه را این فتح بزرگ میسر شد
و یکبارگی با امرای نامدار و لشکر جرار بعون تایید الهی شکسته گشته منهزم شد همت
عالی این فتح را که مردم غایتی می پنداشتند بدایتی شمرد و این دولت را که کوته نظران
نتیجهٔ می دانستند مقدمه گردانید و چون هر وقت بمسامع همایون میرسید
که امیر شیخ ابو اسحق که والی شیراز است بساط فسق و فجور را بپای اباحت
می سپرد و ابواب بدع و اهوا بدست بی باکی مفتوح داشته و جناح بکرات
مسطور گشت مرایر عهود و مواثیق را منقوض گردانید و قواعد عفو در ابواب صف
بی وفایی از پای درآورده عنان عزیمت همایون را بصوب استیصال او انعطاف
فرمود و رای اندیشهٔ بلند جناب را بجولان آن مراد مثال داد هر چند بعضی مردمان
از ظاهر شوکت دشمنان حسابی برمی گرفتند و از عدت و اهبت و تجمل و ثروت او
اندیشه میکردند از نامی که بر روی سکه میدیدند پشت اقتدار قوی تصور میکردند
و از رنگی که بر ظاهر حال احساس میکردند بوی مکنت می شنیدند هر کرا پایهٔ سخن
گزارش بود بهر نوع در انتقاض عزیمت همایون می کوشید و آنکس که مجال
نفثة المصدور نمی یافت بهر کس توسل میجست رای اعلی جواب آن فرمود که **بیت**

اگر او تاج خواهد مرا تیغ هست — چو تیغ بود تاج آرم بدست
مرا نصرت ایزدی حاصل است — که رایم قوی لشکرم یکدلست
امیدم چنانست به نیروی بخت — که بستانم از دشمنان تاج و تخت

برعزم فرمودهٔ **فاذا عزمت فتوکل علی الله** چون صدور عزیمت همایون تشیید حسب
پذیرفت دست اعتصام بعروهٔ وثقی توکل مستحکم گردانیده و مدت یک دو ماه

غمام انعام بر طایفهٔ خدام متواتر گردانید و باران احسان بر سایر بندگان متعاقب
داشت نهال هر امید که بر ساحت هر ضمیر سر برزد بامداد فیض نجاح شاداب
گردانید و شاخ هر مراد که در باغ خاطری برآمد بزلال افضال سرسبز داشت بحکم
شعر ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت — یمینی بادراک الذی کنت طالبا **بیت**
در گنج بگشاد و برداد خواه — توانگر شد از گنج و گوهر سپاه
باگروهی که از نزهت
لاله را از خون کارزار چشندی و نشوهٔ جام مدام از سیراب حسام خون آشام
دانسته چون نیزه دست تطاول جز بگوهر حیوهٔ دشمنان دراز نکردندی و چون تیر پای
غرض جز بخانهٔ فنا اعادی نمی نهادندی مانند کمند دست آرزو حمایل گردن عدو
میکرد و چون شمشیر خندهٔ مراد بر روی اضداد میزد و چون فولاد درفش پیکرشان
جز بآتش جنگ تاب نیافتی و چون پرگار قدم صبرشان بدوایر خطوب
از جای نرفتی بگاه ثبات چون کوه بیخ آور و هنگام حمله چون باد صرصر زمان
سکون چون قطب پای دار و زمان کر و فر چون سپهر بیقرار **شعر**

قوم اذا حسن الفرار فمالهم — غیر الحفایظ والردی من مهرب
یمشون تحت ظلال السیوف الی الردی — مشی العطاش الی برود المشرب
یتراکضون علی الاسنة فی الوغی — کالصبح فاض علی نجوم الغیهب

بیمن نصرت قرین را مستظل رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال
سلطانه ساخت و بسیار ظفر شعار را بسلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود
خلدت سلطنته سپرده باستمداد جنود معنوی قیام نموده هر که از ارباب قلوب
که درین باب استشارتی پیش آمد کلی خاطر عزیزش متوجه استنجاح آن مقصود

یافته می گفت بیت خدایت برین کار یاری دهاد
ز چشم بدان رستگاری دهاد و باستعانت امداد روحانی از در هر
صومعهٔ که قدم نهاد از انوار همت همایونش ساحت آن مزار منور یافته
بحکم شعر و سرت فیه علی اسم الله مصطحبا للعزم لا عدمنه النفس مصطحبا
بگوش هوش شنیده دوازدهم ذی قعده سنه ثلاث و خمسین و تسعمایه دست
تایید صدود و عزیمت همایون را تشحید داد و در رفیق توفیق اسباب نهضت مبارک
بسرهم گردانید کارساز تقدیر بتدبیر امور مشغول شد و مدبر عوان ایزدی بتهیهٔ
مصالح جمهور قیام نموده بیت یکی روز کز گردش روزگار
بدست آمدش طالع کامکار بفال همایون بترتیب راه
بفرمود کز جای جنبد سپاه بنا بر ترتیب مصالح لشکر اوغانی
و جرایی و تمشیت امور مغول بصوب کرم سیر روان گشت چون بمبارکی
بخطهٔ بم نزول فرمود کلید ابواب سعادت دنیوی و اخروی و مفاتح
مغلقات ابواب ملکی و ملّی اعتزاز آثار هدایت آثار حضرت رسالت علیه
من الصلوات افضلها و ازکیها و من التحیات ابهاها تارهٔ موی بود که از نسیم
آن طرهٔ سنبل در گلستان بهشت مشک افشانی میکند و از شمیم عطر آمیزش
روایح خلد غالیه سای پیشه دارد شمهٔ از طیب نفحاتش بفردوس اعلی رسید
خاک آن مشک عنبر بیز شد و بوی از لطیفه روح بخشش بدار النعیم گذشت
غم و اندوه از آنجای پای بر کران نهاد و بیهات بیت
ما خود که ایم تا ز ثنای تو دم زنیم در معرض لعمرک و لولاک والضحی

وصول این قضیه را تاریخی است از معجزات ظاهر حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و اصل این قضیه
آنکه این تحفهٔ نفیس که مطلوب کروبیان ملایک و مرغوب تخت نشینان سبع ارایک است
بخاندان طهارت شعار سیادت پناه مرتضی اعظم سعید شمس الدین علی بلی که صحت
انساب طاهره و تو فد اسباب زاهرهٔ ایشان در معمورهٔ زمین بحد تواتر و مرتبهٔ
یقین رسیده کابرا عن کابر بتبرک یافته بودند و بارها حضرت خلافت پناه این گوهر
گران مایه را بهر چه در حیز مقدرت و امکان باشد طلب فرموده بود و در مقابل آن
چندان مال که در حوصلهٔ اندیشه نیاید بذل می فرمود و همت جناب مرتضی اعظم
مشکور بدان سر فرو نمی آورد یعنی بیت اگر بهر دو جهانش بها کنم موی
هنوز در دو جهان شرمسار او باشم و لی شبهه حق با جانب بزرگوار او بود
و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون بیت ای کرده هر سر موی دلی اندر پی اوست
یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و درین التماس مدتها مدید برآمد و هر
صحیفهٔ اقتراح حضرت خلافت پناه برقم اسعاف مرقوم نمی گشت تا زمان نهضت
همایون که بعزیمت تسخیر فارس حرکت فرمود شبی که هزار روز وصل دست در دامن
آن داشت و شب قدر با آن عنان در عنان بیت
روز سفید آن ز شب داج بود شب بد اما شب معراج بود
مرتضی سعید حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را بحکم
من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بخواب دید که بلفظ گهربار
وحی آثار می فرمود که موی محمد علیه الصلوة و السلام بمحمد مظفر ده روز دیگر

صدف گوهر سعادات اعنی حقهٔ آثار مبارک را نخهٔ حضرت خلافت پناه که همواره
بازوی اقتدارش بامداد همت مصطفوی مؤید باد آورده دست مبارک باستلام
آن نخهٔ مقدس مستسعد شد و شفاه همایون بتقبیل آن علق نفیس مشرف
گشت و دیدهٔ امید بدیدن آن خورشید مطلع کرامات روشنایی یافته
گفت بشراک قد ظفر الراعی بما ارتادا بیت صدبار شسته ایم بخون دو دیده لب
تا عزم خاکبوس دیار تو کرده ایم بعد از آن چند انچه بالحاح تمام پس
اموال را بر نفس سعید عرض کردند گوشهٔ چشم التفات هیچ بنینداخت و درین
معرض از رغایب خزاین هیچ قبول نکرد بیت
غلام همت آنم که خاک پای ترا بهرچه در دو جهانش دهند نفروشد
و در نواحی ریعان اندیشه که در خاطر مبارک جهت تفویض ولایت عهد سلطنت
همایون فرزند رشید اعنی حضرت خلافت پناه خلد جلال سلطانه از مدتی باز
مخمر بود باظهار سانید بمجمعی که بصنادید خواص خاص بود لفظ گهربار بتقریر بر
گشاد که هرچند حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت و عاطفت لباس نجابت بر
قامت اولاد ما چابک برید و از طرف مرحمت نامتناهی شایستگی منصب پادشاهی
همه را ارزانی فرموده اما چون شاه شجاع بحکم ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم
بزیادتی موهبت از خزانهٔ فضل ایزدی مخصوص است و بمزید عطایا از حضرت
واهب بی منت انوار فر ایزدی از جبین او به نوعی لامع است که آفتاب را
دعوی مساوات نرسد و اسرار و نتایج پادشاهی در اسارير میمونش بنوعی مندرج
که باروشنان سپهر دم از مبارات نمیزند و بی شبهه منظوران مرحمت الهی باقدام

اکرام تلقی باید و مخصوصان فواضل ربانی را بتخصیص تعظیم ممتاز باید داشت
بعد از آنکه حضرت سلطنت پناه را بصنوف تعطف و اعزاز اختصاص فرموده بود
و بانواع حنو و مهربانی امتیاز داده منصب ولی عهدی و قایم مقامی بجانب نفیسش
تفویض فرموده مقالید ابواب تقدم و مراقی فروهٔ پیشوایی را برای جهان آرای
سپرده برحسب استیناس بارقهٔ رشاد استنجاح نیل مراد و بر موجب لمعان شطایا
کمال تتبع مدارک اقبال نموده گفت بیت بدست تو شاید عنان را سپرد
همت پای مردیست هم دست برد زمانه چون صورت وضع الشئ فی
موضعه بحقیقت مشاهده کرد بر دوام دولت ابد پیوند استدلال جست و سپهر چون
معنی اعط القوس باریها بی شبهه معاینه دید بر استمرار سلطنت نامدار جازم شد خرد
چون دلایل ملکات ملکی بر مطالب ملکی تطبیق کرده یافت بر رسوخ قواعد
ابهت یقین نمود و عقل چون مخایل اخلاق کریم را با دراک منقبت جسیم مقترن دید
بشموخ مبانی رفعت واثق گشت و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابو اسحق از نهضت
همایون خبر یافت قاعدهٔ سکون و طمانینت را متزلزل دید و معاقد قرار و ثبات را
منهدم یافت اکتشاف این خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان دین
و دولت راجع کرد تا با جالت قداح مشاورت بر طریق صلاح اهتدا یابند مقدم
ایشان مقتدای صنادید زمان پادشاه علما خسرو دانشمندان عضد الحق والدین
عبد الرحمن افیض علیه سجال الغفران آنکه بحر بیکران فضایلش مورد اغتراف
انام و دریای بی پایان احسانش مقصد و نادهٔ خاص و عام بود شعر
علیم باسرار الدیانات واللغی له خطرات تفضح الناس والکتبا

تابنده خورشید ضمیرش شمع انجمن دانشوری و آینهٔ رای منیرش جام جهان
نمای هنرگستری از مواهب فضل الهی تا غایت تحر مدارج جاه منیعش با ذروهٔ
کیوان مباراة میکرد و با کمال دانشمندی مراقی قدرش با سپهر برین محاذات
می نمود بیت از پی نماید در حلقهٔ درست برچیس   چون جواب تو لیسی جوابت که حاضر
روزگار برخلاف طبیعت خویش که با کامی فضلا مشغوف باشد گوی بکشت در خم چوگان
اقتدار او آورده بود و ایام بر عکس شیمهٔ معهود امانی این جهانی را در نظر او جلوه داده
و او نیز سحایب احسان بی امتنان بر وضیع و شریف می بارید و موائد انعام رایش
صغیر و کبیر می نهاد و هر کجا تاب خورده از رمضاء جور گردون ببارگاه عالم پناهش
التجا برد سایهٔ لطف بی دریغ بار گسترد و هر کجا خستهٔ از نوک تیر حوادث بحضرت
آسمان رفعتش پناه نمید مرهم افضال ارزانی فرمود و هر کجا در ربع مسکون دانشمندی است
خوشه چین خرمن تعلیم و ریزه چین کف کریم اوست و در هر گوشه از اقالیم که هنرمندیست
اقتباس انوار رشاد از مشکوة ذهن وقادش کرده و اقتناص شوارد مرام بیمن
فیض انعامش نموده شعر   وان اتاه خلیل یوم مسغبة
یقول لا غایب مالی ولا حرم   ...دتی برحسب تکلیف ردا فاقصی
اقصانی ممالک ایران زمین بر دوش منبت او انداختند و لباس تقدم ارباب
عمایم بر سایر بلاد بر قامت مفاخر او راست کرده بیت
این سم تواضعیست که کرده وگرنه چرخ   داند که مشتری به نیارزد بطیلسان
از آثار خامهٔ سحر نگار فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است در اصول
فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غیاثی در معانی و بیان

جزاه الله عن الفضل و ذویه خیر الجزاء از آثار سعادت که این ضعیف را میسر شد آنکه دو
سه سال شرف ملازمت درس گاه فضل بخشش دریافتم از بحر بیکران علومش
بقدر استعداد خویش اغتراف نموده اقسام مفتاح العلوم و بعضی از شرح مفصل
ابن الحاجب از جناب رفیعش استفاده کردم و شطری وافی از کشاف و شرح
اصول و مواقف و جواهر بقراءة جمعی از مشاهیر علما استماع کردم حق سبحانه و تعالی
مساعی جمیلش که در تنقیح مناط علوم نمود بامداد رحمت و غفران مقابل گرداناد و اجتهادات
که در تهذیب حقایق بادا رسانیده بنور مغفرت و احسان مجازات کناد شعر
امانت من نزع البقاء و ذکره   فی الصالحات بعد فی الاحیاء
کم زفرت انت فصارت زنة   منها بتنفس الصعداء
فی الجمله چون جناب مولوی تشریف فرمود درین باب مباحثه میکردند
در دفع این معضله مشاورت آغاز نهاده مولانا جناب تکلف از پیش برگرفت
و در سم مزاج گوی یکسو نهاده گفت تا چند از راه غرور آفتاب بگل اندودن و از
راه طریق خیال ماهتاب بگز پیمودن بغریب ندا که از زبان سوسن سخن گویند
راه منازعت پیش گرفتن و از تقریر محال اندیشان که از چشم نرگس حدیث خمار
آرند جادهٔ جدال روش یافتن شعر   اری العنقاء تکبر ان تصادا
فعاند من تطیق اعنادا   باشخصی که از ملکات ملکی گوی سبقت
از ملوک جهان ربوده و از مکارم اخلاق پای تقدم بر معارج کامکاری نهاده
و این زمان بمظاهرت او پسران کامکارش چون شاه منصور شاه مظفر و رستم
میدان ظفر شاه شجاع که بی تکلف تا آفتاب را سایهٔ مقارنست سایهٔ چتر سلطنت

بر سر جنود آفتابی بیفتاده و تا آسمان زابر گرد مرکز خاک مدار است چون اوج قدر رتبه آسمانی پای دار نهاده صحایف اخلاقش در روی زمین چون اوراق گل صد برگ نسرین گسترده و شمامهٔ نکهت خلقش چون نسیم بهار بهر دیار رسیده و شاه محمود درخشندهٔ کوکب سپهر فرزانگی و درنده شیر بیشهٔ مردانگی در میدان مبارزت پیشی بدر کامکار برخاسته اند ازین گلستان جز بوی دوام دولت بمشام عقل نمیرسد و ازین صورت جز معنی اقبال در نظر بصیرت نمی آید **شعر**

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم . بهن فلول من قراع الکتایب

با چنین صاحب دولتی جز خضوع و انقیاد مفید نباید و با چنین پیروز بختی جز ضراعت و ابتهال نافع نیفتد و مضمون گفتهٔ نظامی که الحق نظام فواید حکمت و عقد جواهر

حکم است بادا رسانید **بیت**	جهان داری آمد چنین زورمند
در دو پستی را برو بر ببند	بهر جا که آمد ولایت گرفت
جهان را بزیر حمایت گرفت	بدین گونه کار خدایی بود
خصومت خدای آزمایی بود	میاویز در مقبل نیک بخت
که افکندن مقبلان هست سخت	حاکم شیراز بعد از تامل فراوان تدبیر

صواب آن دانست که مولانا عضد الدین را بحضرت خلافت پناه روانه گرداند و از اساس بنا مصالحه قاعدهٔ کامرانی استوار کرد اند و از تشیید مقدمات مبانی معاهد شوکت و کامکاری استحکام دهد جناب فضایل مآب بر وفق فرمان وان طایفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عنان همت مراد بصوب این مهم معطوف گردانید و خلاصهٔ نیت را مصروف این مطلوب کرد

الغرض

اسپر جان رسید مقارن مقدم شریفش موکب همایون شاه صفدر شرف الدین شاه مظفر از یزد واصل شد و باتفاق متوجه حضرت خلافت پناه گشتند و صحرا را دریه و دشت بر بلوکب همایون رسیدند مورد مبارک جناب شریعت مآب بانواع تعظیم و اجلال متلقی گشت مقدم عزیزش بصنوف ترحیب و اکرام مقارن افتاد مبلغ پنجاه هزار دینار برسم اقامت جهت خاصه و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود و حضرت سلطنت پناه از مشکوة فضایل مولوی اقتباس انوار فرمودن آغاز نهاد و ذهن وقاد دراکه فی الحقیقة جام جهان نمای معاینت قبول صور تعلقات آن جناب مثال داده شرح مفصل ابن الحاجب که نهایت اقدام طالبان در سلوک جادهٔ آن متزلزل شود و غایت افکار خردمندان در تضاعیف حل مشکلات آن کلال پذیرد افتتاح فرمود لا غرو **شعر** خرد بمکتب او همچو طفل در ابجد هنر بحضرت او همچو بچه در کتاب و بعد از آنکه از متابعت سفر اندک استخامی بحصول پیوست و از مشاق راه یکبارگی برآسود مقدمات اصلاح را تمهید فرمود و قواعد مصافات را آغاز نهاد یعنی امیر شیخ ابو اسحق در مقام اخلاص ایستاده و مشارب دوستی و صفا را مشرع امانی خویش ساخته او امر مطاع را بمسامع قبول اصغا خواهد کرد و مراسم فرمان شریف را بعین الرضا مشاهده کرد اگر مراحم حضرت علیت همایون را از صوب استیصال او باز گرداند مستدعی نضارت چمن مشربات و مستوجب ازدیاد اقتدار گردد حضرت خلافت پناه بلفظ گهربار آورد که چون هشت نوبت اشتغاض عهود از و محسوس گشته بنا احن بر قواعد اقوال او مستحکم نمی تواند بود و امید استظلال بسایهٔ مواثیق او بوفا نمی تواند رسید

شعر ونملک منه غیر ما موله   ان یفعل الشیء اذا قاله

من بعد پیغام با گزارش حسام مصور و رساله بر سفارت سهام منصور است
استنجاح امانی جز از تیغ یمانی نخواهیم کرد و استنزال آمال جز از تعقعات نصال
نخواهیم نمود شعر ولکن حکم السیف فینا مسلط   فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا
جناب مولوی چون صدود مقصود را از تطبیق مراد نابی و همت عالی از مشارع
مساهله آبی یافت چاره جز مراجعت ندانست چون موکب همایون از راه
فرک و طارم روان شد او نیز از راه تبریز عزیمت شبانگاره فرمود در اثنای
راه ضمیر منیر مولوی خاطری وارد شد که بحکم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع
بابا و لج ولج بلکه بواسطهٔ تکرار چهرهٔ مطلوب جلوه کند و بسبب مبالغه و ابرام
شجرهٔ اجتهاد ثمرهٔ مراد دهد رقعهٔ بحضرت خلافت پناه رفع کرد مصدر بدین بیت که

بیت طمع مدار که از دامنت بدارم دست   بآستین ملالی که بر من افشانی

واز راه عطفه عنانی فرمود تا بنا بپایهٔ سریر جهان پناه رسید بجهان عروس مطلوب را
در ملابس نصیحت بمعرض جلوه آورد و معنی مراد را در طرق مختلف بیان
فرمود هیچ نوع فایدهٔ بدان مترتب نیافت و جز استنکاف از قبول این
وسیله از رای شریف احساس نکرد و در جواب هر گونه موعظه مضمون قول ابو تمام
می شنید که

شعر ونحن اناس لا توسط بیننا   لنا الصدر دون العالمین او القبر
یهون علینا فی المعالی نفوسنا   ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

چون اقتراح بالحاح می انجامید
و کوشش بسرحد رنجش می رسید حضرت خلافت پناه فحوی آیت

ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم اذلة وهم صاغرون

باداز سانیده ابواب اقتراب این معنی مسدود گردانید بعد از آن چون اسباب
پارس ساخته شد جناب مولوی شبانگاره توجه رجعت فرمود و چون رایات
نصرت آیات از مطالع آن دیار برآمد باقامت مراسم مهمانداری جهد مستطاع
مبذول داشته خانهٔ خویش را که همواره مقصد علمای جهان و مورد صنادید زمان
بوده مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید با وجود آنکه از تزلزل احداث کار و بارش
چنان منتظم نبود در رعایت لوازم خدمت بذل مجهود بتقدیم رسانید و با آنکه
از صدمات غارات روزگارش برقرار نمانده در محافظت شرایط تعظیم هیچ
دقیقه مهمل نگذاشت حضرت خلافت پناه بعد از آنکه سه روز آنجا توقف فرموده
بود در ضمان فتح و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه دار الملک شیراز فرمود

بیت قضا موافق رای و قدر متابع عزم   ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین

چون رایات همایون اوایل صفر سنه اربع وخمسین وسبعمایه نواحی فارس را
منور گردانید امیر شیخ ابو اسحق بلند دعوت هر کجا تصور لشکری می کرد بخود کشید
و باسباب خوف و رجا هر جا خیال مددی داشت جمع کرده باکروهی که روی زمین
از کثرت ایشان چون دل عاشقان تنگ شد و صحن هامون از وفور عدد ایشان
بستوه آمد

بیت زعکس سر تیغ و برق سنان   سر از راه میرفت و دست از عنان

تا مرحله خان جایز که پنج فرسنگی شهر باشد
پیش آمد روز دیگر چون طرهٔ مشکین علمهای شاه زینت چهرهٔ ماه گشت و غبار
موکب همایون که توتیای دیدهٔ اقبال است سرمهٔ چشم آفتاب شد و برق سنان

گیتی‌ستان بر مصداق **یکاد البرق یخطف ابصارهم** نور دیدهٔ دشمنان ربودن گرفت
و گرد ناوردگاه چون شب سیاه گرد آن بدروزان در آمد چاره جز فرار ندانستند
و تند پر صواب بر تولی مقصور دانسته بی آنکه یک روی جنگ کردند پشت بدادند
و بی آنکه شمشیری برکشیده شدی پی پر پنداخته شدی داعیهٔ این نجابراسه نقد رنج
عنان عزیمت ایشان را بصوب هزیمت معطوف گردانید و بتیر **مصرع**
گریز بهنگام پیروزیست — طریق انقلاب بایشان نمود اما از فرط دهشت یمین
از یسار نمیدانستند و از غلوا خوف و خشیت الله از ورا نمی‌شناختند
فضلوا فلا یستطیعون سبیلا و حضرت سلطنت‌پناه در عقب ایشان چون باد
صرصر روان شده جیب آفاق بر ایشان می‌بست و پیراهن وجود بر ایشان قبا
می‌گردانید راه اخلاص بر بعضی نفس مصدور و طریق مناص بر روح چون
طبیعت مسرور می‌گشاد مرغ جان بعضی را چون ذرهٔ بی سر و پای بهوای عدم
پرواز می‌داد و راه گریز بر جمعی چون حوالی قفص بر مرغ رمیده می‌گرفت
تا بدان هنگام که سپاهی لشکر ظلام لایح شد و غبار موکب شام در فضای هوا پدید
بخیم ظفرپناه نزول فرمودند روز دیگر چون شاه سپهر لاجوردی رو بتسخیر قلعهٔ سپهر
نهاد و بمحاصرهٔ حصن پیروزه‌مثال تیغ جهانگیر برکشید رایات همایون حوالی و حومهٔ
شهر را مرکز اقبال جهان‌پناه گردانید و موکب نصرت‌شعار را ظاهر شیراز مضرب
خیام تعیین فرمود **فرد** فروزد بماهی و برزد بماه
بن نیزه و قبهٔ بارگاه — و بعد از چند روز که عساکر منصور در
تضییق دوایر حصار اجتهاد نمودند و ملازمان حضرت ابواب مداخل و مخارج

ایشان فرو بسته در شهر جمعیتی ساختند و هرچه ممکن بود از سوار و پیاده بحکم
واجلب علیهم بخیلک ورجلک جمع کردند و از ارذال و اوباش چند انجه عقود حصر از
یکه و ضبط آن عاجز بود بهم آورده در مقام رزده بمدافعت بایستادند از بام تا
شام نایرهٔ جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می‌بارید **شعر**
وحرب یصیح النوم من نعماتها — صحیح المال الجلد الدیربات
خنجر آبدار از رغم دشمنان هر لحظه سری بخاک می‌انداخت و تیغ آتش‌بار دود
از خان و مان بر می‌آورد بلارک جهانگیر درع را چون دراعهٔ غنچه تا دامن می‌درید
و تن عدو را چون گل در خون غرق می‌کرد تا بدان دم که شفق از خون کشته چون
مژهٔ عشاق دامن در خون ناب کشید و ابر از فوارهٔ دما مانند چشم مهجوران خون بارید
چند نوبت ایشان را تا اندرون دروازه بهزیمت می‌بردند و باز جمعی دیگر از
کوشش آسوده بمقاومت بیرون می‌آمدند تا وقتی که دماغ روزگار از نهیب
گیرودار سودایی شد و آفتاب از نظارهٔ کارزار ملول گشته بحجرهٔ مغرب شتافت
زمانی بروشنایی مشاعل همچنان آتش جنگ فرو نمی‌نشست و گرد ناوردگاه نور
چهرهٔ ماه را می‌پوشید تا دشمنان روی بهزیمت آوردند **بیت**

چو زلف شب از حلقهٔ عنبرین	سمن ریخت بر طاق نیلوفری
شد و لشکر از رنج ره سوده گی	رسیدند لختی بآسوده گی

ذکر قلعهٔ سربند و مخالفت و مطاوعت مجدالدین سربندی و در اثنای این ایام مجدالدین
سربندی از شهر بیرون آمده غبار موکب همایون را در نور دیدهٔ اقبال گردانید
و بسلوک جادهٔ مطاوعت پای در خطهٔ کامرانی نهاد حضرت خلافت‌پناه بر وفق

سحابهٔ دریانوال باران احسان بر ساحت آمال او بارید و بر حسب مکارم اخلاق
عنان عاطفت و رافت بصوب حال او معطوف فرموده بعد از آنکه او را
بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانیده بود و بعواطف خسروانه امتیاز داده
حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعهٔ سرنبد بدو تفویض فرمود و قلعهٔ سرنبد
بنایی است از غرایب تاسیس غیرت نمای وهم دور اندیش و از ندرت و استوار
مبانی حیرت فزای عقل دوربین کوهی در میانهٔ دریایی بر آورده و جزیره در گرد آن
بصنعت ترتیب داده راست چون کوی زمین در میان آب قرار گرفته
یا کشتی در لجهٔ عمان لنگر انداخته مجد الدین چون مقالید آن حصار بدست اختیار
گرفت و پای استقلال بر ساحت حصن حصین بسر دبر موجب طبیعت لیام صحایف
نعمت را برقم کفران مرقوم گردانید و امداد مرحمت را نسیاً منسیا شمرده فرعون وار
خیال الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی در دماغ گرفت و بر منوال وطد
الاساس علی شفا هار قاعدهٔ اندیشهٔ محال نهاده راه عصیان پیش نهاد ضمیر ساخت
کدام عصیان چراغی بر گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه بر امانی باطل دوخت
در تیزاب رود بنای بنیاد نهاد و در گرداب سیل اندیشهٔ خانه آغاز کرد
عجب که آب سبب حیوة است آن بدبخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض
زلال سرسبز و شاداب شود درخت عمر او بواسطهٔ آب از پای در آمد خود دور
اندیش بهزار زبان می گفت بیت ای که بر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر آب کردهٔ هشدار بدروزکار حکایت الق الدلو
فی الدلا نشنیده بود ببوی آب در چاه افتاد و از معنی من یرد الیس علی ادراجه

غافل بعمارت دود خانه مشغول شد تا بعد از آن بهزار زبان می گفت شعر
ما اصبحت من لیلی الغداة کقابض / علی الماء لا یدری بما هو قابض
چون رای اعلی بمضمون این مکیدت وقوف یافت نوآذر صولت آتش باد بر
تخییل آن سده مثال داد و عنان نهضت همایون بصوب ارتفاع این مقصد
معطوف گردانید بیت چو زین شعبده یافت شاه آگهی
فرود آمد از تخت شاهنشهی / نشست از بر بادهٔ ره نورد
بر آراست لشکر برسم نبرد / و بعد از آنکه موکب همایون بحوالی آن
حصن سپهر مثال نزول کرد جانب در بند که محل دهشت عقول و اوهام و فرزانه
اقدام افهام است برای عالم آرای حضرت سلطنت پناه مفوض شد زمانه چو
دید که کلید هر بند بدست اقتدار آن حضرت سپرده اند گشودن قلعهٔ سربندرا
بمدد از تیغ جهان گشای خواست و سپهر چون دانست که گره از کار بستهٔ جز رای
مشکل گشایش باز نیارد گرد گشادن آن ششدر را از خنجر گیتی ستانش استعانت
نمود مصرع کلید در بند بستهٔ تویی / حل هر عقدهٔ که روزگار ازان بستوه
آمده بسر انگشت تدبیر آن حضرت آسان کرده آمد و کشف هر معضله که ایام ازان
دورمانده باشارت رای منیرش سهل آمده بیت همان چاره دید آن خردمند شاه
که بر دارد آن بند از آن بندگاه / بفرمود تا لشکر نامدار
در آیند پیرامن آن حصار / ببازوی قوت خرابش کنند
ز سیلاب خون غرق آبش کنند / و حضرت سلطنت پناه چون شیر که
بسر پنجهٔ قوت خویش سپاه شکنی کند در هر موضع که خوف زیادت بود بنفس

مبارک خویش اقتحام نمود و در هر جانبی که پای اندیشه می لغزید قدم مردانگی
چون کوه ثابت می داشت تا تیغ آبدارش دران قلعه کشایی نقشی بر آب زد
که چون نقش سنگ آثار آن باقی خواهد ماند و آتش خنجر گیتی ستانش از میان
از میان آب آتش جنگی افروخت که دود از دودمان دشمن برآورد از جمله
برکمری باریک که برق ازان جایگه باندیشه می گذشت و نسیم افغان و غیران
بران منجنیق گذاری کرد پسنکها بر سرش حواله می کردند یکی ازان
بر طریق امتحان برکشیدند شقه من بود برین طریق تا شب هنگام گاهی به تیغ
و سنان و گاهی به تیر و کمان نایرهٔ جدال را بالا داد و قاعده کوشش و
قتال را مستحکم گردانید **بیت**

چو منزل در آمد بدخواه تنگ

هژبران کین تیز کردند جنگ | فراخی کجی بود نزدیک آب

فرود آمد آنجا بهنگام خواب | روز دیگر چون زورق آفتاب

بر روی سپهر آبگون روان شد و مهر بلند رایت بادبان سیاحت از ساحل
مشرق برکشید دریای مکرمت بنزدیک آن ژرف رود فرا مید و بحر مواج
عطایا بتلقی بلایا تقدم فرمود و درین روز از تایید آلهی کلید آمال بدست
آمده ارکرفته از توفیق ربانی عز و علا مقالید امانی در تصرف آورده
در صدمهٔ نخست آن بند بسته مفتوح گشت و در حملهٔ اول آن سده از پیش
کار برخاست اما مجدالدین با پسر بزرگتر و اللوم اکرم من دیره و والده
در اثنای شب فی امان من الظلام بشیراز گریخته بودند و از تاب شعله تیغ جان
بر کران انداخته پسری دیگر که در قلعه داشت با تمام متعلقان و اشیاع و بیا بر

مواشی و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان چندان گروه به تیغ انتقام
گذرانیده که از خون کشته آن رود خانه حکایت بلغ السیل زباه بازنمایاند و از غمام
حسام چندان باران بارید که از تلاطم امواج آن وادی بستوه آمد پیکر خون
در سطح آب چون شفق بر روی سپهر آبگون می درخشید و فوارهٔ دما از قعر آبگیر
چون بادهٔ ناب در جام مینا ظاهر می شد روزگار بر دست و بازوی خسرو کامکار
جواهر آفرین نثار کرد و سپهر دفع عین الکمال را دعوات صالحات باداء رسانیده
گفت **بیت**

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد | در زلف زره بی مددت تاب مباد

و بعد از تسخیر قلعهٔ سربند رایات ظفر پیکر بظاهر دار الملک مراجعت فرمود و العود
احمد و موکب میمون ثانیا اسباب محاصره را اعداد کردن استیناف فرمود و در
اثنای آن حال روزگار بر وفق طبیعت غدار اصابهٔ عین الکمال را نیز نکی ساخت
و ایام حادثه رای بر عادت خویش خواست تا چشم زخمی رساند ذات همایون
حضرت خلافت پناه را مرضی طاری شد و مزاج شریف را زحمتی صعب روی نمود
سپهر از ان حادثه سرگردان شد و آفتاب ازان تاب در اضطراب افتاد **شعر**

شکا فتشکت الدنیا وما دنت	باسیلها الغوایر والنجاد
وارعدت الفنا رعبا وخوفا	کذلک والمهندة الحداد
وکیف یقر قلب فی ضلوع	وقد رجفت لعلته البلاد

میامن انفاس قدسی بدعوات صالحه مواظبت نمودند و برکات همم عالیه روی
بامداد آورده از روزن هر صومعهٔ که مرغ طاعتی پریدنانه از دعا در رفتار
داشت و از گوشهٔ هر سجادهٔ نور قربتی که لامع شد بجانب استنارهٔ این ظلمه

توجه نمود و می گفت **بیت**

غمت همه را ز مال و جان بر خیزد	گر تیغ تو یک دم از میان بر خیزد
بر خیز بیک ورنه جهان بر خیزد	از بستر تب که جای بدخواه تو باد

و بعد از چند گاه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت و ماه اقبال از محاق بیرون آمد ذات همایون روی بصحت آورد و مزاج شریف از شربت خانهٔ **و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین** شربتی نافع یافت اما شاه صفدر شرف الدنیا و الدین شاه مظفر را انحراف مزاجی طاری شد که حذاق اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و معالجان ماهر از تدبیر آن بستوه آمدند هر روز بمدارج از دیاد بالا گرفت و بمرتبهٔ وقوف نمی رسید و هر زمان بمراقی اشتداد بر می رفت و بسوی انحطاط میل نمیکرد تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** نفس قدسی نهاد او را بصوب دار السلام معطوف گردانید لابد هر که پای در ساحت وجود نهاد بنا چار از دروازهٔ عدم بیرون رود و هر که لباس حیوة بر قامت خویش چالاک یافت بی شبهه از سر بیرون کند **بیت** اگر بر سپهری اگر در مغاک چو خاکی شوی عاقبت باز خاک اما الدموع علیک غیر بخیلة والقلب بالسلوان غیر جواد زمانه چون دانست که ادا رسم این تعزیت در حوزهٔ اقتدار او نیست و اقامت مواجب این مرثیه بیرون از دایرهٔ استعداد او از دل سوخته بتشید این بیت مواظبت نمود **بیت** کو حیدر هاشمی که ماتم سطی تا ماتم مردی و مردی دارند سبحان الله دران مدت که حضرت خلافت پناه چنین سه فرزند کامکار را

ادر اخطار بر قدس و هجرت کرد و زبان [illegible]

استصحاب فرموده بود هر گاه که در ورد تلاوة بآیة **یا بنی لا تدخلوا من باب واحد** رسیدی از خوف چشم زخم اضطراب بحال من راه یافت و از تشویش اصابت عین الکمال عظیم منفعل شدی **بیت**

چرخ میخواست تا کند ضرری	لیکنش مکنت و مجال نبود
آخر الامر آنچه خواست بکرد	بر طریقی که در خیال نبود

حضرت خلافت پناه کوه حلم را از عواصف این حادثه که فی الحقیقة هادم اللذات بود از تزلزل نگاه داشت تا شماتت دشمنان علاوهٔ اندوه نگردد پایه ضعف و قاعدهٔ صبر را برقرار مستحکم گردانید تا غراج شوکت محمول نگردد هر زمان از جگر سوخته سنت استرجاع بتقدیم رسانیده می گفت **شعر** ابدی التجلد للعدو و لو دری

بتململی لقد استشفی اعدائی	ما کنت ادخر فی فداک رغیبة
لو کان یرجع میت بفداء	لو کان یدفع ذا الحمام بقوة
لیکن سبب عیب او را لوای	هر زمان از کلدستهٔ رحمت الهی

مرقد منورش معطر و از لمعات انوار مغفرت حجرهٔ خاکش منور باد **شعر** ان الذی ارضاه فعلک لا یزال ترضیک رحمته صباح مساء و حضرت خلافت پناه بعد از آنکه مرقد نورانی او را بمدرسهٔ معبد فرستاده بثبیت اقدام ایام را بعبادت باد ارسانید که اگر ماه روی در نقاب کشید آفتاب را بقا باد و اگر از فرقدان یکی غروب کرد دیگری برقرار باد **شعر** ولیس یهلک منا سید ابدا الا افتلتنا غلاما سید افینا

ذکر فتح قلعه سیرجان بعد از چند روز همایون فرزند رشید خلد جلال

سلطانه که تا سپهر را مدار است با بدر کامکار ارزانی باد بتسخیر قلعهٔ سرخ
اشارت فرمود و آن قلعه‌ایست در چهار فرسنگی شیراز که ابر با مرکب
بادپای ریاح بدامن آن تواند رسید و برق با بارکی آتش سیر بمدارج
بارهٔ آن ترقی نمی تواند نمود **بیت** نه بامش را نهیب از تاب خورشید
نه پوشش را گزند از ابر و باران
امیر شیخ ابراهیم گروهی از شجاعان
لشکر را آنجا فرستاده بود و ایشان بفحوای وظنوا انهم مانعتهم حصونهم
رایت عصیان بر ذروهٔ آن کوه برافراشته و بامید حصانت قلعه جادهٔ تمرد
پیش گرفته چون حضرت سلطنت پناه بمبارکی بپای قلعه نزول فرموده
همچنان سپر خیرگی بر روی کشیده بودند و جوشن ممانعت بر قامت جلادت
راست کرده **بیت** در دژ ببستند بر روی شاه
نکردند بر تیغ و لشکر نگاه
لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعلهٔ زد
و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد بیک حمله چنان قلعهٔ منیع را بگشود و بصدمهٔ
تخت چنان حصنی حصین را فتح کرد لا غرو قامت رماحش آب خوردهٔ جویبار
ظفر است چگونه ثمرهٔ کامرانی بار نیارد و طرهٔ پرچم رایتش شانه زدهٔ
دست نصرت از چه روی دلپذیر دولت نباشد و چون کلید سعادت ابدی
چنین فتح الباب میسر شد در حال رغایب خزاین آنرا به بندگان دولت
ارزانی داشت و نفایس دفاین آنرا بملازمان رایات نصرت آیات
احسان فرمود کما انشدت **شعر** مراهبه فی السلم مندوحة المنی
ورایاته فی السلم رایات نصرة
و حضرت خلافت پناه چون هر روز

بمقالید نصرت در مرادی بر روی خویش گشاده می یافت و هر زمان بدلالت
دولت راه بنجاح روشن می دید از روشنی صبح بسطوع خورشید جهان تاب
استدلال کرد و از مخایل اقبال بحصول آمال توسل می جست و با وجود آنکه
اکثر اوقات مزاج شریف را عارضهٔ مرضی بود و بیشتر زمانها ذات همایون
بزحمت رنجوری می گذرانید یوماً فیوماً در تضییق اسباب محاصره تاکید زیادت
می فرمود و در استحکام مراتب خنادق مبالغه پیش می گرد تا دشمن را تحقیق گردد که قاعدهٔ
ثبات تنش بهیچ حال متزلزل نخواهد شد و پای صبر و قرارش بهر بادی از جای نخواهد
رفت **شعر** وتجلدی للشامتین اریهم
انی لریب الدهر لا اتضعضع . چون
مدت شش ماه بمحاصره بر آمد حال بر شهریان بغایت تنگ و ابواب تدبیر
بهمه نوع مسدود ماند مولانا اعظم سید عضد الملة والحق والدین طاب ضجیعه
از کلویه فخر الدین که مستحفظ دروازهٔ کازرون بل مدار حوالت حرب بیرون
بود التماس کرد که او را از مضیق شهر خلاصی دهد کلو بحکم سابقهٔ انعام و تربیتی
که از آن جناب یافته بود راه باز داد تا از دروازه بیرون آمد روی بمخیم
سعادت پناه آورد حضرات علیه از مقدم شریفش ابتهاج نمودند و از ورود
میمونش استبشار فرموده خرد بهزار زبان بگوش دشمنان میگفت **شعر**
انی لبنی لستم بیدی الا یدا لیست لها عضد
و چون ماه صیام سایهٔ اقتراب
انداخت و طلیعهٔ مبرات رمضان نزدیک شد غبار انحرافی بر صحیفهٔ مزاج همایون
حضرت سلطنت پناه ظاهر گشت و عارضهٔ مرضی باذیال ذات شریفش تشبث
نمود مشارع عیش هنی بر خلایق تکدر گشت و دیدهٔ دولت همگنان از ادراک

امید محجوب شد **بیت**	از بیم ملالت جهان می لرزید
وز لفظ تکسرت زبان می لرزید	از غایت انعام تو بر هر ذاتی
بر جان تو صد هزار جان می لرزید	زمانه میدانست که چون امداد شدت

بدین حیثیت متفاقم گشت انوار فتح عن قریب ساطع شود و چون دود استعطال خطوب متراکم گشت اسباب تیسر امانی روی نموده بر مقتضی فعند التناهی یکون الفرج در اثناء این حال رئیس ناصرالدین عمر کلو محلهٔ موردستان بود بر مدارک اقبال مستبصر گشت و با دراک دولت پایدار استسعاد یافته چند کس را از بطانهٔ خویش بحضرت خلافت پناه ارسال کرده شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر گردانید و سلوک جادهٔ متابعت اعلان کرده مقرر کرد که چون از دروازها جنگ در اندازند و اطراف شهر بمدافعت و ممانعت مشغول کردند دروازهٔ موردستان را بروی موکب میمون بازگشاید بالخیر والسعادة والسلامة

تاریخ فتح دارالملک شیراز ثالث شوال سنه اربع وخمسین وسبعمایه

بدین مواضعه عساکر منصوره نهضت نمودند چون بدیگر دروازها نایرهٔ جدال اشتعال یافت رئیس عمر دروازهٔ موردستان بازگشاد حضرت خلافت پناه با معدودی چند از خواص بندگان باندرون شهر راند و متعاقب موکب میمون حضرت سلطنت پناه با ایشان الحاق یافت امیر شیخ ابواسحق چون بدین صورت وقوف یافت پنداشت که آفتاب را بگل توان اندود و سیل تقدیر را بپیش بند تدبیر باز توان بست بعضی از نزدیکان بسر کوچها فرستاد تا شیران بیشهٔ کارزار را بروبه بازی باز گردانند و پلنگ بربری را بزخم سر و آهو

هزیمت دهند چون دانستند که دریای اشتلم نجمان در آشوب آمده کشتی اندیشه را در ان مجال عبوری نخواهد بود و امواج فتنه بدان حیثیت متلاطم گشت که بسد الباب تفکر ما صواب مندفع گردد امیر شیخ را بمضمون قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین خبر کردند تا از گرداب خطوب جان بر کران اندازد و از میان بلا کناری گیرد او نیز چون امداد حادثه را بحوالی خود محیط یافت و لوازم سیاسات اعمال بگرد خویش حلقه دید با جمعی از عورات و اندکی از نزدیکان از شهر بیرون رفته گفت **بیت**

برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم
بر برنداشتیم ز تخمی که کاشتیم

حضرت خلافت پناه از جا و انجا آن دیار را با نوار قدوم همایون روشن گردانید و ظلمات ظلم را که نواحی آن شهر را تاریک کرده بود بروشنایی طلعهٔ منیر انقشاع داده بخانهٔ محمود شاهی نزول فرمود زبان اقبال با نشاء فتح نامها اشتغال نمود و خامهٔ تدبیر فتح و ظفر تحریر قصاید تهنیت مواظب گشت **بیت**

صورت فتح و ظفر معتکف حضرت تست
نی غلط رفت تو خود صورت فتح و ظفری

امیر شیخ ابواسحق بجانب شولستان ازان هزیمت پیوست و حضرت خلافت پناه بساط عدل و احسان گسترانیدن تقدیم فرمود و طی اسباب جور و طغیان پیش نهاد ساخت و هر چند از ظاهر حال اعیان مملکت مخایل دولتخواهی دشمن می پایید اکثر صنادید و متعینان را چون پهلوکار و کلو فخرالدین و غیرهم بلواحظ مرحمت و اشفاق مخصوص گردانید و با آنکه از بیشتر مردمان بوی نفاق بمشام میرسید از مکارم اخلاق عمیم احسان عفو و اغماض مسدول گردانید چنانچه فحوای این ابیات مصدوقهٔ حال تست

شعر

ما زال بذا الثغر لیلا دامسا حتی طلعت للبلاد صباحا

جعلت له الایام بعد عبوسها وجها کوجهک مشرقا وضاحا

فسکت ما کان الصلاح بسکنه وحننت بعض دمایه استصلاحا

فوفود شکر المسلمین وحمدهم دیاتی الیک اعاجما وفصاحا

و شیخ ابو اسحق از شولستان بعزم قلعهٔ سفید روان شد و این قلعه ایست از زمان ملوک عجم باز بحصانت و استحکام مشهور و بمناعت اطراف معروف از بلندی و فسحت سپهر برین را مضاهی و از رفعت با بروج مشیده آسمان مساوی در و مزارع مربع که مؤنهٔ ساکنان از آن حاصل شود و نخجیرگاه منبع که شکاری در لون آسمان زید آسمانش سبزه زار سپهر را از چراگاه باز نشناسد و شکاری با جدی و حمل الفت و موانست گیرد باغاتش با خوشهٔ انگور با خوشهٔ پروین غلط کند و نسرین و نسترن از ثواقب سیاره باز نداند بیت

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان ز نور زحل

چون در آن قلعه مستحکم شد و مدتی بود تا از بغداد استعانت مددی کرده و از ایشان از استشفاع مظاهرتی جسته چون غریق که بهر چیزی تشبث کند بجانب ایشان توسل جسته و چون گمراه که بهر وجه راه جوید بدان طرف تمسک نموده بود و با وجود آنکه با زبین بزرگ امیر شیخ حسن که حاکم بغداد بود در زمان حکومت شیوهٔ معادات می سپرد و چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند از دشمنان دوستی می جست و چون مستسقی که مداوا از سبب رنجوری جوید از ایشان یاری میخواست شعر

داوی بحوی بحوی ولیس بحازم من یستکف النار بالحلفاء

مقارن رسیدن او بقلعه امیرزاده اقبوغا که سبط امیر شیخ حسن بود با لشکری بی‌بوست و بیهٔ مجموعی بامید مواضعه که با کلو فخر الدین و پیکجو کاز داشتند متوجه شیراز شد حضرت خلافت پناه را چون مقرر بود که اشتعال این مهم از کمال شهامت همایون فرزند کامکار خلد جلال سلطنته میسر گردد و تسکین این نایره بآب تیغ جهانگشایش سهولت پذیرد و زمانه بهزار زبان می گفت لیالی خطوب را آفتاب رای منیر آن حضرت روشن توان گردانید و نواجم حادثه را خنجر گیتی ستانش قطع توان کرد بیت

بخر صرصر بادپایان شاه کس این گرد را بر ندارد ز راه

بنابرین نهضت همایون حضرت سلطنت پناه بر دفع این معضل نهضت فرمود عقاب رایاتش با همای سعادت هم پرواز و خروش کوس موکبش با صدای دولت هم آواز عزم تیز گامش نعل بادپایان در آتش عجلت نهاد و همت همایونش طی منازل را بباره جهان نورد سپرده هر روز آفتاب کردار جهانی قطع می کرد و هر شب مانند ماه عالمی را می پیمود شعر

یستقصر اللیل التمام اذا احا بالخیل ناحیة العدو الابعد

لا ناهن الا جاهن کانما الکری حبل الصادیه العیون الورد

دشمن چون باقبال رایات ظفر پیکر متیقن شد و با نعطاف اعنهٔ زمان بازش وتوقف یافت با دستی چون دست جبار بر از باد و با دل و دیده چون ابر و صاعقه پر شر و فریاد بهزیمت رفتند و فحوای کانهم حمر مستنفرة

نوبت من قسورة مصدوقه حال شد امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان
حرمان معطوف گردانید و لشکر بغداد بخفی حنین مراجعت نمود حضرت سلطنت
پناه دامن قلعهٔ اسپید را بخیم نصرت سعادت ساخت و اطراف و جوانب
آن خطه را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید بیت دژی دید با آسمان هم نورد
نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ — چون دست صولت قلعه کشای
بدامن آن حصار نمی رسید بچه طریق مسخر توان کرد و چون ناوک آتش پای
بحوالی آن نمیگذرد بچه تاویل همت بر استخلاص آن توان گماشت جز آنکه
بمحاصره بدید راه امتیار و اکتیال فرو بندد و تعیین اسباب خناق جادهٔ اقوات
بمتحفظان مسدود گردانند بنابرین جمعی ترکان را بمحاصره مثال فرموده بدار الملک
نهضت نمود مبانی شوکت دشمنان را بتند باد حمله متزلزل گردانیده و قاعدهٔ
تمکن اعادی را بصدمهٔ قهر از جای بر آورده چون بحضرت خلافت پناه پیوست
سلطنت ممالک کرمان از حدود کرمانشاهان تا ساحل بسند بهمایون حضرتش
مخصوص گردانید و پادشاهی آن دیار برا و بحرا و غورا و نجدا برای رزین او
موکول گردانید لباس فرمان دهی آن ممالک که پود و تارش از ارث و اکتساب
آن حضرت بود بطراز تجدید اختصاص مطرز گردانید و منشور ایالت آن
نواحی که حقا و نسبا بآن حضرت عاید میگشت بطغرای تفویض مشرف
گردانید زبان دولت پایدار بمضمون این ابیات مواظبت نمود که بیت
ترا بملک جهان تهنیت نیارم گفت — که عقل را بود آنجا مجال طنازی
سپهر و مهر بخاک در تو می نازند — بسیط خاک چه باشد که تو بدان نازی

و چون درین مدت که حضرت سلطنت پناه از عقب دشمنان نهضت فرموده بود
حضرت خلافت پناه بگرفتن علی سهل پسر امیر شیخ ابو اسحق و کلو فخر الدین
و پیکی کار مثال فرموده بود درین وقت علی سهل را با کلو فخر الدین ملازم موکب
همایون حضرت سلطنت پناه بکرمان روان گردانید در زمانی که مزاج روزگار
از باریدن ابر کافور بار مبرود گشته و هوا از تراکم ثلوج دم سردی آغاز نهاده
زمانه از نازکی طبیعت پادشاه کوه گران جان را پنبه می نهاد و روزگار دل و دست
خدایگان را ابر مطیر نمونه ساخته بود بیت خیل بهمن رسید و باطل کرد
تاب خورشید و قوت گرما — ابر را تخته بند کرد چو زال
شاخ را کرد جامه یغما — و چون بمبارکی بدار الملک کرمان
نزول فرمود از ظل عقاب رایتش همای معدلت سایه بر جهان گسترد که چنگال شاهین
دندان طمع از سینهٔ دراج برکشید و بازوی باز از تعرض گنجشک دوخته شد
نهال نصفت از رشحات تربیت شاداب گشت و شاخ فتنه بدست انصاف
از بیخ بر آمد شعر عاد الربیع الیه فی کانونه
فشتاؤه للیمن صیف صیف — شمس محجبة و ظل سجسج
و غمامه سح و روض رفرف — و بعد از چند روز فرمان حضرت
خلافت پناه موافق تقدیر الهی وارد گشت که کلو فخر الدین را بتیغ انتقام
گذرانیدند و برق شمشیر خرمن بقای اورا بسوخت و علی سهل را بعد از آنکه چندگاه
محافظت نموده بودند متوجه اصفهان گردانیدند در راه از مرضی که داشت
سپری شد زمانه بمضمون فرمودهٔ ان شانئک هو الابتر خبر وفات اورا

به بدر واقعه دیدهٔ او رسانیدند نمکی در دل مجروح او پاشید و چنین الی بخاطر

خراشیدهٔ او رسید شعر
الکلت اشیاعه و ترکته

للموت منفرداً صباح مساء
حتی لو ارتشف الحدید اذابه

بالوتد من انفاس الصعداء
چون نهاد وجود این طفل در جویبار

معدلت این خانوادهٔ جهان پناه سر بر زده از شکوفه بمیوه نرسید و چون
از بستان خلاف شیر نفاق مکیده از طفولیت بمراتب بلوغ نیافت

هر آنکسی که نه بر کسوت ولای تو زاد
چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی سید العالمین
محمد و آله اجمعین استغفر الله العظیم قولا و فعلا و خاطرا و ضمیرا ذکر تسخیر شیراز
بسعی خنجر کشی سپاه حضرت سلطنت پناه بفحوای شعر

الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اول و هی المحل الثانی

فاذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیاء کل مکان

سلوک جادهٔ اقدام برهنمونی تدبیر صواب نیک سرانجام آید بر صوب محجهٔ مراد بارشاد عقل مستفاد وضوح پذیرد تیغ شجاعت از پرتو آرا مستقیم جلاء اقبال یابد و بلارک ظفر پیکر متجدد الباب بسیم نفاذ گیرد و بخت جوان از مساعدت رای پیر بمطالب علیه تواند رسید و دولت بیدار بمعاضدت بازوی کامکار پای دار ماند زبان حسام بتلقین رای رزین امداد رایت نصرت تواند کرد و تیغ پولاد بدلالت فرهنگ فرخ نژاد پیکر ظفر تواند یافت در تاریکی معرکه روشنی رای دستگیر بود و دیدهٔ دولت از غبار رزمگاه روشنایی پذیرد

تیغ بسالت اگر برکشیدهٔ بازوی شهامت بود در قطع و فصل مقاصد سرخ روی آید و سفارت تیر اگر باشارت تدبیر بود در دل دشمن جای گیر افتد تیز زبانی خنجر آبدار بی امضای عزایم آتش بار میسر نشود و حجت قاطع شمشیر بی تایید رای منیر بمطلوب بنجاح نرسد از دریای وغا بلنگر حلم گران سنگ بساحل آرزو توان رسید و از امواج بحر هیجا پای عزیمت برق مثال توان گذشت ناصیهٔ خیل جهانگشای اگر بعلامت صرامت موسوم بود معاقد خیر و سعادت تواند بود و طرهٔ پرچم رایات اگر شانه زدهٔ دست کفایت بود جلوهٔ مراد تواند کرد بیت

زصد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش
حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

و بی شبهه مستجمع این دو خصلت بر ذروهٔ مآرب بسینه آسانی عروج تواند کرد و حایز این دو منقبه صعوبات مطالب علیه را بسهولت ارتقا تواند نمود و آنرا که دست امید با حشاء ثمار چنین رسد ریاض کامرانی حرز امانی او گردد و آنرا که بخت بلند این دو کریمه را در حجرهٔ ترشیح جای دهد باقتناء مآثر و اختیار مفاخر قادر شود و حقیقت آنکه از مبداء تکوین گوی زمین در خم چوگان اقتدار بنی آدم آمده و عرصهٔ میدان خاک جولانگاه نوع انسان گشته هیچ پادشاه در مضمار مکارم اخلاق غبار سبقت بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته در نیافته و در استجماع مآثر ملکی هر همتی بمبادی حال او نرسیده برق تیغش چون تیغ برق جهانگشای و آفتاب رایش چون رای آفتاب عالم آرای لاجرم بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکر بدان آورد و فتح و نصرت دو اسبه استقبال موکب

میمون می‌کند و بهر جانب که مقصد همت بلند جناب می‌گردد اقبال و سعادت بر
طریق استقبال تلقی می‌کند نوک سنانش بر صحیفهٔ دوران مضمون شعر
وانی لجرار لکل کتیبة   معودة ان لا یخل بها النصر
نقش کرده و زبان حسامش بر اوراق روزگار فحوای شعر
قاصدا حتی ترتوی الارض والقنا   واسغب حتی تشبع الذئب والنسر
ثبت کرده و از دلایل صدق این مدعی آنکه در سنه خمس و خمسین و سبعمایه
چون موکب میمون بندگی حضرت خلافت پناه بر عزم تسخیر عراق نهضت فرمود
از رای اعلی محجوب نبود که در چنین خطب جلیل بی مساعدت بازوی کامکار
همایون فرزند رفع منذار شروع نتوان کرد و چنین کار بزرگ بی معاونت
لمعهٔ رای و تیغ جهان‌گشای آن حضرت میسر نگردد بنابرین سوابق احکام
و اشارات بلواحق انضمام پذیرد و متعاقب رسل و رسایل بتوجه رایات
همایون از کرمان بجانب دار الملک شیراز متواتر شد بندگی حضرت سلطنت پناه
حکم پدری را که متابعت آن اکسیر سعادت سرمدی باشد بطوع و انقیاد تلقی فرموده
حکم مطاع اصدار فرمود تا لشکریان اطراف برنشینند و تخصیص بجانب سرارهٔ
اوغانی و جرماهی منظاهر گردانیدند که بر جناح استعجال متوجه پایهٔ سریر سلطنت پناه
گردند تمکنان طوعا و کرها کمر انقیاد بسته عنان همت بصوب ملازمت
بجنگ گاه کرمان معطوف گردانیدند و رایات ظفر پیکر در ضمان امان ایزدی
در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و سبعمایه نهضت فرمود و چون مرحلهٔ شهر
بابک مضرب خیام و مرکز اعلام رایات اعلام گشت خواسد خیال و ظنون کاذب

جادهٔ صواب را از پیش ضمیر امراء اوغانی و جرماهی محجوب گردانید جادهٔ عصیا
عصیان و مخالفت را بنظر ایشان جلوه داد و شیطان بتشیید این قاعده امداد
اجتهاد مزروع گردانید تا تمام اوغانی و جرمایی روی مطاوعت از سدهٔ سلطنت
پناه برتافته راه انهزام پیش گرفتند شعر   وسیاتی تمام جرمهم
وقطع دابرهم واثرهم   چون رای اعلی بدین مکیدت عثور یافت حالیا تدارک
کار ایشان مصلحت نمی‌دید و اولا بموکب همایون پدر کامکار ملحق گشتن اولی
دانست چه بحکم الاهم فالاهم کار بزرگ آنجا پیش نهاد همت بلند جناب شده بود
و مهمات خطیر که این قضیه بنسبت با آن مختصر بود در سرای اعلی سانح گشته
بنابرین رایات همایون را بنهضت مامور فرموده زمین را از گرد سپاه غبار
آیینهٔ ماه و سطح هامون را از نعل بادپایان بر پیکر ماه گردانید و در مخیم نصرت رد
قبهٔ سعد و سپهر خلافت و سلطنت را قرار افتاد و چنین فرزندی کامکار بمعاونت
چنان پدری نامدار انتهاض نمود قبهٔ بارگاه جهان پناه بطارم ماه رسانیدند و سا
بان رفیع با آفتاب برابر کرده خبر رسید که از اعوان نیهٔ عادیه ایتمور که سرآمد
میدان جلادت و حایز قصبات بسالت است از آن نواحی گذشته و بشولستان
تمهید اسباب احتشاد و ترتیب مقدمات عناد مشغول است و غیاث الدین
منصور که امیر نافذ فرمان خشم شول است بنابر استشعار خوفی که از بندگان
حضرت بخود راه داده با او اتفاق کرده هرچند همواره از مخایل حال غیاث
الدین منصور دلایل نفاق لایح بود و از بواطن امور او امارات خلاف
واضح می‌نمود اما ظاهرا بملابس انقیاد مرتدی می‌زیست و باستغفار ثیاب

مطاوعت متزین بندگی حضرت باد و از خاقان مساهله می‌نمود و بنا بر مراعات
جانب خاطر او اسمال و اهمال می‌سپرد اما چون درین وقت شواهد
نزاع بر جبههٔ حال او منتشر گشت و نخبهٔ خیال بر روی کار افتاد همت
همایون نعل باد پایان جهان نورد را با آتش عزیمت تافته گردانید و همت
مبارک بارهٔ تندخوی عزم مصمم را تنگ بر کشید چه از موافقت او با ایتمور مواد
فساد در هیجان آمده و امواج فتنه متلاطم گشته و ایتمور مجرد باخذ خشمی که از
متابعت او تصور میکرد خیالات باطل بخود راه داده و بسبب اتباع مکنتی
که از نیاد جمعی متمردان توهم کرده امانی کاذب را از تسویل نفس محال
اندیش فرو خورده بکمند فضول مطالب بلند که از حد امثال او بیرون بود
بخود کشیده و بپای هوس ساحت اعراض پیش از خود سپردن گرفته تسخیر
مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس کامکار نثار شده و در پای آن بی
شمار نقد جانها گرامی ریخته بنداشت تا بکجا بید و احتیال میسر گردد و بمجرد
استتباع جمعی از عوام بر ان استیلا یابد هیهات **بیت**
عروس دهر گرامی تر است از انکه بود　　برون ز گوهر شمشیر شاه رتبت او
شعر وان راحها احد غیره　　لزلزلت الارض زلزالها بنا برین
بندگی حضرت سلطنت پناه با عساکر منصوره گروهی که در نمای نجاح از ظل
رماح جویند و بهشت از سایهٔ شمشیر طلبند **شعر** ان حاربوا الم یحجموا او فاربوا
لم یبدوا او عاقبوا الم یستغوا　　بجانب شولستان عزیمت فرمود نهضت و
سکونش بامداد همت عزیزان احاطت پذیرفته و رکضت و آرامش لعوابه

دعوات صالحه استمال یافته از بام تا شام میامن اوراد نفوس قدسی موکب
میمونش را دیده بانی کرده هر چند در اثنا راه بواسطهٔ خرابی ولایت اها
و از شب تا سحر خاطر بیدار زنده دلان پاس بانی سپاه ظفر پناهش قیام
نموده هر چند در اثنا راه بواسطهٔ خرابی ولایت امداد اتیار منقطع گشت
و اسباب اقوات اندک مایه مضیق شد چون بولایت دشمن رسیدند
از ایشان هیچ عینی و اثری ظاهر ندیدند و از دشمنان هیچ علامت و خبری
پیدا نه آنان که برق مثال آتش افروز کینه و جدال بودند جستن از برق
عاریت خواسته و جمعی که ابر صاعقه بار فتنه و آشوب بودند مرکب هزیمت
با باد هم عنان کرده **شعر** فولوا قطعطعا سیرا عا
یکبهم المنیة الذکور　　در حال نوایب انتهاب بحر من ذخایر آن روز
برگشتگان اشتعال یافت و عواصف تاراج گرد از خان و مان ایشان بر
آورد چندان مال از مواشی و انعام و حمال و اغنام در تصرف بندگان حضرت
آمد که محاسب وهم از حصهٔ اندکی از ان عاجز گشت و فکر دور اندیش
از تعداد بعضی از ان ستوه شد **بیت** غنیمت کشان بر در شهریار
غنیمت کشیدند بیش از شمار　　وایتمور با غیاث الدین منصور
لشکری بسیار از اعیان دولت شیخ ابو اسحق از تاب حملهٔ آتش آهنگ
فرار جسته بکازرون رفتند و از آنجا بنا بر مواضعهٔ متوطنان محلهٔ درب کازرون
بخفیه متوجه شیراز شد چون خیال در دل شب پنهان از طلایع حواس میراند
و چون ضمیر در خزانهٔ راز دار محجوب از دیده بان خواطر پی آمد روی

زمین را بدست و پای اسبان چنان می سپرد که دل خاک از آن آگهی نمی یافت
و نزول و فراز راه را چنان طی کرد که برید انفاس در صعود و هبوط بدان
وتوقف نیافت قطع منازل را از ماه استعاره چنان نمود که عین الشمس بدان
دیده ور شد و پروین مثال لشکری چنان جمع کرد که دیده کواکب ندید دو منزل را
بیک منزل چنان راند که همراهان جهات بدان اطلاع نیافتند و چهار گوشه بیابان را
چنان در نوشت که مسافران صبا را خبر نشد بامدادی که هندوی پاسبان
شب دریچه مشرق بر روی ترک تاز خورشید باز کرد و لشکر نیم روز از کمین
گاه ظلام بر عرصه سپهر تاختند **بیت** چو خورشید تابنده بنمود چهر
در باغ بگشود گردان سپهر — بنا بر مواضعه رنود و اوباش
و حمالان عوام بازار بجانب درب کازرون راندند و در آن محله چون جمعی کثیر
از اتباع کلو فخر الدین با دلهای مجروح دیده گریان بر شاه راه ترصد داشتند
تا فرصتی جویند و با جگرهای سوخته چشم پر آب بر دریچه ترقب نهاده تا مجال
تمکنی یابند فی الحال در حال در دروازه باز کشادند و با غوغاء عوام چندان گروه
که مهندس عقل از شمار آن عاجز آمد و محاسب وهم را انگشت تعجب در دندان
تحیر بماند روی بمستقر سریر سلطنت آوردند و بندگی شاه صفدر خورشید رای
عدو بند قلعه گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که غمام حسامش را از باران
خون ساحت معرکه را لاله زار کند و پیکر خنجرش نهال عمر دشمن بدان پس
نادرو درکرده اند **بیت** زهی حمله قهرش اندر نبرد
شکسته دم صبح در کام شام — چون از موکب همایون حضرت سلطنت پناه

زخم یاجوج فتنه را بسد اسکندر مسدود می دانست در بستر استراحت
غنوده و مداخل و موارد فساد بر رایت رای منیر پادشاه کامکار استوار
می یافت در مراقد استقامت آسوده از رای روشنش که مشکل امروز می دید
دقیقه **شعر** یا راقد اللیل مسرورا باوله — ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
محجوب ماند و دلیران لشکرش دست از تثقیف رماح و ترتیب سلاح باز داشته بودند
و در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح آویخته و صفدران سپاهش خاطر از
تشحید ترهات نصال و دل از تتوم صعده نهال فارغ گردانیده چشم در گردش جام
مالامال و گوش بسخن دلبران مشکین خال کرده لاجرم چون دشمن تاخت کرد
شیر افکنان سپاه در بند آهوان دلفریب مانده بودند و عقابان جان شکار
بدام طاوسان رعنا گرفتار شده شهریار جوان بخت چندانچه نوکران طلب کرد
جز اندکی حاضر نبودند و هر چند از چپ و راست دوانیدند بغیر از معدودی چند
بوی اتصال نیافتند شهریار خورشید رای از فرط رجولیت و وفور غضبیت
زمانی بقوت بازوی کامکار با آن طایفه کارزار کرد و بمعاونت سرپنجه شیر شکار
بمدافعت و ممانعت قیام نمود اما تلاطم امواج فتنه نه بدان حیثیت بود که تسکین
آن در حیز اقتدار می آمد و ترادف اسباب فساد نه چنان استیلا یافته که انجام
و انقطاع آن در مخیله اوهام جای گیر می شد خود چون فر اعداد دشمن و کثرت
جمعیت و احتشاد ایشان دید بگوش دولت گفت **بیت**
تو خود یک سواری گر از آهنی — بسا وی بسوهان اهرمنی
با چنین جمعی غفیر پای ثبات برقرار نماند و با وجود غوغای عوام و امداد چشم لیام

اسباب مقابله التیام نپذیرد **بیت** چو دیدی که لشکر بهم دست داد
به تنها بده جان شیرین بباد بنابرین عنان همت شهریاری بصوب
توجه همایون ابتدار جستند حضرت سلطنت پناه معطوف گشت فی ذیل جولا
نخلو بیدان وتوقف یافتند روان بعزم ستدهٔ همایون ابتدار جستند و پیچاب
پای در مرکز اقبال نهادند **بیت** چو پشه تهی گردد از ترّه شیر
شغال اندر آید به پیشه دلیر و چون ظاهرا مملکتی بی منازع یافت
پنداشتند که چهرهٔ اقبال غبرآورده اشتغال یافته وکوکب دولت فرو رفته طلوع
کرد برونق کل کلب سایه تاج بر درخانه آوازهٔ شادی برآوردند و شکایهٔ فرحت
وسرور باز نهادند در حال طنطنهٔ کوس بشارت بعیوق رسانیدند و دمدمهٔ صیت استبشار
منتشر گردانیدند وازان غافل که چراغ چون فرو میرد نخست اندک روشنایی
یابد وچون صبح جان خواهد داد نفسی بمراد برآرد **بیت**
دشمن همای بر سر خود دیده و غرّه شد غافل که خود در و طمع استخوان نهاد
همان زمان خانهٔ محمود شاهی که مستقر سریر سلطنت پناه است تا محلهٔ مورد پستان
که بشعار دولتخواهی حضرت موسوم بودند گذرگاه صرصر انتهاب ساخت و به تندباد
تاراج گردانید دمار برآورد و رئیس عمر که مقدم آن محله بود چون دید که کار از
دست و دست از کار شد در بیغولهٔ متواری شد بدان همت که در میح ظلام جان
ازان سیل خونخوار بر کران اندازد و بحکم اللیل اخفی للویل چون شب درآمد
خواست که از گوشهٔ بیرون جهد دشمنان محلهٔ او را آتشی زدند که زبانهٔ آن با اثیر
در محاکات آمد و دودش با سپهر دخانی اتصال یافت آتشی چون سپهر شرار آن

جهان سوز و شعله چون اختر شهاب گیتی افروز **بیت**

زبانه شدت دریا نهیب گردون سوز — زمین گداز زبان فعل آسمان جولان
چو برق تیغ زن و چون سپهر صاعقه باز — چو ابر سوی هوا سرکش و چو رعد دمان

و امیر اختیارالدین حسن قورچی که هزار ساعد فرزانگی و سوار مضمار مردانگی است
حکایت کرد که چون رایات ظفر پیکر بصوب شهر نهضت فرمود هنوز قریب یک
فرسنگ مسافت مانده بود شعلهٔ آتش که در محلات زده بودند ظاهر و لایح بود
هرچند مضمون این حال بعرض همایون حضرت سلطنت پناه نرسیده بود اما بر
مرآت خاطر منیرش که محجوبات اسرار بر نظر رای او جلوه کند و مکنونات استتار
بر صحیفهٔ ضمیرش مصور بود نیرنگ این امور نقش خیال می بست و از وقوع این
نکبت نشان می داد بنابرین سپهر گردار در هیچ منزل قرار نمی گرفت و چون
آفتاب فرود و فراز منازل و مراحل می برید تا بمخیم خرم دره نزول فرمود
عیون و طلایع را بهر طرف روان کرد تا از حال آن فئه ذلیل استطلاع جویند
و دیده بان باطراف فرستاد تا از کیفیت اوضاع استعلام رود خبر رسانیدند که
ایتمور با جمعی از امرا و غلبهٔ از لشکر شولستان عزیمت دارالملک نموده اند بر رای
مبارک که صحایف امور را با نوادر شهامت دیده و زواهر ضمایر را بسرانگشت ذکا برشتهٔ
اطلاع کشیده چنان اطلاع یافت که بآتش عجله خرمن امید باطل آن طایفه بباید
سوخت و به تندباد درگذشت باشتاب آب در آتش دولت ایشان ریخت **بیت**

شه شیردل خسرو پیل تن — دران داوری گفت با خویشتن
صواب آن چنان شد که آزرم شتاب — که آزرم دشمن نباشد صواب

جمعی از ارکان دولت که خیر و شر هر امری را بمعیار امتحان آزمایش کرده بودند
و نفع و ضر هر کاری را بلواح خبرت آزموده بودند ازان تعجیل استشعار
یافته خواستند تا بتشبث نصح و عاقبت اندیشی عقد عزیمت مبارک را داهی
گردانند و صدود و صرعیت را بوسیلهٔ تمنع و استخاره از امضا باز دارند

هیهات **شعر**
اذا هم القی بین عینیه عزمه
ونکب عن امر العواقب جانبا

عنان همت همایون بی تاخیر
بصوب دار الملک انعطاف یافت دران حال شهریار خورشید رای
بربندگی حضرت اتصال یافت و از وقوع آن حادثهٔ نادر و حدوث
این واقعهٔ مشکل رای مبارک را اطلاع حضر بود و از سبب آن حال که
غوغای عوام و انبوهی رنود و اوباش است ضمیر منیر را آگاه کرد بحمد الله
که حلم و وقارش از عواصف آن حادثه هیچ تزلزل نیافت و قاعدهٔ
تمکن و ثباتش اصلا متغیر نگشت و لله دره و عین الله علیه **شعر**
قلیل التشکی للمهم یصیبه
کثیر الهوی شتی النوی و المسالک

بازطایفه
که مبانی امور را بر عقل عقیله جزوی نهاده اند و بنیاد هر کاری که مبانی امور ایشان
بر حزم و احتیاط استوار یافته چون رکاب در پای مبارک افتادند و عنان
مثال دست همایون بوسیده گفت احوال شیراز و غلبهٔ عوام آنجا نه بر منوال
دیگر بلادست رنودان ملک به تیری امیری قهر کنند و بخنجری لشکری منهزم
گردانند امیر پیر حسین باوجود توت و شوکت و وفور عظمت و جلادت
از غوغای این طایفه دست از خان و مان و دل از مملکت و فرزندان برداشته

بر حسب من تجابر اسه فقد ربح بسر کو راس المال تجارت جانت ازین معامله
راضی نشده و بجان ازین غمزهٔ خونخوار خود را بساحل انداخته و ملک اشرف
چین سبیل از پادشاهی این دیار چون غوغای عوام دید رنج بخی چنین خوانده
بهتر آنست که مبانی عزیمت برتند برای و تمر آن فکر مشکل گشای منتنی گردد و
اساس این کار باستصواب بخت بیدار و استشارهٔ اندیشهٔ صواب باتمام
رساند دولت پایدار بزبان حال می گفت هر چند عوام شیراز و غلبهٔ رنود آنجا را
بدیگر بلاد قیاس نتوان کرد اما صولت جهانگشای آین حضرت و انوار فر ایزدی
که در جبین همایون واضح و لایح است بیچون با دیگر پادشاهان کامکار چگونه
زیست توان کرد بلارک گیتی ستان اگر بر روی دریا کشد لولوی خوشاب گونهٔ
لعل ناب گیرد و خنجر زمردی پیکر اگر بر کان جواهر عرض کند قطرهٔ زمردی چون
چشم افعی از عکس زمرد آب شود **شعر**
واقسم لو غضبت علی ثبیر
لازمع عن محلته انتحالا

حضرت سلطنت پناه بقوت تایید کردگار
و معاضدت بازوی کامکار آیه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه خواند و عنان عزیمت
همایون را بدست تقدیر آلهی و امداد فیض نامتناهی داده بکشورگشایی کلید فتح
روی رایت ظفر پیکر بشهر آورد **بیت**
عنان تاب شد شاه فیروز جنگ
میان بسته بر کین بدخواه تنگ

و چون بدر شهر رسیدند و مهابت آن
حال مشاهده افتاد و غرایب آن حلب هایل معاینه دید شیر دلان که جز شیوهٔ
اقدام نمی دانستند جادهٔ انجام سپردن گرفتند و بهادران صف شکن که جز راه تقدم
پیش نهاد نکرده بودند طریقهٔ تاخر اختیار کردند حضرت سلطنت پناه چون

آفتاب که یکسواره بمیدان جهانگشایی گراید تنها از دروازهٔ اصطرخ باندرون
راند و چون تقدیر ازلی معاونت تدبیر با مضاء امور نهضت کند آنحضرت بمعاونت
و مظاهرت دیگری نفرمود بدروازه نهاد ارکان دولت ابد پیوند چون بدان
تهور و جلادت و توقف یافت کقطع من اللیل او کدفع من السیل در شهر راندند
در حال شمشیر تنگ روی بی حجاب بر منابر رقاب بر آمد و پیر سخت پیشانی
روی وقاحت در روی دشمن کشید ثواقب سهام شهاب مثال بر سر دشمنان
دیو پیکر فرود آمد و شوارع رماح حرج کردار بر مشارع حیوهٔ اعادی اکتراع
نمود از تفاقم بلیه جز زبان سینه بنطق جاری نبود و از فرط اهوال جز دود
آجال تردد نداشت تمامی زمان ایتمور که از دود آن جمره و سقوط آن
شعله بود بزخم پیکان کوه گداز بدار البوار رحلت کرد و مرغ روحش هم
پرواز جان شکار از قفص کالبد بپرید بیت روباه را چه صید میسر شود همی
در بیشه‌ که شیر ژیان در کمین بود   آفاقه گر زخداع هم بدو عاید شد
و اذاقه ثمرهٔ احتیال وبال خودش گشت و بی شبهه سوابغ احسان را بلقمات
عصیان مقابل گردانیدن و خاتمهٔ عاقبت نتیجه دهد و سوابق انعام را بلواحق
کفران تلقی نمودن سوی خاتمه بر آورد بیت با ولی نعمت ار برون آید
گر سپهر است سرنگون آید   و جثهٔ پلیدش بر راه گذار فی هدف تیر ملامت
و عرضهٔ فی ذروات شد لقد ذلت من بالت علیه الثعالب و دیگر امرا بهرجانب
متواری و منهزم گشتند حضرت سلطنت پناه چون دشمنان مقهور و اعادی
مخذول دید روی همت همایون بصوب دار السلطنه آورد تا از متاعب و مشاق

اندک استراحتی بذات بی همال رسد و از زحمات و شداید رکضات مختصر استجمامی
بحصول پیوندد و همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون بهمین نایرهٔ جدال
مشتعل و رحوات حرب زبون دایرات گروهی بی شمار از لشکر شول با عوام
و اوباش آنجا اتفاق کرده‌اند و شمشیر عصیان بدست بی حفاظی از نیام بر آورده
پادشاه جهانگشای دانست که جز سر گره ابروی کمانش این حادثه را باز نگشاید
و جز دست خنجر گیتی ستانش این بند بسته باز نتواند کرد بیت
اگر نه فی پشه‌ها ز گرازان شود تهی   بر رخش چونکه رستم دستان شود سوار
و از مخبران صادق القول شنیدم که در اثناء راه سیل آشوب چنان بالا گرفته
بود که اسب را گذار نمی داد و پیاده بجان امان نمی یافت از جمله رجاله و فتاک
از هر گوشه اسبی را بکارد میزدند و از هر بام چون حوادث آسمانی اسباب
اجل بسر فرود می آمد با این همه مراتب رای منیر هیچ تغیر نیافت و بحاشیهٔ
ضمیر مبارک ازین فتنهٔ بی کران هیچ اثر انفعال ظاهر نشد و بر قرار حملهای
آتش آهنگ بدیشان می نمود تا بدرب کازرون بانهدام قواعد بدایر قیام
نمود و بانتظام حدود آن مخاذیل از ساق جد متشمر گشت ریاح نکبت غمام
انتقام بسوی اعادی اشاره کرد و آثار ادبار سحاب عذاب بدیشان بارید
شعلهٔ آتش جدال که از زبان تیغ آتش بار مشتعل گشته بود بآب روان دشمنان
خاکسار منطفی گردانید و خاک رزمگاه که از رکضات بادپایان آتش خوی انگیخته
بقطرات خون فرونشاند ادیم زمین را از سهیل تیغ یمانی رنگ عقیق داد
و جوهر جزع مثال خاک را از بلارک هندی چهرهٔ لعل آبدار بخشید شعر

ورفعت المنیة فهی ظل علی الابطال دانیة الجناح بیت

نهیب بلارک به پرهای مور	زبال عقابان فرو کرده زور
سر نیزه از طاسک سرنگون	پرچم فرو ریخته طاس خون

بعد از آنکه چند دور از جام حمام بدشمنان پیموده و دست اجل نوبتی چند
گردش مالامال بدیشان داد آفتاب رای عالم آرای بانوار فتح
و نصرت شارق و رایات کشورکشای بنسیم اقبال خافق گشت غلبهٔ که اولیای
دین را موعود و مدخر است نام بر مفارق عساکر منصور نثار شد و ظهوری
که طایفهٔ حزب الله را مقرر است بیکبار بر کنار روزگار بندگان حضرت
ریخت بیت در گلشن ملک بار دیگر طاوس ظفر گشاده شهپر
افگنده همای فتح سایه بر چشمهٔ آفتاب خنجر و طایفهٔ بی شمار از دشمنان
خاک رهلاک گشتند و بقیة السیف در دام اسار گرفتار شدند و آفتاب طلعت
همایون فرخنده روی بمستقر اقبال آورد فتح و نصرت بر یمین و یسار و اقبال
و ظفر بر کنار بیت مالید ازین نشاط تخت بر زمین
بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان و مقارن این فتح بزرگ دستور الملک
خواجه قوام الدین محمد که روز رزمهٔ وزرا با صرامت و فذلک مجموع ارباب
شهامت است از جانب قصر زر شرف بساط بوس رسید در حالتی که وزرای
بزرگ امیر کمال الدین حسین و خواجه برهان الدین که از قصر عزیمت شیراز
کرده بودند بواسطهٔ تلاطم امواج آشوب بدان جازم گشتند که از یک منزلی
شهر مراجعت کرده عزیمت خفرک نمایند و از آنجا برودخانهٔ بند امیر متحصن شوند

و جسر آنرا باز گرفته خود را تا زمانی که عواصف فتنه ساکن شود حمایت کنند
و از وفور دلاوری و فرط تهور وجرأت انکی از ایشان تخلف نموده روی همت بصوب
موکب ظفر پناه پادشاه جهانگشای آورد یعنی مصرع هزار جان گرامی فدای جان تو باد
و بیامن این صدق نیت و مبارکی این خلوص طویت مقارن وصول آن آفتاب
پیروزی از مشرق امید طلوع کرده بود و کوکب اقبال از افق آمال بر آمده و بر
وفق مراد سریر سلطنت را بفر قدوم همایون حضرت اعلی خرمی یافت و دیهیم
پادشاهی بوجود مبارک مشرف دیده مواجب حمد الهی بتقدیم رسانیده بزبان حال
مضمون این بیت ادا کرد بیت جهان گشت گیتی که ما خواستیم
خدایا تو چشم بد از وی دور دار بعد از اطفاء نایرهٔ جدال فرمان مطاع
صادر شد تا اسیران مغلول و گرفتاران معلول را آب تیغ جهانگشای
با آتش دوزخ فرستند نزدیک غروب آفتاب تیغ کندا پیکر سر چون گندنا می درود
و شمشیر الماس گون گوهر جیوهٔ آن بدگوهران برشتهٔ فنا می کشید چنانچه از
کشتها پشتها ساختند و از هر گوشه جوی خون روان گردانید از خون کشته چون
طرهٔ عشاق دامن در خون کشید و ابر از فوارهٔ دما مانند چشم مهجوران خونابه بارید
روی زمین از خبث وجود ایشان پاک کرد و اطراف و اکناف ممالک بالتفات
خاطر همایون نمودار خلد برین دار جاو انجا شهد و ولایت بمآثر نصفه و احسان
بی امتنانش رشک نمای روضهٔ جنان گشت در شیراز که زمان انتظام امور وانتسا
جمهور هر روز چون آفتاب تیغ بر کوه زدی چرخ صبح خنجر دار هیچ مشغله بر سر بیابستی
کرد و چون امداد ظلام متراکم شدی هیچ شیر دل جز ذیب السرحان سر از بیغوله

برنتوانستی آورد بیامن معدلت و انصاف و آثار مبارک قدمی انصاف بندگی
حضرت اعلی بیت کراینده بر شش آسوده گی فرو شسته خاکش ز آلودگی
رعایا چنان مرفه و مملکت چنان امن شد که در شب دیجور از انوار امن هزار شمع
افروخته و در مقام هراس نفحهٔ انصافش باش داشته خیال راه زنی
قافلهٔ نعاس دست نمی داد و حوادث را عادت سحرخیزی باقی شد مواکب
کواکب مطالع معوج بمستقیم مبدل گردانید و پیکر ماه زبان تیغ از پرده دری بر بنان
کوتاه کرد بحیثیتی که بیت زهره می تابد همی شب رشته بر چرخ کهن
تا که کتان بافد اندر عهد عدلت ماهتاب خیالات ار شب تاریک در ضمیر آرد
شود ز پرتو رای تو در زمان روشن دران ایام هرگز کس مثال زر و سیم
بود ترس و بیم بر طبق اخلاص داشت و آنرا که چون گل دامن پر از زر مغزلی
بود بر چهار سوی چمن بی حجاب می گشت امداد مخافت بامداد ظلال رأفت
مبدل شده و سموم فتنه و آشوب بنسیم سکون و آرام عوض یافت و نهیب عقارب
بلا و محنت بلهیب نایرهٔ باس و حشمت مندفع گشت و خطرات نوایب اعتساف
بلمعات عدل و انصاف ناپدید شد بیت کشاده حشمت او دست عدل بر در عالم
کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر واز عواید احسان و فواید جود ذیل
امتنان وضیع و شریف را ممنون عوارف و مشمول عواطف گردانید و از ادرار
کف ابر مثال و اصطناع جود دریا نوال صغیر و کبیر را مصطنع عوارف ایادی
و مطلول انعامات چون براکر و غوادی گردانید بیت
نه آن کرد با مردم از مردمی که آید در اندیشه آدمی

لاجرم بیامن این اخلاق حمیده و بهار کی آن شمایل پسندیده دل های اطفال
بنوید مقدم همایونش می دهند و تسلی غم زدگان بامید زمان میمونش میکنند آنرا
که پشت از بار حوادث سپهر مثال دو تا مانده هزار چشم چون ستاره بر شاه راه
انتظار دارد تا آفتاب طلعت فرخنده فالش طلوع کند و آنرا که چون غنچه دلی
از خار نوایب پر خون است خواب بر نرگس دیده حرام کرده تا گل دولت
پایدارش جلوه گر آید شعر مواعید للایام وفیه رغبتی
الی الله فی انجاز تلک المواعد جنان باد کاختر بکامت شود
همه دخل عالم بنامت شود استغفر الله العظیم فعلا و قولا و خاطرا
وضمیرا و صلی الله علی محمد سید المرسلین و علی آله الطاهرین و الحمد لله رب العالمین

ذکر توجه عماد الدین محمود کرمانی با امرا و لشکر امیر شیخ و هزیمت ایشان در دارابجرد

وچون این فتح بزرگ که غرهٔ فتوح و دیباچهٔ مواقف مقدس است میسر گشت
دشمنان از هر طرف نداء دعوت بر هم زدند و اعادی از هر جانب کمند افساد
بیکدیگر انداختند عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة ثقیه عادیه بوفور شهامت
مستثنی و از اعیان اقبال برگشته دشمن بفرط جلادت ممتاز بود خواست تا مبانی
دولت ویران شده شیخ ابو اسحق را بدعایم تدبیر ناصواب استوار گرداند
وقواعد کار و بار بی فرجام اورا بمعاری سعی نامشکور مستحکم گرداند بهیهات
شعلهٔ روح حرارت غریزی چون فرو می میرد اطراف بدن را گرمی آتش
چه سود و سرو بن چون بیخ و بار خشک گرد از آب روان کی سر سبز و شاداب
گردد و اکناف چمن چون لگدکوب صرصر دی گشت بمهربانی نسیم

ناتوان چه رونق پذیرد بیت بحسد کی شود ضعیف قوی
بورم کی شود نزار سمین بازبلند پرواز دولت چون از
دست نکبت رمید بدانهٔ فریب بازدام نیاید و صید دلفریب اقبال چون
از قبضهٔ اقتدار رفت بآرزو و هوس پای بست نگردد بیت
بکوشش بزرگی نیاید بجای مگر بخت نیکش بود رهنمای
بنابر استحواذ شیطان تدرع ملابس عصیان و بموجب استتباع ابلیس بترتیب
مقدمات مکر و تلبیس مشغول گشت و با تاتان سلغرشاه ترکان و اگرچه مضرب
المثل نکرهٔ اخوک لا بطل بود لشکری از هر جنس بنواحی دار ابجرد جمع کرده بنداشت
که آفتاب اوج دولت بگرد فتنه انگیزی تاریک گردد و نیر آسمان اقبال بتعرض
ابر آشوب ناپدید گردد و جام جهان نمای بسنگ فلاخن برهم توان شکست
و مواهب تقدیر را بمواجب تدبیر رد توان کرد هیهات بیت

سحر فرعون به نیرنگ خیالی چکند / چون کلیم از پی اعجاز عصا بر گیرد
عقل تا نقش نگارین پری روی چگل / نسخت از صورت گرمابه چرا بر گیرد

و ازین نکته غافل بود که پادشاهی را بازوی کامکار باید نه مکر و خداع و ملکها را
شمشیر الماس گون سزد نه فریب و افسون تسخیر ممالک بسرپنجهٔ بطش شدید
توان کرد نه باحتشاد عدهٔ و عدید و قلب دشمن بیلارک خون آشام توان
شکست نه باجتماع جنود و احشام بیت این مملکت گرفتن و این ملک داشتن
بر جوهر شریف نهادست کردگار زخم درشت باید و پیکان خاره سم
تیغ نبرد باید و بازوی کامکار هرچند عقل رهنمای زبان حال

با او می گفت که سرپنجهٔ رستم دستان جز بازوی کامکار اسفندیار نتواند پیچید
و منابذت با کیخسرو زمان بمعاونت این و آن نتوان کرد خنجر برق باید تا از تیغ
کوه گذار کند و سپر ابر تواند که شمشیر آفتاب پوشد بیت
تر انجه پنجهٔ شیر درنده گو کر ان گوزنت کند آرزو اما غشاوهٔ قضا نازل
ببصر بصیرت فرود آمده بود جادهٔ صواب نمی یافت و همچنان خبط عشوای کرد
تا بعرض همایون رسید که آن روز برگشته باستظهار لشکر ترکان و گروهی بسیار
از اعوان شیخ ابراهیم در دار ابجرد بترتیب جدال مقدمات مشغول است و دعوت
مغولان اوغانی و جرمای آغاز کرده بیت پراکندهٔ چند را گرد کرد
که از آب دریا برآرند گرد چون رای اعلی بمضمون این حال
اطلاع یافت زمان شدت تموز و هنگام غلوا گرما تابستان بود باد در سایه پا
آفتاب نمی گذاشت و آب از آفتاب بسایه نمی رسید آهن در دل سنگ چون
آب روان می شد و سنگ از میانهٔ آب چون سنگ آتش شرار برمی‌رفت بیت
که بگان بدخشان بنوت خورشید گداز گیرد و بیرون تراود از دل سنگ
شعر یجری علی زلق الهضاب لعابها فیذوب قلب الصخرة الصما باوجود
آنکه نشان ایشان از دار ابجرد می دادند که در فصل زمستان در آنجا از حرارت
هوا صیف صایف برد و هنگام شتا دران ناحیه چون تابستان گذرد آتش
حمیت خسروانه شعله زد و نهیب بسالت و صولت پادشاهانه در التهاب آمد حدود
عزیمت همایون را تشحید کرد و بر تصمیم نهضت مبارک جازم گشت هرچند وزرا
و ارکان دولت بضراعت و ابتهال می خواستند تا چند روز عزیمت مبارک در

توقف دارند وتا زمانی که سورت حرارت تموز بشکند انهاض رایات نصرت
آیات را موقوف گردانند بر حسب شعر ولم یستشر فی امره غیر نفسه
ولم یرض الا قایم السیف صاحبا   قطعا واصلا تلقی رای شریف
اقتران نیافت وملتمس ایشان باجابت واسعاف نه پیوست چه رای مبارک از
تلقین دولت پایدار واسعاد بخت بیدار معلوم فرموده که با دشمنان طریق مجامله
ومداراة سپردن چندان جایز بود که او نیز از حد خود تجاوز ننموده باشد وبا اعادی
سلوک جادهٔ مسامحه تا وقتی شاید نمود که ایشان از طور خود پای بیرون ننهند لیکن
چون مور مار گردد اگر از وی دمار بر نیارند از تبعه وفساد امن نتوان بود وشیر
شرزه هرچند بسر پنجه بازوی خود مستظهر بود از مکاید گرگ پیر تا ن روبه باز
غافل نشاید داشت شعر   تا لنار لو ترکت علی ما ادرکت
من ظلمها واما عها لم یخمد   هرچند حشم مور شمار جمع کرده موقوف
نهضت سلیمانی بود واجتماع یاجوج فتنه بالتفات اسکندری تفرقه یابد
بیت چو ما حمله سازیم یک ره زجای   بیک حمله نمانند پاسے وای
شبهه از تحمل حرارت آفتاب ملک را در سایهٔ رفاهیت وسکون توان آورد
واز خاطرهٔ اضاعهٔ نفوس شریف رقم انتظام بساحت عرض مصون توان کشید
ولا غرو کریمهٔ ملک را بی انفاق نقد حیوة در حجر ترسیخ نتوان آورد وبا عروس
دولت بی انکه از سر جان برخیزند نتوان نشست بیت
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ   که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
مصرع ومن خطب الحسناء لم یغله المهر   باوجود انکه عساکر منصور تهیهٔ اسباب

نکرده بودند وارکان دولت ابد پیوند بتمهید مقدمات کاینبغی قیام نموده در روز
عنان بارهٔ جهان نوردرا چون عزم آتش آهنگ سبک سیر گردانند ورکاب سمند
خوش خرام را چون قاعدهٔ حلم بر جای گران کرده از شهر بیرون فرمود چنانچه
در ظاهر شهر چون نزول کرد هر کس باستنجاح مهام روی بشهر آورد وبندگان
حضرت باستکفاء حاجات ومهمات باز گشتند جز یک غلام در پایهٔ سریر سلطنت
پناه نمانده بود وحال انکه منزل نزدیک قلعهٔ فهندز بود که جمعی از متمردان آتش
عصیان بدانجا بر افروخته بودند واعلام تمرد ونافرمانی بر افراخته وبا این همه
شمهٔ تغیر بضمیر منیر راه نیافت وذرهٔ انفعال بحواشی خاطر همایون نگذشت ولا غرو
بیت   گرا دولت وبخت یاور بود   روا باشد ار یار کمتر بود
روز دیگر که وزرای کامگار وارکان دولت نامدار بحضرت اعلی رسیدند باستصواب
تایید ربانی وارشاد مواجب کامرانی نهضت فرمود موکب میمون بصنوف
سعادت سرمدی محفوف وچشم بد روزگار از طلعت دولت بیدار مکفوف همای
اقبال هم پرواز چتر آسمان سای وخورشید مقتبس از نور رای عالم آرای هلال
دست در رکاب همایون زده ومجرهٔ عنان مبارک بوسیده عطارد در انشای
فتحنامها کلک در بنان گرفته از زر حل آفتاب ولاجورد آسمان طغرای آن
می کشید ومریخ برای سیاست دشمنان تیغ از نیام بر آورده مخاذیل چون از توجه
همایون آگاه شدند دانستند که کار از دست ودست از کار رفت اما بنا بر
رعایت ظاهر تجلدی می نمودند وعلی الرسم اظهار شوکت وتشجع می کردند هر
چند روزگار زبان تحذیر وانذار گشوده بود وایام صحایف وعد ووعید املا می کرد

گدازنده تاج و شمشیر و تخت   روان کرد رایت به نیروی بخت
جوان دولت و تیز و گردن کش است   که خشم سوزنده چون آتش است
نباید که آن آتش آید بتاب   که نشنید انکه بدریای آب

اما چون حرکات ناصواب و بی ادبیهاء توتی و فعلی از عماد الدین محمود تخصیص درین ایام صادر شده بود چاره جز یک روزه توقف اضطراری ندانستند مصرع

بخشای بر انکه راحتش مرگ بود

فی الجمله چون رایات ظفر پیکر ازان صوب طلوع کرد و از انوار ماهچهٔ چتر آسمان سای ارجا و انحاء آن دیار روشنی یافت دشمنان دانستند که دراج بچنگال شاهین بلند پرواز گرفتار شد و مور در دست و پای پیل دمان سرگردان ماند از سمت جادهٔ تدبیر و جلادت بجانب مکر و خدیعه تحول نمود از جانب تهور و اقدام باز راه توقف در انجام آمده بجوی بزرگ که ظاهرا مجال عبور نمی داد تحصن جستند مگر آبی بروی کار روزگار خود آورند غافل از انکه چون آب دولت از جوی افتاد بند تدبیر و اندیشهٔ ناصواب باز نیاید و چون ازین ادبار بناء کار و بار خراب گشت کجا بدعامهٔ تزبیر و افسون انباشته گردد شعر

حکرای رکینه الا انه   رفع الاساس علی شفیرها ر

چون مسافت بین العسکرین متقارب گشت و طول و عرض هامون بدست بادپایان کوه گداز پیموده شد دو لشکر چون باد صرصر حمله گذار و چون رعد و برق آتش بار بیدصفت خنجر خلاف کشیده و آب وار زره معادات پوشیده چون سوسن تیغ زبرجدی از نیام بر آورده و گلبن آسا غنچهٔ پیکان و نوک ناوک بیرون کرده از وفور عدهٔ و عدد عرصهٔ خاک را بستوه آورد و از کثرت وفود و عتاد میدان

زمین را تنگ بار کرده از آب خنجر و سنان بار سمک و سماک آتش و آب گرفته و از آتش نعل سپاه و آب شمشیر شاه جهان را آبی بر آتش ریخته بیت

بجنبش در آمد دو دریای خون   شد از موج آتش زمین لاله گون
ز پولادپوشان لشکرشکن   تن کوه لرزید بر خویشتن

حضرت سلطنت پناه چون بکنارهٔ جوی رسید و دلیران لشکر را از گذشتن آب متفکر یافت با معدودی از کماة لشکر منصور بارهٔ براق تمثال آتش خوی را بپای عزیمت برق مثال ازان غمره بیرون راند رخش جهان سوز را بکشتی توکل ازان دریای خون خوار را بگذرانید صفدران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند بعضی از عقب بر آب گذر کردند در حال نایرهٔ جدال اشتعال یافت و لهیب قتال افروخته گشت و خود از سورهٔ حرارت تموز و سنبن تیغ هندی را چون زبانهٔ آتش سینی آب گردانید و نهال سرسبز رماح چون شاخ نار شرار بار آورده حلقهٔ لجام در دهن بادپایان از آتش تموز آب می شد و نعل در دست و پای جماد چون ماه نو پیکر آتش می گرفت نیام خنجر از گرمی آفتاب افعی کردار زبان از دهن بیرون می انداخت و دشنهٔ کیاپیکر چون گیاه در گرمگاه پژمرده و بی آب می شد سنان زمان هر تاره از برجم رماح چون طرهٔ مشکین ملاح جنگ در جان گرامی زد و هر نوک پیکانی چون غمزهٔ فتانی دست در دلی آویخت برق حسام از غمام غبار چون غرهٔ ماه پیکران از ورای حجاب می درخشید و خم کمند چون زلف دلبران ناصیهٔ جانها در قبضهٔ اقتدار می آورد چشم زره از تاثیر کمان ابرو مثال و تیر غمزه نهاد چون چشم عاشقان خون بارید و قامت نیزه چون پشت مهجوران

شب فراق منحنی و خمیده مانند تیر چون اندیشهٔ باریک در مجال ضمیر تمکّن پذیرفت
وصد و نصال در جولانگه خیال آرام گرفت قواضب حدید با حبل الورید الفت
یافت و سیوف بوارق در مجال مناطق جایگیر گشت دماغ فاسد دشمنان که با اوهام
محالات و ظنون و خیال معتاد گشته ببرهان قاطع تیغ از آن اندیشهای بی فرجام
پاک گردانید و خواطر نامستقیم آن گروه که از ظلمات اباطیل و تراکم اظالیل تاریک
مانده بود ببوارق حسام سرزبای و لوامع سهام آتش بار از تواتر کدورات
خلاص داد هر چند لباس وقار بر قامت خویش راست کرده بودند اما خیاط تیغ
جامهٔ بوار ببالای ایشان و کلاه نخوت بر تارک نهاده گرز گران سنگ بهم فرو
شکست بگز نیزه قد خصمان همی پیمودند ع تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر
خرمن امیدی که بدست رجا بر هم نهاده بودند آتش سنان خون آشام دود از آن
برآورد و بنای امال که بر قواعد آرزو مستحکم گردانیده از تیرباران کمان انهدام
پذیرفت آیینهٔ دولت را بصیقل وقاحت افروخته بودند از غبار معرکه تیرگی یافت
و تیغ رفعت که بدست بی شرمی از نیام برآورده از ترّ دامنی بخت زنگار گرفت
همان زمان برونق فحوای شعر قد جاء نصر الله والفتح الذی
ثهی نکته وصفه الاقدام — باجل احوال و ایمن مقدم
وانم اقبال یلیه دوام — خفوق رایات ظفر پیکر بندگی حضرت
بادرود آیات فتح و نصرت مقارن افتاد و ماهچهٔ چتر آسمان سای با آفتاب
اقبال و فیروزی در مقام اجتماع آمد دست رماح خطی بر کتبهٔ آیات نصرت
جاری گشت و زبان حسام بر املای دقایق فتح روان شد بیت

آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد — آن کار که ایام همی خواست برآمد
عماد الدین محمود با سلغرشاه ترکان هزیمت را غنیمت شمردند و بر قرار گاه
جبوه از فرار جستند طول هامون بهنجار بپای انهزام چنان پیمود که طول از عرض
ندانست و روی زمین را بدست فرار چنان درنوشت که غور از نجد نشناخت
آتش عزیمت چون خاکستر در دست باد ایشان را بهر جانب انداخت و صرصر انتقام
چون شرار از سر آتش آن طایفه را بهر طرف متطایر گردانید خفیف رماح را
خفوق رماح می پنداشتند و خنجر شمشیر آبدار می دیدند در تصور آنکه سماک رامح
نیزه از بهر قتل ایشان افراخته یا سعد ذابح خنجر جهت قتل ایشان آخته خیط الشمس
در گردن ایشان کمند خواهد افکند یا شعاع آفتاب بر جان ایشان خواهد زد از
تیغ برق چون برق تیغ هراسیدند و از لمعات شهاب ثاقب چون صدود سیف
قاضب می اندیشیدند و لا غرو شعر ام کیف یحرز قد هبت مهابته
طلیعتین علیه الشمس و القمر — طلب حیث تقطع اذناب ایشان
بر نشست و بسیر سریع بر تدبیر عقاب آن گروه سوار شد جمعی کثیر از ارکان
دولت برگشتهٔ دشمن در قید اسار آمدند و جمعی غفیر از اعیان ایشان در ربقهٔ خسار گرفتار
گشت اما مکارم کریمانه ملکات ملکی بندگی حضرت سلطنت پناه بر دفتر ملکت فاسح
صحیفهٔ جرایم ایشان را بآب صفح و اغماض فرو شست و کرم جبلّهٔ همایون را مغفور و
مرکوز است برحسب مراحم بی نهایت آثار گناه و خطیئهٔ آن طایفه را برقم عفو
و اغماض مرقوم کرد بیت ببخشود بر بختی کارشان
ز شمشیر خود داد زنهارشان — و از آنجا بر عزم دار الملک عثان

نهضت همایون معطوف گشت شروق آفتاب دولت با طلوع کوکبهٔ ظفر پناه مقارن وصبح سعادت با خورشید رای عالم آرای ملاقی طره برجم رایات بدست مشاطهٔ ظفر مطرا گشته وعدمات اعلام بسعادت دولت پایدار موسوم شده قامت سرو مثال رماح از هبوب ریاح فتح وارتیاح در رقص واهتزاز نای وکوس از نقرهٔ مسرة ونصرت مؤدی نغمهای دل نواز

بیت

بزرگ نصرت وطلیعهٔ فتح — از یمین و یسار پی آید

وچون بمبارکی بیک منزله شبانکاره رسید جناب رفیع استادم واستاد نحاریر جهان

مصرع

پادشاه علما خسرو دانشمندان

عضد الحق والدین عبدالرحمن البسه الله لباس الغفران بر طریق استقبال نهضت فرموده مصدوقهٔ ضمیر مبارک در تهنیت این کار بزرگ باداء رسانید ومکنون خاطر شریف از استبشار بدین فتح نامدار اظهار کرد والحق اقدام همت همایونش در جادهٔ دولتخواهی این خانوادهٔ سلطنت پناه چنان راسخ وراسی بود که روشنی دیدهٔ امید را از طلوع آفتاب این دولت می دانست وخاطر وقادش رفعت مراقی جاه این پادشاه را چنان پیش نهاد نهمت مبارک ساخته که سرسبزی اقبال را بنضارت چمن سعادتش محصور می دانست ولا غرو

بیت

ترا خود هر که پند دوست دارد — گناهی نیست بر سعدی معین

واز آنجا بر صوب دار الملک شیراز عنان گرای شد وهمای همت همایون بجناح نجاح بپرواز آمد وباز بلند پرواز آمال ببال اقبال بالا گرفت موکب میمون در ضمان سعادت سرمدی وکنف تایید ابدی بمستقر سریر سلطنت نزول کرد

بیت

با عزم تو کآسمان بگردش نرسد — جز فتح وظفر کرا رسد همراهی

خطهٔ آن مملکت با شقهٔ چتر همای آسای بانوار امن وامان روشن گشت واقطار آن از نور مابجهٔ الویهٔ فلک فرسای بلمعات معدلت واحسان منور شد ودرین مدت که بندگی حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال متمردان رکاب همایون رنجه می داشت بواسطهٔ قلع وقمع مواد طغیان آسمان مثال قرار نمی گرفت شهریار عدو بند قلعه گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که از نوک پیکانش جوشن ماه تیرگی یافته واز شرم رایش آینهٔ خورشید غبار حیا گرفته محاصرهٔ قلعهٔ قهندز برای متین موکول گردانید والحق این قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست بر مثال خلد برین عمارات روح افزای وبر رشک باغ ارم غرفهای دلگشای که رنگ شفق را فزود آن بر طویلهٔ ظهور می کشیدند وادهم واشهب روز وشب در دامن آن میدان تکبری می ساخت بادپایان ابر را از ساختن آن قدم عروج متنزل می شد وگیتی نورد برق بحضیض آن نعل می انداخت

بیت

سوار خوش رو این سبز خنگ یعنی چرخ — گر ماهتابش زینت وکهکشانش تنگ

بوقت آنکه بجنبد رکاب دورانش — عنان زتندی این کوه باز گیرد تنگ

چون بندگی حضرت سلطنت پناه را این فتح بزرگ دست داد مجد الدین سربندی که کوتوال قلعه بود دانست که باقتضاء ابرم پنجهٔ مکاوحه نتوان انداخت وبا ارباب تقدیر صواب تدبیر مفید نیاید زبان استغفار وتضرع برگشاد وبقدم ندامت سلوک جادهٔ اعتذار سپردن گرفت جناب شهریاری صحایف آمال اورا برقم اسعاف مرقوم گردانید وذرایع امیدش بروایع انجاح مقرون داشته کیفیت حال را بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسانید واز آنجا صحایف الطاف بنده پرور مشحون

بکرایم استمالت ارزانی افتاد مجد الدین قلعه تسلیم کاشتگان شهریار اسلام پناه کرد
چون موکب همایون حضرت سلطنت پناه بظاهر دار الملک رسید بشرف پابوس
استسعاد یافت مکارم اخلاق پادشاهانه مواجب مرحمت و لوازم عاطفت
ارزانی داشت و ملکات ملکی نهاد خسروانه جرائد جرایم او را قلم نسیان کشیده
و جناح اغماض بر جناح او پوشیده از معالی همت بلند آشیان و مکارم جود بیکران
خزاین و دفاین شیخ ابو اسحق که در ان قلعه بود اصلا بنظر التفات نیاورد
و از ذخایر اموال و نفایس مقتنیات قطعا باز نپرسید بیت

به نیم ذره و یک جو بر نمی آید   بوزن همت او حاصل جبال و بحور

لاجرم بیامن این خصال پسندیده هر بند که روزگار از گشودن آن عاجز می گردد
بمفاتیح رای مشکل گشای او آسان است و هر عقده که ایام از تدبیر آن بستوه می
آید بالتفات خاطر همایون مرتفع می شود بیت بهر قلعه که کرد پیغام خویش
کلید در قلعه بردند پیش   نگین فلک زیر نام تو باد
همه کار عالم بکام تو باد   استغفر الله العظیم قولا و فعلا و خاطرا
و ضمیرا و صلی الله علی محمد سید المرسلین و آله الطیبین و عترته الطاهرین

ذکر محاصرهٔ اصفهان و بیعت سلطان اسلام مبارز الدنیا و الدین با حضرهٔ خلیفه عهد القایم بامیر المومنین المعتضد بالله ابی بکر العباسی

بعد ازین حضرت خلافت پناه بمحاصرهٔ
اصفهان مسارعت فرمود و ایشان با وجود کثرت عدت و عدد خیال خروج
و مقاومت در ضمیر نتوانستند آورد و چون بقریهٔ ماروایان نزول فرمود داعیه
که مدتی مدید جهت بیعت خلیفه بحق در خاطر مبارک داشت بامضا رسانیدن

پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و باد کیل خلیفه قایم که بحکم تفویض سلف و بیعت خلف
بسدهٔ خلافت منقبت و بارگاه گردون شوکت امیر المومنین و ابن عم رسول
رب العالمین المعتضد بالله ابی بکر العباسی خلد الله ایام خلافته در رفع شانه و اوضح
علی العالمین حجته و برهانه بیعت فرموده شعار نیابت و قائم مقامی آن حضرت را
زینت ملابس سلطنت ساخت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه خطبه اسلام که زیب
و زینت خلفاء عباسی از مدت هجوم لشکر مغول الی یومنا عاطل مانده بود بذکر القاب
مراقف مقدسهٔ معتضدیه مشرف گشت و دوش منابر از بشاشت در اهتزاز آمد و دهان زر
ازین سکهٔ مبارک در خندهٔ دلنواز آمد و از غرایب معجزات نبوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات آنکه بحکم حدیث فرموده ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس
کل مایة سنة من یجدد لها دینها چون احتیاط تاریخ رفت از مبداء خلو اسامی شریف
خلفا تا این زمان که بمضمون العود احمد منابر اسلام بر القاب همایون خلیفهٔ روی
زمین مشرف گشت صد سال بود بی زیادتی و نقصانی صلی الله علی سیدنا المؤید
بالمعجزات الباهرات و سکهٔ مملکت بنام بزرگوار خلیفهٔ روزگار تزیین یافت و القاب
شریف سلطانی مبارزی برسم نیابت در خطبه و سکه تالی نام خلیفه ساختند و درین حال
امیر شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتعلق بکل شیء بهر چیزی توسلی می کرد و بهر شعبی از
ظنون تمسکی می جست از جمله با امیر سلطانشاه جاندار که با او پیش ازین تاریخ
یک سال حیلتی کرده بودند و سید جلال الدین او را استدعا نموده که اصفهان بوی
تسلیم کرده مقالید حکومت و ایالت آنجا بقبضهٔ تصرف او گذارد و چون آنجا رسیده بود
او را مناقضه بگرفتند و بقلعهٔ تبرک محبوس داشت تصور کرد که با وی چون از راه نفاق

درآید و او را از قلعه خلاص کند بوسیلهٔ اندک رعایتی عنان خاطر او را بجانب خویش
معطوف تواند گردانید و روی دل او را بسوی طاعت و متابعت خود متوجه داشت
و ازین جهة بازوی شوکت خود را بمعاضدت او قوی گردانید و مبانی رفعت
بدعامهٔ مظاهرت او افراشته دارد بیهات مصرع انت تضرب فی حدید بارد
فی الجمله او را از قلعه بیرون آوردند و بدانچه مقدور و موسوع بود رعایت جانب
بتقدیم رسانید او نیز بحکم شعر دارهم مادمت فی دارهم
و ارضهم مادمت فی ارضهم چندروز با ایشان از راه موافقت
درآمد و یک نوبت مصافی با عساکر منصور را اقامت کرده تجلدی نمود تا قواعد استظهار
و معاقد اعتماد بقول و فعل او مستحکم و منبرم گشته او را بمیامن لشکر اوغانی و جرماسی
فرستادند و او چون از شهر خلاص یافته بود بجانب لرستان نهضت کرد
و از شیراز رسل و رسایل مشحون بصنوف عوارف و فواضل از حضرت سلطنت
پناه بجانب او وارد گشت و بفنون نوازش و استمالت عنان نهمت او را
بصوب ملازمت پایهٔ سریر سلطنت اعلی معطوف گردانید چون آنجا رسید بمیامن
عنایت بی غایت و رعایت بلانهایت بمدارج جاه رفیع و معارج مرتبهٔ
منیع متعلی و مترقی گشت و بمبارکی لواحظ عواطف پادشاهانه و کرشمهای مراحم
خسروانه بمقاصد علیه و مطالب سنیه فایز شد و چون موسم زمستان نزدیک رسید
و از هبوب ریاح شتوی مجال اقامت بر عساکر منصور مضیق گشت رای اعلی صلاح
در آن دید که حالیا بدار الملک مراجعت فرماید و چون موسم بهار مزاج هوا را
باعتدال ربیعی رسانید و بیدای خاک از تاثیر رکضات شیر سوار گردون مستقر

140

عیش هنی و فراغ خاک گرد د عنان توجه همایون بجانب اتمام قضیهٔ تسخیر انعطاف
یابد و بیک اشارت دست نهمت و یک فشردن پای همت این عقده را منحل
و این معضله را مندفع گرداند و چون رایات همایون در ضمان امان ایزدی
بمستقر سریر سلطنت نهضت فرمود و اصحاب اصفهان از ضیق خناق محاصره خلاص
یافتند امیر شیخ ابواسحق بدست حسب و خسار سر ادبار باریده بجانب لرستان
توجه نمود و از آنجا هر روز تجدید دایرهٔ حادثه بجانب خویش محیط دید و هر زمان
بلیه از صروف زمان بگردن جان خود محیط یافت هر قدمی که بجانب مطلوبی
می نهاد بجانب اندوهی منتهی می شد و هر حرکتی که خلاص شخص امل را تقدیم نمود سوی
نکبتی داشت بحدی که اگر نور از اشعهٔ خورشید التماس نمودی بیت
یا بمشرق بازگشتی یا ابر اندر شدی و اگر از تاثیر صبح صادق روشنی دریوزه
کردی بظلمت شب منور آمدی شعر بجد لا بجد کل مجد و ما جد بلا جد بمجد
و درین سال چون هنگام ربیع نسیم بهار بتقلعه کشی غنچه برخاست و جهت
انهزام لشکر سرما خنجر بید و تیغ سوسن از نیام برآمد خونی که میان لاله و گل بود تازه
شد لاجرم آب زره پوش گشت و گلبن از غنچه و گل پیکان و سپر برداشت رای
آفتاب اشراق حضرت خلافت پناه چنان اقتضا فرمود که محاصرهٔ قضیهٔ اصفهان
بقوت بازوی کامکار همایون فرزند رشید اعنی حضرت سلطنت پناه موکول
گرداند و خاطر خطیر ازین شغل جسیم مساعدت رای از زینش فارغ گشت و چون
این اندیشه بر حسب و نزل الدایا نبها از امداد توفیق بامداد و اعانت مؤید
برده بر موجب طرق العقل و احدا از آرای مستقیم بدین فکر صایب موافقت نمودند

اندک زمانی رایات همایون بجانب تسخیر اصفهان نهضت فرمود زلف پرچم بدست
مشاطهٔ ظفر مطرا و اعلام نصرت پیکر قرین دولت زهرا بالشکری که در عدد و عدد
با ستاره شریک العنان بودند و هنگام صلح و جنگ باحیات و ممات رضیع اللبان
بظاهر اصفهان نزول فرمود سید جلال الدین که والی آنجا بود کشف وار سر
تواری در حصار قلعه کشیده در پردهٔ اختفا رفت و خفاش کردار از اثر طلوع
آفتاب جهان تاب بحجاب تواری مختفی شد بعد از چند روز خبر رسید که امیر
شیخ ابواسحق با اتابک نور آورد اجتماعی کرده اند و از هر جنس لشکری بر آراسته
حضرت سلطنت پناه برحسب قضیهٔ الاهم فالاهم اولا تدبیر صواب آن دانست
که بجانب تفریق این جمع عطف عنانی ارزانی فرماید و نشستن این طایفه را رخنه
رکابی دریغ ندارد تخصیص که سید جلال الدین این صورت را بجانب ادراک
مراد وسیلتی دانسته بود و بیخ و استظهاری تمام می نمود و جمی غفیر و جمعی کثیر از رنود
و اوباش را مجتمع گردانیده باید که چون ایشان از لرستان حرکتی او نیز ملحق
گردد بنابرین در مرآت ضمیر منیر چنان مصور گشت که بجانب کندمان که مجمع
این طایفه است نهضت فرماید روز دیگر بحوالی فیروزان که سر راه کندمانست
مخیم ظفر پناه تعیین فرمود و همان روز خبر رسید که حضرت خلافت پناه را این اجتماع
معلوم گشته از برق خاطف استعارت سرعت سیر فرموده است و از عزم تیز گام
صرامت و امضا اکتساب کرده متوجه است روز دیگر بطالع سعد و اختر میمون بهمان
منزل نزول فرمود ماه آسمان جلال را آفتاب سپهر کمال مقارن گشت و برجیس
برج سلطنت را اختر میمون خلافت ملاقی شد امیر شیخ ابواسحق و اتابک چون

ازین اجتماع خبر یافتند برحسب فرمودهٔ يوم يفر المرء من اخيه هر یکی بتدبیر
کار خویش مشغول گشته از معارف دیگری تجافی جستند اتابک بمضیف خویش
اشتغال کرد و شیخ ابواسحق بجانب شوشتر ملحق شد و حضرت خلافت پناه قرة العین
سلطنت را وسیلت روشنایی دیدهٔ امید ساخته بمحاصرهٔ اصفهان معاودت
فرمود حضرت سلطنت پناه بجانب تیداذان سایه بان جلال را باوتاد ظفر و
اطناب اقبال مشدود و بنواصی خیل جهانگشای علامات نصرت معقود فرمود
و اسباب تضییق و محاصره را اعدادی فرمود و حضرت خلافت پناه بجانب ماروانان
سکندر مثال سد شوکت و اقتدار را بسوی دشمنان یاجوج کردار بر آورد و بسر پنجهٔ
بازوی کامکار اسباب منعت و مکنت ایشان تار و مار کرد چون مدتی برین قضیه
بر آمد سید جلال الدین جز خضوع و انقیاد هیچ چاره نمیدانست و جز خشوع
و ابتهال تدبیری نداشت شعار ابذرایع مسکنت متظاهر گردانید و بوسیلت
اظهار عجز و مطاوعت تحریک سلسلهٔ عنایت بی نهایت کرده یک پسر را بنوبه بیرون
فرستاد و مبلغی خطیر جهة اخراجات عساکر منصور تقبل نموده رایات ظفر پیکر
درضمان فتح و فیروزی و کنف نصرت و اقبال بجانب دار الملک نهضت
فرمود مصرع فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار الحمد لله رب
العالمین والصلوة والسلام علی سید العالمین محمد و آله اجمعین ذکر تسخیر قلعهٔ شبانکاره
بمساعی تیغ جهانگشای سلطان اعظم شیر دل قطب الحق والدین شاه محمود خلدت سلطنته
و چون مملکت فارس در ظلال نصفت و اهتمام حضرت خلافت پناه آرام گرفت
و ارجا و انحاء آن دیار بانوار عدل و انصاف آن خسرو گزیده خصال منور شده

از اطراف و جوانب هر کجا طبیعی بر شر و فساد مجبول بود ایقاد نایرهٔ عناد را آرزو
کرد و از هر گوشه سر کرا خبث نفس و ظلم مزاج پای بر جادهٔ استقامت نمی گذاشت
دست باذیال مخالفت میزد. تخصیص آنکه تحصنی در دست بود پای ثبات بگوشهٔ
قلعهٔ مستحکم می توانست گردانید و چون مملکت شبانکاره از نزاهت و معموری
چون باغ ارم بصفهٔ بلدهٔ طیبه موصوف و از خوشی آب و هوا نمودار خلد برین
و رشک فزای جنان روی زمین است و گلستان ارم از رشک آن در پردهٔ
اختفا متواری شده و بوستان سبا از خجالت پای از جای رفته شعر

ارض اذا ونع السحاب بها — عرض الصبا و تمایل اثرب
فترابها جعد و نطفتها — عذب و ذیل نسیمها رطب

و در حوزهٔ آنکه سرة المملکة است قلعه ایست که در ربع مسکون شبیه و نظیر آن
در هیچ دیار موجود نیست و مانند آن معقلی منیع و حصنی رفیع در ساحت
ممالک ایران زمین در نظر نیامده اولا از حصانت دامن کوهش دست در گریبان
ابر زده و بارهٔ برجش با منطقة البروج با محاذات آمده و ثانیا از کثرت متوطنان
و جموم ساکنان با شهرهای بسیار خلایق شریک العنان و با سواد اعظم سهیم الاوصاف
و اشان تمام متوطنهٔ آن دیار را مسکن مألوف و از آن قلعهٔ سماوی سایر ساکنان
آن خطه را موطن معهود بر قلهٔ آن ذروهٔ علیا و در آنجا مسجد آدینهٔ بغایت معتبر
و دیگر بقاع خیر و مساجد مشهور و آب روان و آسیا و بازارها چنانچه معهود
بلاد فسیح است و همواره ملوک آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند
و حکام آن خطه با پادشاهان کامکار پنجهٔ مقاومت انداخته و درین وقت ملک

اردشیر از بقیه ملوک آنجا بفرط شجاعت و بهادری یگانهٔ روزگار بود و از وفور
تهور و مردانگی رستم روزگار تصور جناح کرد که با این خانوادهٔ جهان پناه
چنانچه پدرانش با ملوک اطراف معاش کرده اند از پیش توان برد و با این طایفه
چنانچه با دیگران تعیش کرده باشند تمشی و ممضی گردد هیهات بیت

بکوهسار اگر بانگ برزند سخطت — ز بیم پاس تو آتش زهرهٔ صدا بنود
و گر مهابت تو بانگ بر زمانه زند — قطار سفتهٔ ایام بگسلند مهار

بنا برین بمظاهرت مناعت قلعه و کوه و مساعدت اعوان بسیار کرده دست
از آستین عصیان بیرون آورده پای در میدان مخالفت نهاد بخت برگشته بود
و گرنه کدام عاقل تیغ بر روی آفتاب کشد و انداد سعادت روی با نحطاط نهاده
و گرنه چگونه قطرهٔ معارضه با دریا کند کطالب قرن خدعت الف تصور زیکی
می کرد و رأس المال از دست بداد و کلاه بس تو لی رور جامهٔ استبدادی برقامت
خود کرده اما برهنگی نتیجه یافت چون خبر این جسارت بمسامع جلال رسید
دفع آن معضله را مساعی خنجر جهانگشای همایون فرزند کامکار و سلطان اعظم
شیردل خسرو جهانگیر و قهرمان کامل قطب الدنیا و الدین شاه محمود خلدت سلطنته
که زبان تیغش در تلاوت نصرت آیتست و رای متینش در اخبار قضیات جهان
داری غایتی خنجر آبدارش هنگام معرکه آتش بار و رمح ثعبان مثالش در شب معرکه
صاعقه کردار نفخهٔ سطوات هیبتش نمونهٔ عذاب الیم و نفحهٔ نکهات عفوش
نظری از نعیم مقیم شعر
غلابیله ادراعه وکوسه — تخوف عداه و الیحیع شمول
تعیین فرموده و رای همایونش بی تلعثم و تاخیر با طایفهٔ از شجاعان لشکر منصور

وگروهی از کماة رایات ظفر نگار فتح پیکر از طلوع ماه منجوق و ظهور کواکب مواکب
همایون خبر یافت پنداشت که کوه قلعه سد منیع و حجاب خسرو کامکار گردد و
بحصانت جبال و غلبهٔ رجال کوکب اقبال غروب کند تا وجود آجال بازگردد ندانست
که جرم کوه اگرچه سر بر فرق فرقدان و قمهٔ قبهٔ کیوان ساید دلوج اشعهٔ آفتاب
گیتی تاب نشود و عدد ستاره اگرچه از حد بیرون بود چون تیغ خورشید بارق
از بام شرق شارق گردد بیرمقابله پیکند و بامدادی که شاه این قلعه قلع
و حصار فیروزه فام روی بمصارع ارتفاع نهاد و سوار میدان افلاک سنان
شعاع افراد انجم را هزیمت داد موکب همایون بدان دیار رسیده شعر

فلا ارض الا طئتها موافر   ولا جو الا جلته فضول

و از فرط حمیت و قوت بازوی کامکاری تعلل و مشاورت افکار بدروازه
که اصل دروب قلعه است رانده مصرع بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
طایفه‌ای که آنجا بممانعت و مدافعت مشغول بودند منهزم گردانیده چنانچه قلعهٔ حصین
و معقل متین را عنوةً و قهراً مفتوح گردانیده با اعوان و انصار دولت ابد
پیوند بجانب خانهٔ ملوک نهضت فرمود و در هر سر کوچهٔ و محنتی لشکر طایفهٔ از متمردان
سپند آتش خشم و عرصهٔ تیغ انتقام می‌گشتند چون ملک اردشیر از این حال خبر
یافت از راهی دیگر که از پشت قلعه بجانب صحرا دارد رو بهزیمت نهاده
آب زندگانی بباد پایان آتش خوی سپرده جان از آن دریای مواج بیرون
انداخت خسرو عدوبند قلعه‌گشای بخانه که دار السلطنهٔ ایشان بود نزول فرمود
جمعی کثیر از عصاة و متمردان را بآب تیغ جهانگیر وقود آتش دوزخ ساخته شعر

فکل قسرا بالحاجم تلعه   وکل مبیض بالدما سبیل

و از آنجا اعلام نسیم ظفر خافق و آفتاب دولت از برج سعادت شارق عنان
نهضت همایون بدار الملک معطوف گردانید والحمد لله والمنه **ذکر عصیان
هزارهٔ شادی و استیصال ایشان** بر مصداق شعر   لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی
حتی یراق علی جوانبه الدم   فتوی جهان‌داری اگر نه از شریعت شوارع
رماح خطی کنند خطا بود و قضیهٔ کامکاری اگر نه از بینهٔ برهان قاطع تیغ بفیصل رسد
بی رونق باشد رایات جهانگیری اگر نه بزبان سنان خطاب کند جز باد بدست
ندارد و صدای کوس سلطنت اگر نه از صلابت جانب حمیت استماع رود چو آوای
طبل تهی بی فایده ماند کمان اگر در تقریر محل نزاع چون گوشه‌نشینان خویشتن‌داری
نماید تیر مطلوب بغرض اصابه نرسد و پیکان اگر دلجویی مخالفان دولت بیکسو نهد
قاعدهٔ الفت میان ملک و دین منهدم گردد شمشیر اگر نه چون خیال در دماغ اضداد
افتد سودای فاسد در هر سری جای گیر شود و کمند اگر نه چون طوق ایادی محیط اعناق
اعادی گردد شربت خوشگوار مراد چون انعام لئام گلوگیر ماند شعر

وما السیف الا زبرة لو ترکتها   علی الخلقة الاولی لما کان یقطع

زمان اضطراب مملکت هیچ دستگیری چون عنان روی ننماید و هنگام آشوب و فتنه
هیچ پای دار چون رکاب دست ندهد نرد مملکت با حریف قضا بگوهر مخاطره روح
توان باخت و داد آرزو با وجود مساهله با جان توان ساخت شعر

علم الملک لیس تحقق الا	حیث ذکر السیوف و الاقطاع
هر که وصلت طلبد ترک سرش باید کرد	ورنه انصاف که کاری دگرش باید کرد

وشاهد صدق برین مدعی آنکه چون عقاب رایت حضرت خلافت پناه جناح رافت
بر سر خطهٔ شیراز گسترده و همای همت بلند آشیانش سایهٔ اهتمام بر مفارق ساکنان
آن مملکت انداخت هزارهٔ شادی را که روی رزمهٔ لشکر فارس بودند بصنوف
عواطف و مرحمت مخصوص گردانید و از ادرار فیض ایادی دست ایشان را
بسوی امانی مطلق العنان کرد و ولایات و اقطاع و زوائد فواضل و ارزاق
بدیشان مسلم فرمود چون نطاق مکنت آن گروه اتساع یافت و اسباب
مطالب متعاقب شد بمضمون شعر اذا انت اکرمت الکریم ملکته
وان انت اکرمت اللئیم تمردا ابواب طغیان بمقالید عصیان برگشادند
و بر ذروهٔ جور و ستمکاری بمدارج بغی و مردم آزاری ترقی نموده و سوابق
انعام را فراموش کردند و جزایل اکرام را معدوم پنداشته اواخر سنهٔ ست
و خمسین و ستمایه در فصل بهار که خنجر بید را آب و پیکان غنچه بدست
نسیم سوده شد سنان نیزهٔ خار بحمایت گری مهد گل برخاست و سپر زرکوب
گل پیش تیر باران ابر بهاری آمد درع سیمابی آب از صیقل وصفا شعاع
بر آینهٔ سپهر انداخت و تیر رعد از کمان قوس و قزح جهیدن گرفت بیت

ابر نوروزی علم بر گوشهٔ افلاک زد / وز خروش فاخته گل جامه بر تن چاک زد
آب خورد نسترن در چشم نرگس ریخت خاک / لاله خیمه در جوار سوسن چالاک زد

طایفهٔ از مخاذیل بتلبیس مدارع بغی جرأت نمودند و بعلی رقاب بی خویشتنی
جسارت کرده جام جهان نمای اقبال بسنگ عصیان برهم شکستند و بنا شادکامی را
بتیشهٔ بدنامی منهدم گردانیدند مشرب صافی نشاط بقاذورات غلو آشوفت

مکدر کرد و خرمن مراد را بدست عواصف ادبار بباد فنا داد چشمی که در مهاد
دولت مست خواب بود بمراد دشمن بمرارد سهاد مکحل گردانید و پهلوی
که در بستر استراحت آرام داشت در خار ناکامی خوابانید دران بهار غنچه نهاد دهن
بافعال ایشان که جای گریه بود می خندید و ایشان نزهت ربیع می پنداشتند
و بلبل بران حرکات ناصواب صفیر میزد و آن گروه کلبانگ عاشقانه می شنیدند
ملهم تایید نصایح صدق باد امیر میرسانید مصرع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
چشم مصلحت بین شان بسان دیدهٔ نرگس از نور بصیرت خالی بود و صور خیر و
صلاح معاینه مشاهده نمی کرد گوش نصیحت نشنو بنفشه صفت از قوت سامعه عاری
حقیقت فوز و نجاح ادراک نمی نمود عقل دور اندیش پندی داد اما غشاوهٔ قضا
ببصر بصیرت فرود آمده بود جادهٔ صواب نمی دیدند و رای مشکل گشای
دقایق نصیحت بتقدیم میرسانید لیکن غلو ادبار عنان عزیمت را از صوب
نیکنامی بیگردانید در بهار اقبال گل افشان می طلبیدند شمشیر بسر افشانی
برخاست دست تطاول و تعدی دراز کردند تا عاقبت با نیزه را اثنا براس راضی
شدند جام دو پنگانی از دست ساقی خیال می طلبیدند دشمن کامی پیش آمد
و از بادهٔ آرزو سرخوشی می جستند سر بر سر آن رفت از ابلهی گوش بر کلبانگ
هزاردستان امید داشتند نالهٔ غراب البین استماع رفت و اختنا گلبرگ آرزو
در ضمیر شان جای گیر شده بود خار بی برگی در دست آمال نشست بیت

جهانرا نباید سپردن ببد / که بر بد کنش بی گمان بد رسد

و امیر مبارکشاه
ایناق که از پایهٔ سریر خلافت پناه برسم باشلامیشی آن طایفه مرتسم شده بود

چون مخایل این معنی مشاهده کرد هر چند نصایح مصلحانه تقدیم می‌نمود و مواعظ مشفقانه
باد ابیر بساید جز جادهٔ تمرد و استکبار نمی‌سپردند بلی بدیده فروی مهلهٔ قضا پرده
آخر الامر نعت بر سر او شبیخون آوردند و معاقبه بر چشم او زدند صامت و ناطق
او را تاراج کردند و نقد و اجناس او را بغارت بردند امیر مبارک شاه با چند معدود
فی ضمان من لباس الظلام منهزم گشته روی بپارگاه جهان پناه آورد و با داد
نفثة المصدور در عایت اجتهاد تقدیم کرد حضرت خلافت پناه چون بدین معنی
واقف شد و بر مضمون این مکیدت اطلاع یافت شیر بیشهٔ مردانگی و آفتاب
اوج فرزانگی خلد جلال سلطنه را که چشم زخم ایام از ظلمت کالش مکفوف
و ناصیهٔ جلالش بمعوذات تأبید مختوف باد برای دفع این معضله و رفع این
قضیه اعلام فرمود و مشارع دولت را از خدشهٔ این کدورت پاک گردانیدن
با آب تیغ جهان‌گشای آن حضرت رجوع کرد مضمون بیت

ونحن اناس یرتدی الحلم شیمة ونضب احیانا فیروی العوالیا

باد ار ساینده موکب کوکب خرام همایون چون خیل بهار خیمه بصحرا برون زد
و چون صحن چمن که از نسرین و نسترن علمها بر آسمان کشد در مخیم جهان پناه
رایات ظفر پیکر سر بمخوق عیوق کشید گل صفت کاخ‌ها زرنگار بر پای
داشته و چون کلبن شادروانها سبز کار بر نقش و نگار بر افراشتند عساکر
منصور عماری نهضت را بر کاهل نخبیان عزیمت بستند و هودج ارتحال
ارتحال بر غاوت صعاب مسافرت نهاد چون محاذی ذیل عصاة که از غایت تکبر
بی موقع مثل انف فی السماء واست فی الماء صفت حال ایشان بود از کمال

نخوت چون حباب بادی در سر گرفته دعوی وهذه الانهار تجری من تحتی می‌کردند
بر توجه رایات همایون متیقن شدند و بنزول اجل موعود وقوف یافت سیلی که چون
زبجهٔ صافی لطیف طبعان عمق آن پیدا نبود و چون عرصهٔ جود کریمان فسحت عرض
آن منقدر نه پیل در دست و پای آن آب چون پشه در چنگال باد حیران و کوه
از صدمات آن چون که از لطمات عواصف افتان و خیزان نهنگ را در
قعر دریا از سبب او از آن زهره آب می‌شد و رعد در اوج هوا از نهیب
خروش آن پنبه در گوش می‌نهاد بیت

یکی رود کز پیچ گفتی کمر
ببستست گوی زمین را مگر
چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
چو باد از شتاب و چو آتش بجوش

حصار ساختند و به پناه آن رود خانه
تحصن جسته و از آن غافل که نقشی که بر آب زنند قراری نیابد و بنایی که بر ممر
سیل کنند خلود و دوامی نداشته حالا پس در قاحت و لی باکی بر روی آب
افکنده آبی بهاون می‌کوفتند نصیحت عقل رهنمای فرا آب داده آب بر روی
آسمان میزدند عساکر منصور چون بدان صورت عبور یافتند مضمون اذا جاء نهر الله
نهر عیسی از ملهم سعادت شنیده دانستند که آب تیغ جهانگشای دشمنان را تاکردن
خواهد رسید و چشمهٔ حیوة اعادی از جدول عروق بیرون افتاد چه بر مرآت عقول
سلیم منطبع و بر صحایف افهام مستقیم مصور بود که بنایی که قواعد آن بر گذر سیلاب
نهند چون ارکان جهان قرایل حوادث باشد و پایدار نماند و قاعده که بر آب
مستحکم کنند چون عمارت رود خانه خشت بر رود انداختن برد و چون پل آن سوی
رود عدیم النفع باشد بیت بر آب زد ز سر جهل دشمنت نقشی

گهی کز آتش شمشیر تو امان میخواست   بسان مردمک چشم خود در آب نشست
کان نبود دوراکان سوادعین خطاست   درا بصورت خود را بدید و صورت بست
که خود بهر آینه آنجاش بهترین بلجاست   زبان چرب تو اینک بنکتهٔ شیرین
برون کشید ز آبش بسان موی از ماست   هزار نقش برارد ز مانه و بنود
یکی چنانچه در آینه تصور ماست   ولی شبهه خردمند داند که قواعد امری

که بر اصول خبرت و نیک اندیشی مبنی بود اپستقلال بپایهٔ آن توان کرد و چون
مبانی کاری بر مواقع شبهه و اهی دست دهد از ان اجتناب باید نمود توقف
در منحدر سیل شیوهٔ هوشیاران نیست و در ممر وادی خواب کردن کار بیداران نه
چون بهشتی آن رود خانه دست از آستین عصیان بیرون می آوردند عقل رهنمای
بهزار زبان بنوای انه الیل و اضواح الوادی مثل میزد ولیکن چه فایده مصرع
چون گوش استماع نباشد لمن یقول   و چون باستظهار آب غبار فتنه
می انگیخت خرد دور اندیش بمضمون و الیل و اهضام الوادی فغان بر آورده بود اما
مصرع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال   تا آخر الامر کار از سر حد
تدبیر بیرون رفت و قضیه از حوزهٔ اندیشه خارج شد و بر مصداق بلغ السیل زباه
آب طغیان چون بر سر بازار افتاد خاق و ما نها خراب کرد و بر مضمون مجالب السیف
ما قال ابن داره اجمعا هر رقم خیالی که بر صحیفهٔ ضمیر منیر نقش کرده بودند باب
تیغ جهان کشای شسته گشت دل بر بنا امری که بر کنار رود خانه نهاده بودند
بست تا آخر الامر امداد خذلان نقش ناامیدی بر آب زده و بکیفیت صورتی
که دست آرزو بر آب نقش کرده مغرور گشته بودند تا لوازم شنوه آب غصه بر

سینه فرو شکست و صورتی که پیش نهاد خاطر کرده بودند چون حباب بر روی آب
میان تهی و بر باد آمد چون طلوع رایات ظفر پیکر لازال معقودا بالنصر و الظفر بدان
دیار متقارب شد و کوکبهٔ جلال مقارن کوکب اقبال از ان ناحیه طالع گشت
عساکر منصور چون برق خاطف از ان آب گذشتند و چون باد صرصر از ان رود خانه
در حال آتش جدال چنان شعله زدن گرفت که الا بزلال خنجر منطفی نمی شد و نایرهٔ
قتال چنان التهاب یافت که جز بآب شمشیر باز نمی نشست مخاذیل عصاة چون
دیدند که ذره با آفتاب مقاومت نیارد کرد و در مه با شیر تاب معارضه ندارد راه فرار
جستند و طریق هزیمت پیش نهاد کردند چون نسایم نصرت قامت رایات همایون را
متمایل گردانید و نشوهٔ ظفر اعطاف دولت را در اهتزاز آورد صامت و ناطق اموال
و متعینات ایشان را که نطاق حصر و احصا محیط آن نمی شد اولیاء دولت را
تنفیل فرمود و صنوف انعام و حرایب و انواع رغایب که باقدام حصر
و استقصال بمدارج آن نمی یارست شد عساکر منصور را ارزانی داشته مورچه شمشیر را
از جهه التقب شیران کارزار اشباع فرمود و تیغ گوهردار را از انتهاب گوهر
روح صاحب ثروت گردانید شعر   نهبت من الاعمار ما لو حویته
لهنیت الدنیا بانک خالد   بغاتام که امیر صاحب تدبیر آن طایفه
بود با جمعی دیگر از امراء نامدار که متقدمان صناد ید اشرار بودند چون پروانه از
شعلهٔ تیغ جهان کشای بسوختند و باب بلارک گیتی ستان آتش حیوهٔ ایشان
انطفا یافت و بسیل انتقام روی زمین از خبث وجود شان پاک گشت و به تندباد
خشم بنیان عمران عمر اعدا پیرا انهدام پذیرفت بعد از چند روز موکب میمون در ظل

تایید ایزدی و سایهٔ رحمت الهی روی بمستقر سریر سلطنت پناه آورد و از انوار
مقدم همایونش ارجاء و انحاء ملک سلیمانی روشنایی یافت بیت
هرکجا موکب تو روی آورد نصرت و فتح هم‌عنان باشد

ذکر توجه رایات حضرت خلافت پناه بکرمان جهت استیصال مدابیر اوغانی و جرمایی

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر از صوب جهاد با هزاره
شادی فارغ شد و ضمیر منیر از آن مهم بپرداخت مواکب میمون در ضمان نصرت
و پیروزی بدار الملک شیراز رجوع کرد و ماهچهٔ چتر آسمان سای از افق آن خطه
طالع شد بیت ایام بکام و اختران فرمان بر
و افلاک نهاده بر خط فرمان سر حضرت سلطنت پناه بر طریق احماض
چند روز مجلس بزم را بطلعت همایون منور گردانید و خلوت سرای نشاط را با آفتاب
غرهٔ میمون رشک فضای ارم کرد و کف بحر مثالش که زمین معرکه را از آب
روان دشمنان سیراب گردانیده بود دیگر بگوهر افشانی برخاست و دست دریا
نوالش که خاک ناوردگاه را با گوهر حیوة اعادی سرشته بکیسه پردازی بحر و
کان قیام نمود بیت در رزم بدست آورد و در بزم ببخشید
ملکی بسواری و جهانی بسوالی و چون آفتاب خط التفات بر نقطهٔ
اعتدال صیفی کشید و از نزهت سرای ربیعی بسوی خانهٔ خویش نهضت کرد
عنان همت عالی بصوب تسخیر لشکر اوغانی و جرمایی انعطاف یافت و لواخط نهضت
مبارک بجانب تذلیل مخصوص شد برونق شعر واذا کانت النفوس کبارا
تعبت فی مرادها الاجسام بر ضمیر منیر محجوب نماند که هرگاه تکیه بر چهار بالش

کامرانی آرزو باشد از بستر شادمانی تجافی باید نمود و بر خطهٔ کامگاری آن زمان
مستولی توان شد که از طریق خویشتن داری انحراف جویند مصرع
بقدر الکد تکتسب المعالی هرچند اگر احوال طایفهٔ اوغانی و جرمایی
از خلال فصول متقدم معلوم می‌شود و کیفیت حال ایشان در ضمن هر داستانی بوضوح
می‌پیوندد اما چون این نوبت روی طاعت از همایون حضرت سلطنت پناه برتافته
و شعار عصیان سلطان کامران ظاهر گردانیده درین سیاق چون بحکم و بعض
الشر اهون من بعض شمه از مبادی کار آن بازنمودن و اوایل حال آن طایفه
بیان کردن از قبیل واجبات می‌نماید تا از سوابغ قدمت نعمت بر ازدیاد خبث
سیرت و کفران و قباحت شمهٔ عصیان دلیلی ظاهر گردد صورت آنکه سلطان
سعید جلال الدین سیورغتمش انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناهست
خسروی که در زمان خویش بمکارم پادشاهی حایز قصبات یگانگی و جامع مناقب
فرزانگی بود از سلاطین مغول التماس کرد که لشکری را بناحیهٔ کرمان نامزد کنند
تا ناحیه که از دار الملک دور افتاده و لواحظ عاطفت پادشاهانه بهر وقت نظر التفات
بدان نیارد انداخت بحمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون ماند صده اوغان
بدین مهم نامزد گشتند و در زمان ایشان چون بدان مهم نامزد گشتند و در زمان
ایشان چون بدان خطه نزول کردند و مراتع خصبت و مرابع عشرت مشاهده
کردند ابواب عیش هنی را بر انگشت فراغت برگشادند و اسباب نشاط و فرحی
بذرایع رفاهت مستحکم گردانیدند و بر تعاقب ادوار و سیاق توالد و تناسل آن
گروه دست بهم داده کثرت اموال و اولاد ایشان متشعب و متشابک گشت

تا در شهور سنه اثنی واربعین وسبعمایه که آفتاب رای حضرت سلطنت پناه ارجا
وانجا مملکت کرمان روشنایی یافت وپایه سریر سلطنت بمکان ومکانت آن
حضرت معتلی شد امراء این لشکر بشرف بساط بوس استسعاد یافتند وبغبار آستان
سلطنت ایشانرا که چون کحل الجواهر مصرع منور است بدو دیده اولوا الابصار
فرور دیده اقبال ساخت ابر عاطفت بی نهایت بساحت حال ایشان درر باران شد
وفیض انعام واکرام بجانب وضیع وشریف روان گشت وبترفیع شان آن
طایفه چندان مبالغه فرمود که بشرف مواصلت ومزاوجت مخصوص شدند وبعز
وخویشی امتیاز یافت ایشان بر دقت آفتاب دولت خویش را بابر عصیان
می پوشیدند وچشمه خوشگوار شادمانی را بخاک طغیان می انباشتند چنانچه جمل تفاصیل
آن در اثناء فصول معلوم شده چون در سنه اربع وخمسین وسبعمایه ممالک
کرمان برا وبحرا در سایه اهتمام حضرت سلطنت پناه آمد واز آفتاب پادشاهیش
نواحی واصقاع آن دیار منور گشت سوابغ انعام درباره ایشان مضاعف
گردانید وادرار فیض عاطفت یکی را هزار ارزانی داشت وچون از شیراز عزیمت
مستقر سریر سلطنت فرمود امراء در سایه چتر جهان گشای بکرمان آمده هر یکی بمقار
امن واستقامت ومحال جمعیت وسلامت آسایش گرفتند عالمیان بدان جازم
شدند که بعد ازین سودای تمرد مزاج استقامت حال ایشانرا فاسد نگرداند وخیال
عصیان در ضمیر ایشان نگذرد یا بد حال طغیان عارض عارض حال ایشان نشود
وخدشه کفران عذار روزگار ایشان نخراشد هیهات بیت

خوی بد در طبیعتی که نشست — نرهد جز بوقت مرگ از دست

ودر شهور سنه خمس وخمسین وسبعمایه چون رایات ظفر پیکر حضرت سلطنت
پناه برونق فرمان مطاع بدری که اکسیر سعادت دو جهان وقانون نیل امانی
از دار الامان کرمان متوجه شیراز گشت وحدود عزیمت مبارک بدان حدود
وصوب تشخید یافت در حدود شهر بابک بترتیب مقدمات عصیان مشغول گشتند
وباعلان کلمه کفران جرات نمود منصور انکه شق غبار فتنه بواسطه بعد شقه ممتنع باشد
وطول مسافت از تسکین ثوره غضبی حایل گردد وچون اغوار وانجاد در پیش است
دو سه روزی از هجوم جوایح انتقام محروس مانند وبیاسته دمانی سپر امتناع در روی
طوارق این حادثه توانند آورد غافل از انکه زمین هر چند دراز بود در مضیق جبر گذر نیابد
وامتداد ایام مهلت اقتضاء مطلوب را مانع نگردد واین مقدار ندانست که
چون حجاب حشمت خرق گردد عوار افعال هر کس در معرض ظهور آید وبعد از هتک
استار جریده عیوب معره هر یک از پرده اخفا بیرون افتد شعر

فلا والله ما فی العیش خیر — ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء

عواصف نکبت طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان بینداخت وفکر عاقبت
اندیش از ساحت ضمیر شان خیمه بر صحرا زد واگر نه بعلی رقاب استقلال بر پنج روزه
اوقات ایام کدام عاقل پسندد واستمهال ازدیه استبداد باندک انقیاد
ثروت زمان بچه وجه مستحسن آمده بمجرد استظهاری که از بسطت باغ وکثرت
اتباع حاصل آید استناد بچهار بالش حکومت چگونه میسر شود وبوسیله مختصر رفاهیتی
که از حصانت قلاع ومتانت رباع دست دهد تکیه بر مسند استقلال نتوان کرد
هر چند لباس مزاولت بر قد آرزو راست آید دست از آستین مخالفت بیرون نتوان کرد

چون دایرهٔ مقصود بهم رسد پای از مرکز طاعت بیرون نشاید نهاد اما بیت

چون تیره شود مرد را روزگار / همه آن کند کش نباید بکار

چو آینهٔ دولت پشت اقبال بپیند چون پشت آینه تاریک گردد و آفتاب رای چون عواصف نکبت وزیدن گیرد چون ابر صاعقه بار تاریکی بار آرد هر کرا کار برگردد بحکم انه لحار بالدواهی مفاتح امانی ابواب دواهی گشاید و بمقالید مراد درهای ناکامی باز شود دست امید که بر گردن آرزو حمایل شدی بند بر پای نهد و پای کام روای که بکرچهٔ مطلوب رفتی پیش حوادث باز شود بیت

هر کو جور روزگار ره عذر میرود / از روزگار هم بستاند سزای خویش

و درین مدت که حضرت سلطنت پناه بواسطهٔ تسخیر عراق سایهٔ مبالات بجانب ایشان نمی انداخت و نظر التفات بجانب ایشان نمیکرد بدلالت محال اندیشی بهر جانب توسل می جستند و بحکم الغریق یتشبث بکل شی باهداب تمسک بهر کس اعتصام می نمودند و بدامن استشفاع بهر لشکری استنجاح میکرد اما بر مصداق ان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی کمند طلب بهر طرف که بر انداختند چون ریسمان مخنوق بگردن خویش محیط دیدند و تیر تدبیر بهر جانبی که انداخت جز هدف سینهاشان عرضی نمی یافت برید اندیشه را بهر جانب که روان کردند بریده باز آمد و طایر فکرت بهر سو که پرواز داد مقصوص الجناح شد قوافل مقصود بصوب هر ناحیه که رخت بر بست بیت

بوی سود سفر کرد و بس زیان آمد / در سل استشفاع در هر جانبی که بر زمین نشست

برخاست دعا کرده و دشنام شنیده لا غرو شعر

عدوک مذموم بکل لسان / و ان کان من اعدائک القمران بیت

فار دز عقل مانده عدویت گر کم زیاد / در موضعت شاده مفید بششدرست
کو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل / با آنکه ده هزار کسش خیل و چاکرست
منصوبهٔ چنین نتوان باخت با کسی / کز جاه کعبتین نحوسش منخرست

هر نقش مرادی که سه شش خواستند سه یک زخم افتاد و مهرهٔ هر کامی که در بند گرفتند از دیگر جانب گشاده شد داو مقصودی که می خواستند زیادتی خصال حریف می شد و خانهٔ مطلوبی که محکم می کردند بششدر بلای کشت از طاسک گردون جز نقش ادبارشان بر نمی آمد و از کعبتین ثوابت و سیاره و مهرهٔ لیل و نهار جز نقش فلاکت شان باز نمی خواند امل طویل داشتند اما چه سود که نحوست طالع خانه گیر بود و ده هزار منصوبهٔ احتیال می باختند لیکن چه فایده که از معاونت اقبال فارد بودند از در و دیوار بزبان حال مضمون این ابیات می شنیدند و از هر جانب بصریح و کنایت فحوای این معانی استماع می کرد بیت

روزی سه چار گر بضرورت مشوش است / احوال روزگار نه بر وفق اختیار
چندان برد ولیک ضمیر خدایگان / حاصل کند فراغت کلی ز گیر و دار
گرد از دشمنان شکم خاک ممتلی / گیرد زمین ز خون عدو رنگ لاله زار
ایمن شود زمانه ز بدخواه شور بخت / خالی شود زمین ز بداندیش خاکسار

و چون مدت اعراض حضرت متمادی شد و امداد طغیان و عصیان بعالم یافت منهی اقبال از قصاید من بنده بگوش بندگان حضرت می انداخت که شعر

اعادیک ان بالوا من الدهر مهلة / ففی ذلک الاهمال فورع انهکم

بحکم نغمه تا تی علی زی حادث   وکم حادث تا تی علی زی مغتنم
فلک از دشمنان مار سیرت ضحاک سریرت تنگی است فریدون ثانی را بر عزم
استیصال ایشان نهضت می باید فرمود و رعایا از فساد اعادی یاجوج شیمه
استغاثه می نمایند اسکندر زمان را از برای دفع ایشان سدی از رای متین می بایست
بست در ربیع الاول سنه سبع و خمسین و سبعمایه   بطالعی که تولا کند بدو تقویم
حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال این طایفه بجانب سردسیر کرمان نهضت فرمود
لشکر پیکران که از کثرت با ستاره قرین و از اتفاق مقارن پروین بودند و از بزرگی
و نخوت کلاه رفعت از تارک آفتاب می ربودند و از نجدت و بسالت تیغ از
میان بهرام می کشودند زمان تاخت ماه یک سیر را چند منزل می گذاشتند و هنگام
تدبیر تیر روشن ضمیر را وقعی نمی نهاد ملازم رایات ظفر پیکر بر باره عزیمت
سوار شدند شعر فلا ارض الا طبقته حوافر   ولا جو الا جللته نصول
وادار نخلت فشیعک سلامه   حیث اتجهت و دیمه مدرار و گروهی از امرای
رفیع مقدار و عظمای نامدار در سایه چتر آسمان سای بر عارب اعتراب اقتعاد نمود
بیت آزاد بنده که رود در رکاب تو   خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی   و چون
امرا و پیشوایان اوغانی و جرماهی بطلوع موکب همایون مستبشر شدند و ولایت را
در سایه همای مرحمت و ظل رایات ظفر پیکر مشاهده کردند دانستند که پشه را تاب
عواصف صدمه پیل نخواهد بود و مور هر چند بی شمار بود با حشم سلیمان مقاومت نیارند
کرد و عدد ستاره اگر چه بسیارند با تیغ آفتاب جهان تاب تاب ثبات ندارند بیت
درفشیدن ماه چندان بود   که خورشید تابنده پنهان بود

159

هر اینجا بمعاقل حصین چاره ندانستند و جز پناه بدرغالها منع تدبیر نمی دید کوهی که
اگر در معارج شرفات آن ابر ترقی کردی بارهای عرق از پیشانی او روان شدی
و اگر هوا در معارج هضبات آن متعلی گشتی باد در برافکندی آفتاب تا بذروه آن
برآمدی زرد و لرزان گشتی و باد تا بر قله آن رسیدی پیمار و افتان و خیزان
شدی برق را چون پای عروج بمدارج رفعت آن نمیرسید اندیشه بلند
همتان را نردبان می ساخت و دیده خورشید چون از ادراک اوج آن
باز می ماند سرمه شب در چشم می کشید تا آنکه نور بخش از سپهر استعاره می کرد
بر مصداق شعر لنا جبل یحتله من نجیره   یمنع برد الطرف وهو کلیل
رسا اصله تحت الثری و سمابه   الی النجم فرع لا ینام طویل   ملجاو پناه
ساختند و قواعد استظهار را بمداخل منیع و مدارج رفیعش مستحکم گردانیدند غافل
از آنکه مسرع تقدیر آسمانی از بلندی حصار نیندیشد و تیر قضا از برج و باروی
بلند باز ننشیند اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و چون
آفتاب طلعت همایون از افق آن دیار برآمد و بانوار استره میمون ظلمات
ظلم از آن دیار منقشع گشت عساکر منصور بر دامن آن کوه طناب خیمه اقامت
بر هم کشیدند و فراشان ایوان سپهر جناب قبه بارگاه را باوج ماه رسانیدند
کوهی آسمانی بود پرده های زربفت و میخهای نقره بر هر گوشه چون اختر زده و یا
آفتابی اطناب زر کشیده بزمین رسیده و شمه از نگار برقه فلک زده منجنیق ذیل
عصاه که بفریب امانی باطل غره بودند دست در کمر کوه زده قامت ضلال را
بالا دادند و پشتی دامن کوه دست از آستین مکاوحه بیرون آوردند و ندا تنسیب

کر از کوه و کمر چون کمر خوبان هیچ طرف بر نتوان بست هر یک از ایشان
سآوی الی جبل یعصمنی می خواندند اما از آن غافل که زبان زمان لا عاصم الیوم من
امر الله زمان زمان بگوش دولت قاهره میرساند عساکر منصور در مقابل ایشان
کوهی دیگر ساخته صفوف بیاراستند و چون شاهین در هوا گنجشک پرواز آمدند
حضرت سلطنت پناه میمنه و میسره را بارکان دولت ابد پیوند سپرد و جب و
رات را با امرای رفیع مقدار تعیین کرده چون روح که در دل مقام سازد در قلب
بایستاد و چون نیکی که در میانه وطن گیرد بر حاق وسط قرار گرفت هر آینه پای
آهنین پرکار از مرکز دایره فراز نتوانند شد و قطب مدار علیه از میانه فلک
تجاوز نیارد کرد شعر کان ثباته للقلب قلب و هیبته جناح للجناح
و چون شوکت آن گروه اصلا در نظر اعتبار حضرت نیامده بود و کثرت اعداد
ایشان بهیچ وجه در حساب نمی گرفت تیغ مقاومت کشیدن بمذهب بلند همتی رخصت
نمی دید و از غایت استخفاف حرکت رکاب همایون بصوب محاربه ایشان بنفوس
تکین و بزرگ منشی جایز نمی یافت بیت له همم لا منتهی لکبارها
و همته الصغری اجل من الدهر بعضی امرا بانگیز آتش جدال مامور
گشتند و جمعی از شجعان لشکر بمقاومت آن طایفه گران مخصوص شد و چون آسیا
جنگ در گردش آمد و نعره تکبیر بردلان باسمان رسید تیر چون برق گرم رو متاع
متاع نور از بازار ابصار تاراج می کرد و چون مرغ گرسنه سوی حبة القلب پرواز
می نمود تیغ که برقت قلب موسوم بودی از فولاد دل رخساره بخون می شست
و خنجر گوهردار برای گوهر حیوة تب در خزینه سینها می برد شعر

غزایه فی الخطب عنق شوارد و آراؤه فی الحرب خطم مصاعب تروع بها الاعداء روع سفینه
یراوح ما بین الطلی والقراب یعلمهم بالرعب قبل طرادهم و یهزمهم بالکتب دون الکتاب
در صدمه اول نواسم فتح و نصرت وزیدن گرفت و مشاطه ظفر پرچم رایات را
شانه زد دشمنان بحکم الفرار بما لا یطاق پشت برگردند و داعیه من نجا براسه فقد
ربح عنان عزیمت ایشان را بصوب هزیمت معطوف گردانیده بکوه و درغاله متحصن شدند
کوه از نهیب صولت بادشاهانه چون بید لرزیدن گرفت و از بیم شمشیر خون آشام
تیغ از میان باز کرد بیت بران کوه بخشایش آرد زمین
که او اسب راند برو روز کین روز دیگر چون کار بجان و کارد باستخوان
رسید زبان تضرع و ابتهال برگشادند و صحایف ضراعت را بعنوان بیچارگی معرض
گردانیدند حضرت سلطنت پناه که نهال منتفاتش از سرچشمه چشم اعادی سیراب
و ذوابل صفادش از مناهل اکباد شاداب باد بحکم العفو زکوة الظفر رقم صفح و
اغماض بر صحیفه جرایم ایشان کشیده و بزلال عفو و اعراض گرد عصیان از چهره
حال ایشان فرو شست امرای لشکر را علی اختلاف طبقاتهم بتشریفات بادشاهانه مخصوص
گردانیده و بزرگان قوم را بنوازش خسروانه ممتاز فرمود رعایا و زیر دستان را
بمواعید عدل و انصاف شادمان کرد و ایاب جور و اعتساف از ضعفا قوم منقطع
گردانید بیت چو بنمود شاه از سر نیکوی بدان تنگ چشمان فراخ ابروی
چو ابروی شه بود پیوند شان بجان و سر شاه سوگندشان شعر

رواک و لا فی ساعد الباس سطوة	علیهم و لا فی صفحة العفو تقطب
و ما لبس الاعداء جنة دولة	و معذرة الا و سیفک مذنب

بعد از آن رایات نصرت آیات در زمان فتح و نصرت عزیمت دار الملک کرمان صینت عن الحدثان فرمود مشارب مملکت از کدورات عوارض صافی و ملابس سلطنت از زوارع اغیار خالی گشته از بخت بیداران حضرت در خواب و امن و رفاهیت از رقدات غفلت بیدار **بیت**

جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

و چون بمیامن مقدم عالیه مستقر سریر سلطنت از قدوم همایون تزیین یافت و از آثار دعای زنده دلان پایهٔ تخت جهانگشای بر ساحت ملک موروث قرار گرفت هشتم رجب سنه سبع و خمسین و سبعمایه بدار الملک نزول فرمود و از لمعات آفتاب انصاف ابر اعتساف از آن دیار منقشع گردانید و از انوار معدلت و راستی ظلمات ظلم از آن بوم آواره کرد **بیت**

هر ولایت که چون تو شه دارد
ایزد از هر بدش نگه دارد

در آن دیار هر چند فصل تابستان بود زمانه نزهت بهار از سر گرفت و اگر چه نایرهٔ تموز در التهاب آمده اطراف ممالک خوشتر از فصل ربیع گشت لالهٔ سیراب جگر سوخته تا جرا درین وقت نمی شکفید و گل خودروی را دلی پرخون تا جرا درین زمان نمی دمید انیاب جور روزگار از دامن حال رعایا کوتاه گشت و مخالب ظلم و تعدی از اذیال زیردستان منصور گردانید کار و بار قومی که چون چشم بتان روی بخرابی نهاده بود چون چهرهٔ خوبان دلفریب آمده و احوال پریشان ساکنانش که مانند طرهٔ دلربای جانان آشفته و درهم بود چون رشتهٔ دندان منتظم شد غصهٔ نوایب بجرعهٔ نیل مطالب مبدل شد و کاس مالامال اندوه بشربت خوشگوار شادی عوض گشت **بیت**

غم و اندیشه در آن دایره هرگز نرود
بحقیقت که تو چون نقطه میانش باشی

ذکر وفات حرم محترمه طاب ثراه و چون بیک دو ماه پیش ازین بحرم سرای عصمت پناه که صبا راه آمد شد نداشت صرصر اجل گذری کرده بود و ابر صاعقه بار حوادث بر آن ساحت همایون که آفتاب مجال جواز نمی دید تگرگ بارید مهد بلقیس را باد فنا برده و بانوی زمان سر در پردهٔ وفات کشیده صدف دردانهای شاهی در غمرهٔ هلاک ناپدید گشته و معدن جواهر سلطنت از سیل منیه مضمحل شده رابعهٔ آسمان ازین غم رزد و لرزان بر آمده و صبح خندان از صعوبت این مصیبت جامه بر تن چاک زده **بیت**

تا بر شود محفهٔ معصومهٔ جهان
مهمان نور سیده شده تازه میزبان
در پرسش و درود همه گشته یک زبان
و آنگه از حوض کوثر بر کف گلاب دان
آن شب که حق مظلهٔ رحمت فرو گذاشت
رضوان ره بهشت نموده که مرحبا
پیش آمده بخدمت کدبانوی خلد
این راز عود و طوطی در دست مدخنه
روز دیگر برسم دپس الدعا لبیت

ختمی معرا از شواغل بدع تقدیم فرمود و غرای عاری از رسوم محدث اقامت کرد بمنو روانش پر از نور باد

ذکر زفاف همایون بندگی حضرت سلطنت پناه

و چون سرادق جهان پناه از ربة البیت که متکفل تدبیر منزل تواند گشت محروم مانده بود و حرم سرای همایون از ضابطه که سبب انتظام امور آنجا گردد خالی شده زمانه خسرو خورشید غلام را چون آفتاب که تنها **بیت** روزی بشب آرد و شبی بروز کند مصلحت نمی دید و بخت بیدار و طبع شادکام چون نامیه در فصل دی بتجرب خانه نمی پسندید رای مبارک بر آن قرار گرفت که چون پیش ازین تاریخ بدو سال همای همت بلند آشیانه سایهٔ التفات بر کریمهٔ بحر امیر سلطانشاه اغا افتاده بود

دولت پایدار قوافل رغبت حضرت بدان صوب رانده و در شیراز مولانا اعظم سعید
شریح الزمان مجد الملة والدین اسمعیل طاب ثراه عقد نکاح همایون بپسته
آن مقدمه به نتیجهٔ مقرون گردد و آن شگوفه ثمرهٔ خوشگوار دهد چهارشنبه دوازدهم
شعبان سنه سبع وخمسین وسبعمایه بیت روزی که دولت برو میدمید بود
نظرها پسر او ار پیوند بود   قران نیرین دست داد درین دقیت
همایون اجتماع علوبین میسر شد بیت هم مشتری ز لهو برانداخت طیلسان
هم زهره از نشاط بخشید گوشوار   یعنی که تخت و حجرهٔ بلقیس وقت را
آورد بخت پیش سلیمان روزگار   ومن بنده را در تهنیت این ایام
همون رساله ایست موسوم بنزهة المسرور که آنرا بیک رساله عربی هم درین
باب بمدت سه روز بل کمتر انشا کرده ام وما ذاک الا آیه من آیات تلک الدولة
القاهرة ولمعه من انوار تلک المنقبة الزاهرة والرسالة الموسومة بنزهة المسرور هذه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانة الحمد لله رب العالمین حق حمده
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عنه
الغافلون و علی آله اجمعین درین مدت که تعاطی کووس نشاط چهرهٔ روزگار
برافروخته و تناول اقداح کامرانی خرمن غموم عن آخرها سوخته نشوهٔ شراب
کامرانی در طبیعت ایام چنان مستولی شده که تا منقرض ادوار از مزاحمت
خمار ناکامی فارغست و از سرمستی صبوح عشرت چنان مدهوش گشته
که تا بمروز حشر از اندیشه بی اندیشه مانده اند و چون فتنه در خواب غفلت
وهموم هم عنان جور در پردهٔ اختفا مانده قامت عقول از تراز جام شادمانی

در اهتزاز آمده و دماغ عقل از بخور سرور مالامال شده زهره رامشگری خنیاگری
جهت چنین روزگار آموخته بر مجلس سعادت ملکت نمانا برای این ایام اندوخته
ماه را از اقتباس انوار عرض آن برده تا بمشعله داری منسوب شود و عطارد
از کسب دقایق معانی آن جهت که بمداحی انتساب یابد آفتاب زر مغربی ارزان
در بوته می داشت تا دست به نثار برآورد و سپهر سرگردان از پی چنین روز
می گشت تا عاقبت آن وعده که ایام پیش داده وفا شد بیت
اقبال را بوعده وفا کرد روزگار   خورشید تا آینه داری منسوب گردد
رخسار آینه سیما را صیقل زده و فلک تا بمشاطگی منصوب شود سپیداب صبح
و سرخاب شفق را ترتیب کرده عطارد اسطرلاب آفتاب بر دست گرفته وقتی
همایون از میان اوقات اختیار میکرد مشتری بیت پیش نهاده دواتی باز کرده دفتری
بر سعادت مندی هر دو جهانش محضری   می نویسد بر مجلس که سعد اکبرست و
راس که اسم سعادتش بر سراست سعادت ازین ایام فرخنده اقتباس نموده
و اقبال این روزگار نقش نحوست از جبین زحل و ذنب زدوده منت شادروان
زربفت چرخ را جهت این روز ترتیب می کردند و عقود جواهر جوزا و عقود درر
ثریا نثار این مجلس را در رشتهٔ انتظام می کشید بیت شره به نثار گوهر افشان
طرف از طرف دگر زر افشان   تا درین حرم سرای محروسه راه یابند
شب و روز مصرع دو خادمند یکی عنبر و دگر کافور   و آفتاب تا درین خرم سرای
محرم گردد مصرع واضع الاسما به تانیثش مسما کرده است   بلکه صبح از
شعف آنکه درین سور مبارک سوری باشد سپیداب بر عذار می نهد و شام ازین

هوس مصرع جعد بر تاب را بشانه زده — فلک ازین آرزو در قبای کلرز آسمانی
خرامید و آفتاب ازین سبب اطلس چرخی زرنگاری پوشید نایرهٔ شوق این ایام
در دل اثیر شعله زده و خاک را نوید این امید ثابت قدم داشته باد از هوای
این مطلوب سر در عالم نهاده و آب بجست وجوی این مقصود بهر گوشه فرو رفته
صبح روشن ضمیر را از انتظار این روزگار جان بلب رسید و روز و شب از
پی این آرزو دست در هم زده روی در هر دیار آورد کنون اگر سنگ ریزه از نشاط
چون ذره در رقص آید سزاوارست و کوه پیشکین دل اگر صوفی کردار تواجد نماید
محق و راست کارست سرو اگر چه پای در گل مانده اگر دست نیفشاند نماز ایستیده است
و دست چنار هرچند چون کیسهٔ گدایان تهی مانده اگر زرفشانی پیش نگیرد
بادپیمای بود غنچهٔ تنگ دل اگر مانند گل نخندد دهان امیدش بدست صبا
دریده گردد و لالهٔ خودروی اگر جام نشاط از دست نهد داغ حرمان در دل او
باقی ماند نرگس اگر چشم خواب آلود را مست خواب می کند وقتست و اگر بنفشه
از مستی شراب عشرت سر فرو میبرد هنگام آنست سوسن آزاد اگر بندهٔ این
روزگار می گردد شایستگی دارد و یاسمن اگر جان بر کف دست نثار می کند
جای آنست نیلوفر زر بر کف نهاده تا جامهٔ نیلی را بر آب برارد و ریحان
لباس شادمانی از زعفران استعار نموده تا شاد زید مشاطهٔ صبا جهت آرایش
این روز دختران منظر ریاحین را بیت برقع از رخسار زیبا برگشاد
وز سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید — وز غالیه بر فرق سمن کسمه کشید
زلف بنفشهٔ سیراب را بر پیچ و تاب و چشم نرگس نیم خواب از ساغر عقیقی

لاله مست و خراب گرداب را پیراهن موج سیمابی و ارغوان را قبای لعل عنابی
در پوشید و لاله را نیم تاج زرین که بعقود در شبنم مرصع است بر سر نهاد
گل سوری قدحهای زر جهت زرافشانی در دامن گرفته و گل زنبق قراضهٔ
زر عیار جهت نثار در پنجهٔ سیمین نهاده نرگس عود سوز زر بر طبق نقره می آورد
و لاله در مجمر زرین عنبر خام بر آتش افکنده هادن غنیقش شقایق بر سر آمده است
و جیب صبا بر غالیه غنچه نقاب بسته است اما نرگس بتماشای این روز چشم
گشاده است و گل سوری است اما سپر و نگار نهاده بیت
دستی بساق برزده و خوش برآمده — بلبل بهزار دستان بداستان مدحت
سرای عذب البیانست و سوسن بصد زبان باورد دعاگوی رطب اللسانست
بلبل از مهر این ایام عشق گل فراموش کرده و طوطی را ذوق این روزگار

شکرخای ترک گرفته بیت — رفت آنکه روز ما ز سپهر تیره رنگ بود
واندوه را بنزد دل ما درنگ بود — وان عهد شد که چون گل رعنا بخون دل
رخسار لعل ما ز برون زرد رنگ بود — آخر بیان نای ز شادی دمی بزد
آن دل که در کشش ناله چو چنگ بود — آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد
آزا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود — ابر اگر گریه در چشم آرد چمن باغ بروی

تبسم کند و رعد اگر نالهٔ حزین پیش آرد برق بر و خنده ها زند در این اوقات میمون
که زنگ دور زمان و جشن ایام جهانست نه عجب اگر امداد طرب لعاب حیات را
بآب حیوة مبدل و نیش کژدم را چون نوش مرهم سبب لذت گرداند تلخی حنظل را
شیرینی عسل بخشد و سوزناکی زهر قاتل را بسازگاری تریاک نافع عوض کند

چه گتم درین ایام تلخی کجاست اگر جام می خوشگوار بدین صفت موصوفست
تا در بود وان در کالمعدوم واگر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده همان
مایهٔ شادمانی اوست اکنون اگر زلف دلبران را پریشانی وصف کنند عیبی نا خوش
بود وچون آن نیز موجب جمعیتست وشاخ گل را با قبای لعل وکمر زمردی پی
برگ دلو اگر بندشینی ظاهر نماید تیغ اگر پیش ازین خون گریستی این دم چون
برق خنده میزند وکمان اگر پیش ازین ناره می کرد این لحظه نغمهٔ بیت

گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ | وایام برگرفت زه از گردن کمان
شعر اذا انحن بیمنال حلبا پیوفنا | من البنیه پی فی اغماد ما تبیتم

پیر گرا آهن روی پیشه داشتی پشت داده ونیزه که دست تطاول دراز کرده
بود از بی نشاط قامتش تمایل پذیرفته خنجر آبدار چون زبان افعی زینهار
آمده وگرز گران از سرزنش پهلو تهی کرده زره هزار چشم بنظارهٔ این روزکار
گشاده وکیش پیش ازین رفاهیت زبان گشته صهیل اسبان کارزار
بنوای ارغنون مبدل شده صحیفه سلاح مار عاید ملاح عوض یافته که چون
حوادث روزکار بهد یار رسیده بود چون بوم در پس دیوار متواری مانده
سلامت که چون امن پای بر کران نهاده بود چون حریفی ظریف در میان
آمده جز چشم خوبان فتنهٔ بیدار نتوان دید وجز طرهٔ جانان پریشانی جمع نتوان
یافت شعر سلت الایام عن عره الدهر | وصل باهل البغی فاصمة الظهر
بیت هر شادی که چرخ زمانه فوت کرده بود | از ابتک الطیفه قضا کرد روزکار
محتاج بود ملک به پیرایه چنین | آخر مراد ملک روا کرد روزکار

صحایف آمال از نقوش شکایت خالی مانده واوراق خیالات از تصاویر امانی
عاطل گشته حصول مقارن آرزو از مطالع تمنی بر می آید ووصول هم عنان حاجات
از مکامن ظهور سر بر میزند شجرهٔ آمال را آب خورد از لب جوی نجاح است
لاجرم ثمرهٔ نیل مناعی سمت عموم یافته واز گلبن مقاصد خار انتظار پیراسته اند
هر آینه دماغ طالبان از نسیم وجدان معطر است بیت

نسیم عیش می یابد دماغم | خیال کج پی پیند چراغم
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد | که چندین خرمی در ما اثر کرد

بر ساحت مطالب قطرات سحایب مواهب باران خشک سال فاقه چگونه
روی نماید وچمن امید از رشحات فیض انعام شاداب گشته نهال آرزو از چه
روی پژمرده شود ابواب احتیاج بمسامیر افضال مسدود دست نیاز از کدام طریق
توسل جوید واطناب اکرام باوتاد دوام مسدود اسباب افتقار چگونه بهم اتصال
یابد از عموم عدل ورافت وشمول جود وعاطفت هر گرا طایر مرادی در هوای خیال
بپرواز آید تا چشم بهم زد باز بلند پرواز آن امید بر دست حصول مشاهده می کند
وهر گرا نقش بند آرزو نیرنگ مطلوبی بر ورق ضمیر انداخت تا خبردار صورت
مقصود تجلی کرده در عرصهٔ صحن عالم که نمودار خلد برینست پیش نهاد تنوس پیش
نهاده ودر صحن سرای گیتی که مثال دار السلام است هر چه بنده یابنده است
بحمد الله تعالی وکمال الطافه احوال روزکار که پیش ازین چون قامت سپهر اعوجاجی
بی اندازه داشت این زمان چون خطهٔ محور مستقیم گشته وامور جمهور که در ازمنه سالفه
پریشان ودرهم بود بجمال جمعیت وانهدام آمده بیت

مجالس

شسطلم گشت بتر کار جهان راست چنانک — مرتع آهوی چین معهد شراحرا است
زلف چنگ که در بزم تو با سوس است — چشم ساقیت که بارونق جاهت درم است

بگانت انکه پیش ازین نفثة المصدور انشا می کرد تا درین ایام نزهة المکرر
بجای آن نویسد و صحیفه که بشکایت روزگار مطوی کردانیده بلباس وشکر
بی قیاس مبدل کرداند انوری اگر از محاسن ایام ز خنده برخیر گشتی تا بدان
مقدار مسرت از مقام حیرت بیت اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب — خلاص یافتی واز ورطهٔ تعجب وعرصهٔ
دهشت بیرون آمدی و بی شبهه اگر در زمان رفاهیت جهان را معمور وجهانیان را
بفیض انعام مغمور کرداند چندان غریب نباشد و هنگام سکون امواج فتنه
اگر کشتی آرزو بساحل مرادی رسد بعید ننماید درین روز که عنقریب از عواصف
هرج ومرج چهار گوشهٔ ربع مسکون پر آشوب بود واز تندباد جفاء ایام مبانی
امن واستقامت متزلزل چون قدرت قاهر حضرت الهی تعالی شانه مقتضی
بصارت چمن امانی و مسند علی نشید کاخ شادمانی بود آفتاب سلطنت بندگی
حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران جمشید مشتری
مهر و کین اسکندر کیوان حشم و تمکین بهرام مریخ حمله و آهنگ دارا خورشید غلام
فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون عطارد حزم دعزم سلیمان ماه رایت
و علم یوسف ستاره خدم و حشم بیت سکندر عزم دارا را فریدون فرجم فرمان
خضر الهام موسی کف محمد خلق عیسی دم — کهی از بحر دست او کف موسی بن عمران
دمی از یاد خلق او دم عیسی بن مریم — برزم و بزم قضابخشش و قدر کوشش

بعزم و حزم هوا نهضت و زمین آرام — بپای همت او آسمان سپرده رکاب
بدست طاعت او آفتاب داده زمام — ظل الله علی العالمین جلال الحق والسلطنة
والدین اعتضاد شرع سید المرسلین عضد امیر المومنین خلد الله سلطانه
وایده بالنصر العزیز اعوانه که ناصیهٔ خیل جهانگشایش معاقد هر خیر و طرهٔ پرچم رایاتش
شانه زدهٔ دست لاضیر باد ساخت آفراز مان تابان کردانید واز نسیم اخلاق
عطا سایش غنچهٔ مراد عالمیان بشکفانید هر کجا تاب خوردهٔ ازمنها جو زندا
افیضوا علینا من الماء فیضان داد قطرات زلال افضال در کام جگر بند
و بر هر طرف که سوختگان بادیهٔ حرمان مخمرن شعر عرض فیه جر دجی للغماما

ولیس له الا البحر لثام — با نها میر سایند در سایهٔ همای همت
بلند پرواز آورد شعر — سعدت لعزه وجهک الایام
وزینت معاک الاعوام — ولقد فرشت مهاد عدلک فاغتدت
بتعارد الآساد والآرام — بشر معدلت که بشیر شزره رسد
بشیر سیر کند جدی راز بنا نش — بدین نمط که معمار عدل تا ملش بنیاد

عمارت جهان نهاده غریب نیست اگر چهار ربع زمین معمور شود و بدین
صفت که تیغ ظلم زدایش میان بانصاف بسته بدیع نبود اگر حادثه از
سحرخیزی توبه کند در زمان همایونش خیال را پیش مجال شب روی
نیست و بروزگار میمونش جز ساغر صهبا را طبیعت غارتگری عقول
نمانده فتنه چنان گوشه گرفته که جز در غمزهٔ خون خوار جانان نمی توان یافت
و پریشانی چنان شب روی آغاز کرده که جز در گیسوی بیقرار دلبران قرار

بشرهٔ گاه ربای از نهیب صولت بادشاهانهٔ اوست که بزردی می گراید و آفتاب که
بهر دیوار بر میرود از پاس سطوات خسروانه خفقان پیدا کرده باد از آن دست
جنار اندازد که در زمان عدل شاملش مصرع مرغی از دست جناری در چمن زباد کرد
و آب از آن باد را در زندان حباب مقید کرداند که در زمان معدلت کاملش
جامهٔ گل را بدریدی فی الجمله در حق عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا از انصاف و داد
مصرع هر چه می بایست کرد انصاف باید داد کرد و مبادا این معانی
بر تکلف ارباب ترسل محمول کردد تا بر تصلف خطابیات حمل کنند بدان دلیل که من
بنده جون درین ایام از خطهٔ یزد عمرها الله تعالی عزیمت دار السلطنهٔ کرمان نمودم
و ماتند اقبال متوجه حضرت جلال گشت و بحکم بیت
کن حیث شئت سرا الیک رکابنا فالارض واحدة وانت الاوحد
بجای احرام جان در میان بست در راه صنادید اعراب که پیش ازین راه
منطقه بر خورشید جهان کرد میزدند و طریق مستقیم بر مواکب کواکب می
بست سپهدانهای پروین از نهیب ایشان بهشتم قلعهٔ افلاک می سپردند و آفتاب
گوشوارهٔ ماه را بگنجینهٔ آسمان پنهان می کرد آفتاب بی آنکه از تیغ شعاع بدرقه
داشت درست مغربی از خزینهٔ خاور برمی آورد و گلبن بی آنکه خار با
شوکت سنان بر می داشت کیسه بر زر خرده غنچه ظاهر میکرد کوه پیوسته
محافظت جواهر را کمر بسته و تیغ کشیده و نرگس همه شب مصرع
صیانت زر و سیمش گشاده صد دیده بدرقه همراه شدند و در هر منزل انواع
خدمات و عذرخواهی می نمود بیت باتت ارباب نک بر زمانه زند
گرگ را بسیرت شبان باشد در زمان معدلتش هیچ مسکین جز نافهٔ
چین جگر خونین نیست و در ایام نصفتش هیچ یتیم جز در عدن دل سوراخ نه
جز سرو هیچکس را دست برسر نیست و او نیز از بند غم آزاد است و جز لاله کسی را
داغ بر دل نه و او نیز دایم دهان بخنده گشاده دلشاد است چمن دولت ابد
پیوندش چتر سلطنت که جون مرغ بر شکسته در زاویهٔ خمول مانده بود از فر همای
اقبالش بال گشاده با نسرین چرخ در پرواز است و تخت بادشاهی که از مدتی
مدید باز که جون گوشه نشینان دست بدعا برداشته بمیامن التفات مبارکش
پای قدرت بر دوش شیر بیشهٔ افلاک نهاده بلکه جتری که صحنهٔ مباهاتش از
عمری باز منظوی بود منشور گشته و تختی که جون پای شکستگان روی از نظر در
کشیده از سعادت قدوم همایونش با آنکه سپهر پهلو میزند و دامن جتری که جون
نیلوفر از عکس آفتاب بهم بر شده بود جون گل از باد صبا شکفته و پایهٔ تختی که جون
شاخ گل در دی بی برگ و نوا بود دامن نخوت بسبزه زار سپهر کشیده بیت
سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
آفتاب از رشک سایهٔ جترش بر سر سایه می لرزد و سایهٔ آفتاب از جهد پایهٔ آن
تخت کرسی راضی شده دیدهٔ سپهر از سواد جتر آسمان سایش پر نور گشته و روشنان
افلاک از مطالعهٔ محاسن آن جراغ مانده قبهٔ مینا گردون نور از قبهٔ مستدیرش
می ربایند و زربفت سپهر لاجوردی با اطلس کحلیش نیلی رنگ می نماید بیت

همایی که در سایهٔ بال او	جهان از بهشت برین خوشتر است
ز فرخندگی فال و اقبال او	ز خورشید تابنده روشن تر است

هر وقت که بر کشور روی آفتاب در حجابت و هر گاه که بال افراخت سایه خدا اش را
بشت بیت جز چتر تو عرش را نباشد این قدر — که بر سر سایهٔ خدا سایه کند
اطراف سریر سلطنت از آرزوی پابوس شریفش در اهتزاز آمده و اعطاف
منبر اسلام از نشاط اقبال عالیش متمایل است شعر

شغفت بدعوته المنابر نافها	وصبا الیه الملک وهو جنین
فالخافقین والجناب ممنع	والمجد ابلغ والقنا حصین

زر تا نام مبارکش بر جبین مفاخر نقش کرده در بوتهٔ گداز است و نقره تا لقب شریفش
بسکهٔ قبول نپیوسته در کرفت و کیر کاز است — بشرق ذکر رفیعش بوند بر منبر
بغرب مهر قبولش نهند بر دینار — مکارم اخلاقش دست احاطت حمایل
ملکات ملکی کرده و محاسن صفاتش خط اصطفا بر غنایم مفاخر قدسی کشیده اقتنا کمالات
انسانی همواره مدار همت مبارکش و اجتنا فضایل انسانی همیشه مطمح همتش متعین گشته
شده جهان بانی مواقف استنجاح امانی از طلعت همایونش مشاهده کرده و اورنگ
کیا تی معابد استسعاد از غرهٔ همیونش معاینه دیده در خطهٔ کمالات منصب فرمان
روای بذات بی همالش مخصوص است و در روضهٔ خصالات ثمرهٔ یگانگی بر وجود بی
مثالش مختص شعر ولک البسیط حسب ند عطاوه — لیس و ماکشف العطاء تهاد
الکنون که ذات ملکی صفات پادشاه جهان گشای برسم اقتفا سنت مصطفوی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات داعیهٔ تناکحوا تکثروا را اجابت فرموده برحسب امتثال النکاح
سنتی همت خسروانه سایهٔ التفات بصوب کریمهٔ برج عظمت و جلال مایل گردانید سعادات
آلهی تخت بلقیس را بنظر احسان و استحسان سلیمان ثانی فرود آورد بیت

ناهید رود نوازد و بر جیس فال‌ها — و از تأثیر سعود نامتناهی فریده و شاح
شهریاری را بر گوشهٔ تخت جهانداری نشاند مصرع بطالعی که تولا بد و کند تقویم
بانو سرادق عصمت و ایالت در سایهٔ اهتمام پادشاه کسری غلام آمد آسمان طبقهای لولوی
شاهوار برسم نثار پیش آورد و در دست مغزلی آفتاب را با قراضهٔ سیمین ماه در پای
شاه ریخت مخدرات سماوی برای تفرج سر از دریچهای فلک و روزنهای سپهر نیلی
بیرون کردند و زهرهٔ رامشگر بخنیاگری نشاندند مشتری که سجاده نشین صوامع حضرات
طبل زر ابمطرب نوا ساز انداخت و عطارد که منشی دیوان آسمانست این ابیات

برسم تهنیت انشا کرد بیت	مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام
حبذا عقدی کزو شد رونق عالم تمام	زاجتماع این دو نیر در قران این دو سعد
تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام	صبح جون آوازهٔ این بشارت منتشر گردانید

فلک دهان خندان او را پر زر کرد و ماه که برید سپهر است جون این خبر همایون
بساکنان افلاک رسانید انوار سعادات از جبین او لامع گشت روح قدسی خواست
تا رسوم تهنیت را اقامت کند عقل گفت بیت امروز هر نثار که نکنند ز جان بود
نه در خور جلالت این آستان بود — و روشنان افلاک بدین نشیده مواظبت نموده که
بیت ما عزم خاکبوس دیار تو کرده‌ایم — نقد روان و قلب نثار تو کرده‌ایم آفتاب
نشاط بدرجهٔ ارتفاع یافته که در سایر زوایای ربع مسکون اشاعت پذیرفته و امداد
مسرت بحیثیتی عام شده که اجزای عالم از آن محظوظ گشته صبا از زلف تابدار بنفشه
دست داشته از غبار موکب میمون عطرسایی می‌کند و از تعرض زلف مشکین سنبل
باز ایستاده از خاک آستان سپهر فرسای مثلث می‌سازد و قع العار علیهم فقد ابتنه علی العنبر

از تاثیر نسیم جیوة بخش شادمانی هوا غالیه سای روح افزای شده و زمین از اسباب
نشاط جوانی بهار از سر گرفته بیت در چمن از بس خوشی و رنگ و بوی
مرکب گل میرسد یا خود رسپید صبا تا تران ازان مانده که در ظلال
سرادق عصمت پناه راه ندارد و آفتاب در تاب از آنست که پای بران نام نمی تواند
نهاد ابر اگر جا که گوهر بارست در هوای آن کاخ مجال آمد شد نمی یابد بدان واسطه
گریان مانده و ماه را دران نواحی بار احوار نیست بدین سبب در محاق افتاده بیت
از غرده و آوازه این تهنیت افتاد در گوش زمانه ز سعادت خبری نو
درین ایام همایون وجشن میمون که دیباچه این روزگار و خلاصه این
ادوارست هر چند کافه خدم جهت مراعات حقوق تهنیت بذل مجهود تقدیم می
کنند و عامه بندگان بحکم برسم اداء حق البشارة اشتیاء امواد اجتها در اکمز پیشه
چون دست این فقیر جز تحفه دعای مستجاب و تحفه ثنای مستطاب نمیرسد
بر مصداق شعر لا خیل عندک تهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
بسجات ادعیه صالحه را روی نزمه اورادی دارد و نفحات اثنیه فایحه را عنوان
صحیفه مرادات می سازد طایر میمون طاعات تا آنه از دعای دولت قاهره
در منقار ندارد حوار توجه بر معرش علوی نمی یابد و مطاوی اوقات و ساعات
بی آنکه بسطور مکارم اخلاق ملکانه و محاسن صفات پادشاهانه معنون گردد

رخصت نمی بینند بیت	درین زفاف همایون که بر تو میمون باد
چنانچه سایه چتر تو بر بلاد و دیار	سزد که گوهر و جان زا بهم بر آمیزد
چو بندهٔ که فرو بستند بحضرت تو نثار	بحمد الله که جهت دفع عین الکمال را سپند

ستاره بر آتش خورشید می ریزد و سعد ذابح جدی و حمل را برسم قربانی
پیش کش می کند بیت روح قدسی دان یکاد بخواند
سوی ملک خدایگان بدمید سبحه طرازان صوامع علیین بازوی
کامکار خسروی را تعویذها نوشته اند و معتکفان معابد علوی حرزهای موثر
تیمه و شاح کامکاری را ساخته میکنند بیت چو یزدان مهر انجم بوا بود داد
سرانجام این کار فرخنده باد وصلی الله علی سید المرسلین و خاتم
النبیین محمد المصطفی و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین
الرسالة العربیة المشار الیها هذه بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
اللهم یا باری اعیان البرایا بلطایف الابداع والمزایا و یا مطوق اعناق الانام
بجزیل الافضال والانعام یا واسم رقاب الانسان ببدایع الاحسان و یا راقم
صحایف الجنان بروایع الامتنان تجلت لسبحات جلالک نبات القلوب
فلا تمنعها جدور الالطاف و تحنت بمحامد کمالک الکار الافکار فلا تحرمها
استار الاعطاف تعرضت بشموس المکاشفة ذرات السویداوات فلا تذرها
هباء منثورا و تشبثت باذیال الجلال اوهام العقول فلا تدعها قطاما حجورا
طلعت شموس نفوسنا عن مطالع التوحید فاحفظها عن الکسوف حتی توارت
بالحجاب و اغتنت بدور قلوبنا انوار العرفان فلا تمحها حتی ینال خیر مآب
منور ابصار العقول یسر بصایرنا ذرور التوفیق و جلی مراة الخواطر نور ضمایرنا
بالتحقیق توقف مراکب العلوم فی مبادی بیدا معرفتک فاطوِ لنا طریق السلوک و غرق
فی تیار الظنون سباح الاجتهاد فارحنا من غمرات الشکوک انشط عقال العقل

عن اقدام افهامنا فرقى قروة الكمال واسبغ جناح رافتك فنتخلص عن شبهات
الجبال كيف السبيل الى حظاير قدسك الا بلمعات جذبات انسك والى الوصال
الى مقاصد التقوى الا باعانة دليل الهدى نحن صنايع قدرتك فى معرض حقايق فطرتك
بكم فلا نحصى ثناء عليك ولنا بدايع حكمك فى استجلاء الدقائق عيون عمى فلا نهتدى
السبيل اليك نعم نصبت الحرث الماهر والدليل الباهر ورفعت لواء الهداية
عن صميم بنى لوى واوضحت نهج الرشاد بالنور الساطع من بنى عبد مناف بن قصى
فاوجبت فاصحت لنا لزوم اتباعه لننتظم الى سلك اشياعه والزم لنا كلمة التقوى
حتى نفوز بسعادة العقبى فنسالك بالابتهال ان تصلى على ذلك الهادى محمد المحمود
العادة وتسلم على هذا الراشد المصطفى الشارق اراوه الذى انطق الحجر وما ينطق عن
الهوى واعجز الافواه اذا اعلمه شديد القوى سكتت بروايع بيانه شقشقة المتلفقين
بنان اللسان وان نقت بجدود حسامه شنشنة بنان الشجعان مد على مساجير مضا
الغواية ظلال اجنحة الهداية واسبغ بوارف الرحمة على العالمين حقايق النعمة شعر
اخلاقه نكت للمجد ابسرها   لطف ولطف بين الماء والنار   انى يتوسل بمدارج
انكلم النوابغ الى من مدايحه السوابغ وكيف يعثر الى مادح ثنايه الورى وقد
اثنى عليه مطالع طه والضحى استحصن بمعاقل عصمة الله فاعرض عما سواه وتمسك
بالعروة الوثقى فلا يبالى بمكايد من ناواه شق بدر السماء فبالغوا من خاصم وشهد
بدر البطحاء فلا ينخسف من زاحمه تبسم ثغور الاسلام باسر غاية الثغور وانتظم امور
المسلمين بمراعاة الجمهور وعلى آله الاخيار المنتجبين واصحابه الغر المحجلين
اما بعد   فقد تداعت دواعى الاسلاف وتلاحقت همم الاخلاف فلال

رسايلهم ومحاوراتهم ومعانى كتبهم ومصنفاتهم بنفثات شكوى الزمان واستدرار
اخلاف معاونة الاوان حتى امتلأت اردان مناقبهم وعصب بمضمونه اكمام
مبانيتهم فلما يوخذ فى تصانيف الاولين سطر برى الذيل عن شكاية الدهر
ولم يطلع فى تضاعيف مولفات الاخرين على سطر نقى الجيب عن ملامة العصر
لا تجد فى تتبع مقاصدهم واقتناص شواردهم وابداهم الا العثور على قلب جريح
وعتاب صريح وطعن على نوب الزمان ساميه وكيد على الحدثان وايمه ليت شعرى
الا نطح مراداتهم وختام نتف سماتهم وما فرغ من مقاصد مباغيهم واى شادة خيبت عن
مساعيهم حتى اطنبوا فى بث الشكوى وبالغوا فى اظهار البلوى اما كان من ذوارف
نعم الله تعالى ما يوجب حمدا وافيا ومن روايع صنايعه ما استلزم شكرا كافيا
اليس من افاضة رزق زمانهم ما يطفى غليل حاجاتهم وما شاب احسانهم ما يسكن
اوام اباناتهم ولا ريب ان ولاة تلك الاعصار افرغوا المجهود فى انالة مآربهم
ولا يالون جهدا فى استنضار طرق مطالبهم فالعجب كل العجب من قلة انصافهم
وفرط كفرانهم واعتسافهم بتلقيهم حرايل الانعام بالكفران صنيع الارذال
بالاحسان اما كان لهم اسوة حسنة بالحامدين واقتدار جميل بالشاكرين شعر
نصى كل ذى دين فوى عمر بمه   وعزه ممطول معنى غريمها
فان كان قصدهم استدرار ضروع الكرم فان الشكر مستجلب النعم وان هم يبغون
دواءها فبالشكر يستبقى اياحها نعم شعر وللناس فيما يطلبون مذاهب
بذاذ ان السابقين الاولين لو عدوا مآربهم فشكروا زمانهم ولم يظفروا على مقاصدهم
فلاموا اما نهم فنحن بحمد الله تعالى وجميل نواله معزل عن مطاعن شكوى الزمان

وناجيه عن خطوب ذلك بالحمان فان عصره غرة الاعصار وبهجة الادوار ومال الامان
وشروى الحنان وربيع الدهور ومانيه السرور ومنارة الامانى ووجه التهانى
وخير مدارك المطالب ومتسع المباغى والمارب فالشرع ثابت الاساس
مستحكم الامراس مضروب الاعلام بعدما درست مستحدث الرسوم تلوحت شعر
والعدل منبسط والحق مرتجع والشعث ملتئم والجور مصطلم فزوايا الارض
عن حبايا الامن مشحونة وانحاء البسيطة بلطايف المبرة مضمونة مدت سرادق
الانصاف على مفارق الانام واظل جناح العدل على الايام فالامال بانيل مقرونة
والامانى فى خلال النجح مكنونة والسعود عن افق الاقبال طالعة والنحوس فى مغاير
الوبال هابطة اكمام الهموم تتفتق بازرار الافراح ومطان الخشية استشرت مواجب
النجاح مدارك الخسران بعثت الارباح الرافية ومزارع النقصان بنبت بالكمالات
الشافية فما كان بالامس دآءً فهو اليوم دوآءٌ وما يخاف من قبل مضارها فالان
يرجى مبارها وما يعد من السموم النافعة فهو من البركات النافعة لم يبق الاحسان الدرياكات
فى قسى الامال منزعا ولا فى كنانة الامانى مدعا ادرار الجود على المعتفين كاسا وهاقا
وافاض على المتحفين فيضا دفاقا لمثل هو الايام من اغضاء صغو الافضال اغتباقا
واصطباحًا واوفق رياض النزهة بمراقبة الانصاف غدوًّا ورواحًا وقد علم
الاقدار ان بهجة الايام وتعاقب رفاهية الانام راشحة جاولى هذا الزمان عدلا
واستقامة وامنا وسلامة بيمن الدولة السلطان الاعظم المطاع التمام
الاعدل الراجب الاتباع ستحدث قواعد النصفة وقد باحت عليها اصداؤها
وباحها مجدد رسوم المعدلة وقد انقضى اياجها عنى والرية العظمة والجلال على

عن النصر والاقبال مالك ناصية القياصره ومستعبد رقاب الاكاسره البحر الخضم
والطود الاشم الغيث المنعام والليث المقدام البحر الغزير والبدر المنير ساق
الغايات فى حلبة الكمال صاحب آيات النصر فى كل حرب سجال اية الله فى
برية المجتهد فى اعلاء كلمة جلال الحق والدين اعتضاد شرع سيد المرسلين
خلد الله سلطانه واعلى فى الخافقين شانه ولا يزال ان زمانا يستظل تحت حمايته
ويستعين من وارف رافته يكون صافيا عن كدر المعايب امنا من حذر المعاطب
خالصا عن نوب الحدثان امنا عن جفوة الملوان شعر كيف لا يامن العراق ومصر
وسراياك دونه والخيول ولا شك ان طوارق الخطوب لا تدب ساحة زمان هو من
ساكنيه فضلا عن ان يكون حاميا فيه وصروف الحوادث لا يطرق عصرا هو من
محاسن عصره فضلا عن ان يكون والى امره شعر امن الزمان وان اسا املا منى
الوم دهرا انت من ابنايه يا بلدة سل ترون على الدهر باقيه وقد امد عليكم ظلال العواقب
كيف السبيل الى الشكوى وغرته باليمن طالعه وانى تكون البلوى وانوار رايه
ساطعه حاشاى ان اشكو الزمان وانت من حسانه ما الكحل الحاظ الادوار بشرواه
ولا فوبا بخصايصه ومزاياه بل عقمت المواليد والاركان واليست عن مشابهته خواطر
الزمان فمن احكامه ضرب الانصاف على الايام قبابه وبث فيهم سراياه واجرائه
والعدل تخفف المرار اهل الموارد والمصادر يغمد فى مراعاه حمى الله على حسن
كلاه وسكل فى محافظة حوزة الاسلام على جميل رعايته يتعنا فى كل ما يتمادى ان
من اعتصم بكفاه فمن اثار دولته القاهره وانوار نعمته الزاهرة انه ما خلع ربقة طاعته
عن الرقبة بلع الا خلع الله عنه لباس الحيوة واصطلع عن اغتنا شرب الممات

وتحقق بدوائر آيات العلى ويشرع باشراطه نحو الاجل ومامن بدا نسلمت عن بيعته
الاوهي مغلوله فقواعد من ناواه مهدومة الاركان ومباني من خاصمه متزلزلة
الايوان وانهار بنيانه المؤسس على جرف هار واضحى رسمه المرقوم على نهد جار
فمن اصدا امراة فلوصه الا اراع الله مصرع حسهم وكان كجادع انفه سدهم حين
كورت شمسهم وخفر مسهم وانتهب سلبهم واسد طلبهم واستطار امنهم وسلامتهم وتعاقب
بياتهم وملامتهم واستشكل حالهم المعضلة واستبهم امورهم المشكلة فالروح عن توطن
جثمانهم ابيه والنفس من الايتلاف بوجودهم نابية واما من اضمن ستراو جهارا
واستشعر خلاصه اظهارا واضمارا فهو في طلع من الآمال منضود وظل من النعيم الممتد
ممدود ترفرف جناح الاقبال حيث حط رحاله وتسارع مواكب النجح حيث وجه اماله
وتقدم وفود السعادة كلما سار ركابه وطلعت شموس التوفيق لما وقد مطالبه ومن
استنبع حراضيه لم ينفذ مبالغه ومن اقتفى مقاصده ابصر مراشده شعر
يغزو لمحوا الملك اكيف زبده   فانت بديل جره وبديل   تميل الى ذي دوله فيقرها
وتعدل عن ذي دوله فيزيل   توغل في الاغوار والانجاد صيته الطيان وافعم ذكره
خياشيم الزمان فطورا اعرب حميد الموارد والمصادر وطورا اشرق كريم البوادي
والحواضر تمازج مع كرم الاخلاق اليكمه وبلايم مع محاسن الصفات فعاذ العريه
فمن نفحات اخلاقه استنشق نسيم الحيوة ومن رشحات الطافه انتقط زلال كل ان
عطه بيد رحى المنايا وتدر احلاف المعاطب والبلايا كما انشدت شعر
فمن سيفه النقي ومن سيبه الندى   تخاف الاعادي والعواني ترجى
وغيره شعر فلا الموت الامن سنانك يتقي   ولا الرزق الامن يمينك يقسم

يكاد شطيه باسه يشتعل بالبراع لولا رشحه انعامه ولعرق مدرج يمينه لولا وصف
حسامه وان المفاخر في صحف الاولين والمكارم في زبر الاكرمين لتشتق من نسيم
كرمه بعد ما اثر وسام من مارقه محو ورن بالمفاخر ولعمري ان المشار اليه من السلف من فاق
نده من ملك الحشام وفار بفرط نعمه من ملك العنام فيا لخلد سلطانه ارف بين شوارد
الاخلاق ومكارم الاعراق ففي كل مكرمة بعد الاوحدي الاخص وفي كل مآثره يكون الواسط
والعص شعر   يدل بمعنى واحد كل فاخر   وقد جمع الرحمن فيك المعانيا
اما النسب العالي فمتشعب من دوحه عليا تمنى اليها السلطنة العظمى وتادى الى قبابها
المنيعه الكبرى وقد تواصلت الى وشائج الانساب خصايص الاحساب واما العلوم
الحقيقة والمعارف الالهية فكالبحر اذا زخر والبدر اذا انتشر فمن انوارها اقتبست عوارف
الحقائق ومن اسرارها انكشف مسايل الدقائق تحير ارباب ذوي العقول عند استنباطه
المعقول والمنقول واستكشافه الفروع والاصول شعر ففي لفظه علويه من فصاحته
وقد كاد من اقلامه تقطر السحر   واما الشجاعه فالليث الهصور المقدام والاسد
الصول الصرغام واما الكرم فالغيث الهامر والبحر الغامر ولما انتصب شارق رايه الايالة
المرام وكفايه المهام استذل صعاب المطالب على ارباب المآرب واستصغر
عظايم الامور على الامر والمامور فمازال الاوهد فلتم الشعوب وما ام الاوهد
فنتق الكعوب رماد المستقي بالجح واريه وزواعي الاماني مع النيل ساريه ليالي
المطالب بانوار العطايا منيرة وسحايب المواهب على ساحة الرغايب غزيره واوقات
الزمان تدور مع السرور وساعات الدهر تمضي مع الحبور فما اقترنت به ميمون
الافراح واستنارت به نجوم النجاح تشابك ذا العقد الميمون الذي شرح الله

به الصدور و خلع على الافاق ملابس النور دارذرح به الفرح و الاستنارة فتصادف
حتة النزنه و السلامه و صحب الدين بالتمكين صحبة لا تخاف زوالها واعتق الملك بالقرار
عنانا تومن شقاقها تبرجت خرايد الافلاك باليه اردانها بازواخر شاخصة اكمامها
بالجواهر لاقامه مراجب البشر صنع من بذل مجهوده واجتهد حتى افرغ مجهوده شعر

طل للناس يوم عندك هذا	يوم عيد سموه عيد السرور	ان يكن عيدهم بغير هلال
فالهلال المضى وجه الامير	رافعهم منظرا وبهاء فو قنا	فهو نك العيون نك الصدور
مراسل الامصار والبدو فى	حازمهم عائد الاهل القبور	زداروا حجم فلو لا حذار

الله فامرأ قبل يوم النشور   اليوم اخضر رياض الامال اخضرار الاذبال بعده واتى
مرابع المرام ايناعا لا فاد عقيبه غيوث الامانى بانجاح هامية الغوادى والبواكر وسحاب
المآرب دارقة الاصايل والسحار نسايم الاطراب عطرت ايام الليالى والايام و
نعم خياشيم مطالب الايام فالناس بين عيسى تمى معارس مرامه وصنوملابس صهابه
وفارغ بحسن اثره وحلو ثمره ورابع بحلى احواله عن المعه المجمله وبكشف عن العافيه
الحميده لا سلب الله بنى الايام هذه النعمه السابغه و ادام عليهم ظلال ملك الدولة القاهره
شعر تنبت لبنى جده الملك مدركا   من العز و العليا ما يتوقع
وصلى الله على سيد المرسلين محمد المصطفى و آله وعترته اجمعين و در اثنا
این ایام عنان ایلم همایون حضرت سلطنت پناه بصوب تربیت علما و رونق
بازار فضلا معطوف گشت و اشعه رای منیر بساحت تشیید مبانی فضایل و توطید
معاهد علوم افتاد صفهای مدرسه ترکانی که از اجهات بقاع کرمان بل از معظمات
مدارس جهانست بعلما دانشور و فضلاء دین پرور که تجدید بسعادت بساط بوس

فایز شده شعر من کل ابیض وضاح عمامته   کانما اشتملت نورا على قبس
تمکین داد و مسند درس و فتوی و چهار بالش علم و تقوی بوجود ایشان مزین گردانیده
امام اجلاس بمیامن حضور مبارک کنج مدرسه را رشک فزای طارم والاد عبرت نمای
سپهر اعلی فرموده در اقتفاء احدوثه حسنا بحکم الولد الحر یقتدی باباء به العمر
اتقیاء آثار پدر کامکار نموده مکتب محرسه الاسناع را اشارت فرمود تا درین ایام باب
شوند و صحایف آزاجون اوراق گل بباد بر دهند و در اعناق سیر جمیل بر مصداق
من اشبه اباه فما ظلم به دست توسل بدامن متابعت اخلاق آبا کرام مستحکم
گردانیده مبانی اصول فلاسفه و قواعد فروع مبتدعه منهدم گردید یعنی بیت
هر که نه گویا بتو خاموش به   هر چه نه یاد تو فراموش به   و مجلس درس
دار الیباده مبارک که از مجددات حضرت خلافت پناهست و همچنین بحضور شریف
با ایوان آسمان برابر گردانیده و مسند درس پیش که من بنده حقیر مقدار صاحب
آن صدر بودم از مسند برچیس بگذرانیده و موقع بحث که این ضعیف با بضاعت مزجاة
گوهر گرانمایه افادت را در رشته عرض می کشیدم با مناکب کواکب مقابله کرد بیت
هر قدم سوی مرغ که برد آرمی   خاک آن خون بهای من باشد
لاجرم چمن این اقبال بهر جایی که روی رایت ظفر پیکر آورد مباسم آن ثغر
بابداء فتح و نصرت خندان شد و هر روی دل که از مقصد مطاوعت حضرت
اندک انحراف یافت پای امیدش بسوی ادبار روان گشت از جمله در ولایت
اربعه مفسدی محمود تمور نام که رخنه خیانت برخزانه سپهر کردی و تاج الاکلیل از سر
بهرام خنجرگزار ربودی کمر مرصع از میان جوزا برگشودی و عقود عنقود جواهر ثریا

بشب تار از خیمهٔ سپهر بیرون آوردی بکمند شعاع بر طارم سموات رفتی تا درست
مغربی آفتاب بدست آورد و بر فتراک ماهتاب بر بام افلاک مرتقی شده تا درص
یمین با و را در تصرف آرد دست عصیان بر آورده بود و در حدود شهر بابک از بهادران
اعراب فتنه انگیزی که باره از ساعد ناهید بعیاری بدزدیدی و سنان از نیزهٔ
آفتاب جهانگیر بیرون کردی پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهادند و اطراف
مملکت را چون دل دشمن خراب می کردند و طریق ستم بر وارد و صادر فرو بسته
و راه راست بر شهری و غریب گرفته باز زره پوش در هوای آن دیار بخوف و
خشیت می پرید و ماهی جوشن دار از نهیب آن ملاعین در قعر آب از موج زره
پوش شده به پیم شناوری کرد بیک روز تیغ بندگان حضرت گرفتار آمده زبرجد
حسام را بخون آن بدگوهران جرعهٔ لعل آبدار داد و تیغ سوسن نهاد را جرعهٔ گل
و ارغوان بخشید و روی زمین را از خبث وجود آن بدسیرتان پاک گردانید و آیه
سکینه و طمانینه بذریعهٔ اعدام آن بدبختان بدل خلق فرو فرستاد بیت
بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است / او را ز زمانه عمر کوتاه بس است
ذکر توجه حضرت سلطنت پناه بجانب اصفهان و چون مستهل صیام متقارب شد
و موسم ادخار مثوبات نزدیک آمد ایلچیان متواتر از بندگی حضرت خلافت
پناه می رسیدند که رایات ظفر پیکر بصوب اصفهان نهضت فرموده تاسیس مبانی
تسخیر بطلوع رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه موقوف و استکمال
اوتار و استنجاح اوطار بحضور شریف باز مانده بیت / خنک شاه کو چون تو دارد پسر
بالا و فرت بنازد بدر / خنک آنکه باشد ورا چون تو پشت / بود ایمن از روزگار درشت

در عشر اخیر شعبان بتشیید حدود عزیمت اصفهان امتثال فرموده فتح و نصرت بر طلیعهٔ
موکب میمون و دولت و اقبال بر یمین و یسار عساکر منصور روان شدند بیت
بکام مرکب شاه بود آسمان / که تا سر بر جای خود یکزمان / چون بمرحلهٔ
رفسنجان نزول فرمود همای سعادت سایهٔ اقبال بر سر چتر سلاطین انداخت
و آفتاب دولت نور پیروزی بر آن گسترد روح قدسی را طاقت آنکه حرارت
آفتاب بذات ملکی صفات اثر کند نماند و ماه چهرگان سراپردهٔ سپهر از تغیر مزاج
همایون اندیشناک شده می گفت بیت / دانی که ز رشک بر نتابد دل من
خورشید رضا که بر تو تابد خورشید / مسعود فلکی هر زمان زبان اقبال
با چتر آسمان سای پیغام می کرد و ساکنان سراچهٔ افلاک برسالهٔ دولت با نها
می پیمایند که بیت / علم بر کش ای آفتاب بلند
خرامان شو ای ابر مشکین پرند / ای عجب گر آفتاب جهان تاب
شمسهٔ چترش دفع آفتاب می نمود و خورشید نور افزای جمال عالم آرای که
انظار آفاق از پرتو اشعهٔ آن روشن بود بظلال آن استظلال می فرمود
مصرع زانکه زیر سایه باشد آفتاب دیگرست شعر
قامت تظللنی و من عجب / شمس تظللنی من الشمس / دوم ماه مبارک
رمضان بدین اختیار موسوم گشت جوزا کمر بر میان بسته که بچتر داری
استسعاد یابد و ترک میدان نجم مستعد ایستاده تا بدین سعادت فایز شود
هلال را نعل در آتش که رجوع این خدمت بدو کند و آفتاب درین اضطراب
که چنین کاری بزرگ از دست او ترود آسمان دران هوس که اطلس زر کشیدهٔ

زنگاری او دامن این همایون چتر سازند و خورشید چشم بران داشته کرشمهٔ
ظفر نگار آن باشد خوش ع پروین زحریر زرد و ازرق در آرزوی نوز
بدین دولت بر سنجق زر کشیده پیرق سماک رامح چون نیزه مثال را
جهة این مطلوب بر دست گرفته و شاه اقلیم چهارم اطناب اشعه را چون خیط
الشمس رشتهٔ آن تافته بیت همه عالم نگران تا نظر بخت بلند
بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی امیرزاده درویش بیک بسر ابر
شرح چون بحکم سابقهٔ عنایت ازلی بدین شغل موسوم شد و باز بلند پرواز این
منصب بدست تمکن او آمد الحمد لله علی کل مجد وسه شنبه نهم ماه رایات
ظفر پیکر بخطهٔ یزد در رسیده از غبار موکب همایون دیدهٔ اقبال متوطنان آنجا
روشن گشت و کوکب رفعت و عظمت آن گروه از افق جلال لامع شد از حمایت
شحنهٔ انصافش رعایا که در مهاد امن و سلامت غنوده بودند بیدار نگشتند و از
سیاست حامی عدالتش خلایق از بساط استقامت بهیچ نوع انعواج نیافت
اهالی آن خطه از یمن نقیبهٔ آن حضرت متحیر مانده و در غرایب فطرت مبارکش
حیران شده که چنین لشکری که کوه از صدمهٔ ایشان چون کاه بباد رود و زمین
از هیبت گذارشان چون آب در اضطراب آید صبح از کثرهٔ غبار ضیق النفس برآرد
و ماه از مزاحمهٔ عجاج کلف بر روی اندازد شعر نعل بها الیباب والموامی
فی لم نحس بهمنه ملالا بمختصر گوشهٔ چون یزد عبور کنند خوشهٔ انگور چون خوشهٔ
پروین بدست تعدی گسسته نگردد و دانه گندم چون خوشهٔ سنبله در معرض
تلف نیاید خرمنها چون خرمن ماه از تصرف عاطل و کشتها چون سبزه زار فلک

از تعرض سالم رهها چون جدی و حمل از ذابح ایمن شده طیور بر مثال دجاجه و نسرین
فارغ البال باشند اناری چون سیب زنخدان دلبران منظور نظر صاحب
دلی نگردد و بسته چون بادام چشم ترکان دست زدهٔ التفات ترکانه نشود
بلفظ گهربار که ترجمان فصاحت میراند بیت اگر ابی رود در گشته زاری
دگر عجبی رود بر میوه داری سیاست راز من کرد پیداوار
بدین سوگندها می خورد بسیار درویشان یزد ازین قضیه تعجب ی
کردند و من بنده بر آنکه زمینی که پای مبارک بدان می نهاد چرا منبع آب حیوة
نمی شد و بیابانی که بارهٔ جهان نوردش بدان گامی میزد از چه رو سنبل و گل
نمی رویانید در چمن زبان سوسن بحث نا و بل از بند کیش آزاد نمی کرد و عندلیب
بچه نمسک در مدح سرای نمی آمد نرگس بیدار طبقهای سیم بر زر نثار نمی کرد و لالهٔ
سیراب چار طاق لعل که بطانه اش اطلس پیروزه گونست بر سم پای انداز
بر دست نمی گرفت شعر وعجبت من ارض سحاب اکفهم
من فوقها و ظهورها لا یورق بیت خدایگانا در انتظار دولت تو
زمین فراین خود را نهاده بود عیان کنون ز شاخ بجای شکوفه خیزد زر
بجای سبزه و لاله زمرد و مرجان و بعد از سه روز از یزد نهضت فرمود
و در صحراها و ادنان که بکا قرپسنگی اصفهانست نشاط نخجیر در دامن همت
خسروانه آویخت و لذت شکار دست در فتراک سمت بادشاهانه زد هر چند روز
پیشتر این عزیمت تصمیم یافته بود تا چرکه بقانون مرتب شدی و این داعیه
مرتب نگشته تا عساکر همایون ره زندی بادشاه جهان گشای بادپای آتش خوی را

که در شب تار چون اشک عشاق بر زیر تارهٔ موی دویدی و چون خیال از بحر م
او دیدهٔ خفته بیدار نشدی مصرع چون ادهم روز و اشهب شب در روزی
و شبی بسیط جهان بپیمودی و چون نقرهٔ خنگ آسمان در عالم سمای عظیم سریع السیر
بودی بر انگیخت بیت فراز مرکب تازی سوار گشته چنانک
نظر در وزن سپیدی بگاه جولانش کری جهان برد بر روی آب روان
تمکن شده و یا عمر عزیز که بر باد فنا میرفت و برگ گل که بباد صبا در آویزد و پیک
میدان هم بر سر راه هفت آسمان بدست و پای بارهٔ نامور گرد انداخت سپهر
کردار که بیک دور هفت کوکب زیر پای آرد هفت نخجیر بینداخت و چون چرخ
بلند که بیک گشت هفت پیکر افلاک بگرداند هفت شکاری صید کرد و حقیقت آنکه
اگر بای فلک فرسای شکار مرغزار آسمان بر بارهٔ سپهر آسای آرد بیک جولان
غزالهٔ را در فتراک بندد و شیر چرخ را بیک صدمه صید کند لاغر و بیت
مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار گسستهٔ ایام بگسلد مهار
روز دیگر در ظاهر ماربن دیدهٔ اقبال بندگی حضرت خلافت پناه بلکان قرة العین
روشنایی یافت و پشت استظهارش بقوت بازوی کامکار خسرو شیردل قوت
گرفت اجتماع آفتاب و ماه مطالب علیه را بسوی بارگاه دعوت کرد و مجمع البحرین
به نیل در مباغی بینه دلیل واضح شد بیت جبل متین ملک دو تا گردد روزگار
اقبال را بوعده وفا کرد روزگار زان پیش جهان زا با قبال دولت
و اقبال بشارت داد و اتصال سعدین کافهٔ برایا را بحصول مطالب و مآرب
مژده رسانید از این جمعیت میمون بیت همی نازد دل دولت همی خندد لب ملت

دازین فنا زنده بماند بی نن اندوه و جو فتنه از جهان بیرون شد بیت
بهیج آن کرد در خاطر قضا هم دست شد باد بهیج این کرد اندیشه قدر هم داستان آمد
ذکر عزیمت حضرت خلافت پناه بر عقب امیر شیخ بعد از انکه چند نوبت
شیر سوار مضمار افلاک یکسر متوالی میدان ایام و لیالی را قطع کرد و سپهر پیاده رو چند
نوبت بر دگرهٔ خاک بر آمد خبر رسید که امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق با جمعی
بقیة السیف هزارهٔ شادی پیوسته است و باستظهار عدت و اهبه آن طایفه در نواحی
جرباذقان اجتماعی کرده اند بامید مصرع عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا
هر چند ابلیس بران امید می خندید نخجیر بر آراسته و بتامیل خیال باطل و تسویل
اندیشهٔ محال بتعلل و عسی جمعیتی ساخته بعشوهٔ سودا افاسد که برگ بید را خنجر آب
داده تصور کند و شاخ سوسن را تیغ کند نافام بندارد از اهبت و عدهٔ آن
طایفه حسابی بر گرفته و باغرا تصورات وهمی که شکل غنچه را پیکان و نوک ناوک خار آن
و موج آب را اگر بنیاد آن بر باد باشد زره گوید با سباب و سلاح آن جماعت مغرور
شده چون این خبر بمسامع جلال پیوست آتش غضب شعله زد و سورهٔ جبههٔ خسروانه
اشتعال یافت حضرت خلافت پناه مرکز رایات دولت را بشیر بیشه مردانگی
و مه سپهر فرزانگی فلک جلال سلطانه بسپرده از نخب رجال و مشاهیر ابطال در راهی
که بغیر از عین الشمس مراقبه حال سالکان نکردی و بجز گوشش پایان نالهٔ
باز ماندگان نشنیدی شعر سهام لو هبت بها الریح مره
لما صادفت فیها مکان رکود بر عزم استیصال ایشان نهضت فرمود
شیخ ابو اسحق بیک روز پیش از هجوم لشکر منصور واقف گشته برد و بورود موکب

موکب اطلاع یافته سرداران با دو کروش از میان بیرون رفته بودند و برصفه کلی
امرای دشانه هر یکی جان برکران انداخته چون آفتاب رای منیر سایه بران دیار
کستردو غبار موکب میمون در زور ساکنان آنجا کشت لشکر کاهی دیدند مشحون رغایب
و عجایبی که مشتمل بر صنوف خرایب هیچ نابضی رکدار حرکت نمی کرد و هیچ مانعی سخن
کرار ظاهر نبود مراکض خیل جهانگشای بمؤدای شعر یعادرن الکواکب حاسرات
سلبن من العداة من استلالا بهمة اشافت جموعهم فنادوا ولم یسمع لهم حس ماسس
بندکان حضرت صامت و ناطق را غنیمت آوردند و صاهل و ناهق را تاراج کردند
انعام و اغنام را نقل نمود و نقد و اجناس را صفوا عفوا ملک کرد و حضرت سلطنت پناه
کرچهره آفتاب سیما دولتش از غبار کسوف آمن و قامت سرو مثال جاهش از عواصف
زوال مصون باد زمان نهضت بدر نامدار بموضع فیروزان که یک فرسنگی اصفهان
باشد نجم دولت روز افزون ساخته بود و جهت آنکه شهر از سایر جوانب محصور بود
دران جانب نخوق رایات را بعیوق افراشته چون حضرت خلافت پناه از ماربین کوچ
فرمود حضرت سلطنت پناه در جوار باغ کاران که با باروی شهر متصل است نقل فرمود
اطناب سرادق جهان پناه را در کنار خندق بهم کشیده تند و افتاد خیال عظمت شعار را
بنزدیک دروازه آورد در بعضی ایام شهریان تصور را اسهار فرصتی هر چند ضلال قدیم بود
در خیال آوردند و تخیل افتراص فرصتی اگر چه طغیان کسری نمود در اندیشه آوردند و
جمعی کثیر از سوار و پیاده که لب شمشیر هندی را چون لب پری چهرگان خطای بوسیدندی
و با تیر آتش بار چون غمزه خون خوار معشوق عشق بازی کردندی بیرون تاختند
امیرکیکاوس که بهرام سپهر شجاعت و رستم میدان بسالت است آرزو بقرا اولی موسوم بود

با آن طایفه پنجه مقاومت در انداخت و قاعده ممانعت مستحکم کردانید چون آوازه
این جرات معروض پایه سریر سلطنت پناه افتاد در حال چون شیر جنگ جوی
که بقصد شکار بر جهد یا پلنگ خشمناک که عزم نخچیر کند بارهٔ جهان نورد را که در تنگنای
معرکه چون خیال در دل عشاق آمد شد کردی و در جادهٔ پریشان چون نسیم در

سر زلف بتان جهیدن کرفتی شعر	کان ادمه اعطف فله خبرا
من السماء بما ملتق من الغبر	نحس وطاء الرزایا وهی نازله
فهب الجری نفس الحادث المنکر	بکذا عنان کردانیده در میان آن

کروه بی شمار تاختن آورد و چون سیل عرم روی بدان جیش عرمرم نهاد جز
دعای زنده دلان هیچ رفیقی همراهی بیاری نکرد و جز همت عزیزان هیچ یاوری
راه معاضدت نیافت در زمان کیر و دار با دشمنان جان مختلط شد که از دلیران
لشکر دشمن امتیاز نمی یافت و هنگام کر و فر بحیثیتی در معرکه توغل نمود که با شیران
بیشهٔ عداوت اشتباه یافت رماح خطی در عیبهای جوشن چون اراقم در غدیر
آمد شد کرفت و تیغ چون خنجر آفتاب که شقهٔ صبح بر درد جوشن بردلان می شکافت
جانها در قبضهٔ اقتدار آورد نیزه ها چون الف قامت معشوقان در میان جان جای
می کرد و خنجر چون غمزه خون خوار محبوب در سینه قرار می کرفت شعر
وقد صنع الاسنة من هموم فما یخطرن الا فی الفواد
چون حضرت سلطنت پناه که ماه طلیعهٔ اقبالش چون هلال از وصمت محاق
و خسوف مصون و نهال جمن مرادش از تعرض ذبول محروس باد چند کرت
حملها آتش بدیشان نمود و بازوی کامکارش تیغ جهان کشای بدان طایفه نمود

بضرورة روی بهزیمت آوردند جمعی که در قید اسار آمده بودند حکم جهانمطاع صادر شد
که تیغ انتقام گذر یابد و به آب خنجر گیتی پستان شعلهٔ خونشان منطفی گردد من بنده
بنا بر حدیث لزوال الدنیا اهون علی الله من قتل نفس بتضرع و ابتهال زبان
شفاعت برگشادم و جهت استدامت ایام پادشاهی که اسباب آن با اوتاد یوم التناد منوط
و خیام اطناب آن با طناب روز و شب مربوط است تا ابد آن فرقه درخواست کردم
مراحم بی نهایت خسروی عنان فرمان از خون ریختن ایشان معطوف گردانید و امداد
عفو بیکران شامل حال آن طایفه کرد بیت   تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم
رسم جان بخشیدن از سلطان اعظم شه شجاع   چون موکب حضرت خلافت پناه بمبارکی
مراجعت فرمود ائمه و اکابر اصفهان بیرون آمدند و زبان بمسکنت و عجز و تضرع بر
گشاده حال عجز و افتقار و صورت بازماندگی و اضطرار بعرض همایون رسانیدند مشتمل
بر آنکه رای اعلی بجان بخشد و همت فلک جناب از سر جریمهٔ طایفه متجاوز نموده
گماشتهٔ از پایهٔ سریر جهان پناه را بحکومت شهر نصب فرماید هرچند از مرآت رای
منیر محجوب نمانده بود که این صورة انگیختهٔ مکر و حیله است این روبه بازی
از آن گرگ پیرتان فریبی بی معنی است اما چون خیل بهمن تاختن آورده بود و هوا
بموافقت دشمنان دم سردی آغاز نهاده دهن صافی آب چون طبیعت اعدا
منجمد شده و در مزاج لطیف نسیم چون افعال ایشان برودت غالب گشته بیت
ز باریدن ابر کافوربار   سمن رسته از دستهای چنار   دهن ناگشاده لب آبگیر
که آمد لب سبزه را بوی شیر   شهریار پیروزبخت جلال الدین شاه سلطان که از فرزانگی
گوی سبقت از جهانداران رفیع مقدار ربوده و از مردانگی واسطهٔ عقد شهریاران

کامکار شده بمحاصره موسوم گردانیده حسم مادهٔ نزاع برای ارزینش موکول فرمود
روز عرفه بمبارکی در شهر نزول فرمود و قطع ادبار خصوم را بمتانت تدبیر صایبش
اختصاص داده بدار الملک شیراز مراجعت فرمود کافهٔ رعایا عید در عرفه یافتند
و عامهٔ برایا باعتناق آمال متیقن گشت شعر   لولا قدومک قبل النحر آخره

الی قدومک اهل النفع و الضرر	سازت عیشم و ظل الف پس کلثم
یا میمون آفاق العید من سفر	لو غبت شهرک هو صولا سابعه
دانت لا سعد الاضحی الی صفر	مدینهٔ شیراز که همه عمره چون حرم کعبه

بیضهٔ دمن دخلکان آمنا موصوف صفای هرچه تمامتر یافت و اهالی آنجا که همه
روزه بسعی عواطف بیکران در موقف رفاهیت و مقام فراغت بمنی حصول منی فایز
شد چرخ گردان حمل و ثور را برسم قربانی پیش فرستاده و نقرهٔ خنگ گردون را
از جوزا الجام مرصع و از هلال زین مغرق ترتیب کرده برسم قربانی پیش فرستاد
و نقرهٔ خنگ گردون را از جوزا الجام مرصع و از هلال زین مغرق ترتیب کرده برسبیل پیش
کش پیش آورد و ماه نو در آرزوی آنکه چوگان مثال دست مبارک بوسه دهد پشت
خم داده و بعد سرگردان در هوس آنکه گوی صفت در پای سمند افلاک خرام افتد
پست تر شد بیت   خنگ فرخش بارگی خورشید زین جوزا الجام
عقد پروینش جبلگر شکل ماه نو رکاب   **ذکر کیفیت حال اتابک نصرة الدین**
نور آورد با حضرت خلافت پناه بر مصداق شعر   مثال العلی بالمرهفات القواضب
وسم العوالی و العتاق الشوارب   وما بلغ العلیا الا سمیدع
فلیل المکار فی وقوع التراعب   پوشیده نماند که مدارک معالی در معاقد

عوالی و دیعه است و مناهج مرام در حدود صمصام منطوی شرف بوسیلهٔ تشریفات
توان یافت و غرب بدریعه لذیذیات میسر شود حال ملک آنگاه بصلاح آید که ابروی
کمان سه گره غضبیه در پیشانی آرد و تیر بادپای غرضی معین باز دید کند تیغ از تنگ
روی در وقت قلب باز آید و نیزه که بهر کس سر فرود آوردی سرکشی پیش گیرد تا سنان
منسوب به بتان محبوب بر نگزیند دست در گردن آرزو حمایل نتوان کرد و تا نیض
تراصب را بقبض گواعب ترجیح نهد پای در حلقهٔ فرمان دهی نتوان نهاد بیت
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ   که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
تا قامت استقامت رماح بر قد ملاح نگزیند قامت شاهد مطلوب در کنار نتوان
گرفت و تا نوک ناوک خون بار بر غمزهٔ دلدار ترجیح ندانند روی عروس مقصود نتوان
دید حلقهٔ گیسوی دلبر مراد وقتی در گردنش حمایل شود که طرهٔ پرچم بر زلف پرخم
اختیار کند و عروس آرزو وقتی در گوشهٔ خانهٔ دلش فرود آید که ابروی کمان را
برکمان ابروی مزیت نهد الجنة تحت ظلال السیوف مصداق این دعوی آنکه چون
خانهٔ تقدیر آلهی مملکت فارس را بزنگ تسخیر بندگی حضرت خلافت پناه مرقوم کرده اید
و از انوار معدلت و نصفتش از جا و انجا آن دیار منور شد والی لرستان
اتابک نور آور که باصرهٔ رشادش از نور بینش محروم بود و غرهٔ اخوالشقی
بصفت [illegible] فی ظلمات موسوم بود و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
خواهش تا در تقشفهٔ شمع عنایت ایزدی بباد عصیان فرو نشانند و تابندهٔ خورشید
توفیق آلهی را بابر کفران بپوشانند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی
الله الا ان یتم نوره و باعث بدین قضیه آنکه کیومرث بن پکلکه که جوش ... و لشکرکشی کرده

بود از باد نخوت آتشی بر افروخته و بدست تکبر رایتی بر افراخته بود و بقوت بازوی
شجاعت سپر نخوتی بر روی کشیده و بدست یاری تهور تیغ مخالفت از نیام بر آورده
از خیال کوه نشینی پنداشت که گوی که در میدان خالی زنند از حایز آن قصب السبق
توان ربود و از تصور باطل گمان برد که دعوی که در خلوت ارمش رود بحضور مدعیان
مصیب رواج یابد فرد دور بین بادی از راه ارشاد می گفت بیت
هر آهنی که بر سر چوبی کنند راست   چون رمح تر چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی بنود هر کجا کسی   چوبی شعیب وار بدست شبان دهد
نی بوریا و نی شکر مصرع اگر چه هر دو کمر بسته از زمین رویند
عقلا که تیغ و تیر برج جهان جمشید باشد دانند که بندوق نیشکر از جنس بوریا نبود
و شمشیر هندی و تیغ سوسن اگرچه در شکل و لون مشابهت دارند رتیق قلب
روشن آول را محقق باشد مصرع بلارک یمنی شاخ گندنا نبود   زمرد اگر شبه
گیاست عقل شناسد که مصرع از ین یکی بکنند و آن برند و این جوال
و دال اگر چه بشکل ذالست درین جا نکته ایست دال برانکه مصرع
بهفتصد و نود و شش نکت دال از ذال   حضرت خلافت پناه بنا بر آنک
اتابکان ماضی مردم صاحب سلامت خویشتن دار بودند و بهر وقت و زمان آثار
نیک نفسی از ایشان بظهور میرسید و مخدوم اعظم سعید شرف الحق والدین
مظفر انار الله برهانه در سوالف ازمان با اجداد این طایفه مواقع احسان ثابت
داشت و معاقد محبت و مودت مستحکم کرده بنده از جمله او را با اتابک افراسیاب
بن یوسف شاه اثبات حقیقت که زلال انعام را با نهال تمام و موزون نعمتی

که آب حیوان از جگر تشنگان نتواند بود و اصل این قضیه آنکه چون ارغون
از سلاطین چنگیزخانی وفات کرده و قیعاتو بتالم مقامی انتصاب نموده اتابک
از ایاب را مبانی امن و اعتماد از عواصف توهم متزلزل شد و قواعد وثوق و
اعتضاد بواسطهٔ خوف و اتهام متداعی گشت پشت استظهار بمناعت
جبال بازکرده و دست از آستین مخالفت برآورده و چنگ اعتصام بدامن
حصانت قلاع مستحکم گردانیده سر از گریبان عصیان برآورد قیعاتو چون
ازین صورت وقوف یافت مثال داد تا لشکری بیشمار بیت
بتاراج ملکش درآید چو میغ دهد ملک او را بتاراج تیغ
مخدوم سعید چون دانست که سلطان از سخن و صواب دید او تجاوز نخواهد نمود
و قول و فعل او را محل قبول و استصواب تمام است بواسطهٔ قرب جوار بالرستان
و سوابق حقوق معرفت با اتابکیان التماس فرمود تا اسکفنا این مهم را
بر رای رزین او موکول گردانند و دفع این قضیه را بامداد صرامت و شهامت
او تفویض کنند برحسب التماس حکم صادر شد تا لشکریان تیغ انتقام را باز بنیام
کنند و دندان طمع را از آن دیار برکشید و شهریار شیرشکار بنفسه متوجه گردد و مزاج
فاسد آن قوم را بنوش و نیش ترغیب و ترهیب بصلاح آورد و عنان عقیدهٔ
ایشان را باشارت خوف و رجا بجادهٔ استقامت معطوف گرداند چون بدان جانب
نهضت فرمود اتابک بمکارم اخلاق حضرتش مستوثق بود که غدر و حیله را بحوالی
اقوال و افعال او مجال اقتراب نخواهد بود و خیانت و مکیدت بنواحی شیمهٔ او
طریق مداخلت نباشد در قلعه را بروی موکب میمون باز کرد و مراسم استقبال و تعظیم

بادا ابر ساینده شهریار عادل نهاد مواجب نصح و موعظه اقامت کرد و وظیفهٔ اشفاق
و صلاح جوی بتقدیم رسانید یعنی بیت بلا بر سر خود فرود آورد
که با پادشاهان سرود آورد صواب آنست که رسوم عصیان بدست
نیک خدمتی مضمحل گردد و مواد تمرد باشارت طاعت متلاشی شود و هرآینه کفالت
سلامتی و مال بوفور نیک عهدی ما مخصوص باشد ضمانی امانی بر ذمت همت ما لازم
بود اتابک بنا بر آنکه اسباب عقود آنحضرت باوتاد ثبات مشدود می دانست
و قواعد عهود پایدارش چون شوامخ جبال راسی و راسخ می دید کمان نزاع از
زه فروگرفت و سپر مخالفتی که بروی کشیده بود از دست بنهاد و موکب همایون
شهریاری بجانب اردو توجه نمود و آنجا بیامن تربیت و شفقت آنحضرت
بحظهٔ کامکاری استیلا یافت و بمبادی قدم میمونش مفتتح اسباب آمال
شده امثله و احکام بر وفق مراد حاصل کرد و مطالب و مقاصد بموجب دلخواه مهیا
گردانیده مراجعت نمود و لاغرو بیت آتش ار در حمایت تو بود
آب با او دم از وفاق زند و نیز چون اتابک سعید احمد طاب
مضجعه را با سلاطین کامکار قراخطایی انار الله براهینهم مواصلت و مزاوجه بود
بواسطهٔ قرابتی که بدان سبب فرزندان او را با حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال
سلطنته ثابت و مستحکم است و من استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها ضمیر منیر حضرت
خلافت پناه بهدم این مبانی رخصت نمی فرمود و نقض این بنیان را از
خاطر شریف اجازت نمی یافت با آنکه بعرض مواقف مقدس می رسانید که آن طایفه
ابواب فسق و فجور بدست اباحت برگشوده اند و توطی سطوات مناهی بپای ابتداع

آسان گرفته و بخلاف قاعده سلف صالح طریق موافقت و مرافقت با دشمنان
دولت ابد پیوند می سپردند و نه بر رسم آبا و اجداد با طایفهٔ اعادی شیوهٔ اتحاد
پیش گرفته چون امیر شیخ ابو اسحق از تاب حملهٔ آتش آهنگ بدان جانب
پناه برد و از هیبت تیغ جهانگشای بجانب نور آورد التجا جست و پنداشت که آفتاب
دولت رسیده اش که در مغرب زوال رفته بود نور آورد و ندانست که زمان اقبالش
چون نور الورد بهفتهٔ دیگر سپری خواهد شد بعد از آنکه بنای پس احوال رخنهٔ احتیاج
او را مسدود گردانید در غیاب ذخایر سد جوعهٔ او لازم شمرد خیل و حشم خود را بمظاهرت
و معاونت او نامزد کرد و لشکری بیکران بمعاضدت و مساعدت او بر نشانده عزم
اصفهان نهضت نمود هیچ شبهه نماند که چون پای از جادهٔ موافقت بیرون نهاد سلوک
جادهٔ اخلاص از او متوقع نباشد و چون از پرده بیرون رفت با مخالف آهنگ
عراق کرد دوستی راست نیاید ولو کانوا یؤمنون بالله و النبی و ما انزل الیه
ما اتخذوهم اولیاء و لکن اکثرهم فاسقون هر چند از آن عزیمت جز هزیمت بخانه نبردند
و از آن جمعیت جز پریشانی فایده ندیدند اما از آن جسارت خدشهٔ بچهرهٔ عنایت
بندگی حضرت خلافت پناه ظاهر شد و از آن ناخوشتنی مشارع عاطفت اندک تغیری
پذیرفت با این همه بر وفق قضیه خاطر تیغ رسوم حفاظ افاضت امداد اشفاق و ادرار
فیض اعتبار بر قاعده تقرر حی فرمود و او لا مولانا ناصر الدین خنجی را بدان طرف
نامزد فرمود تا بدلالت ارشاد طریق سداد را پیش نهاد ایشان گرداند و ثانیا وزرای
بلند جناب و عظمای رفیع مقدار امیر کمال الدین حسین و خواجه رکن الدین عمید
الملک و خواجه صدر الدین انباری که قواعد دودمان وزارت و اصول بنیان

صدارت بودند دعوت این طایفه بطریق خیر و صلاح ارسال فرمود تا مگر صعوه از
مقاومت شاهین باز آید و روباه از معارضهٔ شیر ژیان عنان بگرداند پشه با پیل
پهلوی مباراة زدن یکسو نهد و کاه سنگ موازنه را از ترازوی کوه برگیرد مضمون
پیغام آنکه چون بحمد الله تعالی هر روز آفتاب دولت این خانواده بر مدارج رفعت
بلندتر میگردد و از افق اقبال هر زمان کوکبی درخشنده روی می نماید استعمال
ردای عصیان مبنی بر کدام اعراض و استشعار مواد استکبار از چه وجه میسر شده بیت

زبونی چه دیدی تو در کار ما
که بردی سر از خط پرگار ما
چو سر بایدت سر متاب از خراج
وگر نه نه سر با تو ماند نه تاج

الفتنة نایمة لعن الله من ایقظها هر که در اثارهٔ مادهٔ فساد ساعی باشد وزر و وبال
باو عاید گردد و آنکه در اشتعال نایرهٔ معادات باوی بود مستحق عقوبت و نکال
گردد مآثر آبا و اجداد را بباد بیخودی دادن طریق خردمندان نیست و مفاخر سلف
صالح را ناچیز گردانیدن طریقهٔ هوشیاران نه بیت

همان رسم دیرینه را کار بند
مکن پیر گشتی تا تیا پی گزند
بگردان پی شیر ازین بوستان
مده پیل را یاد هندوستان

چون اکابر آنجا رسیدند آینهٔ رای ایشان را چنان مکدر یافت که بجلای
نصیحت روشن نشدی و دوحهٔ خلاف را نه بدان حیثیت غرس دید که بسعی و تکاپو
از بیخ بر آمدی دست قضا دیدهٔ دولت ایشان را بغشاوهٔ ادبار پوشانیده بود جادهٔ
صلاح نمی دیدند و بمسمار تقدیر ابواب تدبیر صواب مسدود گشته طریق خیر نمی
یافت و حسبوا ان لا یکون فتنة فعموا و صموا و هم برین منوال در تعظیم

دشمنان دولت قاهره غایت جهد مبذول می داشت و در ترتیب مقدمات عصیان جد و
سعی می نمود تا در سنه ست و خمسین و سبعمایه موکب همایون حضرت خلافت پناه
بر ظاهر اصفهان نزول فرمود پنداشتند تا این کفتن را بحیله دفع و باز توان
دید و قضاء نازل را با فسوس دروغ از خود دفع توان کرد نزر آورد قاضی قطب الدین
که مقدم ارباب عمایم و مقتدا قضاة لرستان بود بحضرت اعلی فرستاد تا سلسله عاطفت
بی نهایت را تحریک دهد و قاعده مرحمت و عنایت را مستحکم کرداند و صحیفه جریمه که از
امیر لشکر او کیومرث صادر شده بمقاط عفو و اغماض بشوید و نایره فتنه که از بی
ادبی او اشتعال پذیرفته بزلال صفح و اعراض منطفی کرداند عرضه دارد که بیت
کیومرث از خسیس تو جاکری — فریدون ز ملک تو فرمان بری
حضرت خلافت پناه چون بحکم وما وجدنا لاکثرهم من عهد دو سه نوبت اساس
عهود او را منقوض دیده بود در امر اسپس عهود او متضرم یافته دانست که طراز صدق
بر لباس این مدعی نتوان بافت و نشان حقیقت بر عنوان این مطلوب نتوان
دیدن این دلیل که برسم خزانه عامره خرده فرستاده بودند که اگر جهت حق التقریر
یکی بنده از ماثلان سریر جهان پناه ارسال رفته بودی منظور نظر التفات
نکشتی و پایه قبول و رضا بدان نیفتادی آن محقر اگر در کنار کل نهادندی با وجود
شکفتگی بر باد دادی و اگر در کف نرگس بودی با وجود تنگ چشمی در نظر نیاوردی
چه جای آنکه چنان قطره را بجنب دریای همت جهان بخش عرضه دهند و چنان
خرده را در نظر قدر رفیع بجلوه آرند بیت — به نیم قطره و یک ذره بر نمی آید
بجنب همت او حاصل جبال و بحور — دریا از آنکه کف زادش از فرط سخا

آب او بیرزد کف بر روی میزند و کان بدان سبب که از دست جودش خونین
دلست خاک بر سر می کند بنابرین قاضی قطب الدین رخصت مراجعت نیافت
تا رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک شیراز نهضت نمود و امور ملکی و ملی در سلک
صلاح انتظام پذیرفت و احوال دینی و دنیوی بمواقع استقامت قرار یافت
ایلچیان دار السلام بغداد که مبنی بر استقامت و استعطاف توجه نموده بودند مقضی الحاجه
بازگشتند و قاصد آن شهریار کامکار جلال الدین شاه سلطان نصر الله لواه که از ظاهر
اصفهان جهة استنجاد و استمداد فرستاده و معاودت نمود ملهم اقبال بسامع علیه که
همواره مهبط بشارات باد انداخت که در کفایت امور اعادی تقاعد از حد گذشت
در تحلیل ماده فساد تهاون زیاده روا بیت — ملک را هنگام آن آمد که چون موی از خمیر
از کف نامستعدی چند بیرون آوری — اواخر محرم سنه سبع و خمسین و سبعمایه
عزیمت مبارک بر استخلاص لرستان تصمیم یافت فتح و ظفر همراه و اقبال و نصرت
طلیعه سپاه روانه شدند در منزل تخت دست قضا سایه بان ابر را بر فضا هامون کشید
و فراش تقدیر خرگاه آسمان را تمام در شقه نمد گرفت بیت
خورشید ساخت آستر اطلس فلک — بارانی سحاب که از خز ادکنست
هوا از برودت مزاج کافور بار شد و آب از سنگ دلی صلابت آهن گرفت مهر جراحتی
که از تیزی سرما ظاهر می شد برف نمک بران می پاشید و هر آلی که از دم سردی
هوا روی می نمود باد هر زمان می خراشید نو خاستگان نهال در جوانی بمضمون
واشتعل الرأس شیبا اطلاع یافتند روزگار از نادیدن یوسف آفتاب بنحوای
وابیضت عیناه واقف شد از حادثه برف دران روز رستخیز مثال کوهها کالعهن المنفوش

معاینه افتاد د بهر گوشه برف بسته و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
موصوف گشت بیت
همی فسرده شد از باد خون میان جگر
همی فسرده شد از برف دم میان دهان | همی دمیدی بر چشم برف چون الماس
همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان | آسیای گردان آسمان پر دقیق گشت
اما چه حاصل که ع نه قرص مهر بر آمد نه گردهٔ مهتاب | و از فلک نوری بمردم
نمی رسید چرا که عین زمین بیت بیاض بود همه تا حد سواد سحاب
چشمهٔ آفتاب تیغ بخشم فرو گذاشت بیت یعنی برهنه اند عروسان بوستان
و فلک نظر مهر از زمین باز گرفته | که در میانهٔ هر دو کدورتست حجاب بدین
واسطه بسیاری از ارکان دولت جازم شدند که اسباب عزیمت اشتغاص یابد و
چند روزی نهضت رکاب همایون در توقف افتد چه درین موسم آفتاب با وجود که
سنجاب سحاب پوشیده و ابرهٔ ابر بر روی اطلس زربفت زنگاری کشیده لرزانست
و آسمان هر چند مجمرهٔ خور در زیر دامن گرفته کبود بر آمده آتش با آنکه حرارت
غریزی دارد و در حصار سنگ و آهن وطن ساخته است و اگر چه سنجاب خاکستر
بر روی برطاس اخگر پوشیده هم دم بر خود می پیچید و بسوز دل می نالد هم که دست
از آستین بیرون آورد چون پنجهٔ چنار بباد رود دیگر چون بید مشک پنجه اش در
سنجاب نهان باشد و آنکه درین وقت حرکت نماید آب صفت روانش در تن
بیفسرد و دیگر آبی دار بلیسه برش روز دیگر چون سپهر جلال که آفتاب اقبالش
از کسوف زوال و تعرض سحاب عین الکمال مصون و قامت سرو مثال جاهش
از عواصف انقلاب و وصول خزان اضمحلال مامون باد بحضرت جهان پناه

پدر کامکار شتافت حدود عزیمت مبارک پذیرفت و قاعدهٔ توجه همایون استحکام
یافت و لا غرو قران سعدین دلیل حصول آمال باشد و اجتماع نیرین امارت
تعاقب اقبال اگر مهر نظر بر جهان میکند بحمد الله نظر مهر شان گیتی را از دم سردی
فلک خلاص کرده شعر
شمس پس لهالحت المنابر دانا | سعب ومن فوق المنابر مطلع
من البیض افعالا کراما و اوجها | حسانا و احسانا علی النجم یرفع
و بار بمرحله سهان آفتاب از شرم
آنکه بملک دشمنان تافته برقع حیا در روی کشیده و هوا بعذر خواهی آنکه دامن لطفی
بدان دیار کشیده آب از دیده روان کرد او کصیب من السماء فیه
ظلمات و رعد و برق رکضات صواعق رعد طنین در طاس نگون گردون انداخت
و خطفات صواعق برق آتش در خرمن خردمندان زد و چون رایات ظفر پیکر نواحی
مهر رامهر را مرکز اقبال ساخت خبر رسید که کیومرث لشکری که درین مدت از احشام
لرستان و صحرانشینان اطراف خوزستان جمع کرده با شیخ عیسی کرد و دیگر امرا و سر
داران آن نواحی قریب ده هزار سوار تهیهٔ اسباب قتال کرده جنگ را ساخته اند
و رایت تهور و تشجع برافراخته زبانه دانست چراغی که در گذرگاه صرصر افروزند
جز گشتن بر سر او نیارد و نهاری که در مجاری سیل راعب بالا نماید چون نقطه الجماعة
جز قلع و استیصال بخود نپذیرد بیت
سپر مور آنکه شود نا پدید | کر باشد بازی نخواهد پرید
حضرت خلافت پناه که زبان تیغ
جهان گشایش بتلاوة آیة نصرت روان و شمشیر ملک ستانش بر ممالک مراد
کامران باد چون قطب مدار علیه و رکن مشار الیه در میانه بایستاد تو رحد نته

سلطنت و کامکاری و نور حدقهٔ خسروی و جهانداری نصرة الدنیا والدین شاه یحیی
بلغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا در جوار جناب همایون باز داشت هر چند هنوز از
مدارج طفولیت پای رفعت بمراقی مراهقه ننهاده و از مبادی حالات سن بمنازل بلوغ
رشد واصل نگشته اما چون بمیامن فحوی یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا
سیمای صباحت و نیروی تاج داران صاحب کمال داشت و بفر و فرهنگ جهان
دیدگان فرخنده خصال مخصوص بود شجرهٔ طیبهٔ جلالش هنوز نهال بود ثمرهٔ کمال بار
می داد و ماه منقبتش از بدو هلال نور بدری و تمامی فایض می گردانید بیت

درخت رفعت او خود ز ابتدا عالیست   ز سدره بر گذرد چون بمنتها برسد

از اثرهٔ همایونش واضح که ازین کوچک بزرگیها پدید آید و از جبههٔ میمونش لایح
که این خرد را مراتب بلند میسر گردد فسانه که اطفال گویند او را حدیث معرکه و قتال باشد
و بازی که کودکان را داعیه باشد او را افراد له شمشیر و تیر و عمارت مشعله نهال است
سوسن آسا تا سر بر آورده با تیغ کند نا فام معتاد شده و گل صفت هنوز مهدش صبا
می جنباند که با نوک ناوک و پیکان سر برده پیدا سان از او این حال باز جمع آمده نیلوفر
کردار از عنفوان طفولیت تا سپر بر آورده بیت

ز گهواره در مرکب آورد پای   شد از جنبش مهد میدان گرای

و چون سحر
ابو طیس چون آتش بجدال اشتغال یافت و عواصف قتال وزیدن گرفت
من مسکین را طلب فرمود و از حسن عاطفت و اعتقادی که داشت فرمود که فرزند منصور را
بخدای جل جلاله می سپارم و بتو باز می گذارم تا بدانچه از سلف صالح بتو رسیده
از قوارع آیات و دعوات ثورات مواظبت نمایی و حصنی حصین از برکات اذکار

دعاسن آثار بجانب او محیط گردانی چه درین زمان تعلق از هر چه در جهانست بغیر ازین جگر
گوشگان منقطع گردانیده اند و غازی وار بتکبیر و اذکار افتتاح کرده اعداد اسباب
قتال فرمود و میمنهٔ ظفر پناه را به بندگی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه که ناصیهٔ
قبیل جهان گشایش معاقد هر خیر و طرهٔ پرچم رایاتش شانه زدهٔ دست لا ضیر باد
سپرده میسرهٔ همایون را بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین شاه محمود خلدت
سلطنته تقریر فرمود و از جانب سپاهی بمیدان معرکه نهضت فرمود که مانند ماه سپر
مقابله بر روی آفتاب کشیدندی و چون آفتاب تیغ مقابله بگوش ماه رسانیدی شعر

قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها   سحبا مزررة على اقمار
وترى سیوف الدارعین کانها   خلجا یمد بها الاکف بحار

کیومرث با جماعت نامداران بسوی میمنه حمله آورد حضرت سلطنت پناه چون
شاهین که بسوی دراج پرواز کند با چابک سواران که بشکار آهو دوانده بدیشان
تاخت نیزه چون معنی باریک در دل دشمنان سر بر زدن گرفت و تیر چون فکر دور
اندیش در باطن اعادی آمد شد کرد دامن زره پیمانی از خون کشته چون دامن
سپهر که از شفق رنگ گل حمرا گیرد گلگون شد و خون دلیران از عطف جوشن

چون عکس لاله از میان آب می درخشید   روزی که زلف پرچم از آشوب معرکه
پنهان کند طراوت رخسار روزگار   بیرون کند چو تیغ تو گلگون شود بخون
دست ظفر ز پای قدر خار روزگار   هم در صدمهٔ تخت ماه ملک آرای فتح

از سنجق شیر پیکر چون خورشید جهان تاب از قلب اسد تافت و تیغ جهان گشای لشکر
بیاره عدو را چون تیغ آفتاب انجم را از عالم بیرون کرد از گریهٔ تیغش جبههٔ ظفر ضاحک

و منتشر گشت و از اهتمام حسامش بیاسم لشکر ذره مثال متفرق و منتشر گشتند و چون شرار و امثال
هلال در خیال فرو رفت و چون غنچه سنان بر دل آب دادند اما چون گل سپر در روی آب
انداخت **رباعی**
ای دشمن ملک را بغم کشته چو شمع
بدخواه تو با دم بدم کشته چو شمع
برگشته ز پیش تو سپاه دشمن
هم ریخته هم سوخته هم کشته چو شمع
روز دیگر خلاصه ملوک اتابک
شمس الدین پشنگ ملکی بخواص ملکی مزین و بسیرتی پسندیده متحلی ظاهری مشحون
بلطایف معنی و منظری منور بانوار تقوی با صنادید ملوک عظام علاء الدین عطار و تاج الدین
یکن باسی و تمام عظما و اکابر آن ملک دیده امید را بغبار آستان سلطنت آشیان منور
و آبروی امید را بخاک بوسی سده جهان پناه مشرف گردانید حضرت خلافت پناه
امداد مرحمت و عاطفت درباره ایشان ارزانی فرموده اسباب تربیت و رافت و ترتیب
داشت و نظم مآرب و امور ایشان و انجاح آمال جمهور اکابر این مملکت
بلمعات رای همایون جناب فرزند رشید ش خلد جلال سلطانه موکول فرموده آن حضرت
برونق اشارت جود فیاض ابواب امانه مرام بروی ایشان برگشاد و در باب احسان
و امتنان چنین امید آن گروه شاداب بیداشت **شعر**
ابا الفوارس لا زالت یداک ندا
یعد نحوک زوارا و اضیافا
یمشی بضوء العلی فی کل معرکة
مدت علیک سیوف النصر اسدافا
و چون رایات همایون بحوالی ایدج که دار الملک لرستانست طلوع کرد خبر رسید که نور آورد
نخجه سوسن که خندق آن از آب شوشتر و باره آن از کوه و کثرت تحصین جنة بنجوای
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی اسباب تمرد بدان جانب
مستحکم گردانید مردم بلمعات سراب مغرور شوند و او با آب فریفته شد و گمراهی که در شب
از آتش بود او را از آب پیدا آمد خواست تا آبی بجوی دولت باز آرد اما پیش

از آن امید طپیدن گرفت و پنداشت کز آن آب چشم مراد روشنایی یابد خود آب بود
که بچشم در آمد و خانه امیدی که بر روی آب نهند حباب صفت بادش در اندرون
باشد و بنا املی که بر شط میل کنند چون نقش بر آب دوامی نیابد بخت برگشته بود
وگرنه کدام عاقل آب بغربال برگیرد و روز دولتش سیاه شده الا کدام دانا بقبض آب
اعتماد کند **بیت**
اگر ماهی از سنگ انبار بود
شکار نهنگان دریا بود
پس آنگه بآب اندر انداختن
ز کاغذ نشاید سپر ساختن
حضرت خلافت پناه چون
بمبارکی بآن نواح نزول فرموده استکفای این مهم همایون فرزند کامکار خلد جلال سلطانه
رجوع فرموده اتمام این قضیه برای آفتاب اشراقش موکول گردانید در حال بی توقف
و تاخیر با آنکه منزلی چو ساخته آمال کشیده قطع فرموده بود دو مرحله چون دولت دیر پای
نورد و فراز بریده اشارت مطاع بدری که اکسیر سعادت سرمدیست بطوع و انقیاد تلقی نموده
فرمود که **بیت**
همان خاک او را بخون تر کنیم
همان آب را خاک بر سر کنیم
بندگان منتظر آنکه موکب میمون بمخیم اقبال مراجعت فرماید خبر رسید که باره جهان نورد چون
آسمان که یک زمان نیاساید بعزیمه سوسن عنان گرای شد و ماه رایات همایون چون
آفتاب که دمی قرار نگیرد بدان جانب نهضت نمود در راهی که هنگام تصاعد بمعارج هضباتش
براسرار سیاره وقوف حاصل می شده و در مهاوی اغوارش از مرکز زمین تجاوز میرفت
بیت
دران زیر و بالا و نرم و درشت
زماهی شکم دید و از ماه پشت
و حضرت سلطنت پناه از شده ارتیاح که بملاقات کفاح داشت بنوعی استعجال فرمود
که چون نزدیک آن خطه رسیدند هنده سوار پیش بار کاب همایون نمانده و ایشان
نیز بجلکی بواسطه مضایق و مخارم و انبوهی لشکر دشمن میان اقدام و احجام متردد بودند

و آخر الامر یکبار کی بتوقف جازم گشت حضرت سلطنت پناه بقوت استظهاری که بعون و
نصرت ایزد کار جل جلاله و فرط اعتمادی که بقوت بازوی کامکار داشت فرمود که اگر
هیچ متنفس بآمدن موافقت نمی کند تنها عزیمهٔ جزم است بیت
دل و دست و بازو مرا یار بس   نخواهم جز ایزد نگهدار کس   آری شیر سوار اقلیم
چهارم چون تیغ جهانگیر بر کشد تنها بمیدان رود و شیر را چون امری خطیر پیش آید
فرداً وحیداً بمعارضه در آید شعر   عیاله عین اللیث من اجل انه
اذا ناب امر قام فیه بنفسه   چون آفتاب یکسواره بمیدان تسخیر راند نفور آورد چون
از آن نهضت خبر یافت بر مقتضی **فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون** روی
بهزیمت آورده بکلاته که قلعه کوهی داشت نام آن در نیرو متحصن شد همت بلند
جناب حضرت سلطنت پناه چون او را که مشحون بنفایس اعلاق و مملو از ذخایر
اموال بود بهیچ وجه منظور نظر التفات نگردانید و چندان ذخیره که سالهای مدید
ملوک و اتابکان آن دیار بر هم نهاده بودند و بجملگی در آن گوشه که متحصن ایشان
بود برده اصلا ملتفت آن نگشت بعد از دو روز جمعی از بندگان حضرت
بمحاصرهٔ قلعه موسوم گردانیده بحضرت خلافت پناه مراجعت فرمود و بعد از تسخیر ملک
و استیصال اعادی منشور اتابکی لرستان و ایالت و حکومت آن مملکت بحکم
ازل الدار یا بهاء اتابک شمس الدین پشنگ که حسباً و نسباً مستحق فرمان دهی آن دیار است
اصدار فرمود حاصل این فصل تاریخ آنکه حضرت خلافت پناه مملکت لرستان را که دست
استیلای هیچ پادشاهی بر متابدان مسلط نگشته بسواری مسخر کرد و بسوالی بخشید
در رزم بدست آمد و در بزم بخشید   ملکی بسواری و جهانی بسوالی

وصلی الله علی سید العالمین و خاتم النبیین محمد و آله الطیبین و الطاهرین
ذکر شکاری که در صحرای ارجاباد اتفاق افتاد بر مقتضی و اذا حللتم فاصطادوا
چون سابقه حکمت الهی انسان را باخلاق متنوع نهاده و نقاش قدرت ایزدی پیکر
آدمی را از صفات مختلف بر آورده از دواعی متضاد ترکیب وجود او را التیام
داده و از مقاصد متباعد ماهیت او را انتظام فرموده لزوم بر یک طریقه موجب
تنگدلی و سآمت می شود و مواظبت بر یک نهج گرد ملالت بر چهرهٔ ضمیر می فشاند اگر چند
گاه بر جد محض مداومت نماید صدود خاطرش کلال پذیرد و اگر عیاذاً بالله چند روز
متعاقب بهزل گذراند امور دینی و دنیوی اختلال عظیم یابد خاطرش مثال
آب زلال بتغیر حال روح افزاست مصرع   ور نگردد بگندد از تف آب
و دل لطیفش مثابهٔ گل سیراب دارد و اگر دو روز بر یک حال بماند پژمرده شود
و اوراق جمعیتش از هم فرو ریزد لاجرم فرمان الهی نازل شده که چون از احرام
که دست منع بروی لذات عاجل نفسانی نهاده بود بیرون آیند و بجانب محظورات
که از آن تحرز و اجتناب لازم بود مطلق العنان گردند صید از مرغوبات نفسانی
موقع استطابتی تمام دارد و بر طایفهٔ مسلمانان مباح باشد و شکار که از لذات
دنیوی محل استحسان یافته فرقهٔ مومنان را رخصت شود تا از ابتغای طیبات قلب
منشرح بجانب طاعات و عبادات گرایند و بعد از ادراک لذت مراد بجانب
تزکیهٔ نفوس و تنقیهٔ خاطر متوجه توانند شد بنا بر متابعت این سنت چون خاطر
خطیر از استکفای امور اتابک پرداخت و رای شریف از استیصال اعادی فراغت
حاصل کرد نشاط شکار در دامن همت خسروانه آویخت و لذت صید دواعی نهمت

پادشاهانه را تحریک داد بسبب انکه صحرای رخشاباد قدیما شکارگاه سلاطین رفیع
مقدار بوده و همواره ملوک کامکار بدان جانب عنان عزیمت معطوف گردانیده
بمبارکی از انجا بصوب رخشاباد رایت ظفر پیکر نهضت فرمود براهی چند گذر
افتاد که اندیشه از وصف فراز و فرود آن عاجز شود و خاطر از ذکر مصاعد و مهاوی
آن بازماند از جمله بیشه پیش آمد که نسیم معتدل از لفیف اشجار آن صحیح پر در نیامدی
و تصریف ریاح از درختان مقرون آن مفروق معاینه افتادی از فرط تشابک
تموج هوا او را بهر جانب نمی یارست رسانید و طبیعت سیال آب بهر طرف
مجال آمد شد نداشت **بیت** به پیرامنش بیشهای خدنگ
بهم برزده شاخ بر شاخ تنگ و باز در اثنا راه سحاب نیسانی
چون کف گهربار بادشاه جهان کشای گوهرافشانی پیش گرفت و بر رسم جود فیاضش
ادرار امطار روان گردانید بر مصداق هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا
و ینشئ السحاب الثقال ابر چون دل و دیده عشاق آب از آتش انگیخته و
چون حال مهجوران ناله با گریه آمیخته لمعان برقش چون روز وصل آتش پای و
صاعقه رعدش چون شب هجران جانگزای از فیض ابر مطیر بیک لحظه
خیمها چون حباب بر سر آب آمد و مردم چون مردمک چشم عاشقان در گرداب
افتاد در چنین حال سلیمان زمان برسم تفقد بر مور ضعیف مقدار یاد آورد و آفتاب
سپهر بادشاهی بحال ذره پسرو پای افتاد دیگ دو نوبت بتعرف حال این کمینه
حکم مطاع صادر شد و باستخبار کیفیت شاتم لفظ گهربار مثال فرمود اگر در مدت
عمر از صنوف عواطف نامتناهی بهمین تلطف مخصوص گشته ام و از انواع عوارف

پادشاهانه بدین مرحمت امتیاز یافته بکنین دلا من اگر جز شکرا خلاصش در خلوت خانه
خاک مونسی گزینم و بغیر از طوق بندگیش سر از عرصه عرصات برآرم **بیت**

نسیم بوی وفا تا بحشر می آید
توان شنید نسیم وفا و عهد درست

ز هر گلی که دمد از گل معطر ما
ز هر گلی که دمد تا قیامت از گل ما

فی الجمله در هر بیابان که بمبارکی عبور فرمود سراب خاصیت آب زلال گرفت
و قطرات غمام اشمام عنبر و لآل یافت خسک چون پرنیان بساط زرفه بر راه گسترد
و خار چون غنچه گل افشانی پیشه کرد و عناء سفر بر مسافران آسان گشت و اندیشه
سوی منقلب در پیش ضمیر نیامد و بدین موجب زمانی عنان همت بشکار آهوان مرغزاری
می تافت و زمانی جام مدام از دست آهوان سیمین عذار می گرفت روزی بنشاط
نخجیر و روزی بشراب شبگیر میگذرانید گاهی بطلب شکار نهضت می نمود و گاهی
بخیال نگار نزول می فرمود **بیت** جهان دار با صید و با رود و جام
همی گرد منزل بمنزل خرام چه گفتم بادشاه جهان پناه که در زمان
شحنه عدلش آهو بر شیر چنان دلیر شده که آهوی چشم دلبران شیرگیری کند و در عهد
حامی نصفتش میش بر گرگ برنوعی چیره شده که غزاله آفتاب تیغ بر ذیب السرحان
کشد زمانی بصید مثوبات خسروی بسوی طاعت می شتافت و زمانی تقیید فواید
علمی بمباحثه و مذاکره می گذرانید بادشاهان بشکار گوزن و گور برنشینند همت عالیش
دشمنان شیر شکار را در معرکه می انداخت و خسروان نخجیر آهو رغبت نمایند رای
شیر نقش خصمان پیلتن را چون پشه در دست و پای حمله می گرفت **شعر**
صید الملوک ارانب و ثعالب و اذا رکبت فصیدک الابطال شیر ژیان را

از نهیب او تب دائمی طاری شده و ببر دمان از خوف خنجر گیتی ستانش لرزان مانده بلنگ
از تاب حملهٔ آتش آهنگ اوست که رخت اقامت بقلهٔ کوه کشیده و نهنگ از بیم بلارک
خون آشامش وطن در قعر دریا گزیده بلکه شیر مرغزار نیلوفری از خوف تیغ خون ریزش
وطن در قلعهٔ فلکی و درز روین گردون کرده و شیر سوار میدان زبرجدی از ترس
شمشیر آتش انگیزش با وجود که سپر بر روی کشیده زرد و لرزان شده مرغ اگر از مرحمت
شاملش واقف نمی شد از بیم پیکانش جوشن ماهی بعاریت ستدی اما اکنون فارغ
البال است و ماهی اگر بخشایش او جازم نبودی بر و بال از مرغان بزاری خواستی
اما اکنون رافع الحال است بیت

عقاب دلاور نیارد گذشت — چه بر تند کوه و چه بر پهن دشت
ز بیم خدنگ جگر دوز تو — که فرخنده باد اشب و روز تو

گهی با جره بازی نهضت می فرمود
که مخالب طمع بر نسر بن آشیان سپهر دراز کردی و بسوی دجاجهٔ قبهٔ نیلی پرواز نمودی
برامید آنکه غزالهٔ را در قید آورد و چون نسر طایر بسوی قمهٔ افلاک شتافتی و بطمع آنکه
بمخلب خون ریز خرگوشش چرخ را صید کند بجانب سماک رفتی شعر

کان الریش منه فی سهام — علی کبد تجسم من رماح
کان رؤس اقلام علا طا — مسحن بریش جوجوه الصحاح
فاقصعها تخن تحت طفر — لما فعل الاسنه والرماح

پیکر زیباش چون مشک که بر اوراق گل پیرند یا غالیه که بر عارض سمن ریزند گفتی
بنفشه بر اوراق شکوفه سوده اند یا صحایف نسترن بعنبر لاله و غالیه سنبل اندوده
چون ساعد نگارین بتان بدلبری دستی بر آورده و چون خط عنبرین شاهدان
بجگرخواری دل خوش کرده چون سیاه و سپید چشم شاهدان چشم و سر پیچکش مثل

آن ندیده هر لحظه مرغ دلها صید میکرد و چون سواد و بیاض زلف و عارض دلبران
روز و شب مثل آن نیاورده هر دم کبوتر جانی را در قید می آورد بیت

بدپستش بریکی مرغ زره پوش — چو برگ سنبل از دم تا بناگوش
چه بر قرطاس شامی خط عبری — دیا چون بر حواصل طوق قمری

گاهی با چرخ بلند پرواز که گاه پرواز کنگرهٔ چرخ عروج کردی چون ایناب خمیده
منایا چنده برنده از مخالب او رهایی نیابد و چون اجل ناگهگیر وحوش و طیور را زو خلاص
نجویند از بیم چنگ او خرگوش تا دیده بان دیده را با چشم گشاده نمی نشاند بخواب نمیرود
و قطار کلنگان تا پاسبانی تعیین نمی کنند مجال استراحت نمی یابند شعر

وکل طموح الطرف تسمی بمیسر — کمثل حیرا و کصدع صوبج
یطبق اعراضا کسهم منطس — ونهوی انقضاضا مثل صخر مرحرج

وگاهی با قلاده گرینش طمع بر آهوان سبزه زار سپهر
زدی بر دند جنگ آرزو بر کلوی جدی و حمل می آویخت از سایه که بر ایشان نیشتی
می گرفت می رنجیدند و از نظر که پیش از این بشکار می رسید غضب می گرفت شعر

غداه طوی عمری الوحوش بشرب — ضوار کا طرس الحی المعوج
رای جده صید الاسود و هزله — تنفض ارام من الوحش زمج
در کبان الکفال رقوم اها بها — مدبره من مذنب و مسبح

روز چهارشنبه منتصف ربیع الاول برخشا بادر رسید صحرایی از نزهت و صفا
چون جان خردمندان خرم و از خضرت و طراوت غیرت نمای مرغزار ارم چون
ساحت جود کریمان طول و عرض آن بی هنجار و چون خاطر دور اندیشان فسحه و
دلکشی آن بسیار گفتی از خط استوا سطحی راست کرده اند و از دایرهٔ معدل

نطعه برانگیخته از سر سبزی مرغزارش زمانه خط نسخ بر رقاع طراوت ریحان کشیده
و بساط زمردی پیکرش آب روی زمرد و پیروزه برده و خضر الرمن دا بسته
مرغزار زبرجدی از فروغ آن سبزی اقتباس کرده و سبزه زار لاجوردی از خضره
آن نمونه نموده از سبزه و صفا چون آینه که عکس خط دلفریب خوبان بر آن افتد

یا خود آینه که از رطوبت سوا زنکار پذیرد — بکت السماء بها ردا و دموعها
فغدت تبسم عن نجوم سمائها — فی حلة خضرائهم و شیبها
حوک الربیع و حلة الصفراء

بیت

چو بینا چراگاه آمد بدید — که از خرمی سر بکیوان کشید
روان آب در سبزه آبگون زرد — چو سیماب در پیکر لاجورد

حضرت سلطنت پناه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد تکاوری در بلندی چون ابر که از
روی آب برخیزد و در پستی چون آب که از ابر فرو ریزد

بیت

در آمد بطیبارهٔ کوه کن — فرس پیل بالا و شه پیل تن
از غبار موکب همایونش

آهوان نخجیر مشک افشانی پیش گرفتند و از گرد جهان نوردش نافهٔ آهو غالیه
سای گشت از کام بارهٔ خوش خرامش گیاه نخجیر گاه چون سنبل تاتار مشک بار شد
و از سعادت پایبوس خنک تیز گامش خار صحرا دامن نخوت بر گل خود روی
کشیده هر خاک که از غبار نعل سمندش مشرف شد دعوی آن کرد که از خون نافهٔ آهوی چین
بهترست و هر سنگ که از سلال نعل باره اش پرتوی یافت لاف آن زد که خون در دل
سنگی که از شعلهٔ آفتاب لعل تازه می گردد انداخته وحشیان از خرد دور راندند و کرنه
بر سر تیرش باز دحام آمدندی و آهوان از غفلت بی بهره و اگر نه جانها فدای پیکان
تیر شکارش کردندی آهو از رغبت صیادیش التفاتی یافته و الا از جسم بیمار چشم

مستان از چه وجه زبان داشت و از پیکر رنگ و بوی التفات خاطر خطیر آمده و الا غا
بازهری از کدام روی یافتی تا التفات ضمیر مبارک بجانب آهو فرموده چنان خوب
خواطرات کار ارباب حسن او را کردن می نهند و تا همت مبارک بر صید گوزن گماشته
دلبران او را بر چشم نشانده بدلکشی منسوب شده غبار موکب میمون اوست و الا از
کاو عنبر سارا چگونه حاصل شدی و خونی در شکارگاه از زخم تیر او در دل آهوان افتاده
و اگر نه نافه او محل نافه چگونه آمدی . بیت . بران صید گه چون گذر کرد شاه

معنبر شد از گرد او صیدگاه — هر آهو که از داغ او زاده بود
زنافش بسی نافه افتاده بود — گوزنی که زو روی بر خاک داشت
ز انگشتش جهان چشم تریاک داشت — و درین روز بدست مبارک از چشم زخم

روزگار مصون و از اصابت عین الکمال محروس باد پنجاه و نه آهو بینداخت بعد از
چند نفر که زخم خورده از نخجیرگاه بیرون رفتند و آنچه سایر حواشی و خدم و تمام خیل
و حشم و جابک سواران لشکر منصور شکار کردند تخمینا بچهار هزار رسیده باشند
خونی در جگر آهوان افتاد که تا شب دیجور غبار مشک بر عارض روز بر نوری پیزد
بوی جگر سوخته خواهد آمد هر گاه تا منقرض عالم یگانگی پادشاه جهان گشای شبهه ایست
دفع او را همین جزوی قضیه دلیل کافیست و از آنکه تا دامن آخر الزمان یادگار
آن حضرت نمونهٔ باید همین مختصر صورت پسندیده است بیت

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو — نارد چو تو سوار بمیدان روزگار

وصلی الله علی محمد سید المرسلین و علی آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب
العالمین فتح نامهٔ اصفهان و اسر امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق و در زمستان که حضرت

خلافت پناه بتسخیر مملکت لرستان نهضت فرمود جناب شهریار شیر شکار جلال
الدین شاه سلطان رای جهانگشای را بر تسخیر ممالک عراق و محاصرهٔ اصفهان گماشته
از تیسیر اسباب این مطلوب بزرگ آنچه بسر پنجهٔ نجدة و بسالت منوط بود بقوت
بازوی کامکار میسر گردانید و آنچه باشاعت احسان بر می آید بادرار دست دریا نوال
و ابلاغ مرحمت و افضال بر می آورد و مهر بر رایات رای و تدبیر صواب معلق بود
باشارهٔ رای روشن و استعانهٔ ضمیر منیر تفصیل میرسانید بتمام مارین نزول فرمود
مداخل کید و حرکت دشمنان را بدستیاری خنجر گیتی ستان و معاضدت بازوی
کامران چنان مسدود فرمود که خیال مقاومه و تحرک بکلی از دماغ ایشان بیرون رفت
و ریاض آمال و امانی را برشحات ابر انعام جان تازه و سیراب گردانید
که طارق آرزو از ساحت سینهٔ ارباب امل رخت بر بست و مطالب و مآرب
ارباب حاجات بحصول و نجاح قرین و رضیع گشت شعر
قسمت مداه بأسه و سماحه   فی الناس قسمی ساحة و رجاء
ملئت قلوب العالمین بفعله   المحمود من خوف له و رجاء   بیت
امل بدرغبت او در سخا می بارد   چو دایگان عروس از حریصی داماد
و درین مدت امیر شیخ ابو اسحق
باصفهان مراجعت نموده بود و از جهان پیمایی و اضطراب و توسل بجوانب و
اصواب باز مانده باتفاق سید جلال الدین امیر میران محاصره می کشیدند
و تشبث باذیال هرگونه مکاید و احیال می نمود غافل از انکه تند پر واندیشهٔ
ناصواب معالم توفیق را منهدم نتوان گردانید که از مطلع فیروزی شارق گردد بغبار
افکار فاسد ناپدید نگردد شعر یریدون ان یصدون لیطفوه   و یابی الله الا ان یتم

فی الجمله درین فصل زمستان بانواع شداید و مشاق روزگاری بسختی گذرانیدند
و بمضایق محاصره باوقات منغص ترجیه الایام می کرد چون موسم بهار و فصل ربیع
متقارب شد و دست نسیم بقلعه گشایی غنچه انتهاض نمود و مملکت باغ سلطان بهار را
مسخر شد آب زره پوشیده و بید خنجر خلاف آب داده در شهرستان بوستان
آمدند اصحاب شهر را که غنچه صفت اسیر تنگنایی بودند کار بجان و کارد باستخوان رسید
لشکریان بجانب شهریار دریا نوال التجا کردند و روس و صنادید شهر ظاهراً و باطناً
بتلبیس مدارع موالات مرتدی گشت مصرع که از سودای دلتنگی چنین بیرون توان آمد
امیر شیخ ابو اسحق و امیر جلال الدین را از ظهور این حال کار از دست و دست از
کار برفت و مصادر امان از ترکخان و مان طلب می کرد تا در اثنای این صورت
کوتوال قلعهٔ تبرک که داخل شهر اصفهانست قلعه که با حصن حصین آسمان دعوی
موازات کند و با قلعهٔ فلعی و درز زوبین فلک لاف مساوات میزند بدلالت دولت
بیدار دست اعتصام باذیال عاطفت شهریار کامکار مستحکم گردانید امداد فیض احسان
وجود شهریاری چندان عطیت و مکرمت نسبتا با او ارزانی داشت که دیدهٔ امیدش
در مقام تحیر ماند از جمله صد هزار دینار کلکای او را انعام فرمود قلعه بقبضهٔ اقتدار
شهریار کامل و چهره شیردل استقرار پذیرفت سید جلال الدین چون این
حال مشاهده کرد و حکایت من نجا براسه فقد ربح را خوانده چنان راه هزیمت پیش
گرفت که از عورات و اطفال و متعلقان و فرزندان ذاهل گشت و اغره و محارم را
بدست دشمنان گذاشته از دروازه بیرون دوانیده تا سرحد کاشان عنان همت
باز نکشید و هیچ وجه توقف را مجال نداد و امیر شیخ ابو اسحق چون اسباب قضا نازل

چون اجل مبرم محیط خود دید واز جوانب راه اصداد و اخلاص بر خود بسته یافت التجا
بخانهٔ مولانا نظام الدین اصیل که دران زمان شیخ و مقتدای آنجا بود برده در
مجانی و مخادع خانهٔ او مختفی گشت شهریار کامکار چون مساعدت اختر بلند و معاضدت
بخت ارجمند رایت دولت منصور و اعداء سلطنت را مقهور یافته بکلید فتح و نصرت
ابواب مملکت عراق را مفتوح یافت و بعنایت تایید و مفاتیح فتوح در مراد بروی
اقبال گشاده دید بعد از تقدیم لوازم حمد و سپاس بخشندهٔ بی صنت و بخشایندهٔ
بی منت را جواسیس طلب بر آثار امیر شیخ ابو اسحق گماشت و تفحص و تجسس
بلیغ بر تتبع حال او نافرد فرموده و درین باب چنانچه ذات و عادات این یگانهٔ
جهان صرامت و استعداد و شهسوار میدان شهامت را جتهاد است قصارای
جد و کوشش اظهار فرموده هیچ دقیقه در حیز اهمال نمیگذاشت چون همگنانرا
معلوم شد که با چنین نفس تندخوی جز تذلل و انقیاد و منید نخواهد آمد و با چنین سرپنجهٔ
اقتدار جز بعجز و انکسار فایده ندهد ازراه خشوع پیش آمدند و گاهی حال را بعرض
همایون رسانید شهریار کامکار جمعی نوکران معتمد را تعیین فرمود تا او را در قید اسار
آورده بقلعهٔ طبرک محبوس گردانیدند سبحان من لا یزول ملکه خسروی که دی روز
گل صفت بهزار دهان خنده میزد امروز غنچه وار دل تنگ و در بند آمده و کامکاری
که دوش سرو صفت سر بفاخری افراخت اکنون تخته بند شده زهی عاقبت ظلم
که چگونه صحایف کار و بار بارونق او را در طی زوال آورد و زهی شامت شوم
ستم که چگونه اسباب شوکت و عظمت او را واهی و منصرم گردانید شعر

عاقبت الظلم لایام دان　　تا خرست مدة من المدد

ستم مکن که بدین گشته زار زود زوال	بداس دهر همان بدروی که می کاری
دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

داس هلال از بهر آنست تا هر که در مزرعهٔ دنیا تخم ظلم کارد خوشهٔ وجود او را بدرود
و آتش شهب برای آنکه دانهٔ صفت سر بستم برآورد و خرمن حیوتش بسوزد و بعد از
چند روز مصاحب جمعی نوکران و معتمدان که محل امانت بودند او را بدار الملک شیراز
روانه فرمود که از آن درهای تعدی که کاشتکاریش بر مظلومات رعیت کاشته
بودند او را تخته بند در آوردند و از آن احکام نا واجب که بر بندگان خدای تعالی
اطلاق کرده بود او را مقید بغلی نمودند تا تختگاهی که در ظاهر دروازهٔ اصطخر ساخته بود
محل تزلزل و انکسار او گشت و بهمان میدان که جهت اظهار عظمت پادشاهی ترتیب
کرده بود کلاه سلطنت را بخاک عجز و مذلت انداخت و حضرت خلافت پناه او را
بعوض قتل امیر حاج ضراب که از اکابر سادات آنجا بود و بی سابقهٔ موجبی که سبب از
آنکه خون جنو عزیزی کرده بود و بزمان او بقتل آمده حکم قصاص زندگانی او را باتش
شمشیر صاعقه بار منطفی گردانید مصرع سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنانرا سر نباشد
از مبداء ظهور آثار نکبت الی الیوم بیا ز زمین طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرده بمنزل
مرادی نرسید و از ابتداء تغیر حال الی الغایه بسیار مقدمات سعی و کوشش درهر
باب تمهید کرد و هیچ نتیجه بران مترتب نشد سرپنجهٔ تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید
و با شخص قضا مقاومت و مرادفت مفید نیاید چه بد است روحی که با قضاء نازل از راه
موافقت مسارعت نماید و خوشا کاملی که با اجل موعود تصور مخالفت و تبدیل نکند بیت

خنک برنی که جان بکوی سپرد　　بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد

لد افسرد شمعی که جون بر فروخت شبی جند جان داد و انکه بسوخت
تحسین اد غایبان نمره ترک و فتح آن بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله کلما ذکره الذاکرون و کلما
سهی عنه الغافلون روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الجنة تحت
ظلال السیف دقائق اسرار رحی آثار که از مضمون کلام نبوی علیه من الصلوة ازکاها
ومن التحیات انماها جون اشعه انوار از ظلال ازهار لامع است انکه مفاتید جنان
امانی در ضمان بلارک یمانی است رموز حقائق الهام که از فحوی حدیث مصطفوی
جون غره آفتاب ازورای حجاب می درخشد آنست که کلید مقاصد و آمال در صدود
مرهفات صفاح ودیعه نهاده اما انکه در دنیا بهشتی از مجد رفیع یابد بسایه شمشیر التجا باید
کرد و آنکه در عقبی فردوس اعلی آرزو برد استظلال بمرهفات نهال باید جست
در رحب فرموده درزق تحت ظلال رمحی خردمند نیک انجمن آنست که ثمره فلاح
از نهال رماح جوید و میوه اقبال از شجره مثقفه نهال طلبد چه در سبزه زار تیغ
هندی گلبن امید تواند شکفید و بر عارض شمشیر سبزه خط دلفریب دمید شاخ امل را
نضارت از سرچشمه خنجر آبدار است و شمع دولت افروخته از شعله تیغ آتش بار
دسته ریحان اقبال دشنه ریحان مثال است و سبزه دلربای ظفر خنجر گیاه پیکر برق
حسام خون آشام نور از دیده بصیرت دشمنان رباید و نوک پیکان شهاب مثال
برجم اعادی دیو آثار نهضت فرماید زلف عروس دولت بر مرغول برخم برجم معقود
قامت نیزه آبدار موازی قامت شاهد مقصود و بر مقتضی انما الهموم بقدر الهمم
آنکه ترقی بر مدارج اخطار باید مرع بملابس اخطار باید نمود و آنکه آرزوی

اعتناق آمال بود از سرکه راس المال است دست باز دارد و سودا از معامله پر سودا
بزرگ کسی بیند که از زبان جان بیندیشد بیت
هر که دولت طلبد ترک سرش باید کرد ورنه انصاف که کاری دگرش باید کرد
شعر بمان حیات الامور مشوبة بمستودعات فی بطون الاساود
آسوده روزگار خسروی که آسودگی از زحمت نفس جوید و خوشا وقت پادشاهی
که راحت از مشقت طلبد روشنائی دیده امید از تاریکی رزمگاه پسندد و نور باصره
مرام از سواد جیش لهام طلبد اقتداء امداد معالی از عزائم و نهضات متوالی خواهد
و اجتنا ثمره مراد از ساحت جمن سهاد جوید تیغ آفتاب عالم تاب از آن در خبایات
مشرقین مشرق شد و بجهان گیری مشتهر گشت که یک لحظه در نیام نرفت و سپهر جهان گرد
از آن اقطار خافقین را در تحت تسخیر آورد که یک ساعت آرام نیافت ستارگان از آن بر
اعالی ذروه معالی معتلی شدند که در جهان پیمائی شب تا سحر سرمه سهر در بصر کشیدند
و صبح از آن روی سفید روی آمد که در گیتی گشائی هر بامداد با تیغ کشیده از مشرق
شروق نماید گل که یکدم از پیکان غنچه و نوک ناوک خار خالی نیست بیت
زان بر سریر سلطنت بوستان نشست وسوسن که هنوز از لبش بوی شیر آمد
خنجر کند تا کام را آب داد سر بآزادگی برآورد کوه سالها تیغ کشیده با تیغ آفتاب
مقاومت می کرد تا ظرفی از گمر بر لعل بست و دریا مدتها زره پوشیده دفع تیرباران
ابر نیسان می نمود تا گوهری بدست آورد آسوده دلی که با غم یار بساخت
باکام نشسته هر که با کار بساخت مه نور بدان گرفت که با شب بساخت
گل بری از آن گرفت که با خار بساخت واز نظایر و مصداق این سیاق انکه

چون در شهور سنه سبع وخمسین وسبعمایه عرق عصیان هزارهٔ اوغانی وجرمایی بصدمهٔ
رکضات بندگی حضرت ظل الله جلال سلطانه رقم انقیاد پذیرفت وساخته طغیان
آن گروه بالتفات عطفات عنانش معهد طاعت وامتثال گشت طایفهٔ از امرا در خدمت
رکاب همایون بصوب عراق نهضت نمودند امانی بر وفق مرام همنشین نجاح وامور
جمهور در حیز نظام در سلک فلاح مقاصد از سرچشمهٔ حصول سیراب ومآرب متصل
بمطان حسن مآب امیر علی ملک که درین مدت که این طایفه سرمهٔ بی حفاظی در چشم
کشیده بودند همواره دیده بر جادهٔ مستقیم طاعت گماشته بود وهر چند ایشان بشعب
طغیان سراسیمه وحیران بودند از محجهٔ صواب قدمی فرا پیش ننهاد بدان نامزد گشت
که بصوب رودبار عزیمت نماید وچون مدتیست که از خان ومان بر حسب ضرورة جدا
گشته بار وطن مالوف ومسکن معهود رود چون بدان جانب رسید میان او وامیر طغتای
بواسطهٔ امر ملکی مخایل نزاع ظاهر می شد ودلایل خلاف لایح می گشت تا یک روز
بر صحرا شوادخ جدال بر چهرهٔ احوال منتشر گشت ونجبهٔ شر وفساد برروی کار افتاد
امیر علی ملک دست در عنان یکران امیر طغتای زد ونوکرانش به تیری جان شکار
قاعدهٔ وجود او را متزلزل وبنوک پیکانی بنیان زندگانی او را خراب گردانید بیت
آخر الامر آنچه خواست بکرد　　بطریقی که در خیال نبود
وبعد از آن مملکتی بی منازعت مخالفی در قبضهٔ اقتدار گرفت وبی معارضهٔ مخاصمی
در قید اقتدار آورد ومیدان دولت را جولانگه یکران مراد ساخت ساحت حکومت را
نشیمن آرزو گردانید در لوازم قبض وبسط بی مشارکت غیری شروع کرد ودر رتق
حبس واطلاق بی مشاورت دیگری خوض نمود اراقهٔ دما بی الزام حجت پیش گرفت

واز اهراق ارواح بی اظهار زلّه عادت ساخت یعنی بیت
شهریست بزرگ ومن بدو در میرم　　تا خود زنم وخود کشم وخود گیرم
وامیر عز الدین که مقدم جرمایان بود بربقهٔ اسار مبتلا گردانید وچون از صنادید امرا
وپیشوایان آن طایفه برادرش امیر شهاب الدین در پایهٔ سریر سلطنت پناه ملازم
وبمکان قربت وقبول اختصاص داشت مجال آنکه بریختن خون او مثال دهد نمی
یافت وبی آنکه از مستقر سریر سلطنت اعلی حکمی صادر شود بکشتن او جسارت نمی یارست
کرد بنا برین او را بند کرده مصاحب جمعی بدار الامان کرمان فرستاد واو در اثنا
راه بدست مکیدت واحتیال پای از بند اسار باز کرد وبوسیلهٔ حریره وحیله از آن
قید خلاص یافت ودرمیان هزاره آمد وبنا بر حمالات وموافقت طایفهٔ که از امیر علی ملک
آزرده بودند بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر　　نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
بر سر امیر علی ملک راند او غافل از آنکه دشمن بسته کمین انتقام گشاید واز خصم مغلوب غلبه
وآشوب خیزد در بستر استراحت غنوده ودر مضاجع عیش وعشرت آسوده بود دشمنان
انتهاز فرصت نمودند واو را با خول وخدم وطایفهٔ اقارب وحشم هلاک کردند چون
خبر بمسامع علیه رسید خواست تا فوجی از عساکر منصور بر عزم انتقام انتهاض فرماید
اما بواسطهٔ آنکه عزیمت همایون نیت تسخیر ممالک آذربیجان فرموده بود دیگر دو سال مستغرق
حطه بر حال بود در توقف ماند ودر رمضان سنه تسع وخمسین وسبعمایه چون از ولایت
تبریز مراجعت اتفاق افتاد بندگی حضرت خلافت پناه ظل الله ملکه وسلطانه را همایون فرزند
رشید که ناصیهٔ جلیل جهان گشایش معاقد هر خیر وطرّهٔ برجم رایاتش شانه زده
دست لا ضیر باد برای انهدام آن قاعده استیهاض فرمود بیت

کلید در بند بسته توی   کیان را سپهر خجسته توی   بنابرین همای همت
سپهر آشیان بصوب دار الامان کرمان صینت عن الحدثان پرواز کرد باز بلند
پرواز مقاصد علیه زیر دست آرزو و مواکب تایید و مواهب نصرت ماسد و اقبال از
هر سو مصرع فتح و نصرت بر یمین و بخت و فرصت بر یسار و چون موکب همایون
مبارکی در دار السلطنه کرمان نزول فرمود رای منیر نشاط عشرت از سر گرفت
و خاطر خطیر سودای مجلس انس استیناف نمود دستور الملک خواجه قوام الدین محمد
که سر دفتر وزرای آصف نشانست تدبیر و قدلک مجموع کفاة روشن ضمیر است اصابت
رای با علو همت در رشته انتظام کشیده و جرایده شهامت با فواید صرامت جمع
کرده بنر دید که ناظر دیوان ابداع آن کن فیکون و منتجی اقلیم نون والقلم و ما یسطرون نیست
نایبی از نواب دیوانش و سواد اوارجه لیل و بیاض روزنامچه انهار حرفی
از دفعات انعام و احسانش اگر مستوفی قلم صد سال مجمل بابی از منها و من ذلک
کمال ذات و حسن صفاتش در حیز تحریر آرد هنوز مفردی از آن مفروغ و مفصل
نگردد و فردی از اوراق قانون مکارم اخلاقش که از صارمن ذلک تغیر و
تبدیل و نقل و تحویل مصونست و برقرار ادوار و اعصار استقرار دارد سواد
نکته سنت دفتر افلاک تاریخ محاسن ذات اوست و دور روزگار تاریخ ماثر صفات
او کمال محامدش تا رقوم وجود بر اوراق دفتر موجودات مرقوم خواهد بود ما لا
کلام باقیست و ایزد تعالی ذات ملکی صفاتش که دایما بروز را دزمان زیاده
و فاضلت از مجموع آفات و افات واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بیت
مفاخرش متجلی بنور زیور عقل   مکارمش مترقی بصوب اوج کمال

خواست تا منزل رفیع او بیمامن اقدام همایون با چرخ برین مبارات کند و آستان
ربع فسیحش از پای بوس مبارک ایشان دولت جاوید شود اما چون مناسب سریر
جهان پناه ایران و بارگاه سپهر کشیده نبود که مستقر تخت پادشاهی گردد و بر حسب
بندگان حضرت محل جنان نه که سایه بان دولت پناه باوج ماه توان رسانید همگی
همت بر آن گماشت و باندک مدتی عمارتی نمونه بستان ارم و بنایی چون ساحت
فردوس خرم باغ فضا متنزه و بستان سراهای دلکش بنا کرد شعر
دار علی العز و التایید مبناها   و للمکارم و العلیا معناها بیت
روزی که روزگار بنا تو می نهاد   ناهید رود ها زد و خورشید فالها
و از صدق نیت بانی عمارتی که استادان چابک دست و مهندسان سرآمد تقدیر
اتمام آن بمدت یکدو سال می کردند بکمابیش یکماه تمام شد و بعد از آن بر حسب دولت
و اقبالی که او را میسر است ماه طلعت همایون از مطلع آن کاخ میمون پرامیدوار جا
و آنجا آن ربع دلکش بانوار غره مبارک روشن شد خواجه با آنکه لوازم جهد
مستطاع تقدیم کرد مضمون بیت   امروز بهر نثار که گفتم ز جان بود
نه در خور جلالت این آستان بود   با دار سانید بندگی حضرت اعلی
بر وفق نتیجه بنده پرور و اشارت مکارم عاطفت گستر بفته ارجاو انجا آن منزل را
و آن حضور همایون مماس ایوان افلاک و محاذی مرکز سماک گردانید بر حسب
العبد و ما فی یده لمولاه آن کاخ همایون را با دیگر اسباب و اعلاق که از فواضل
صدقات عمیمه حاصل کرده بر سبیل تملیک خالصات شرعیه گردانید یعنی بیت
اگر چه جای تو کردیم در سراچه چشم   منفعلیم هنوز از شرایط تعظیم

بعد از ان چون ماه رجب منقضی شد و غرهٔ سال محرم سنه ثنتین و سبعمایه درآمد مطلع

سمت خورشید رایت بجانب عزیمت کرمیر مایل شد و لواحظ نهمت بصوب اصلاح

حال معاندان منصور گشت ارکان دولت ابدپیوند با انکه اسباب عزیمت بر

وفق مراد ساخته بود دانستند که رای مبارک بعد از ابرام عزم بحریات منقبض

نشود و حدود نیات عقیب التشحید کلال نپذیرد شعر اذا هم القی بین عینیه عزمه

ونکب عن ذکر العواقب جانبا و چون از دار الملک بمبارکی نهضت

فرمود و در دوم منزل بادی وزید که اصول شامخات از عواصف آن پیچ تزلزل

داشتند و ثوابت دوحات از صرصر آن در حیز انقلاع ع دها الریح ما دون الهاء یکون

چون بولایت اربعه رسیدند چهار روز توقف فرمودند تا عساکر منصور بموکب

همایون ملحق شدند و از آنجا اعتصام باذیال عون الهی و تمسک بعروهٔ وثقی تایید

ایزدی نموده متوجه رود بارگشت با لشکری که آفتاب از کلهای غبارش در تتق

حجاب بود و ستاره از اشعهٔ سنانش در مقام اضطراب طاوس روز از کرد

پایان درلباس غراب و زاغ شب از بریق سنان چون دیدهٔ عقاب شعر

بنو مطر یوم اللقا کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل عصاة چون از طلوع

رایات همایون خبر یافتند جز جلاء وطن و غلاء عطن چاره ندیدند با سرهم

بجانب منوجان عزیمت نموده در دره زک که نسیم از مجانی شعابش افتان و خیزان

بیرون رفتی و آفتاب از بلندی و پستیش ترسان و لرزان آمد شد نمودی مرغ

تیزپر از فرود و فرازش بال استطاعت بینداختی و برق از مصاعد و مهابطش

پای درکشیدی شعر ملاعة حبه لو سار فیها سلیمان لسار بترجمان بیت

و هم از و افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون عقل از و ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان

تحصین جستند ع کماطح صخره یعاف راس سری کر بر آستان خدمت می بایست

بر سنگ ناکامی میزدند روی که بر خاک طاعت می بایست مالید بدیوار کوه آوردند

ندانست که کوه گران سنگ وقار و ثبات حضرت سلطنت پناهی البرز و الوند را سنگی

نهند و تیغ جهان گشای چون بسنگ رسد تیزتر گردد مزاج دماغ شان از سودای فاسد

اختلال یافته که چون صندل اگر بر سنگ زنند علاج پذیر شود و الجنون فنون

و دیدهٔ دولت شان از غبار عصیان تاریک مانده تصور کرد که چون سرمه اگر در رگ

کوه پناه برند روشنایی یابند هیهات شعر وان المحل عن عمیاء یعنی

وکیف یعالج الزمن الکذوب بیت اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل

ز تاب تیغ تو در سنگ خاره ساخته جاست	کنون ببین که بتاثیر نعل شبرنگست
بسان لمعهٔ آتش بجسته از خاراست	علاوی خیریت کر بقلعه جست بناه
شکوه حیدریت منجنیق قلعه کشاست	غافل از انکه کوه جهت قصد ایشان تیغ

کشیده و از برای زخم ایشان کمر بسته سنگ در دامن کرده است و موکب

همایون بظاهر منوجان مخیم ظفر پناه ساخت ذات بی همال که هنگام بزم کلبهٔ کرطی را

منزل خشین دانستی و بساط پرنیان با عضاء مسامحت سپردی ایام کینه و جنگ

در وقت نام و ننگ چون کوه هر شمشیر بلباس فولاد الفت گرفت و چون آفتاب

بخنجر و سنان مصاحبت گزید چون دل دلبران آهن پوش و چون عارض خوبان

زره دار شد بالین و بستر از خود و مغفر ساخت و خسروانی لباس بجوشن و

خفتان عوض کرد کوس جام مدام بیلارک خون آشام و نغمه اغارید بقعقعه سلاح

مبدل گردانید شعر ثرابا من دم اعدائنا وکاسینا جمجمة الراس قامت سرو
مثالش که بر لب جوی عشرت بالیدی بگرمگاه معرکه نشانه ماتی شد و وجود بی همالش
راکه در پستیش نسیم شادمانی آسوده بودی در مهب صرصر زحمات معطبین گردانید
ولاغرو بقدر الکد تکتسب المعالی خاطر خطیرش که همواره ملتفت گیسوی پرخم
وقد ملاح بودی سوی زلف پرچم وقامت رماح مایل شد چشمی که بر فروغ شعشعه خورشید
رویان بودی با شعشعه ازار تیغ آبدار ناظر شد ولبی که بر لب باریک شکرلبان بودی بوسه
بر لب شمشیر آبدار داد ملاحظه غمزه فتنه انگیز بملاحظه خنجر خونریز بدل شد وبجای
کمان ابروی خوبان دیده بر گوشه ابروی کمان نهاده آری بیت
چون پلنگی شکار خواهد کرد قامت خویش را نزار کند پیش دانا زبان شدت دی
قصه راحت بهار کند ودران صحرا که از شدت حرارت هوا گوهر شمشیر در صفحه
تیغ چون دانه سپند بر روی آتش سوختی وزبان خنجر از دهان نیام چون زبان
افعی بیرون افتادی نهاد شعله نهال چون شاخ نار شرار بار آوردی وترک ناوک
بسان درخت غنچه پیکان آتش دادی وار نصال تیر چون تیر برق آتش باریدی
وار صفحه تیغ چون از تیغ آفتاب آتش جستی شعر
تری الشمس فیها وهی ترسل خیطها لتمتاح رما من لطاف المذانب
باشارت همت بلند واستصواب نهمت ارجمند اوتاد خیام اقامت بر زمین ثبات
فرو برد و بر وفق اصابت نظر واصالت رای ودلالت اندیشه جهان گشای فکر
مبارک بر توقف وتوطن آن دیار گماشت چه از رای مبارک مخفی نبود که بر حسب
حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات سلوک مراقی رتبت بتحمل صنوف

مشقت توان کرد وارتقاء مراتب بلندی مخاوف وکرند دست نداد شعر
ونفس باعقاب الامور بصیرة لها من طلوع الغیب هاد وقاید
اذا ابیزت بین الامور وابصرت مصایرها هانت علیها الشداید
ودر مبادی حال جناب شهریار ممالک اسلام قهرمان خورشید رای صفدر رعد بند
قلعه گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که شیر غرین بیشه شهامت وسوار گزین
میدان صرامت منافر ذاتش مترشح از خصایص خسروی وماثر صفاتش متوشح
بمحاسن پهلوی شعر ان الذی خلق الاشیاء صورة
زمارا من الباس نحسر من اجود جمعی از نوکران خویش را برسم قراولی
موسوم گردانید ایشان بی استصواب رای منیر جنگی نه بهنگام درانداختند دیگ دو
کس از شجعان خواص نوکران شهریار جوان بخت عرصه ناوک هلاک ساختند وبدین
سبب آتش خشم حضرت سلطنت پناه اشتعال یافت ونیران غضب خسرو جهان
گشای بالا گرفت با طایفه از صفدران لشکر بتدارک آن قضیه ابتدار نمود ودولت
بیدار بشاطلکی برجم رایات برخاسته واقبال پایدار بمعاونه اعوان وانصارش
انهاض نموده عساه باستظهار مناعت جبال وشجاعت رجال بمساواه پیش آمدند
وسپر منازعت در روی کشیده بنبردی کرد که از آتش مصادمت وقراع نسیم را
لعاب سموم شد واز شدت منازعت ونزاع زمین در اضطراب آمد ودر حال
طایفه از ایشان از دست ساقی حسام شربت حمام چشیدند وبآب تیغ جهان
گشای اشتها با آتش دوزخ پیش نهاد کرد ودیگران با جانهای مجروح ودلهای
مقدوح هزیمت کرد بیت برگشته زپیش تو سپاه دشمن

هم ریخته هم سوخته هم کشته چو شمع   وبعضی از سرها نا مبارکان بحضرت
شیراز روان کردند تا اولیاء حضرت را مایهٔ استظهار و اعدای دولت را مادهٔ
انکسار شود و لاشک تیغ جهان گشای بقطع و فصل هر مهم که کمر بست سرخ روی باز
آمد و با تمام هر مهم که صدود عزیمت را تشحید داد با آب روی مراجعت کرد اعلام نصرت
شعار بهر جانب که متوجه گشت سرافراز باز آمد و رایات ظفر نگار در جمیع احوال
از نسیم فتح در اهتزاز آمد آری تیغ برکشیدهٔ دست دولت اوست از آن
بر سر آمدهٔ اهل جهانست و نیزه بر دست گرفته زینت او از آن در دلها جای دارد
بندگی حضرت اشارت فرمودند تا او را زهر بیر ربون از دست صفدران نهاده شود
و سعطشان جدال از ورود مناهل قتال چند روز امتناع نمایند چند انچه دستور الملک
خواجه قوام الدین محمد فایز شود چه بواسطهٔ نظم امور ممالک چند روزی در ولایت
ابرقوه توقف نموده بود و من بنده نیز چون بر حسب ظن خویش نیت خیری که
عواید آن بروزگار همایون لاحق گردد کرده بودم و اتمام آن مستوجب لوازم فتح
و نصرت و مستلزم مواجب اقبال و دولت می دانست و انما لامری ما نوی باخذ بیش
از موکب همایون توقف و تخلف نموده بودم بعد از انکه امور ساخته و مهام پرداخته
بود عزیمت مخیم سلطنت پناه مصمم گردانید هر چند در راه مخاوف هایل پیش می آمد
و عوایق هولناک جابجا می شد و از جانب عصاة هر روز از جایی می شنید و از
نبرد عداة در اکثر منازل موجبات استشعار ظاهر می شد اما بفحوای بیت
خیال کعبه جان می دواندم بنشاط   که خارهای مغیلان حریر می آید
هر زحمت را که پیش می آمد چون از عاقبت آن می اندیشید براحت مبدل می

یافت و هر خوف که ظاهر می نمود چون از نتیجهٔ آن فکر می کرد رجا می شد شعر
اذا تخش ادلجنا و انت امامنا   کفی لمطایانا بذکراک حادیا   و چون
بموکب همایون شرف بساط بوس یافت مقارن این حال چون حکایت سراسیمگی
عصاة بغایت رسیده بود و نکایت حیرت و اضطراب ایشان بنهایت انجامیده
از راه استغاثت و تضرع در آمدند و اقی ایکنجه که از امراء نوروزی بوفور جلادت
و مردانگی مشهور و بمحاسن وفاداری مذکور است طلب داشت تا بوسیلهٔ او سلسلهٔ
عاطفت و مرحمت حضرت را تحریک دهند و بدان واسطه سررشتهٔ عنایت بی نهایت
بدست آرند اقی بعد از استخاره از حضرت اعلی متوجه شد بدان عزم که بفحوی قل الحق
و ان کان مرا موجبات نصایح مشفقانه هیچ دریغ ندارد و از لوازم تشنیع و تثریب
شمهٔ اهمال نکنند شعر   لعل عتبک محمود عواقبه   و ربما صحت الاجسام بالعلل
راستی آنکه سخنان بی مداهنه ادا کرد و مواعظهٔ بی نفاق بسمع ایشان رسانید اما چون
غشاوهٔ قضا نازل محل اصغا پوشیده بود موقع قبول نیافت و چون پردهٔ تقدیر
بدیدهٔ تدبیر فرو آمده بود در راه صلاح و سلامت مخفی ماند کان فی اذنیه وقرا شعر
اذا لم یعن قول النصیح قبول   فان معاریض الکلام فضول
و درین حکایت مدت یکماه بر آمد و در ظاهر منوجان که ساکنان آنجا چون سایهٔ آفتاب
تحمل افتادی چون سایه از آفتاب گریختندی و چون آینهٔ خورشید از غبار غمام
پاک شدی چون شعاع آینه در اضطراب آمدی از هوای آتش بارش ماهی در میان
آب چون مرغ در مضراب بودی و از شدت تموزش مرغ در هوا چون ماهی در تابه
بریان شدی بمبارکی قدوم میمون و آثار عنایتی که از حضرت فیاض بی منت جل جلاله

بمبارکی همایون نثاری شود زمانه بر خط استوا استقرار یافت و از جادهٔ اعتدال تجاوز
ننمود بیت سرای معتدل چون مهر فرزند بساط سبزه چون جان خردمند
و از غرایب آثار و عجایب صنع آنکه چون از منوجان ببلبار کی نهضت فرمود و بمرحله
باجکیر نزول افتاد تصور آن بود که حرارت هوا درین منزل زیادت بود و لکاتب
تمور درین مقام ظاهر شود و هوا چنان شد که در هفتم فروردین بستر لحاف و پوستین
احتیاج افتاد و هنگام ارتفاع خورشید که زمان شدت حرارت بود شبها سمور و
سنجاب پوشیدند شعر تقدم میمون النقیبة اصبحت مرابعها یعدو بها النفح والنضر
غداة صیفها مثل الربیع وتربها عبیر اذکی فورا وسنجابها الزهر منظور ازین ذکر
آنکه جهانیان را محقق شود که این کار خدایست نه کدخدای و این امور از
عنایت آلهی است نه در حمایت پادشاهی و صلی الله علی سید المرسلین
محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین و مقارن وصول بدین منزل
عصاة طوعا و کرها با جمعی که در حیز امکان و کنج منذرهٔ نزوان ایشان بود بیرون
آمدند و کوه را به پیادگان مستحکم گردانیده صف قتال بیاراستند و روی بجانب
لشکر سیاره حشم با خسرو خورشید پیکر نهضت فرمود و همچنان برقرار سپر منع بر روی
قتال کشیده و حکم مطاع بر امتناع از جدال روان کرد اما سرعان الناس پیش
از آنکه پروانهٔ واجب الانقیاد شنیده بود جنگ درانداخته و اذا اراد الله شیا
هیا اسبابه چون بران قضیه بموجب ارادهٔ حضرت که خاطر خطیرش بحکم ارباب
الدول ملهوم بسوانح الهام مؤیدات شروع نمودند میسرهٔ لشکر منصور را
آفت عین الکمال رسید و از تاثیر چشم زخم که لازمهٔ اجابت چنان لشکری است

یافت بندگی حضرت سلطنت پناه چون ماه منجوقی اعلام را بفراز مطلع پیروزی طالع
ندیده بود و عقاب رایات نصرت آیات جز با همای ظفر هم پرواز نیافته بیت
نکشت نامه از هیچ روی در حشمش مگر ز طرهٔ زلف بتان یغمایی
آن حال چون احوال رستخیز غریب و عجیب دید و از انبعاث همت پادشاهانه و ثوران
سورهٔ خسروانه چون شیر غران و ببر دمان مرکب جهان نورد برانگیخت و بموجب
اشارت شعر وقفت للنفس حذی الان و اجتهدی
وساعدینی فهذا ما تمنیت توازع اقدام که همواره در دامن همت رفیع
می آویخت اشاره پذیرفت و دواعی تجلد گردا باذیال همت همایون تشبث
می نمود اشتغال یافته بارهٔ تندخوی را بسوی میدان تاخت و بباد حمله جهان سوز
آتش در خرمن قرار دشمنان انداخت جگرم و از شدت این حال چه شرح دهم
پادشاهی که بر سر هر مویش هزار جان مقدس بموی آویخته تنها چنان میدان خونخوار
تاخت و خسروی که سلامتی حال عالمی بسلامتی ذات بی همالش منوطست بی اعوان
و انصار چنین رزم گاهی انتهاض نمود اذا اعظم المطلوب قل المساعد
چه گفتم معاذ الله که چنین ذاتی تنها بود شعر فلا زال محفوفا بان کان واحدا
بعز و تمکین و نصر موزر از هر جانبش امداد حفظ آلهی صف زده بود و از
هر طرفش اسباب کلاه ربابی دست در هم داده له معقبات من بین یدیه و من
خلفه یحفظونه من امر الله فیاض مطلق از میامن دعوات زنده دلان لشکری
که بدیده و سر نتوان دید بمعاونت ذات شریفش نامزد فرمود و واهب العطایا
از اهتمام همت عزیزان بمددی که ظاهرا نتوان یافت وجود مبارکش صیانت کرد بیت

شاها تو مپندار که سرمایهٔ این فتح	خیل و حشم و نیزه و تیر و سپر آمد
تیر نفس سوخته بود اینکه سحرگه	به جوشن نه تری فلک کارگر آمد

و در صدمهٔ تحت که هوا از عذبات اعلام چون دم طاوس و زمین از خون کشته
چون دیدهٔ خروس شد بلکه هوا از نیزه و سنان چون صحن گلستان و زمین از خون
کشته چون جیب غنچه غرقه بخون دامن زره چو غلالهٔ لاله در خون کشیده و خودها چون
حباب سراب بر روی خون افتاده شعر کالشمس طالعة فی حکم غاربة
والراد فی مستیار النقع کالطفق رایات ظفر پیکر بنسیم فتح و فیروزی
خافق و آفتاب دولت از افق نصرت شارق شد بر آینهٔ رخشان تیغ جهان کشای
مصرع رخسار دلارای ظفر جلوه گر آمد وز غنچهٔ پیکان وز باد دم شمشیر
بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد نیزه در میان در سری کشیده و تیر آمد شدی
گرد اما شکر که مصرع آن فتح که مفتاح امان بود بر آمد و دشمنان بعد از آنکه
با بتلاء خویش جازم و بیین شده بودند هزیمت را غنیمت دانست اگر چه بباد
آراسته بودند اما از آن جز دل شکسته در دست نیامد و جناح راست کرده
اما بغیر از جناح ذل فایده نداد مقدمه ترتیب کرده اما نتیجه آن خیبة و خسار
و عکس و نقیض تصور بود و ساقه اعداد نموده اما سرق روی توان نمود شعر
وان سدد الاعداد نحوک اسهما نکصن علی افواقهن المعابل
و چند کس از قروم قوم از باد حمله آتش آهنگ بآتش دوزخ افتادند و از شرر
رکضات عدو سوز از آب زندگانی محروم ماندند دشمنان که از آتش قتال
جگر گرم داشتند چشمهٔ شمشیر آبدار را بجور ایشان آمد و اعدا که در صف جدال

سرکشی می نمودند آب خنجر آتش بارشان از سر گذشته بگردن رسید گرز چون
سودای فاسد در دماغ ایشان جای کرد و تیره بسان اندیشهٔ باطل در دل ایشان گذر
نمود تیغ دمی زد و دمش کارگر آمد و سنان زبان درازی مغز سران ببرد و ازین
دیباچهٔ فرح که بعد از تراکم امداد شدت روی نمود تمکنان در ریاض مسره استنشاق
نسیم شادمانی نمودند و ازین آفتاب دولت که بعد از اشتداد غیاهب ظلمات
طالع شد سایر بندگان چشم امید روشن یافت از برید صبا این مژده بوستان
رسید نرگس که همواره در انتظار این بشارت چشم امیدوار گشوده بود جایزه زر
بدو بخشید و غنچه که پیوسته حصول این منیه را لب بدعا باز کرده خردهٔ زر که داشت
در راه او نهاد و لاله کلاه زر مرصع بر آسمان انداخت و غنچه دهان بخنده برگشود چشمهای
آب روشن گشت و سبزه خوش بر آمد چنار در دست زدن آمد و سرو سر بر آسمان
افراخت لیکن تزار و اسباب شادمانی بساحت حال من بنده بدیگری نما لنست و
و تعاقب امداد ارتیاح که بجانب من اشخاص بذیرفت مجال عبری نسبت نداشت
و تقاسم ان یبس المسرة بینهم فما کان اجلهم خطا انا
چه مقدار شادی بحسب عموم بود و مایهٔ افراح بر قیاس عموم دست داد هر اکه
نا سمند خوش خرامش در رزمگاه جولان می کرد جان عزیز گرد کالبدم بر عزم
وداع می گشت و تا ماهچهٔ چتر آسمان سایش از افق مراد بر نیامد روز حیاتم
از مطلع کام بر نیامد با آنکه اسباب خوف در جاخویشتن را با وثاق خلوص و
مراسم پیم و امید خود را بدامن این دولت مستحکم کرده بون بعید و تفاوت
شدید بود بیت فرقت میان سوز گزجان خیزد

با آنکه بر بساطش بر خود بندی   اکنون از مآثر این اقدام که اقدام کلام
بلغا از حضیض اوصاف آن عاجز است و زبان خامهٔ سحر نگار از توشیح شمهٔ مفاخر
آن قاصر صیت صفاتش هم عنان صبا در جهات شرق عطر آمیزی نماید و ذکر جمیلش
با جنوب و شمال در اغوار و انجاد آن ربع مسکون مشک سائی کند شعر
کالشمس فی کبد السماء و ضوءها   یغشی البلاد مشارقا و مغاربا
بی شبهه مطامح انظار همم بلند جناب از مفاخر معارج اسباب معالی تواند بود
و منتهی نهمات نفوس خسیس ادراک لذات و طیبات حیوة تواند گردد و بحمد الله
تعالی بر رغم جبن و دناءة تقدیر نه برونق تدبیر بددلان و قضا نه بر حسب ارادهٔ
عاجزان جاریست مالکان اعنهٔ شهامت اقتنای ذکر جمیل و احتنای غنائم جزیل می
نمایند و بددلان بمناجات اجل موعود از حیوة عاجل و بیگناهی آجل محروم می مانند
شعر وحب الجبان النفس اورده التقی   وحب الشجاع الغر اورده الحربا
فی الجمله انجمن اعلاق نفس را شاید که با مخاطرهٔ روح گرامی حاصل کند
با کر سود کسی برد کین تجارت کرد   و امثال این مناقب رفیع سزد که با
مقابلهٔ نفوس کامکار بدست آرند مصرع بده ای خواجه و بستان که خسارت نکنی
تنافس باشباه این مفاخر باید کرد که آستین معالیش تا دامن آخر الزمان طراز
یکتائی دارد و عطف در مقام اینچنین مآثر مستحسن افتد که آفتاب مکارم آن تا صبح
یوم النشور بر اوج رفعت خواهد ماند شعر هی المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا   هی المآثر لا ثوبان من عدن
خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا   باز بر قصهٔ شرح حال رفتیم که

ذکر آن منقبت چرخ خانهٔ خورشید بر صحیفهٔ ایام نتوان نگاشت و الا تیر دبیر بر اوراق
لاجوردی افلاک نقش نتوان زد و شمام نکهت اوصافش جز لطیمهٔ نسیم بهر دیار
نتواند رسانید و غیر از قافلهٔ روز و شب در اقطار عالم منتشر و مشتهر نتواند گردانید ع
و ما الهاقصة فی شرحها طول   و حال آنکه بندگی حضرت سلطنت پناه از اول
حال باز با طایفهٔ عصاة از عاغان مساهله و مداراة می فرمود و همواره طریق مجاراة
می سپرد بارهٔ تندخوی عزم مصمم را هیچ نوبت بقصد استیصال ایشان بمیدان مساواة
نمیراند و تیغ جهان کشای جهت قمع و قلع آن طایفه هرگز از نیام بر نمی آورد و نظر
مبارک اولا بر استیفاء نفوس که بهمان حضرت قدر پسند داشت و ثانیا بر آنکه
چون این طایفه خاک برگرفتهٔ این خانوادهٔ جهان پناهند همواره ایشان در مقام
خدام و خادمیم در موقف فیض انعام بوده اند بمذهب مروت و ازیجیت و فتوی
فتوت در جولیت استیصال خدمتکاران خود رخصت نمی یافت و از لفظ گهربار
شنودم که حال ما در استیصال این طایفه بنظر آنست که شخصی تنها دست
شطرنج بازد و بی مقابلهٔ همسری یکی را بیکی بر میگیرد از هر جانب که خلل متطرق
شود چون بتحقیق نظر کند اختلال بحال او راه یافته باشد چه بنای این قوم از همتاق
سال باز برقم چاکری این آستان موسوم بوده و در هر خانه که تیر جبهتی افتد بنده
از جریدهٔ خدام کم شود شعر فقال ابو المعوار انهم الذی
یتوبه عونا فقلت کلاهما   بیت   هر شاخ پای دار که از تست سربلند
مشکن بدست خویش که آن هم شکست تست   بنابرین مدتی توقف فرمود تا مواقف
رعبه و رهبه از یکدیگر بشناسند و مقام رضا از سخط بسر کنند ظلمات دنا جیر

عصیان را از اشعهٔ انوار طاعت گزاری جدا گرداند و شعب صلاح و طغیان را از جادهٔ
مستقیم انقیاد فرق دهد از هدایت بحدی راه راست باز شناسند و از بحر یمین
المنزلین از منزل شقاوت انحراف جویند اگر طریق مستقیم محاسبه بصیرت
دیدند فبها و الا آخر الدواء الکی مصرع همان گرز و بازو و میدان بجاست
چون نعل باد پایان بآتش عزم سبک سیر تافته شود و صدود بلارک خون آشام بدست
انتقام تشحید یابد عنان بارهٔ خوش خرام چون عواطف عزم صرصر مثال سبک سیر
شود در رکاب یکران گیتی نورد چون قاعده کوه گذار آن گران سنگ شود
هنالک حزنة العدم لا ینفع الندم فیومئذ لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم بیت

تا رایت گردد ز انوار فتح خافق ⁂ تا از من و تو کام که گردد حاصل
تا خود که کند زیان که دارد سود ⁂ و چند انک روزگار بفتانات شداید

حسام و مغافاه امور عظام می آمیخت و رای هنر که نظارهٔ چمن دین و دولت را
کم اجتهاد بسته بود هر روز بطلاقهٔ وجه و سماحت نفس می افزود هر چند ایام مصابره
دراز می کشید و تراکم امداد مشاق زیاده می شد خاطر خطیر غرهٔ بهجت و ارتیاح
افروخته و طلعت سرور و فرحت گشاده می داشت تا بمعاطف اراء ضعیف و هن
و فتور راه نیابد و اسباب همم قاصره انتقاض نپذیرد شعر

رحلی کالروض غازله الصبا ⁂ یصوع فی اکنافه اریج الزهر
یزید علی مر الزمان بشاشة ⁂ کما زاد طول الدهر فی عین الخمر

هر که از عنف جان گزای مذاق روزگار از زهر تربیت چشانیدی در حال
از لطف روح افزای کام ایام را از شهد ترغیب شربت خوشگوار دادی و بهرها

که آتش حمله کوه گداز گرد خرمن طمانیت و سکون برآوردی همان زمان بزلال
بشارت سحر حلال ریاض آمال سرسبز و شاداب داشتی شعر

علی النکایة من الحد قد فرحت ⁂ بنشوة الملک فیه رقة الغزل

و چون این فتح نامدار میسر شد بعد از آن روز دیگر عصاة بلعب الجهالة تجلدی نمودند
و بر جلهم و خیلهم بیرون آمد رکاب همایون بمقابله نهضت فرمود و گروهی از عساکر
منصور با یاد دلیران جهاد اشتغال نمودند و تا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب
غروب نیام ساخت شمشیر کینه و جدال آخته و تا هنگامی که سلطان نیم روز انجا پس
پذیرفت اعلام جنگ و قتال افراخته و بر قرار ایام سابق گروهی از اعادی که مشاهیر
قتال و مشاهیر رجال بودند بقتل آمد روز دیگر زبان تضرع برکشادند و اخی الحجه را
طلیعه تا بوسیلهٔ او ابواب شفاعت مفتوح گردد و رسایل ضراعت مقبول
افتد و مصاحب او دو کدخدای از روس و مقدمان بپایهٔ سریر جهان پناه
روان گردانیدند بندگی حضرت برونق شحنهٔ کرم رقم قبول بر نامهٔ امید
ایشان کشید و بتوقیع نجاح منشور حاجات ایشان مزین کرده شعار ابتشار
و نزاهت روان کرد و چون ایشان بنجا نهار سپید بغیر از اثار لوم و عصیان
هیچ ظاهر نمی شد و بغیر از دلایل خبث و طغیان نمی یافت مصرع
کملتمس اطفاء نار بنافخ مصرع دامن دولت جاوید دگر بیان امید رها کردند
و دوا آرزو از طنبور عاطفت بی نهایت نقش مراد نمود آغاز دغل بازی کرد

بیت چرخ از دهنش نواله در خاک افکند ⁂ دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت

بعد از دو روز که ایشان بر جادهٔ شقاوت و تمرد استمرار نمودند موکب همایون

لطف فرموده بعضی از امرای عرب را رخصت داد تا بنهب اموال ایشان برنشستند
و گروهی چون جراد منتشر دران صحرا بطلب تاراج متفرق شدند و لشکریان چون
مور و ملخ بهر جانب دوانیده دران روز مقدار غنایم از حیز ضبط محاسبان
خیال بیرون رفت و مبالغی اثقال و غنیمت از دایرهٔ ضبط و شمار متجاوز گشت
بیت: غنیمت کشان برد در شهریار   غنیمت کشیدند بیش از شمار   از مبدا
تاثیر صباح تا منقطع دیاجیر رواح ذات بی همال از مرکز اقبال تجاوز نمود هرچند
میمنان از دواعی مرحمت و اشفاق نفس مبارک و غلبهٔ لشکر منصور دست به نیزه
و شمشیر نمی آزند اما از یمین و یسار طایفهٔ از افراد شجعان بمضاربت سیف و سنان
و معالجهٔ ضربات و طعان مشغول بودند و جمعی کثیر از عصاة شربت ممات چشیدند
بعد از ان چون دانستند که کار از دست و دست از کار خواهد رفت بیچگان
از راه تضرع و شفاعت درآمدند و خواجه شمس الدین محمد که از دهاة عصر و کفاة
روزگار است براسطهٔ استشعار و خوفی که از بندگی حضرت داشت بجانب
عصاة ملتجی شده بودند و بی تکلف درین مدت رابطهٔ امور و نظام احوال جمهور متمردان
برایت رای او منحصر باستشفاع پیش آمد و توسل بخدمت شیخ صدر الدین عبد العزیز
که از خانوادهٔ ولایت سلطان مشایخ و برهان اقطاب شهاب الشرع و الدین
فضل الله التوراپشتی قدس سره خلفی نامدار و از صدف معالی آن قبلهٔ ارجمند
گوهری رفیع مقدار است نموده بشرف بساط بوس مستسعد شد مظان خوف و استشعار
بمواخط مرحمت بسیار مبدل یافت و مداخل رعب و انهدام بلوازم لطف و انعام مسدود
دید مضمون فرموده ملکت فایح بزبان تضرع و انکسار بعرض همایون رسانید و فحوی

قدرت و اصبح بوسیلهٔ استکانه و استغفار اداکرد خلاصهٔ بحث آنکه این طایفه از بیم
سیاست حضرت خلافت پناه چنان خایف و منتشر اند که نطفه در اصلاب و اجنه
در ارحام مقام رعب و انهدام دارند و ارواح در مکامن عدم از غزهٔ قدم ایمن نیستند
شعر: فاذا تنبه رعته و اذا ابدا   سلت علیه سیوفک الاحلام   اگر
مراحم پادشاهانه ایشانرا در ملازمت حضرت شیراز معاف فرماید بتکلیف در بابهٔ سریر
خلافت از ایشان مرتفع شود و داغ طاعت بر جبین جان می نهند و برقم انقیاد
ناصیهٔ رقیت موسوم گردانید رای مبارک اسعاف حاجت مضطر بمقتضی مکارم
اخلاق واجب دانست و ایالت مقاصد محتاج بمذهب مروت لازم دید شمس الدین
چون دلایل عفو و اغماض مشاهده کرد و امارت صفح و اغراض معاینه دید بتشریف
خلعت همایون مشرف گشته خذلان و فرحان ذهن از امید خندان مراجعت نمود
روز دیگر با طایفهٔ امرا و کدخدایان ورگوشیش و ارباب روی امید ببارگاه
جهان پناه آوردند و جبین انقیاد بخاک استکانت و ضراعت مالید حضرت سلطنت
پناه بموجب اشارت خلق کریم بیت: ببخشود بر سختی کار شان
بشمشیر خود داد زنهار شان   مواقع جرم و عصیان را بلطایف جود
و احسان معمور و صحایف ظلم و طغیان برقم عفو و نسیان مرقوم گردانید
و تمکنانرا بتشریفات پادشاهانه و انعامات خسروانه محظوظ و بصنایع انعام
و روایع اکرام مخصوص گردانید و الحق بیت: بعهد خلق کریم تو می شود معلوم
که حیث معنی لطف مکارم الاخلاق   حق سبحانه و تعالی ذات بی همال
مسکین نوار از حوادث زمان و طوارق حدثان نگاه داراد و درفشنده شمع اقبال

و درخشنده کوکب جلالش از آفات خمول و نکبت افول مصون و محروس گرداناد

چراغت زباد بران دور باد	بهارت زباد خزان دور باد
سر بخت از سرزنش دور باد	دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوان بخت بادی و پیروز رای	توانا و دانا و کشورگشای

وصلی الله علی محمد واله اجمعین ذکر وفات حضرت خلافت پناه و محاربات شاه محمود و عصیان نادر قلی شاه

قال الله تبارک و تعالی ولقد فتنا سلیمان الآیه و قال الله تبارک و تعالی

و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات الآیه بر ارباب حکمت و اذکا و اصحاب معرفت و ذها پوشیده نماند که چنانچه در لجهٔ بحر بیکران تقدیرات آلهی سفینهٔ اذهان خلق از راه احاطه عبور نمی تواند کرد و در ساحت فضای قضا ایزدی برید اوهام را گذار ممکن نیست لطایف حکمت نیز که در ضمن مکونات اندراج می یابد بمقیاس عقول در نتوان یافت و ذوارف صنع که در تحت مقدارت مضطری باشد بمدارک افهام بدان نتوان رسید بیت خدای عز و جل را بضمن هر چه کند لطیفهاست که کس را از آن خبر نبود بسا روایع الطاف که طلایع نامرادی وسیلهٔ آن شود و بسیار دقایق رحمت که مقدمات بدان سرایت کند ابواب مرحمت آلهی چون مفتوح گردد منظور از نعمت ابتلا بلباس بلا نمایند و اسباب عنایت سبحانی چون متاخذ شود دوستان از نوش از مر نیش و تریاک از شرب زهر تا چشانند خشونت جوانب امور مرفات سهولت اعطاف مقاصد شود و صعوبت حوادث میسر آمال منتهی گردد بیت

طالب خلعت نعمت همه باشند ولی	دولت آن بود که تشریف بلا یافته است

طلیعه ایسار نواجم اعسار است و مقدمهٔ افراح مظاهر اتراح ابواب حاجات امل را مفاتیح بدست مکاره سپرده اند و درهای بهشت امید را بکلید ناکامی باز گشایند سواد مساجیر رواح بر بیاض تباشیر صباح مقدم است و غرهٔ غرا ایام در زیر طرهٔ مطرا شام مضمر اول خار سر از جیب وجود بر آورد بعد از آن شاهد رخساری گل گوی گریبان غرطه باز گشاید و نخل در اوایل حال ثمرهٔ تلخ بار آورد بعد از آن بشیرینی گراید دست امل اگر در مبادی مطلوب بخار ناکامی رسد رنجه نباید گشت که گل آرزو شکفتن گیرد و پای طلب اگر در بدایت احوال بسنگ حادثه بر آید غمگین نباید شد که از آنجا راه بمقصود میسر شود در غوص دریا اگر اول خاشاک در پای امید برود خدشه بخاطر راه نباید داد که دندان آرزو بروی لالی مطلوب باز خواهد خندید و در حفر معادن اگر در مقدمه پای بسنگ بر آید غباری بر گوشهٔ ضمیر نباید نشاند و غبن صنعت خویش نباید شد که از لعل و یاقوت طرفی بر خواهد بست و بر مقصود فیروز خواهد آمد بیت

ولرب نازلة یضیق بها الفتی	ذرعا وعند الله فیها المخرج
وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش	که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند	که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

و بحکم فرموده قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابرهیم خلایق را در تلقی شداید سنت خلیل الله صلوات الله علیه و علی نبینا قدوهٔ کافی و اسوهٔ شافی است چون حکم ذبح جگر گوشهٔ دلبند را باستسلام و اذعان پیش آمد و از مرغزار بهشت بفدای جان نازنینش ذبحی عظیم کرامت گشت و چون ابرهیم حادثه النار جحیم را برضا و تسلیم استقبال نموده میانهٔ دریای آتش غرفهٔ دار السلام منزل او را

تعیین أفنا دعواطف عنایهٔ آلهی چون امداد رحمت بجانب سلیمان علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام افاضت فرموده زکیهٔ نفس قدسی او را از احسان از طرف
امتحان ارزانی فرموده تعظیم شان او را اسباغ نهایت نعما بملابس بلوی ظاهر
گشت سر سلطنتش که مورد نزول وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بود محل
القای آن جسد بی تمکین گشت و کرسی آسمان شکوهش که محیط وجی آسمان بودی
چند روزی منزل آن اصل پریشانی گشت ایوب علیه السلام منزل بلند پایهٔ انجاه
و مرتبهٔ رفیع موهبت از شدائد بلیهٔ جان گداز و مشاق زحمات دیر باز یافت بلکه اول
و آخر انبیا و فاتحه و خاتمهٔ اصفیا را اجرای حال برین منوال آمده آدم علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام خلیفه اصطفا بعد از انتزاع ملابس رتبت یافت و تاج تعظیم و اکرام
بعد از بلیهٔ هبوط از دار السلام فایز شد و سلطان پیغمبران صلوات الله وسلامه علیه
شربت خوشگوار انا فتحنا لک فتحا مبینا بعد از چشانیدن تلخ آب چاه احد کرامت
گشت و انزال سکینه و تایید بعد از تحمل اعتاب چنین میسر شد یوسف صدیق تا
جگر خواری اخوان و خواری و شروه بثمن بخس دراهم معدوده نکشید عزیزی و مسند
قد من الله علینا بجانب احوال او نشتافت بیت

یوسف ذلیل چاه بلای تو شد از آن   جاه عزیز مصر بدو اشتغال یافت

و یعقوب تا از مفارقت قرة العین مبتلا بلای وابیضت عیناه من الحزن
نگشت عروج بر ذروهٔ دولت و رفع ابویه علی العرش او را کرامت نشد بنا برین
هر که ازین بحر غرفه کرامت گردد دلیل آن باشد که او مستحق نصیبی از شرب
اجتبات و لعمری انه الشرب الصافی و هر که ازین خزانه تشریف ناعزد گردد

دلالت کند بر آنکه لباس حال او را ازین منوال منسوج گردانیده وانه البلاء لیس
الصافی بیت

چه واقع است که دردی نه فضل اوست ببین   چه حادثست که دردی نه لطف اوست نهان

و چون لطایف مرحمت آلهی در شان
حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان خلد الله فی مراضیه مآثر سلطنته و خلافته
همواره از مظاهر عنایت تجلی نموده و از معاهد نوازش و توشیح تبرج کرده
تا از مقام استدراج تجافی بحصول پیوندد کدورت بلوی با صفا نعام معاطف حالات
همایونش امتزاج فرمود تا از مورد املا و اهمال اجتناب افتد و خشونت جانب
ل کامی با نعومت اعطاف کامرانی اشتباک داده تا صبر بر یکی مستجلب نقا عسد
شکر بر دیگر مستعقب حریند گردد بند کر موجبات بلایا نابه و رجوع عاید گردد و لعرف
موانع بعما بیاس داری و خضوع سرایت کند و لسان صدق این ذیل که چون
دامن سنبل جیب آفاق را بشمامهٔ غالیهٔ مکارم اخلاق معطر خواهد گردانید
و چون جیب صبا دامن آخر زمان نکهت روح افزای عنبر بمشام جان خواهد رسانید
ناطق است بر آنکه اگر مشقتی بذات همایون رسید تاسی با نبیا و رسل
و اقتدا به پیغمبران راه بر صلوات الله علیهم کرده بلوازم صبر و انابت و مراسم تسلیم و
استکانت مواظبت باید نمود تا اجتنای ثمرهٔ مراد و اقتطاف باکورهٔ سعادت میسر
گردد و کسر و انهدام لشکر منصور پیشیده انبیا را صلوات الله الرحمن علیه دست داده
و وقوع آنرا ذریعهٔ سعادت ارجمند باید دانست و مهاجرت از وطن مالوف حضرت
پیغمبر از آن روی نموده تلقی آنرا بصبر جمیل باید کرد و محنت مفارقت اعزه و اولاد که
سروران دین را پیش آمده خاطر خود را بدان رنجه باید داشت و مکاره د

وشقایق بجانب اولیا از سحاب عنایت و مرحمت باریده و بصیرو شکر منابع امانی
دو جهان باید جست و مفصل این مجمل انکه جون سلطان اعظم سعید مبارز الدنیا
والدین محمد طاب مثواه و جعل الجنة ماواه بحکم لکل امد غایة و لکل شی نهایة
دعوت حق را اجابت نمود و فراشان تقدیر بساط سلطنت و کامکاری او در اطی
کرد و دست قهر هادم اللذات قواعد پادشاهی او را منهدم کردانید اباب کامرانیش
برحسب غایة کل سکون لایکون انتقاص بذیرفت و علوا ابهت و جاهش بموجب
نهایة کل متحرک سکون بود و آرام یافت شرفات قصر جلالش از صدمهٔ ریاح اجل
متساقط کشت و اساس بارکاه اقبالش از زلزلهٔ فنا متداعی شد شعر

من کل من صاق القضا بحیشه — حتی ثری فخواه لحد ضیق
بیت جو مرک ناخن آورد هیچ سود نداشت — بتاج تاج خدایت ملک ملک خدای

آن جودی جود از تندباد فنا زلزله بذیرفت و آن عمان احسان بخاک هلاک
انباشته شد آسمان مردی و مردمی منطوی و کواکب عدل و انصاف منتثر کشت
سبحان الحی الذی لا یموت بیت تا شهنشاه جهان ملک جهان بدرود کرد

ملک دین را تا ابد امن و امان بدرود کرد — بود از ان جان و جهان جان و جهانی در امان
تا که آن جان و جهان جان و جهان بدرود کرد — اردشیر شیر دل اسکندر کیتی ستان
افسر دارا و تخت اردوان بدرود کرد — صبحدم از حدوث این حادثه کریان

در دیده از سینهٔ کرم نفس سرد زد و شام عنبر موی از وقوع این واقعه کیسوی مشکین
بریده از کاه کشان سنبله کاه بر سر کرد دیدهٔ زمانه تا جنان مصیبت دید اشکهای
خونین از شفق بر دامن کردون ریخت و آسمان تا او را آن محنت رسید جامهٔ را

در خم نیل فلک زد آفتاب را با جانی پرآتش لرزه بر دل افتاد و زرد برآمد و ماه طپانچه
روی خود کبود کرد زهره را جنگ اصوات پشت خم کشته و کیسوهای مشکین باز کرده جهره
بناخن خراشید و زاری در کرفت جوزا کمر مرصع از میان کشوده بدام کلاه از سر
نهاده ثریا عقد لولو از کردن باز کرده کردون از جهه اکلیل مرصع بر کرفت غنچه با دل
تنک جامه جاک زد بنفشهٔ مشکین با جامهٔ کبود پریشان و سوکوار سر بر زانو نهاده
لالهٔ خونین دل آتش در جکر پاره پاره افتاد کوه سنک دل هم سنک بر سینه زنان
آب از جشمها روان شد و ابر تر دامن را که بنالهای رعد می نالد اشک از دیده
فرو بارید بیت اکنون ای سپهر سواری که مثل او
درعهد کردش تو نبیند ذیک سوار — چرخ بلنک رنک نبیند نظیر او
شیری بروز کار و هنری بروز کار کل شی هالک الا وجهه بندکی حضرت
سلطنت بناه پادشاه اسلام خلدت آثار ملکه و سلطانه که وارث اعمال و اعمار
بدر کامکار است دست حوادث روزکار از دامن جاهش مصروف و جشم بد زمانه
از غرهٔ غرا اقبالش مکفوف باد سریر سلطنت و جهانداری بفر قدوم مبارک مشرف
نمود و ارجا و انحاء مملکت را بمفاخر ذات ملکی ملکات آیین بست اعطاف
منبر اسلام از بشارت ذکر همایونش در اهتزاز آمد و وجه سکه از میامن اقبال
القاب شریفش خندان کرد سایهٔ همای عدل و انصاف بر اطراف و اکناف مملکت
محروس کسترانید و امداد فیض احسان بر اقاصی و ادانی شایع و مستفیض کردانید
اکر پادشاهان فرخنده خصال بمکارم اخلاق متحلی باشند ذات همایونش از اخلاق
حمیده مجسم و اکر ملوک صاحب کمال بصفت کرم موصوف بودند کف کریمش مظهر

صورت احسان و کرم شد زبان تیغش چون تیغ زبان حلال مشکلات ظفر و بحرش
چون طبع بحر فیاض نه بلکه آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق
و ماه رایتش چون رایت ماه خافق آتش حملهٔ او چون حملهٔ آتش جهانسوز
و باران رحمتش چون رحمت باران گیتی افروز شعر از اده کمال سدد
و لسانه کحسامه غضب   آتش ذهن و نفادش مغ آب جیوه و آب تیغ
جهان گشایش آتش خرمن عداه چه گویم بیت عقل اگر شرح دهد جزوی از اخلاق ورا
صفحهٔ نه ورق چرخ درین باب شود   جز نه مجلد آسمان از ذات همایونش
که مجموعهٔ انصاف و فضل است آمده منتخب عالم کبری از وجود میمونش که عالم
صغریست مختصر عدلی شامل که تا جناح نجاح چتر همایون همای آسای سایه بر جهان
انداخت کبک دری فارغ البال خنده بر شاه باز میزند و تا تاثیر رایت میمونش
آهوان را در حجر حمایت آورده بره از شیر شیر سیری می خورد زهی عدالت که جز کمان مجلس
نتواند که زور کند و او نیز گوشمال یابد و جز تیغ قطعا کسی بخلاف زبان دراز نتواند کرد
و آن نیز دست قدرتش از کام قراب بیرون آورد قلم در زمان او دو زبانی و سیاه
کاری کرد نگون سار و سرگردان ماند و آتش در عهد او تیزی و سرکشی نمود بیت
لاجرم در انجمن شمعش گرفت اندر زبان   بلکه این بتون رفت و آن با آب سیاه
جودی کامل که فیض سحاب از نیسان را و رشحهٔ برد و یم از نیل او شمهٔ دستش از بس
که زر بخشید از این رشک خون در چشم کان بماند و از بیباری که گهر ریخت آب
در جگر دریا نگذاشت خیاه بیت   خون لعل از کان نمی آید برون چندانکه هر
نیش زرین در رگ خون بدخشان می برد   قرص آفتاب بر کنارهٔ سماط انعامش

خورش یک روزه بر نمی آید و گردهٔ ماهتاب بر گرد بساط احسانش نمی نماید بلکه سپهر
حلقه شکل در خیل جلالش در بدر گردیده تا این قرص حاصل کرده در جهات
گر در دامن گردون نیست از نقاطات نثار مجلس میمونش گرد آورده کان در دور جودش
زر در زیر خاک می کرد از ان خان و مانش بباد داده خونش بریخت و غنچه در عهد
کرمش زر اضعافا در کیسه پنهان میداشت از ان باد صبا اش در شکنجه کشیده و دهانش
بدرید سخاوت افرش نرگس را طشت زر بخشیده و لاله را نیم تاج لعل بر سر نهاده
سرو را قبا اطلس کیا ی پوشانیده و ارغوان را پیراهن آل بر دوش افکنده بیت
شجاعتی که اگر با سپهر بازد گوی   بجا بکی ببرد گوی مه ز چوگانش
حاشا بلکه بیت   اگر بگوی فلک سر در آورد چوگان
بپای اسب در افتد سپهر گردانش   نیزه در نیزهٔ سماک رامح افکنده
و تیغ جهانگیر بسر پدر منیر رساند از نهیب مور شمشیرش شیر فلک سر در حصار زمین
کشید و از خوف مار نیزه اش اژدها کشف وار سر در لاک پنهان کند آفتاب
از بیم تیغش هر شام زرد و لرزان روی تافته پیر بر روی آب افکنده و نسر طایر
از سهم عقاب تیرش بر کنگرهٔ چرخ بال فراهم گیرد اشعهٔ تیغ جهانگشای
اگر در خیال کوه افتد ع ز چشمها شودش خون روان بجای زلال
و اینه اگر فکر شمشیرش بخاطر آورد از تیزی فکر دو پیکر شود همتی عالی که اطلس
زرنگار آسمانی را اگر قرطه سازند تن در ان ندهد و اگر از قاقم زر دوز روز کلاه
دوزند سر بدان ننهد خنگ چرخش در هوای آنکه بارگیری کند صد نوبت رکاب
صفت در پای آفتاب بسر تازیانه اش راند شکل هلالش در آرزوی آنکه رکاب

همایون باشند هزار بار پشت خم کرده عنان آسا دست بوسید پیشت بپای زرد
جز اگر شمشیر مرصع حمایل ساخته تا داخل قورچیان باشد پشت بر آن کرد چرخ
بزر زربفت زنگاری جهت دامن خرگاهش پرداخته دامن التفات بدان نیالود
بیت دست نخل کوته است از پایه‌اش بلند — رفتن این راه دور نیست بپای کلام
شعر وکل قمیص خیطه من نسجه تسعة — وعشرون حرفا عن مقالته ینقصه
و بعد از استقرار سریر سلطنت در دار الملک شیراز ساخت و ممالک عراق عجم را بجانب
عزیز برادر کامکار سلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت آثار سلطنته
خسروی بصنوف مفاخر متحلی و بادشاهی بمحاسن صفات متحلی تفویض فرمود
در مقام عراق کر نوایی یافته تمام بود جز رود هیچکس فریاد نکرد و از دست مخالفی
راه زن ناله زار نزد چند گاه مجاری امور بر وفق مراد و دولتخواهان تیز پذیر رفت
و بدست اتفاق احتا ثمره مراد بحصول پیوست اما شیطان که میان پیغمبران
بوساوس نزعات اتفاق نخاسد و تنافس نموده و قاعده الفت و مواخات
میان یوسف صدیق با برادران بزرگ تر تزلزل گردانیده مدتی در راه مودت
و مصافات چنین برادران کامکار غبار تسویلات می انداخت و جاده واضح
مواخات را تاریک می گردانید و بهر وقت بوسیله اعوان و انصار مشارب
انس بین الاخوین متغیر میگردد و آزرم و شفقت برادری را بنفاق ملک
و بهتری زایل میگردانید و حقیقت آنکه بندگی پادشاه جهان کشای هرچه در حیز
امکان آمد از اقامت مراسم نصح و مدارات و ادا حقوق مواخات تقدیم
می فرمود اما اصحاب اغراض بهر وقت بوسیله القاء اکاذیب جره داد

می خراشیدند و دشمنان دوست نمای که شیاطین الانس عبارتی از ایشانست
باو فاتنه فرصت سلوک جاده مخالفت را آسان در نظر می آورد تا هوخته وفاق را
بشیوه خلافت مبدل گردانید شعر
نصایح رور ما لهن دوام — فقد وجد الراشون شوتا و یعتزوا
و بعض قبول الناصحین اثام — ببعض کلام الناقلین ترسد
و در معاطف این احوال بندگی حضرت
سلطنت پناه این مسکین را که مشارب اخلاص از قاذورات اغراض صافی و بدایع
صدق نیت بر قامت اقوال صافی باشد بحمد الله تعالی از قلوص طویت جز
دولتخواهی آستان سلطنت آشیان مقصد و مقصودی پیش نهاد ضمیر نساخته ام
و از صفای طویت جز ثبات دولت ابد پیوند هیچ مطمح نظر جاهی و مالی تصور نکرده
از دار الملک شیراز بعزیمت اصفهان مامور فرمود تا بصیقل نصایح مخلصانه مرآت
ضمیر منیر را از غبار افساد اغیار منجلی گرداند و ساحت رای شریف را از خاشاک اکاذیب
صاحب غرضان پاک گرداند و حقیقت آنکه بندگی پادشاه هرچه نقش بند امانی بزرگ
امید انداخته بود از مراحم و شفقت و عاطفت بقبول و انجاح تلقی فرمود و آنچه در
حیز تصور بود از استمالت و دلجوئی از فرط رافت و مهربانی ارزانی داشت
و این مسکین استمداد از روح مقدس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه نموده آنچه
مقتضی حق امانت و منتهی قدرت و مکنت بود از ادا نصایح مشفقانه و القا مت
مواعظ مصلحانه براجی تقدیم کردم و مرارة کلمة الحق را بشیرینی ترغیب و تمایل
بمذاق حال ایشان رسانیده و خشونت جانب صدق را بملایمت کلام
و ملاطفه پیام ادا کردی یعنی بیت گشایشت بود ار قول بنده گوش کنی

که هر که گوش نکرد این سخن جهان نگشاد | ره خلاف منه پیش خاطر از خرابی
که سالها بود که خاندان ملک آباد | اما چون حق سبحانه و تعالی برقم تقدیر

ازل صحیفهٔ این امور را بر نمطی که مسطور می گردد مرقوم گردانیده بود و قلم ارادت قدیم بر وجهی که مشروح می شود این کارخانه را مسطور کرده هر گاه که قضیه را فیصلی باز دید شود مفسدان از راه اغوا بجانب تغییر مسارعت نمودند و اصحاب اغراض بخطی بساط تبدیل را تعجیل کردند چه درین نوبت مقاصد طرفین بحصول موصول گشت و مطالب جانبین بنجاح اقتران پذیرفت از جانب همایون بندگی حضرت سلطنت پناه بتمنیات ملکی و ملکی برقم بذل و اسعاف مرقوم شد از جانب سلطان قطب الدین شاه محمود عهود موکد و عقود مبرم که گمان آن بود که تا عهد لیل و نهار مبرم و عقد عقود ثریا منتظم باشد تغییر و تبدیل بدان راه نیابد بسلوک جادهٔ مطاوعت و انقیاد استحکام پذیرفت و عهدنامهٔ مشحون بخط اکابر دین و دولت که ظن غالب که تا تاثیر دپیر نخاع سعاع و حل خورشید عشور ثوابت و سیار بر صحیفهٔ لاجورد اندود می گشتند تغییر و تبدیل نیابد قلمی گشت اما بعد از مدتی بسخنان مفسد از اجمال وقیعت و افساد ظاهر گشت و اسباب موافقت و اتحاد واهی میگردانیدند و قوت بازوی نجدة و سطوت عنفوان شباب ممد و معاون ایشان شد و سکرهٔ شراب جوانی و جام متابعت نفس اماره اشارت نمود و نشاط ملک راه موافقت شیاطین الانس پیش نهاد ضمیر گردانید تا نصایح این مسکین از صحیفهٔ قبول محو کردند و کلمات مخلصانه این فقیر را کان لم تغن بالامس انگاشت

پس پند که عقل داد من نشنیدم | تا آخر کار آنچه دیدم دیدم
بیت اذا لم یعن قول النصح قبول | فان معاریض الکلام فضول شعر
هر که بگفتار نصیحت کنان | گوش ندارد بخورد گوشمال

جانب عزیز چنین برادری و مخدومی ارجمند و چنین پادشاهی بی مانند را بواسطهٔ اغوای طایفهٔ سفها مفسد و وسواس جمعی دشمنان دوست نمای بیوقت از دست دادن رخصت فرمود و انحراف از جادهٔ موافقت با چنین مشفق کامگار بواسطهٔ مصلحت اهل نفاق صلاح دید و منهل صافی عذب فرات را بلمعان سراب بدل کرد و ماه شب چهارده را با ماه چاه مقنع عوض ساخت دست از عروهٔ دوست ترین خلایق باز داشت و بدامن اعتصام دشمنان دیرینه مستحکم گردانیده و طریق وفاق با اقرب اقارب بگذاشت و راه موافقت با ابعد الاجانب پیش گرفت قضای مبرم نازل شده بود و اگر نه و خامت این حال از رای روشن بندگیش محجوب نماندی و نقد بر کمند تسخیر انداخته بود و اگر نه شامت عاقبت این حرکت از کمال استعداد او پوشیده نماند شعر طغت لتستعیدا خادفیما وضیعت القدیم المستفادا و بحمد الله تعالی دوفور اخلاق حمیده و اهلیه سلطنت و وجوه فضایل و استحقاق تقدیم ریاست بندگی پادشاه اسلام دشمنان را بمقام اعتراف آورده و طایفه که این افساد را کمر بسته بودند این معنی را بجلا و ملا بهر عبارت ادای کرد ولیکن تغریر شیطانی که تزیین اغراض فانی کند بلحو شارع صواب انتهاض نمود و بتلبیس ابلیس که ضلالات را بلباس رشاد بوشید راه راسته از نظر بینداخت شعر ولجهلت مکارمک الاعادی

ولکن ربما خفی الصواب بندگی حضرت سلطنت پناه بنا بر وفور شفقت و
کمال شفقتی که بارشاد برادر کامکار داشت در سنهٔ خمس وستین و سبعمایه
این فقیر را کرّهٔ ثانیه بعزیمت عراق مامور فرمود و تشریف خلعت خاص کحلی زربفت
لاجوردی افلاک با وجود او بی رنگ نمودی و کمر مرصع گرانمایه که بیت
طعنه بر بند کمر ترکش جوزا زده بود با اسبی فاخر تمام داد که خنگ چرخ دوّار هم
و اشهب روز و شب بگرد او نرسیدی و دیگر مطالب ملکی و ملکی ارزانی داشت
چون این مسکین باصفهان رسید مبارکشاه ایناق از جانب تبریز آمده بود و
حبایل اغوا و اضلال گسترده و بدانهٔ افسون و فریب مرغ خاطر خطیر را بدام آورده
و شیطان مکر و خداعش مجاری عروق و تجاویف دماغ جنان ممتلی گردانیده که هیچ
سخنی دیگر محل قبول نمی یافت و اشراب جرعهٔ خلاف بالغدایا و العشایا فراج را
جنان متغیر گردانیده که جاشنگاهی که حکایت اصلاح میرفت سمع جان از اصغا
آن عاجز بود نفاق بازار نفاق را جنان تیز گردانیده بودند که متاع وفاق را
خریداری نمانده و روبه بازان گرگ سیرت اتفاق تحاسد بنوعی کرده که گوهر گرانمایهٔ
اخوت بثمن بخس فروخته شد و مشکل آنکه اصحاب ظاهر با عوان باطن متوی بودند
و درون پرده معادی که مبدا حکم حرم و مظهر کلام ختم بود با مضا امر افساد کمر
بسته و بحکم شعر لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا
مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا اگر روزی بمعاونت وزیر صاحب
تدبیر خواجه صفی الدین محمود تمهید مقدمهٔ از مقدمات الفت و وداد می رفت
چون بجانب دشاوروهن میرسید از نتیجهٔ مراد عقیم می آمد و اگر وقتی از ادقا

بظاهر آن خواجهٔ یگانه و آن صلاح اندیش فرزانه بنیرنگ موافقت و اتحاد
می انداخت چون بمرآت رای ایشان انطباع می یافت از نقش آمیزی مراد محروم
می ماند هرچند بر حسب ظاهر آنچه از لوازم تعظیم و اجلال باشد نسبت با بندگی پادشاه
تقدیم می فرمود و احکام و اشارات را باذعان و انقیاد تلقی می کرد و بترحیب و اکرام
فرستادگان آنحضرت غایت اجتهاد مسلوک می نمود و آنچه در حوصلهٔ وسع و امکان
باشد از نوازش و انعام مبذول فرمود و چنانچه سال پیشتر مبلغ بیست هزار
دینار جهت این فقیر اطلاق فرموده بود و اگرچه بقبول مقرون نگشته و دامن
خرقهٔ درویشانه را بغبار آن آلایش نداده بیت
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر بآب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم
همچنین مبلغی زیادت از آن اطلاق فرمود و التماس بالحاح رسید و مبالغه بسرحد
رنجش انجامید برآنکه تا مشرب اقوال و افعال بتاذورات اغراض ملوث نگردد
و نیز گردن منت جز بطوق انعام و احسان پادشاه جهان مطوق نگشته باشد
بنقیر و قطمیر از آن انعام که نسبت با هیل دنیا گرانمایه بود آلوده نشد یعنی بیت
باید که بعد خدمت دیرینه در عراق نانم هنوز خسرو صاحبقران دهد
فی الجمله هرچند مساعی جمیل تقدیم افتاد مخدرهٔ مراد چهره گشایی نکرد و هرچند اجتهادات
بلیغ دست داد بحقیقت مطلوب فایز نگشت و لا غرو شعر
شیبان لیعجز ذوا الریاسة عنهما رای النساء و امرة الصبیان
با این همه همچنان بملابس طاعت و انقیاد و بمدارع موافقت و امتثال بندگی
حضرت سلطنت پناه متلبس و مرتدی بود و فرمان واجب الطوع را ظاهرا بانقیاد

مطاوعت تلقی می فرمود و تشریف سیورغال را بمراسم تجلیل استقبال فرمود و از
گفتهٔ شیخ سعدی علیه الرحمة این بیت انشا کرد شعر

نشان یوسف گم گشته می دهد بیعقوب   مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید

و چون خواجه بشیر از خواجه سرایان پایهٔ سریر اعلی برسم جامه داری همراه بود
انشاد این بیت بغایت مناسب بود و بعد از چند روز که قضایا بتفصیل رسید
و تجدید مواثیق اکید و عهود استوار و مستحکم گردانید نواب را بتعیین مقاصد
والتماسات مثال داد خلاصهٔ ملتمسات آنکه املاک که در ممالک محروسه پیش
ازین نواب ایشان متصرف بودند بتصرف باز گذارند و چون در زمان سلطان
سعید طاب ثراه مدینهٔ ابرقوه نامزد نواب بندگیش بود عوض این پانصد
هزار دینار از دیوان اعلی اطلاق کنند چون این فقیر بدار الملک مراجعت نمود
و باستظلال قواعد سریر اعلی فایز شد هم در مجلس اول سایر مقاصد و مهام بانعام
اسعاف مرقوم گشت و منشورات مطالب بتوقیع انجاح رسید پروانهٔ مطاع
بانفاذ احکام برحسب مرام صادر گشت و براة بمبلغ پانصد هزار دینار بر بلوک
کوه گیلویه اطلاق فرموده یکی از نواب که در صدد وزارت بود جهت تشیید
قواعد محبت و مراخاة و توطید معاهد الفت و موالات روانهٔ عراق فرمود
چون خدمتش آنجا رسید تخم خلافی که کشته بودند اندکی سر بر زده بود و نجوم
ضدیت و نزاع طلوع کرده مخایل ظهور منازعت سمت وضوح می یافت
و دلایل مخالفت و منافات مبین می گشت بنا برین بساط قول جمیل را طی کرد
و از سعی بلیغ در استکفاء مهام تجافی نمود یعنی شعر

اری تحت الرماد ومیض جمر   ویوشک ان یکون لها ضرام

و تمسکات و بروات و احکام بنواب
ایشان نرسانیده بدار الملک مراجعت نمود و از مبدای این حال کلمهٔ خلاف
که صفت سر مکتوم داشت بر منابر اعلان بادار سانیدند و آتش نزاع که از آن
دودی پیش نمی آمد باعلام اعلام اتقاد یافت سبب آنکه نهال تدبیرات مبارکشاه
ایناق ثمرهٔ مراد داده بود و نقد دغل و حیلت که ببازار مکیدت آورده بود رواج
یافته و از جانب تبریز برحسب دعوت او لشکری بمظاهرت سلطان قطب الدین
بجانب کاشان رسیده بود مقدم ایشان شیخ علی ایناق و امیر ساتی و مبارکشاه
دولی و چند امیر دیگر و جماعتی از بهادران و نامداران تبریز هر چند زلزال روزگار
از ظهور این فتنه می لرزید و پیکر خورشید را از نهیب این آشوب خفقان پیدا
شده اما مفسدان را امداد فرحت و سرور می افزود و اسباب بهجت و حبور متعاقب
می گشت شیطان کرغرین امانی باطلت صورت این قضیهٔ پر خطر را بلباس
زینت و تسویل نموده و اعقاب پر فتنه و آشوب را بحجاب غفلت و ذهول پوشیده
بود و ظاهر فریبندهٔ این امر که بادی الرای راهی بکوچهٔ مرادات داشت بدست
آرزو جلوه داد و باطن پرمحیب آن که از هزار جانب بهراه اندوه مفضی می شد
بغشاوهٔ غرور محجوب داشته اعناق این امر خطیر را که چون آثار ظاهری رنگین
و باطنی پر زهر داشت باشارت امانی کاذب نموده و تجلی این بادیهٔ مهلک چون
تشنه که لمعان سراب را آب پندارد بی مشاورت عقل دور اندیش کرد شعر

ومن یستل من قبل اللقاء سیوفه   یمر و یعرف غبنه من کهامه

هر روز باعداد سببی از اسباب منازعت انتهاض می نمودند و هر زمان فتنهٔ از

مقدمات خلاف تمهید می کرد امیر شیخ علی و امراء بغداد با لشکری انبوه باصفهان
رسیدند و با بندگی سلطان قطب الدین در ظاهر شهر ملاقات شده باتفاق
تهیهٔ اسباب جدال اشتغال نموده درین مدت که این فقیر از اصفهان معاودت
نموده بود بندگی شاه اعظم کامکار و صفدر روزگار رستم روزگار نصرة الدنیا و
الدین شاه یحیی بلغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا از یزد بوسیلهٔ
امثله شریف این مسکین را دعوت می فرمود و از بندگی حضرت سلطنت پناه
بکرات التماس نموده که این فقیر جهت تمهید قاعدهٔ اصلاح بجانب یزد آید و آنچه
در خاطر همایونش سانح شده از مطالب و ملتمسات بدین وسیله بعرض رساند
و هر آینه رقم اسعاف و انجاح مقرون گردد. اتمام این مهم را یکی از نواب بیدار
الملک روان گردانید قضا را بحسب اذاعت التقادیر ضلت التدابیر
چون این فقیر بسرحد یزد رسید اخبار متواتر گشت که از جانب اصفهان رسل
و رسایل مشحون بلطایف ترغیب و تطمیع و مشتمل باصناف دلجویی بجانب یزد
روانه گردانیده اند و آیینهٔ رای شاه را بغبار این آثار متغیر کرده و طایفه از رؤسا
ضلالت و افساد و جمعی کثیر از اهل عناد که ملازم آستان رفیعش بودند باغوای
ایشان استادگی نموده عنان خاطر شریفش را از جانب مطاوعت بندگی حضرت
سلطنت پناه گردانیده و همت بلند جنابش طرف مخالف را مطامح نهمت
ساخته و شاه شمس الدین محمد شاه بجانب اصفهان روان گشته هر چند محقق بود که
ابطال این حال در حوصلهٔ کوشش و اجتهاد نباشد و هدم این قاعده بدستیاری
مساعی میسر نگردد اما قطع اذناب معاذیر و حسم مواد نسبت تقصیر را از صوب

توجه همچنان انحراف نمود و با وجود اخطار و مخاوف از عزیمت باز نگشت
تا بیک منزلی یزد رسید معلوم شد که کوکب همایونش دو روز است تا بعزم ملاقات
با سلطان قطب الدین بظاهر شهر نزول فرموده و روز دیگر همین منزل مرکز رایات
عالی خواهد بود و همان روز یکی از ائمه شهر را بسبیل عذر خواهی ارسال نمود خلاصهٔ
بحث آنکه جمعی از راه تخویف اقدام امن و استقامت بندگیش را از جای برده اند
و در ضمیر منیرش جای گیر گردانیده که بناء اعتماد بر قواعد عقود بندگی حضرت پادشاه
مستحکم نمی تواند بود و اساس امن و امان در جوار عواصف بطش و انتقامش پایدار نه
و بنابر محافظت جانب حزم و احتیاط با جانب مخالف اتفاقی کرده و این معنی از مبادی
اندیشه بسرحد جزم رسیده و چون تو بعضی فقیر متحمل مشاق شده و بمراضی این جانب
و اصلاح ذات البین را چندین زحمت کشیده بی آنکه مشاهدهٔ طلعت مقصود میسر
میگردد خاطر شریف از ملاقات بی معنی شرمساری دارد و در رای عالی از حضور این
فقیر انفعالی میبرد بنابرین بعزم زیارت سلطان الاولیا حاجی محمد شاه طاب مثواه
از راه تفت بجانب بندرآباد باید رفت تا رایات عالی بدین مرحله نزول کند
حقیقت حال آنکه جهت اشتعال نایرهٔ فتنه و حصول یاس از اطفاء آن تحیری تمام
بخاطر شکسته راه یافت و از هجوم سیل بلا ناامیدی از امکان پیش بندی آن
و دهشتی عظیم روی نمود اما همچنان در مقام تجلد ثابت قدم بود و از مخایل اضطراب
هیچ بر صفحهٔ رخ نپیوست و با وجود آنکه تا شهر اندکی راه مانده بود اقارب و خویشان
چشم انتظار گشاده چون حجاب ظلام حایل شد و آیینهٔ سپهر از دود دل محرومان تاریک
گشت عازم بندرآباد شدم و روز دیگر بشرف ملاقات شیخ الاسلام حاجی تاج الدین

علی شاه قدس سره فایز گشت خاطر شریفش از حدوث این حال جان مجروح بود که
چون من غمزده را بتسلی جناب عالیش مشغول باید گشت و دل روشنش ازین طوفان
بلا جان بگذر گشت که چون من سوگواری بنده ارک او قیام باید نمود و لا غرو
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و همان روز جناب خلد ملکیه یکی از نزدیکان
تا نیاپرسیدن دل رنجور این مهجور ارسال فرمود که آن جراحت خواست
تا بنوش معاذیر و الطاف قولی معالجت کند هیهات بیت
هر انگشت ها رشید ار جگر زد   در اتزیاک سازد نه نیشتر زد
و نشر بخانت و بیور غال بندگی حضرت پادشاه مصاحب این عزیز بر حسب التماس
ارسال رفت و با دلی از اندوه گیتی بدو نیم از تیر ادا رد اتسلیم گرد بجای و مزار متبرک
گشت باتفاق جناب شیخ الاسلام برید طاعات را با ناجها دعوات صالحات
متوجه جناب قدس گردانید و بوسیلهٔ ارواح اکابر دین تمسک بدامن اعتصام ساکنان
صوامع تربت زده مرجات تایید این عجائج را با بتهال مسالت می نمود و ابواب
تسکین این نایره بتضرع و خضوع در میخواست و بعد از چند روز از راه کرمان و
سیرجان مهالک قطع کرده و بیابانهای دور بریده بدار الملک مراجعت کرد
و از جانب یزد بندگی شاه تا حدود قصر زرد نهضت فرمود و آنجا بملاقات سلطان
قطب الدین رسید و هناک اضطرام نایرة القتال و اشتعل لواعج الجدال
و تاقم الخطب الجسیم و تقارب العذاب الالیم چون آوازهٔ این خروج بمسامع
علیه که همواره محرم بشارات باد رسید استشفاء ظلمات این اعتبار اهزار شمع از رای
منیر برافروخت و انقشاع دیاجیر این فتنه را غمام غفلات از پیش آفتاب خاطر دور

گردانیده با اندیشهٔ صواب هم زانو شد و طبیب حاذق رای رزین را بعلاج این واقعه
مشغول گردانید و چون وجه دفع بممانعت لشکر جرار منحصر و جهت الزام ببرهان قاطع
حسام منصور بود اشارت مطاع بتهیهٔ اسباب عساکر نصرت شعار نافذ گشت و فرمان
واجب الاتباع بتند پیرامون لشکر منصور را بتدارک پذیرفت و باندک مدتی لشکری بیشمار
گشت که تا سپهر پیرامون خاک را چراگاه لیل و نهار ساخته چنان لشکری بمیدان
قتال نیامده و تا جیش سپاه جلش و سیاه خسرو نیم روز ایام را در تحت تصرف آورده اند
چنان سپاهی در معرض عرض مجتمع نشده و تا خورشید نیزه دار و مریخ خنجر گزار
ساحت فضا گرد و نبرد معرکه ساخته اند چنین فوجی انبوه بهیچ معرکه حاضر نگشته و تا شهسوار
عرصهٔ افلاک نقره خنگ آسمان و ابلق ایام در زیر ران آورده چنین قومی با شکوه
در هیچ مصاف صف نیاراسته گروهی بعدد و حمله چون باران و سیل بهاری و کثرة
و اهبت چون ستاره و آفتاب خاوری از پرتو سنان و عکس سلاح پشت زمین
چون روی افلاک   ز نعل سواران و گرد پیاده   میدان فلک چون بساط خاک
از کثرة پولاد پوشان زمین بحر مواج و از صدمهٔ پردلان قعر دریا ارض فجاج
از آب تیغ جهان گشای آتش کفاح افروخته و با آتش حمله آب روان خصوم ریخته
شعر یتهللون طلاقة و کلوهم   ینهل منهن النجیع الاحمر
من کل من لولا تسعر باسه   لا خضر فی یمنی یدیه الاسمر   چون رایات منصور
با این لشکر جرار سه چهار منزل نهضت فرمود و درجات مسافت بین الفریقین
متقارب گشت سلطان قطب الدین با تمام امرا بغداد و لشکری بی شمار که از هر
جانب جمع کرده بر دیک منزل باز پس گشت چنانکه ممکن نتصور انهزام کردند و بتاخر

بیت

واجام متیقن شد رای مبارک پادشاه اسلام صواب چنان دید که از آنجا که معسکر ظفر
پناه بود تا منزل دشمنان بیک کوچ نهضت فرماید مطالع همت بلند جناب آنکه
معاقصه بر سر ایشان روند و راه هزیمت بر ایشان بسته بکمند ادبار مبتلا گردانند
بدین نهضت از مبداء دیباچیر رواج تا منتهی تباشیر صباح امداد سیر سریع انقطاع
نپذیرفت و از مظهر ظلمات شام تا مطلع انوار بام رکضات حثیث از تعجیل باز
نیامد روز دیگر چون افواج نجوم از نهضت سلطان سپهر انهزام یافتند و شاه سوار
گردون بر رسم مغیرات جناح بمیدان افلاک تاختن آورد هنوز مقدار یک منزل
راه مانده بود با وجود آنکه اکثر مراکب از تشنگی و زحمت بتگیر از سیر باز مانده و از
طول مسافت و بعد منزل باعث اعیاد و کلال انتساب یافته بجنان فرمان نافذ شد که اعنه
رجال بدست قاصد استعجال سپارند و مراکب سلال رکاب سرعت سیر از ماه استعاره
کنند بر حسب فرموده مطاع از عساکر منصور آنچه ایشان گزیده داشتند در ظلال
رایات همایون روان گشتند و بسیاری از لشکر و سپاه باز ماند چون مدارج
آفتاب روی در ارتفاع آورد و شدت حرارت هوا کره خاک را چون کوره
آهن بتافت و محدب غبرا چون مقعر اثیر معدن سعیر گشت هوا از وقدت
تموز نشانه فیح جحیم و در فرات سموم نمونه عذاب الیم شد از فرط تلظی هم آن بود
که در یتیم در سینه صدف چون اشک یتیم قطره آب آتشین گردد و قطعه
لعل در خزانه کان چون سرشک دیده عاشقان خون روان شود صداه استعجال
موکب میمون را بشتاب میراند ضمیمه آن حرارت هوا نعل باد پایان در آتش نهاد
و نایره نجدت ابطال خود افروخته بود حمرات الغیظ بر سر آن زبانه زدن

کزت **شعر** و حاجره سمرا انا کل ظلها ملوحه المعرا رمضی الحافی
زی الشمس فیها و هی تر سل جعلها لتماح رمان لطاف المداب
درین حال بساط مسافت بین الفریقین منطوی گشت و از جانبین وجوه بیکدیگر
متقارب شد غریو کوس و خروش کره نای طنین در طاس نگون گردون انداخت
و غبار معرکه آینه سپهر را تاریک گردانید بندگی حضرت سلطنت پناه چون جان
گزیده در قلب گاه جای قرار گزید و چون قطب مدار علیه در میان لشکر باستادعقاب
رایات از هر جانب جناح بر جناح پیوست و اقبال و دولت از هر طرف نجاح
بانجاح متصل گردانید **بیت**

برافراخت رایت برافروخت چهر سر چتر برزد باوج سپهر
چو لجنتی ابر کافتد بر سر ماه درفش کاویانی بر سر شاه

و میمنه همایون را سلطان اعظم
جوان بخت عماد الحق والدین احمد سوار ساعد فرزانگی و سوار میدان مردانگی
خلاصه سلطنت و جمعی امراء بزرگ را تعیین فرمود و میسره میمون را مخدوم
زاده عالمیان در صدف سلطنت و کامکاری و دری شرف پادشاهی و جهان
داری قطب الدنیا والدین سلطان شبلی که برحب والشبل فی المخبر مثل
الاسد با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از مبادی طفولیت بمدارج مراهقه عروج
نکرده همواره سورة ابطال در ساحت ضمیرش آتش جدال افروختی و بواعث
همت بلند اقتحام معارک و مخاوف رایش نهادرای عالی گردانیدی تعیین فرموده
استعانت از فیض فضل الهی و امداد عنایات نامتناهی نموده آتش حمله جهان سوز
برافروخت در حال دست رماح ریسمان آجال با حبل الورید متصل گردانید.

در مرغ تیر طایر ارواح را   در فضاء ذات تفرد و تسنّخ   از قفص ابدان پرواز
داد و تیغ سیمای لباس معصفر بر قامت بردلان می پرید و خود جامهٔ گلگون
می پوشید و نیزه تشنهٔ آب روان دشمنان می ریخت و خود از سر چشمهٔ حیات
جرعها می نوشید پیکان ناوک حلقها زره بدامن دلها می دوخت و پیراهن وجود تا دامن
می درید مرغ تیر دانهٔ امید شش طایر اجل می ریخت و خود حبة القلب می چید هوا معرکه
از گرد سیاه شب یلدا در روز نا ورد و از آشوب فتنه روز رستخیز و بردلانرا از نهیب قتال
لسان ناطقه لال و بلارک یمانی را زبان ذلاقه تیز **بیت**
از بخار خون خصمانست هوای معرکه   نی مزاج انجم استعداد باران یافته
جوهر شمشیر چون گوهر دندان معشوقان لباس عقیقی پوشیده و پیکر تیغ چون خنجر
غمزه عاشقان غرق خون شده درعها چون زره پر گره زلف خوبان که بر کنار
عذار باشد در خون نشسته و نیزها بسان نظر عشاق که بر گیسوی دلبران افتند
در میان حلقهٔ زره جای کرده پیکان چون غنچهٔ خونین و خود چون کلاه لاله از خون
عقیق گون تیغ چون خنجر بید سپر خلاف بر آورده و مجز چون تیغ آبدار سوسن بر کنار
آب روان تیز شده شمشیر بسان نیلوفر سر از آب روان دشمنان بر زده و تیر چون
غنچه که در میان آب افتد در زره و جوشن جای ساخته **شعر**

والعیش الخشن قد عالی عجاجه   ضوء النهار فصار الظهر کالطفل
والجو اضیق مالاقاه ساطعها   ومقلة الشمس فیه احرم المعل
مازال طرفک بحری فی دمائهم   حتی مشی بک مشی الشارب الثمل

عن قریب نسیم عنایت ایزدی از عواصف حملها خسرو جهان کشای قلب لشکر

سلطان قطب الدین که چون کوه آهن پای برجا بود متزلزل گردانید و بسیل صدمات
کوه کن قواعد صف مرصوص ایشانرا منهدم کرد و مخالفان دولت حملها آتش بار
بجانب میسرهٔ همایون آوردند و آنرا از اصابت عین الکمال شکستی رسید و دشمنان ازان
دسیسه مخیم جهان پناه ظفر یافتند و دست بنهب و تاراج بر آوردند سراپردها را ببان
ابر بعواصف غارة متفرق گردانیدند و خیمها چون غنچه بباد تاراج بر دادند و ازین
جانب پادشاه جهان لشکر دشمنانرا کالجراد المنتشر بکوه و بیابان متفرق گردانید
و سمط مجموع ایشانرا دانه دانه بهر دیار انداخت چنانچه مرتضی شیردل بیه تمام الدین
که صفدر و لشکر کش ایشان بود تا باصفهان عنان باز نکشید و بسر امیر شیخ علی
ایناق با جانب کاشان رخصت نمود و بندگی شاه اعظم کامکار نصرة الدنیا والدین
شاه یحیی خلدت آثار سلطنته بایزد نهضت فرمود بندگی حضرت پادشاه چون
بطلوع آفتاب نصرت متیقن شد و بشمایم تایید علامات رایات را آفاق یافت و
مخیم مخالفانرا با تمام خزاین و خیام و دواب و انعام بتصرف اولیاء دولت دید
اندیشه آنکه اساس دولت و سلطنت از جانبی دیگر رخنه رسیده بخاطر شریف وارد
گشت و بمرآت ضمیر منیر صورتی انچنین غریب الطباع بذیرفت که چنین عالی
از طرفی دیگر مغلوب گشته و چنین هازمی از گوشه مهزوم گشته هر چند از وفود عساکر
منصور معدودی چند پیش ملازم رایات ظفر پیکر بودند و اندکی در سایهٔ رکاب
جهان پناه مانده اما تصور چنان افتاد که بطلب نهب و تاراج بهر جانب متفرق
گشته اند و باد حارمقیات بار جا و انجا آن صحرا بر نشسته بنابرین بادلی منشرح
و املی منفسح یکی از خیمهای ایشان نزول فرمود منشیان عطارد بیان بانشای

فتح نامها اشتغال نمودند همان زمان صورت بهیاتی مجموع از نشته نزدیک لایح
گشت چون تفحص افتاد بندگی سلطان قطب الدین بود که با جمعی از نوکران
که مانده بودند بدان بشته اجتماعی کرده حضرت سلطنت پناه چون برق خاطف عنان
تکاور را بجانب تفریق آن شمل و تفرق آن جمع معطوف فرمود بصدمهٔ نخست آن جمع
پروین مثال را چون بنات النعش هر یکی بگوشهٔ انداخت و سمط اجتماع ایشان
از هم فرو گسست باز زمانی دیگر اجتماعی ساخت و از قطری از اقطار آن ناحیه درآمد
مقارن آنکه آفتاب چتر آسمان سای بندگی پادشاه بمقابله طلوع کرد و چون افراد
کواکب از برابری آفتاب بمقام استقرار نیافتند و پای ثبات را محل قرار ندیدند
بیت بود در جنگ پیروزیش دیده بود — ز پیروز جنگیش ترسیده بود — و از
مخبران معتمد القول استماع افتاد که تا زمان غروب آفتاب چند نوبت بهمین
منوال دشمنان را جمع و تفرق دست داده بدین صفت اقبال و ادبار پیش آمد
چون مواکب لشکر اسلام تاختن آورد و امواج بحر ظلام متلاطم گشت بندگی پادشاه
دشمنان را بکرات مقهور گردانیده و ایشان را چند نوبت زهر انهزام چشانیده آفتاب
خاوری که از صبح تا شام تیغ در نیام نکرد و سپهر کردار از صباح تا رواح
نقره خنگ خوش خرام را از گردش باز نداشته بمخیم همایون نهضت فرمود از عساکر
منصور آثار رنجیده و از آن همه اعوان و انصار یار نیافت از آن گروه که کوه و
بیابان از عدد ایشان بستوه آمده بود شعر لیس لها داع و لا مجیب و از آن
همه صامت و ناطق و رغایب و خزاین و اعراض و جواهر و نقود و ذخایر و اجمال
و اثقال و بغال و جمال هیچ اثری مشاهده نیفتاد لا یری الا مساکنهم ملهم اقبال

بزبان حال گفت بیت. بر سر شمع جلالت گذر باد مباد — ماه را خود گذر و پیشی و نقصان ز سر
سبحان محول الاحوال ازین غریب تر صورتی تا خامهٔ خورشید بر صحایف ایام غرایب
حالات می نگارد ثبت نگشته و ازین شگفت تر حالتی تا نقش بند قضا تصویر بدایع
صوری کند روی ننموده قوت مخیله هرگز بسوزن وهم مثل آن حال بدیع بر کارگاه
خیال نقش نکرده و مفکره هرگز بدست وهم شبیه این صورت نقشی بر آب نزده بیت

خسروا لشکر منصورت اگر رجعت کرد — بیت بر دامن جاه از آن هیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت — استقامت نپذیرند نجوم و سیار
این یقین است که در عرصهٔ ملک شطرنج — برتر از شاه کسی نیست بتمکین و وقار
دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهند — بیدقی بی هنری کم خطری بی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی — نزد شاهش و یکسو شود از راه گذار
نه از آن عزم بود پایهٔ بیدق را فخر — نه از آن حزم بود منصب شاهی را عار
آخر الامر برآرد اثر دولت شاه — از نهادش بسم اسب و پی پیل دمار

پادشاهی که از ابتدای ظهور تا مقام غروب دشمنان را چند نوبت مقهور و منهزم گردانند
و جمع اعدا را ایادی سبا بهر دیار متفرق کنند و چون شب هنگام مراجعت نماید
از لشکر و لشکرگاه اثری نه بینند و از رجال و اموال خبری نیابد و لا عسر و یمحوا الله ما
یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب مع ذلک نه از آن حال پیشین چندان
اعجاب و نه ازین حال پسین چندان اضطراب بر رای مبارک راه یافت یعنی شعر
کلا ملوب فلا النعماء تبطرنی — و لا تشعث من بلوائها جزعا
چون اندک استحکامی از آن ریاضت بحصول پیوست و خراج لمدی همایون از تاب آن

رکضات اندک استراحتی یافت در خاطر مبارک آمد که مبادا ایشان از راه نهزیت
مناقصهٔ شهر را غنیمت دانند و از طرق یکدست راجیال بمداخل آن توغل نمایند
صلاح چنان باشد که بدار الملک عنان عزیمت معطوف گردد تا دل ازین تفرقه
خالی شود و خاطر ازین تورع بیرون آید رای سلطان قطب الدین بدان قرار
گرفت که بهر مقدار سوار که در سایهٔ اهتمام او مانده اند عازم اصفهان گردد بامداد
که گل صدبرگ صدیقهٔ مینا از رعونهٔ شرق بشکفند و سبزه زار سپهر نیلوفری از کواکب
نرگس مثال خالی شد سلطان قطب الدین بهمان عزم نهضت فرمود امیر شیخ علی
ایناق از گوشهٔ دیگر بایشان پیوست و تقریر چنان کرد که در جنگهای بزرگ وقایع
حالات که عقل مشکله دران حیران ماند دست دهد و از امثال این حالات هر لحظه
صورتی غریب ظاهر گردد زمانی صبر باید کرد تا نتیجهٔ الیس جلی معلوم شود
و زمانی توقف کرد تا از نوادر حوادث چه واقع گردد در حال سواری از معسکر
همایون بایشان ملحق شد خبر آورد که در اثنای شب ماه آسمان منقبت و ایالت
بمستقر جلالت توجه نمود و سرو چمن پادشاهی بسوی بستان کامکاری خرامیده
ایشان هم آنجایگاه توقف کردند و از اطراف و جوانب قصاد از عقب لشکر
منتشر و امرای متفرق روان کرد و پادشاه اسلام در سربند ایمر سایه بان اقامت
حماپس خرگاه آفتاب گرداینده و آفتاب رای منیرش سایهٔ عاطفت بران دیار گسترد
روز دیگر رایات همایون بعزم دار الملک نهضت فرمود و قلعهٔ سربند را که حقیقت کلید
مملکت فارس و مرقاهٔ ملک سلیمانست یکی از آغلان سریر اعلی سپرده و هر چند
استنشاق نسیم وفا از مهب افعال او متوقع بود و آثار ثبات و دوام از اثرهٔ حرکات

و سکنات او واضح آما بواسطهٔ آنکه بساط معضلات خطوب را پای تجارب نسپرده
و منازل مشکلات امور را باقدام ممارست طی بکرده سرد و گرم معطلات شئون را بمذاق
تجربه نچشیده و نیک و بد کارها را بمیزان خبرت موازنه نکرده از تلخی شداید ملکی بحاجز آمد
و از مبادی احاطهٔ دوایر مرکز باز گذاشت و مقارن وصول لشکر مخالف چنان قلعهٔ
حصین را که بده پیاده با لشکرهای جرار مقاومت توانستی بی مقدمهٔ نزاع تسلیم کرد
و ایشان را ازان فتح که من حیث لا یحتسب میسر شد قواعد ثبات و استقرار مستحکم
گشت و اسباب توقف مهیا شده خیمهٔ اقامت را باوتاد طمانینت مشدود و عنان نهمت را
بصوب تمهید مقدمات نزاع معطوف گردانیدند و لا غرو شعر وقد ینمو کبیر من صغیر
وثبت من نوی الثب الباح بندگی پادشاه اسلام چون بدار الملک نزول فرمود
و سه روزی با وزرای حضرت اعداد اهبت و ساز کارزار کردند توقف را رخصت
فرمود چند انچه عساکر منصور را خروج میسر گردد عزیمت را تاخیر کرد بعد ازان در ضمان
سعادات ابدی رایات ظفر پیکر را با عوان تایید و تشدید سپرده بعزیمت دفع صایل
نهضت فرمود و بیک منزلی دار الملک اطناب زرنفت آفتاب را بند شقهٔ خرگاه و قرص
سیمین ماه را زینت قبهٔ بارگاه گردانیده و در ایام توقف درین منزل چون سوابق
قدرت قاهرهٔ باری عز شانه تقدیر فرموده که در کارگاه حکمت بی نهایت تشریف
ابتلا جهت پادشاه اسلام باتمام رسانیده و بحکم فرمودهٔ و بلوناهم بالحسنات والسیئات
لعلهم یرجعون صورت مرادی چند در زی نامرادی و اشراب کامی چند در ضمن ناکامی
آن حضرت را دست داد امور منزع و احوال غریب سانح گشت اول عارضهٔ مرضی موحش
و حادثهٔ زحمتی مولم ذات همایون را روی نمود که حلم و وقارش که هیچ وقت از زلزله

از زلزلهٔ حوادث و وقایع زمان متغیر نگشته بود متزلزل گشت و اساس صبر و
قرارش که دست نوایب بدامن آن نرسیده از عواصف امراض از جای برفت
حرارت تب محرق با تاب هر دبای متلی انضمام پذیرفت و انواع آلام علاوهٔ آن زحمت
بی آرام شد چشم مبارک که همواره بمشاهدهٔ طلعت مراد روشن باد بمراد و سهر و
اضطراب اکتحال پذیرفت و وجود شریفش که در چهار بالش حشمت و کامرانی
متکی باد در مراقد قلق و انقلاب بی قرار ماند شعر للاوصبت ذا انک یشکوا الالما
بالعین یحل الملاح التماما اذ انک فوق مرتقی الشهب علا فالعین منی تصیب تلک الالما
ثانیا آنکه سلطان اعظم عماد الدنیا و الدین احمد خلدت آثار سلطنته که بندگی پادشاه را
با او محبتی زیادت از برادری و تعلق خاطری ورای یاری بود از فرط دوستی چون
انسان العین نور دیده و از غایت محبت چون عین الانسان گرامی و برگزیده بوساطت
وسوسهٔ جمعی مفسدان که در همه حال تخصیص زمان سکر رای شریفش را متغیر می
گردانیدند و برگشتن از چنین پادشاهی صاحب کمال بلوح خاطر شریفش تزیین میداد
و نعوذ بالله من جلساء السوء در چنین وقت و زمانی عنان نهمت بصوب مخالفان دولت
معطوف گردانید مضمون گفتهٔ شیخ عارف مشرف الدین مصلح السعدی قدس
روحه بحقیقت مصدوقهٔ حال پادشاه شد بیت تو میروی و مرا جان و دل بجانب تست
ولی چه سود که جانب نگه نمیداری ثالث آنکه چون عساکر منصور را بکثرت
اخراجات احتیاج بود و امداد ارتفاعات و خراجات دار الملک منقطع گشته و اکثر ارباب
المال جز خزاین و متوجهات دار السلطنهٔ کرمان مسدود مانده طریق صلاح بدان
منحصر بود که هر چه زودتر حملی گران مند از آن اموال در وجه اخراجات و مرسومات

عساکر منصور و کریراق خاصهٔ شریفه مصروف گردد بنابرین وزرا حضرت بتعیین
شخصی مستعد صاحب کفایت که باندک مدتی وجهی بسیار در کار نشاند احالت
انفاذ مشاورت و ادارت قرعهٔ استخارت کردند و چون دولتشاه بکاول از فاکت ادبر
گرفتگان عواطف پادشاه اسلام پرور و مراحم بی نهایت مخصوص و بصنوف نوازش
و عاطفت مستثنی بود از آن مقام که پیاده بر سر اسبی رفتی و غاشیهٔ بیاسی بر دوش
کشیدی بمرتبهٔ ترقی نموده که بلشکرکشی و تقدم سپاه بمحاصرهٔ قلاع و بلاد میرفت
و امرای بزرگ دست توسل بدامن مال و جاه او میزدند و اکابر دین و دولت تمسک
باذیال اقبال او می نمود بعد از افاضت چندین احسان و مکرمت و ادرار روایع نعمت
و تربیت دو نوبت او را از زیر شمشیر قصاص و انتقام خلاص فرموده و بتشریف
بخشایش و عاطفت مشرف گردانیده شعر و وضع الندی فی موضع السیف العلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی بواسطهٔ آنکه بهنگ و عوای بجلادت
و کاردانی بازی می نمود و حله و چهره را لباس استعداد و کفایت می پوشانید استکفاء
چنین مهمی ضروری در وقتی چنین نازک بجانب او مخصوص شد و قرعهٔ اختیار بنام او
بر آمد و احکام بتقویت و تمشیت و تعظیم و تبجیل و ترحیب و ترغیب او فرق ماسوی
مشاله ناطق گشت و جمعی از نوکران جلد را ملازم گردانیده مجددا بتشریف و سیورغال
پادشاه تخصیص فرموده روانه گردانیده هر چند روزگار بهزار زبان می گفت بیت
سر ناکسان را بر افراشتن و زیشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست اما بر حسب اذا جاء القضاء ذهب الآراء منشاء این تفویض
باغشیهٔ عقول محجوب ماند و مناهج این کار با تاززدو هول مستور گشت و چنان مفسد قتال را

مطلق العنان بمملکت کرمان فرستاده و خان ظالم بی باک خلیع العذار بدان دیار
نامزد فرموده کافر نعمت چون از پایهٔ سریر اعلی مفارقت نمود بلوم طبیعت و شوم سریرت
رجوع کرده و بتمهید مقدمات طغیان و فساد و ترتیب ادوات عصیان و عناد اشتغال
نمود چون بسیرجان رسید موکب میمون سلطان مظفر الدین شبلی بعزم بساطبوس
پدر کامکار بدان دیار نزول فرموده و این فقیر از جانب یزد عازم استیلام پایهٔ سریر
اعلی شده بدان جانب ملحق گشت و جمعی از نوکران و ارکان دولت که در کرمان
بودند ملازم رایات همایون احرام کعبهٔ جلال بسته و امیر غیاث الدین سیورغتمش
وعده کرده بود که بسیرجان بشرف دستبوس بندگی سلطان رسد و از آنجا لشکری
آراسته با برادر خود امیر وفادار در ظل موکب میمون بملازمت پایهٔ سریر اعلی
روان کند دولتشاه روز پیشتر بلشکرگاه او ملحق شده بود و آنچه از خبث شیمهٔ او مترقب
بود در خاطر او نشاند و چون هنوز در حسب ظاهر در مقام بندگی و جان سپاری میزیست
و بندگی پادشاه اسلام را چاکری مشفق و بنده طاعت گزار می نمود و روز دیگر بعزم
بساطبوس سلطان بتهتان بسیرجان آمد و مفاخرت وصول ریاض دولت ابد پیوند را
که هنوز از رونق طراوت اصلی هیچ تغیری نیافته بود بسمت ذبول موسوم می گردانید
و کار و بار سلطنت را که هنوز از طراز اولی هیچ تغیری نیافته بود اختلال ندیده
بی قانون نشان می داد عقد جمعیت ارکان دولت بی نظام در نظر متمکنان جلوه
می کرد و شکوه و ابهت پادشاهی را بی اعتبار در صحیفهٔ خاطر اغیار منقوش میداشت
و مطلق خواجه بدر الدین هلال را بدان می داشت که عزیمت سلطان را منفسخ گرداند
و بتسعات وسواس عقد مبرم نهضت همایون منقوض گرداند و با خان دشمنی غدار جان

کمر اتفاق

در بست که نصیحت دوستان را از فضیحت دشمنان فرق نمی کرد و اشفاق احبا را
از ازهاق اعدا باز نمی شناخت و عالم الاسرار جل جلاله واقف تواند بود که آن
کافر نعمت با امیر سیورغتمش از چه نمط کلام گزارده و تمهید قواعد اتفاق و اتحاد از چه نوع
کرده باشد چه از وعده که با سلطان داده بود تا انجا فرق بسیار پدید آمد و از قول تا عمل
مسافت بعید حایل شد بعد طول المقال بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت
نماید و امیر سیورغتمش سواری چند با امیر وفادار بدار الملک شیراز بپایهٔ سریر اعلی
ارسال کند دولتشاه زاج منافقت با این فقیر مسارت کرد خلاصهٔ حکایت آنکه امیر سیورغتمش
این مقدار سوار که نامزد کرده یک دو منزل پیش همراه نخواهند بود جانب حزم را فرو
گذاشت نباید کرد و از مراسم سقط هیچ اهمال ننمود تا ایشان زمان مراجعت فرصت
غارت نیابند و ازین میان شما را بجان و مال امان شود و از ورطهٔ طریق خلاصی
بحصول پیوندد و بعضی را که او گفته بود چنان شد آن لشکر غدار تا مرحلهٔ قطره پیش همراهی
نکردند و از آنجا بمقتضی طبیعت او غایت سلوک جادهٔ غدر و اغوال نموده بجملگی
بازگشتند اما بحمد الله تعالی که بکمال رحمت الهی این درویش را نزول بخانقاه مشایخ آن
خطه تقدیر فرموده بود و آنجا بحیثیت کلانه سیر و ملجای متحصن است بنابرین ابواب
طمع آن طایفه از تعرض این جانب مقصور گشت و از شرار شر آن ظالمان مصون ماند
و رایات همایون سلطان از سیرجان معاودت فرموده بکرمان نزول کرد دولتشاه چون
امید را که بدانه خیالات باطل کشته بود با بازی تزیینات شیطانی پرورش می داد
و چون بکرمان رسید و صدمات قهر پادشاه اسلام بجانب مدافعت خصوم مشغول دید و شکوه
ابهت و بیاستش بممانعت دشمنان مصروف یافت پنداشت که چون پشه از شیر

زیان خالی باشد برد به بازی مرادی حاصل کردد و بحیله و تلبیس وجه نجاحی بدست آید
از خیال فاسد تصور کرد که مملکت یمزد از خورشید اگر چه بشب غایب شود توان شد
و سلطنت ماه اگر چه بحجاب غمام مختفی باشد تا بینهٔ لولیان مشتغل تواند شد با زمانه اگر چه دو
روزی مدارات کند بنجهٔ مناوات تر انداخت و هر که راد دباره جوب بدست آید
نردبانی بر آسمان تواند نهاد و هر چند ایام بهزار زبان می گفت شعر

اراک علی شفا خطر مهول ‌ ‌ ‌ بما اودعت راسک من فضول

اما و خانهٔ عاقبت کفران نعمت راه صلاح پوشیده و شقاوت اصلی جادهٔ خیر
محجوب گردانیده بصر بصیرت را غشاوهٔ ادبار حایل شده نظر صواب نمی توانست کرد
و سمع جان بدست تقدیر مختوم شده مواعظ نمی شنود و چشمش چون دیدهٔ نرگس از نور
دولت خالی بود لا جرم عاقبت کلاه داریش در سر رفت و شمعش چون گوش بنفشه
از قوت سامعه عاری از آن خاتمت سوگواری و سر افکندگی پیش آورد فی الجمله
با شمس الدین ملک محمد که خواجهٔ صاحب وقوف و حاکم صارف مصروف بود مواضعه کرد
و جمعی دیگر امرا و لشکریان که آنجا بودند بکمند بیم و امید بخود کشید و بفریب هزار گونه نوید
بخود راست کرد و بدان جمله مواضعه کردند که امیر غیاث الدین حاجی که شحنهٔ د
کاشتهٔ بندگی پادشاه بود و خواجه بدر الدین هلال که از خدام حضرت خواجه راهی
مستعد بود و بمداخل آنرا بعلت آنکه از پایهٔ سریر اعلی خبری رسید که اظهار آن مصلحت
نیست خلوتی سازند و مداخل آنرا با طایفهٔ متردد مستحکم گردانیده ایشانرا بقتل آورند
فی الجمله بدین نیت اجتماعی کردند و دولتشاه ملا سد و جمعی از امرا نوروزی و علی
خرگوش و جمعی دیگر از امرا لشکر منصور که در کرمان بودند بکمند دعوت بخود کشیده و بران

وجه مواضعه کردند روز دیگر صباح چو رای روشن خورشید باسرار مکتوم ایام اطلاع
یافت و دست آفتاب جهان تاب بکشف القناع ید بیضا نمود اهل بغی و کفران
بسرابستان دیوان خانه جمع شدند و یکی از معتمدان صاحب خیانت پیش امیر غیاث الدین
حاجی و خواجه بدر الدین هلال فرستاد که از پایهٔ سریر اعلی حکمی مشتمل بر چند قضیهٔ
نازک که اعلان آن مصلحت نیست رسیده و امضاء مضمون بمجمعی مصون از اغیار
محتاجست تا هر چه زودتر بامتثال فرمان اعلی مبادرت نمایند قضاء نازل دست بدیدهٔ
بصیرت باز نهاد و اگر نه فضیحت آن حیله از آفتاب روشن تر بود و جواب این خداع
بغایت واضح چون حاکم و صاحب اختیار امیر غیاث الدین بود و احکام بنام او قلمی
می گشت چگونه حکمی وارد شدی که او را بران اطلاع نبودی و کدام قاصد بکرمان توانستی
رسید که او را بدان وقوف موصول نشدی ع بلی بدیده فرو می هلد قضا پرده
مع ذلک ایشان هر دو بنا بر امتثال فرمان مطاع بدیوان خانه شتافتند و درها را از دخول
اغیار صیانت نمودند و ابواب را از دخول نامحرم محجوب داشت و دولتشاه با طایفهٔ تعاه
که مواضعه کرده بودند چون فرصت یافتند امیر غیاث الدین و خواجه بدر الدین را بقتل آوردند
چنانکه مردم که بیرون نشسته بودند بآثار فتنه آن زمان اطلاع یافتند که سرهای ایشان
بیرون انداخت و شمشیر تمام کشیده بر سر دیگران آمد نوکران ایشان بکلی متفرق شدند
و دولتشاه و اهل بغی تا بنا قصر دار الشجاعه که مستقر سریر سلطنت بود جمع شدند و مخدوم
زاده سلطان مظفر الدین شبلی همان جایگاه موقوف گردانید پیروزهٔ کان فیروزی را
بقلعهٔ کوه محبوس داشتند و لعل تاج شهریاری را بر سر آن سنگ محجوب گردانیدند و آتش
آشوب بالا گرفت و دست نهب و تاراج بخانها دراز کردند بیت

طلعت نجوم الاحد في آفاقها   لظلام ظلم نح في استحواذ
وچند روز در اوایل حال چنان اظهار کرد که بلباس انقیاد سلطان قطب الدین
متلبس است و برداء طاعت او مرتدی مقصود او ازین اظهار آنکه تا مهلتی قرار
پیدا کند و لشکر و رعیت را طوعا و کرها در مقام انقیاد آورد و طبقات مردم را بمراتب خود
بازدارد و خود عنقریب ازین رعایت ظاهر نیز تجافی نمود و ازین مقام تجاوز کرده
رایت استبداد برافراشت و جاده استقلال پیش گرفت شعر
تحضر دار الامام و سوقتی   موضع امثاله الحرابات   و کلابس ثوبی زور قباء
حکومت ولایات بر تن خود راست کرد و اطراف و اکناف مملکت محروسه را بقبضه
تصرف گرفت کشتی عواقب را در غرقاب بحر ضلالت انداخت بلکه بی کشتی در لجه دریای
ضلال قدم نهاد و مرکب وقاحت را در بادیه گمراهی راند بلکه بی مرکب اندیشه درین بیابان
خونخوار بجهل مرکب توغل نمود انسداد شقاوت میان دیده بصیرت و طریق خیر
حایل شده بود راه راست نمی یافت و گوش هوش به بقیه ادبار آکنده شده نداء ملهم
صواب نمی شنود چند روزی در میدان خالی گوی دولت را در خم چوگان اقتدار
گرفت و باندک زمانی مملکت بی منازعت شاغلی در قبضه اختیار آورد و بدین دو روزه
دولت بی معنی که روزگار بنا ر دهان بروی خندید بلکه چشم زمانه بروی گریست مغرور
شده ندانست که شاخ کند و بیخ چون دست ترفع بر سر چنار با اعتبار که اصلها ثابت
و فرعها فی السماء بعاره از آنت زند وقت آنست کشجرة خبیثة اجتثت من فوق
الارض ما لها من قرار از بیخ خشک شود و مورچه ضعیف ترکیب چون باز
صفت جهت پرواز پر باز کند وقت آنکه سرش ناپدید شود و در امثال سایرات که اذا جاءت

الدجاجة صیاح الدیک فلتذبح فی الجمله قبا ملک را لعدم الرجال بر قامت خویش چالاک
یافت و کلاه خسروی لفقد المعارض بر تارک خود راست کردانید ندانست که غنچه
اگر چه قبای لعل زرنگار پوشد گل بهنار دهان برو خندد و نرگس از کلاه سیم دوز با قبه مطلا

بر سر نهد لایق سرداری نبود بیت	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند	نه هر که ترک کله کج نهاد تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند	زجاجه ملون چون خاتم لعل سزاوار

تخت زرین نبود و گیاه سبز چون فیروزه لایق موضع سیمین نباشد هر قطره آب که از
صلب سحاب بچکد محل آن نداشته باشد که گوهری گردد که شاهان حلقه گوش کنند و هر
پاره خون که از سر سنگ کوه بچکد در مرتبه آن نه که پای ترفع بر گوشه تاج سلاطین
نهد لاله اگر نیم تاج لعل که بنقطه شبنم مرصع است بر تارک نهد خون گرفته سودا ایست
و نرگس اگر چه در کسوت اطلس زرنگاری و طشت زر خرامد باد سری بی بصیریست بیت
کلاه زرکش نرگس به نیم جو نخرند   تر آن مبین که بدو داده اند زر بکلاه
همچنین ملک محمد و دیگر اعوان بغی معشش مراتب بلند و متصدی مناصب ارجمند شدند
شعر   الا قد ساد بعدهم اناس   ولولا یوم بدر لم یسودوا   فرحهم مقام
لولو خوشاب گرفت و شراب بجای آب فرود آمد بوم ادبار آشیان همای سعادت
را معشش ساخت و روباه ماده بمسکن نره شیر استقرار پذیرفت عذر مستعمل نام
عمان بخود نهاد و کلوخ متجسس آیین رضوی و سهلان گرفت بیت
اگر جای ترا بگرفت بدخواه   متبع نیز داند ساختن ماه   ولی چون چاه بخشب آب گیرد
جهان از آهنی کی تاب گیرد   و با این حرکات مذموم آتش ظلم و عدوان چنان

از دود خشم که مملکت را باندک مدتی قابلیت حرث و سکون نماند و ارباب جور و بیداد چنان
افراخت که خلایق جز جاده جلا و خلا نمی سپردند ابواب مطالبات عنیف بر رعایا
مفتوح و راه تکلیفات مالایطاق بر تمکنان بگشاد و توسعی مبانی حیوة را منهدم میگردانید
و بمجرد ادنی اشارت بسفک دما و نهب اموال می کرد بیت

ز عهدش باز گویم یا ز کینش — ز دولت یا ز دانش یا ز دینش

چون آوازهٔ این بیمکدت بمسامع همایون رسید و خبر این غدر بدار الملک آوردند
حقیقت آنکه حکایتی بغایت صعب و واقعهٔ بنهایت شدت و صعوبت روی نمود
پادشاهی سه چهار ماه آنچه در وسع اجتهاد باشد از تدبیرات صایب و افکار ثاقب
تقدیم فرموده و از وجوه پسندیده چندان مال که محاسب وهم از شمار آن بستوه
آمدی و عقد اندیشه از ضبط و حساب آن عاجز گشتی در وجه عساکر منصور صرف
گردانیده و بنابر استمالت رعیت خاطر خطیر رخصت نمی فرمود که از ایشان بنا واجب
مطالبتی رود یا راه موافقتی مفتوح گردد جز دهان نازنینان و غنچهٔ گل هیچ آفریده
جهت مطالبت زر و گوهر در تنگنای شکنجه داخل نشد و جز سرو و چنار که دست بر داشته
فرض تراضه از کل می نمایند کسی دست طلب پیش هیچ فرد از افراد نداشت
بنابرین وزرا و نواب کامکار یوما فیوما متصدی آن می بودند که از کمان خزاین ارجمند
و حملهای گرامند از نقود و اجناس مدد اخراجات عساکر منصور وارد گردد چنین
قضیهٔ عجب روی نمود و چنین صورتی غریب دست داد از مورد مراد وفود خیبت
رسیدن گرفت و از راه کدر کام صنوف ناامیدی واصل شد رزایا از ممر رغایب
و بلایا از مجری مطالب در نظر آمد شعر و کم نعم لی علی ری حادث

و کم حادث لی علی رای منعم — و در اثنا این احوال سلطان قطب الدین
آتش دولت را اشتعال می داد و مخایل اقبال را بوضوح منقش می دید و امید امل را
بنجاح مقرون می یافت و دو عدهای امید ایام را با نجاز نزدیک تصور می کرد و بهر مدتی
مخیم لشکر بی شمار را بشهر نزدیکتر میگردانید تا بحومهٔ بلد نزول میکرد و هر بامداد که سلطان
مهر روز مواکب کواکب را بسنان شعاع هزیمت دادی و سوار میدان سپهر جمع انجم را
تفرقه کردی از جانب مخالف لشکری انبوه و از اولیاء دولت فوجی بحصانت
کوه روی در روی هم می آوردند لشکری چون سد اسکندر و در قلب آن اسکندر دریا
نوال و گروهی چون ستاره در پیش آن اوج کمال بحکم شعر

ولا تبلی بسالتهم وان هم — صلوا بالحرب حینا بعد حین

هر روز یک نوبت
بمعالجهٔ طعان و ضراب و ممارست سیوف و حراب بدفع صایل انتهاض می نمود و از
ماثلان سریر جهان پناه امیر اعظم اصفهان شاه پسر امیر سلطانشاه چندانکه صحیفهٔ
مردی و وفاداری او بعنوان بسالت و شیر دلی معنون است و منشور فرزانگی
و مردانگی بطغرای یگانگی و یکتائی موشح درین مدت بنصب السبق جلادت و تقدم در هر
میدانی از اقران فایز گشته و گوی بسالت در خم چوگان حسن عهد و ثبات قدم
از اماثل و اعیان ربوده مصرع جری ابنه من کان الوفا راس ماله + و در اثناء
شدت گرمای تیر مهی که زره بر پشت ماهی چون آب گذار می یافت ماه آسمان جلال
آب صفت هر زمان جوشن قتال می پوشید و در آن وقت حرارت تموز که آهن
آن کان چون آب از چشمه روان می شد خنجر پاکیزه گوهر چون گوهر شمشیر بلباس
آهن انس گرفته هر نوبت که آتش جدال بدست ابطال ایقاد پذیرفتی اطفاء آن

آب تیغ جهان‌گشای آسان دانست و هر بار که مواد فساد بحرکت آمدی بباد حملهٔ عدوسوز گرد دمار از آن بر می‌آورد و هر چند دیگران بمظاهرت اعوان و انصار آتش کارزار می‌افروختند پادشاه جهان‌گشای بمعاضدت بازوی کامکار تسکین آن می‌فرموده و چندانچه مخالفان بوسیلهٔ لشکر انبوه نهال فتنه را بالا دادند بندگی حضرت سلطنت‌پناه بیخ آن را بسعی خنجر آبدار قطع می‌کرد چه گفتم استغفر الله العظیم کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله هر نوبت که صف قتال آراستند انصار و اعوان الهی برفع و انهدام آن انتهاض نمودند و هرگاه که اندیشه و تدبیری در باب تسخیر می‌کرد اعوان عنایت ایزدی بابطال آن ابتدار می‌کرد چنانکه بعضی از شبها جمعی از اصحاب شیراز که بیرون بودند بمواضعهٔ طایفهٔ از درون شهر بارو را رخنه کردند و بسیاری از اوباش و یکی از کلویان باندرون آمد و بمجان حارس لطف آفریدگار بسد آن ثلمه و دفع آن رخنه منت نهاد چنانچه هیچ نوبت از جمعیت سپاه جز پریشانی بخانه نبردند و از آن اجتماع جز تفرقهٔ خاطر فایده ندیدند و چند نوبت عساکر منصور تا خانها و خیام ایشان ترکتاز نمودند و بزخم تیغ جهانگیر رخنه در سد ممانعت ایشان کرد و رخوت و چهارپایان طایفه که بسمت جلادت موسوم بودند بتاراج آورد و فی التکلف هر روز رزم و کوشش این خسرو مریخ احتشام نمود از کارنامه رستم و اسفندیار و تاریخ نوامیس کیخسرو و افراسیاب است بلکه آن مصاف این رستم دستان روزگار صحایف آوازهٔ کیقباد چون اوراق گل بباد برداده و اوراق ناموس داراب برآب نوشته اما چون در مدت هشت ماه هر روز صورتی روی می‌نمود بغرایب از پیشین زیاده و هر واقعه که دست می‌داد بحکم هی اکبر من اختها از سابق بدیع تعداد

مجموع آن با آنکه همه را شایستگی ثبت و ارقام حاصلست متعذر می‌نماید و از آن اندیشه که بعیوب خامه راقم عنان اطناب باید گشت و مبادا گرد سامت بر ضمیر منیر راه یابد

بیت

ای خسروی که قصهٔ یکروزه رزم تو
صد ساله کارنامهٔ دارا و بهمنست

حاصل آنکه آنچه منتهی شجاعت و کوشش بود درین قضیه تقدیم فرمود اما چون تقدیر ایزدی بسابقهٔ قضا ابرام بدین وجه فرموده بود که واقع شد دست مساعی جمیل از وصول بدامن مقصود قاصر می‌آمد و تیر تدبیر از اصابت غرض مطلوب انحراف می‌یافت و چون حکایت کفران دولتشاه بتطاول و ضلالت و طغیان و بغی و عصیان او بمسامع علیه رسید حقیقت آنکه تزلزلی تمام در بنیان ثبات ارکان دولت ظاهر گشت و عساکر منصور را دلشکستگی بغایت روی نمود بندگی حضرت سلطنت‌پناه دفع آن معضله که ضعف اعلی آماله حادث شده بود بارای بخلوت مشاورت شتافت و با فکر دور اندیش استشارتی فرمود نهایت افکار بدان مودی گشت که چون امیر سیورغتمش ظاهرا بلباس انقیاد متلبس است و سلوک جادهٔ مطاوعت باقدام امتثال می‌نماید صلاح چنان باشد که بندگی مخدوم زادهٔ عالمیان قطب الدنیا و الدین سلطان اویس بجانب گرمسیر کرمان نهضت فرماید و امیر سیورغتمش با لشکر اوغان ملازم رایات همایون شده بعزم استیصال آن کافر نعمت توجه نمایند و گوهر گرانمایهٔ ملک که بدست آن بدگوهر افتاده متخلص گردانند رایات عالی سلطان اویس بدین نهضت انتهاض فرمود چون امیر سیورغتمش بشرف دستبوس رسید وظایف تعظیم و اجلال بر حسب معهود تقدیم کرد و مراسم ترحیب و اکرام نه بر موجب معتاد بادار سانید بانه که تنفس ایام مهلت باد نخوت بخود انگند و بمجمر استنشاق نسیم آسایش دست بآلایش ملک دراز کرده

در روزگار اهمال جانب سلامت و عافیت را اعمال نموده و در ایام دعت صلاح
کار را وداع کرده با وجود آنکه بعد از افاضت سوالف مرحمت و عاطفت بندگی
پادشاه نهال رفعت او را از مبادی صداثت سن تا بدین مرتبه بصنوف نوازش و
تربیت پرورده و از رشحهٔ فیض احسان بی امتنانش ریاض تقویت و تمشیت او را
بزلال اشفاق سرسبز و شاداب داشته شرف خوله مخدوم زادگان علاوه مآثر
داشت و سعادت قرابت نسبتی با آن گوهر تاج پادشاهی او را حاصل آمّا علی الرسم
تا حوالی کرمان نهضت کرد و چون حرکتی بود نه از منشای خلوص عقیدهٔ انبعاث پذیرفته
اثری بدان مترتب نشد و کلید نجاحی بدست امید نینداخت و مغز ملک گیری که زیاده شده
و خیرگی و شوکت او متضاعف گشت چون سلوک بادیهٔ ابتلا بانجام نرسیده بود
هر زخم تدبیری که میزدند بر رفعت شان دشمنان سرایت می کرد و چون روزگار
حجت سپری گشته هر اندیشه که روی می نمود زیادتی استدراج اضداد می شد تا مدت
توقف سلطان قطب الدین بظاهر دار الملک متمادی گشت و زمان محاصره
دراز کشید اشارت مطاع بندگی پادشاه اسلام بدان وجه نافذ شد که این فقیر جهت
ادای نصیحت مشفقانه از شهر بیرون رود و بموجبی که چند نوبت تمهید قواعد
آن رفته است تجدید عهد مخالفت و موافات نمود نهال کینه و نزاع را بقلع و
استیصال رساند و مواد فتنه و فساد را بذرایع معقول و منقول تخلیل دهد هر چند
پیش از این جمعی از اکابر مشایخ و قضاة اصلاح ذات البین اجتهادات نموده
بردند و بهدم مبانی مخالفت کوششها کرده و سلطان قطب الدین بهیچ وجه
التفاتی بحال ایشان ننموده و رعایت تعظیمی ظاهر نیز که این طایفه را معهود است

اقامت یافته آمّا چون این فقیر توجه نمود بنا بر آنکه باعث بدان تحری مراضی الٰهی
و ثبات ایام همایون پادشاهی و ادای حقوق نعمت و عاطفت دیرینه منحصر بود بخلاف
پیرفت زیادت از آنچه حد این مسکین باشد مراسم ترحیب و تعظیم تقدیم فرموده و لطایف
تبجیل و درویش نوازی رعایت کرد چنانچه اصل فساد را پای ثبات برقرار نماند
و قاعدهٔ تمالک و تماسک متزلزل گشت و بحلکی بممانعت و مدافعت پیش آمدند
و بانواع حیله و حرره خواستند تا مشرب اعتقاد بندگیش را متغیر گردانند تا سخنی که در باب
اصلاح گفته شود محل قبول نیابد و تدبیری که جهت رفع نزاع تخمیر یابد بخطا منسوب
گردد و درین باب مفتریات تلفیق نمودند و اکاذیب وضع کردند این فقیر چون
صورت حال معلوم کرد در مجلس اول و دوم که ایشان مترصد منع و قیل و قال بودند
عنان سخن کشیده داشت و از مقام مناصحت و مصالحت بموقف منادمت و مجاورت
تنزل نمود تا بخلوتی که از اغیار مصون بود سخنان بی حجاب که موجب ثبات دولت
خانوادهٔ جهان پناه بود باد دار سانید و بحکم فرمودهٔ ان ارید الا الاصلاح ما استطعت
آنچه بیامن توفیق و تسدید در حوصلهٔ امکان بود بعبارت ادا کرد و آنچه دست
کوشش و توان بدان میرسید فروگذاشت نفرمود گمرد سلطان قطب الدین
نهایت حکایت بدان رسانید که بواسطهٔ طایفهٔ امرای بیگانه که از بغداد آمده بودند زمام
حل و عقد بدست اختیار نماند و عنان قبض و بسط کما ینبغی بقبضهٔ اقتدار
نبست اگر بندگی پادشاه اسلام بعزیمت ابرقوه نهضت فرماید و مدت یک ماه
بدان جانب نیت اقامت فرموده درین طرف تدبیر کار جمعی بیگانه که در میانند
بوجهی حمل کرده شود و ایشان را بخانهٔ خویش روانه گردانیده همان رسم خادم

مخدومی استیناف کنم و قاعدهٔ اغانی از سر گیرد و مملکت را قسمتی چنانچه بایست باشد کرده
هر کس بمقام خویش فرود آید و درین باب بعد از انکه مبالغات و تاکیدات رفته
بود بتجدید ایمان و مواثیق موکد گشت پادشاه جهان کشای چون مطامح همت
بلند جناب بر ترفه حال ضعفا و رعیت و تالیف خاطر بیچارگان منحصر فرموده با وجود
انکه هنوز خزاین از ذخایر اموال مشحون و انبارها از رغایب اموال مملو بود
و بعد از انکه کما بیش دو هزار سوار که هر یکی با لشکری مقاومت کردندی و به تنهٔ
تنها قلب سپاهی شکستندی شعر فوارس جوالان للحمل اقدمی
ولیس علی غیر الردس مجال   هنوز ملازم بارگاه جهان پناه بودند
تمامی اهالی مملکت از دلیران صف شکن و جوانان پیل افکن و خواجگان صاحب
ثروت و مشاهیر با مکنت خان و مان را بر طبق اخلاص نهاده فدای مقاصد بندگان
حضرت کرده بودند و از صمیم قلب عهود بی تاویل و سوگندان مغلظه یاد کرده که تا جان
در تن و رگی در بدن باشد از متابعت و موافقت رای اعلی انحراف نجویند بنابرین
طلبا لمراضی الحق بدین مرتبه تنزل فرمود که انجاح مطلوب ایشان بموجبی که عهد و
میثاق رفته مدتی بجانب ابرقوه نهضت فرماید اما دو سه روزی بدین حکایت
بر آمد منهیان بندگی پادشاه اسلام از بیرون اعلام کردند که انتقاض بقواعد عهود
و شروط راه خواهد یافت و انهدام بمبانی اقبال تطرق پذیرفت رای اعلی
ازین مساهلت بحاشیه اشتغال فرمود و التماس مدارات که با جانب حضرت اقتران
یافته بود بمقابله و مساوات عوض یافت سفارت بزبان تیر و رسالت بتقریر شمشیر مقرر
گشت و چند نوبت بنفس مبارک صدمه شوکت ایشان را مسلم و قواعد صدمهٔ ایشان را

منهدم گردانید چنانچه ازین امنیت بسیاری از ان لشکر بجانب میمنه سابق شد و دواعی
این امل راه بسوی اجل برد و بار نامحبیشتی رسید که استر از بار کردند و بعزم نهضت
جیمها را فرو گرفت و یک نوبت خود بغایتی انجامید که اگر نه لشکر ظلام بمعاونت ایشان
قیام نمودی و پردهٔ شب عوار ضعف ایشان باز پوشیدی سلک این انتظام از هم
فرو ریختی که لا ینطح بها عنزان و لا یناجی بها نفسان ولکن ع ولا بد للمقدور ان یکونا
و درین حال که پادشاه جهان از وفور ملکات ملکی نیت چنین مسامحت فرموده و قصد
چنین ملاطفت در ضمیر منیر جای داد که تسهیل حال ضعفا و رعیت را دو سه روزی سبب
مهاجرت را جا کنند و افنا ثواب جزیل را متعین گردد من حیران اندیشه کردم که اگر
در دار الملک توقف کنم با اعداد دولت ظاهرا طریق مجامله سلوک باید کرد و بحکم دارهم
ما دمت فی دارهم چند روزی خلاف مقتضی یک جهتی و یکتادلی پیش گرفت و بمطلب
آلما فی حجرات الن راز دهنی که بوی جگر سوخته از ان آید با دشمنان دولت سخن گفت
و بچشمی که خون دل از ان جگر روی ایشان دیده درین باب از رای اعلی استخارتی
کردم و از ضمیر منیر استشارتی نمود اشارت همایون که بحقیقت محض صلاح و عین
نجاح بود بران جمله نافذ گشت که با عیال و اطفال بجانب یزد که وطن اصلی و خانهٔ
دیرینه بود نقل کند جان حزین که غرقهٔ دریای اندوه بود اگر نیت رحلت می کرد پای
صبر و قرار بر جادهٔ استقرار نمی یافت و اگر اقامت می نمود از تصور مهاجرت موکب
همایون دل سوخته خون می شد آخر الامر ع تا جای تو ام چشم تو باید دیدن
با دلی و صد شعلهٔ آتش و دیده و صد چشمهٔ خون عزیمت نموده بزبان حال میگفت بیت
بر خاطرت نهفته نماند خود این قدر   کز چون توی جدا نشوم من باختیار

من بعد در فراق تو تا اتفاق وصل — با یم و آب چشم در سر کوی انتظار

شعر وانی لامتک الصدود و ا سے — فسما الیک مع الصدود لاشتکی بهر کامی

کہ از سر اضطراب بر میداشت خادمهٔ حسن عهد و وفاداری عنان باز می کشید و هر زمان

که رونق ضرورت روزگار رکاب عزمی می جنبانید دواعی خلوص طویت هزار مانع پیش می آورد

شعر وما فارقت مالک عن تقال — ولکن بلغت شقوة مداها ۰ فی الجمله بعد از

قطع مخاوف و محن و سلوک جادهٔ شدائد و محن پیر در رسید کشف وار سر تواری بحجاب عزلت

کشید و چون مکس در پس زانوی اندوه و بیماری نشست جز صورت اخلاص پادشاه

جهان بهیچ همدمی الفت نگرفت و جز پیکر خیالش با هیچ متنفس موانست نگزید از دود آه

آتشینم جز لب خشک شعور نیافت و بر سرشک خونینم جز دیدهٔ تر واقف نشده بیت

تا روزی که بجوی شده باز آید آب — حق علیمست که گریه کنم خون برود

و با وجود کثرت عیال و قلت منال عرض حاجتی بهیچ متنفس از اضداد دولت ابد پیوند

نکرد و با شدت مقاسات فقر مدفع دست تعرض بدامن توسل هیچکس نزد با آنکه

بساط تعظم و احترام گسترده بود و ملابس تجمل و مراعات مرتب گشته عزت از سلطان

قناعت طلبید و بزرگی از جانب مخالفت مواجهت چنانچه رخنهٔ احتیاج را به بیع نفایس

کتب که راغ مطالب علما باشد مسدود میگردانید و ثلمهٔ ضروریات را بخردهٔ اثاث و امتعهٔ

خانه بر هم آورد بیت عشق و درویشی و تنها پے و درد

با دل مسکین من کرد آنچه کرد — مشکل آنکه چون آفتاب دولت ابد

پیوند روی در ارتفاع آورد و خورشید سلطنت از کسوف انجلا یافت همچنین ذرهٔ بی سر و پا

در محل تجلی نمی آمد و نسیم لطف و عنایت معهود ترویح این دل رنجور را انتهاض نمی نمود

و مع ذلک خاطر شکسته از توجه و انزوا انحراف نمی جست و از عزلت و انقطاع تجافی نمیکرد

یعنی بیت گر بشمشیر احبا تن ما پاره کنند — متعلم بدر خانهٔ اعدا نرویم و از اتفاقات

حسنه آنکه زاویه که کلبهٔ این مسکین و بیت — کلبهٔ کاندر و بروز و بشب

جای آرام و خورد و خواب منست — راهی بمسجد جامع عمرها الله تعالی و اقامت

جمعه و جماعت هم آنجا میسر می شد و قریب دو سال که خطبهٔ جمعه از القاب همایون پادشاه

مانده ذکر دیگری شعار آن ساخته خلوت خانهٔ صماخ از هجوم سماع ذکر دیگران پرداخته

از اصغاء آن مصون مانده و حرم سامعه از تطرق القاب اغیار محفوظ گشت و تا زمانی که

بندگی شاه اعظم جوان بخت نصرة الدنیا و الدین شاه یحیی خلدت مآثر ملکه بدلالت

دولت پایدار با بندگی حضرت سلطنت پناه از راه موافقت و انقیاد در آمد و طریق طواعیت

و امتثال سپرده از دشمنان دولت اعراض فرمود خطبه زر را بانوار ذات همایون

منور گردانید و تغیر خطبه و سکه و اشعار مطاوعت و اتباع کرده باستماع خطبه مسجد

جدید شتافت و بر حسب مراد تلقی مطلوب نمود شعر

وکیف التداوی بالحدیث وقد جری — حدیث سواه فی صریف المسامع

و چون فصل زمستان بنزدیک آخر رسید اکثر و فود شتا عبور کرد سلطان

قطب الدین و امرا که ملازم آستان او بودند از شدائد باران و سرما دایم بستوه

آمده بودند و از تخابات برودت هوا و زحمات قلب اوقات و کثرت امکار منالم و

منفعل گشته خاطر خطیر بر مراجعت نهادند و تهیهٔ اسباب معاودت نمود در اثنای

چنین حالی طایفهٔ سپاه که ملازم کوتوال قلعهٔ فهندز که داخل شهرست بودند با جمعی

که ایشان را آنجا محبوس گردانیده اتفاق نمودند و اعلان کلمهٔ عصیان کرده دست از آستین

ترد بیرون آوردند هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا چون حال برین
منوال شد جمعی از امرا و ارکان دولت بعضی ظاهر و بعضی پنهان التجا بجانب
سلطان قطب الدین کردند و متعاقب بعسکر خارج شهر ملحق میگشت شب حادثه بغایت
تاریک شد و عواصف بلا از هر سو جهیدن گرفت بنابرین برق خاطر خطیر در انجلاب
واقعه در لمعان آمد و شمع ضمیر منیر جهت انتشاع این ظلمت افروخته گشت فکر دور اندیش
که در مصادر و موارد امور از سرچشمهٔ الهام ارتشاف نماید باقدام تدبر از مبادی بمقاطع
شد آمد گرفت و رای اعلی که همواره از آفتاب هدایت مقتبس باد نهایات و بدایات
این خطب را براهی تجرب نمود و هر چند ایام توقف مخالفان متمادی شده بود و بهر
مدتی وهنی خارجی علاوهٔ تمادی زمان محاصره شده اما همچنان در قواعد سلطنت انتقاضی
مشاهده نمی افتاد که موجب تزلزل بنیان پادشاهی گردد و در بنیهٔ کامرانی ضعفی
چنان ظاهر نشده بود که بسبب انقطاع امید گردد بارگاه جهان پناه با وجود آنکه
بسیاری از آمالات سریر اعلی انعزال نموده همچنان باشهامت رجال مشحون و ایشان
سلطنت آشیان بمساعی ابطال محفوف بود و خلایق شهر از آب زندگانی خویش
ریاض امانی پادشاه را آبیاری میکردند و از شعلهٔ چیرهٔ خود چراغ دولت ابد پیوندش
می افروختند از رشتهٔ عمر خویش اسباب سلطنت بهم می پیوستند و سرهای خود در ادراج
نیل مقاصد علیه میکردند اما چون از مقام جهانداری بمقام تدین و پرهیزکاری اشتغال
افتاد و از موقف رعونت و تحاسد در امور فانی بمنزل توکل و طلب امانی آن جهانی
ارتحال نمود عنقی با تنزی در مجلس مشاورت نشستند و حزم با حسب با استخاره مشغول
شد اختلال حال رعایا که ودایع حضرت آفریدگار اند با نتظام امور خویش چون مقابله

فرمود ترک اختیار خویش مصلحت دید و پریشانی کار مردم چون با جمعیت معارضه نمود ترک
مراد اولی دانست صلاح وقت در ان مشاهده کرد که با این شطرنج را بطرح ریخته
قدری با حریف قضا سازکاری نماید روزی چند با ایام از خاقان مدارات کند یعنی شعر
لئن نظر الزمان الی شزرا فلاتک ضیقا من ذلک صدرا وکن بالله ذا ثقة فانی
اری الله فی ذا الامر سرا و چون همت همایون مهاجرت جزم فرموده دل مبارک بر مبارکه
و مهادنه نهاد بر خاطر شریف آمد که با برادر کامکار ملاقاتی شود و با فاضت نصایح مخدومانه
مرآت ضمیر او را جلا دهد تصور آنکه سخنی که از متوسطان بمحل اصغا رسیده حشمت حضور بندگی
حضرت بسمع جان رساند و لفظ گهربار مصالح حال و مال را بصحیفهٔ قبول ارتسام دهد بنابرین
غرض بخامهٔ سحر نگار رقعه به بندگی سلطان قطب الدین ارسال فرمود بندگیش بر حسب
فرموده متوجه شد و در پای قلعهٔ قندهار ملاقات همایون دست داد همان حکایت که با این
فقیر تقریر فرموده بود با بندگی پادشاه اسلام در میان نهاد و بمواجههٔ میمون همان عهد و
شرط استحکام یافته تر و مجدد التزام پذیرفت و بدان وجه مقید شد که سر بند ایر را کاشتگان
بندگی حضرت سلطنت پناه پادشاه کنند تا از ان حرم بجانب ابرقوه نهضت فرماید مقارن
این حال سحاب بموافقت اصحاب باران اشک از دیده روان گردانید و غمام بمشابهت
اولیای دولت سرشک از چشمها گشاده داشت رعد از فیر امید مشتاقان خروش
در طاس گردون انداخت برق از آتش دل مهجوران آفاق را شعله و شرار گردانید
بیت برآمد ابری از دریا و انبوه فرو بارید پیلی کوه تا کوه
بعد از چند روز چون اندک فترتی در تواتر امطار پدید آمد خاطر خطیر به نهضت
حرم فرمود شب مظلم چون اذیال اطلال مسدود گشت و جیوب آفاق غرور شد امداد

توحش روزگار روی زمین را ظلمانی گردانید و دود دل مشتاقان آینهٔ سپهر را تاریک
کرده، آسمان جلالت مملکت را از انوار ذات ملکی ملکات محروم گردانید و وحشت
و ظلمت را زین روزگار خلایق کرد خورشید آسمان نصفت و جلال بود چون غیبت
کرد شب دیجور ظلم و بیداد روی نمود مشتری برج انصاف و الطاف بود نظر سعادت
بخش از خلایق باز گرفت غمام عموم بر ممکنان بارید مظهر خیرات و مبرات بود چون
فیض احسان منقطع گردانید خشک سال فاقه روی نمود بحر فیاض مردی و مردمی بود و سیل
نواله از محتاجان بسته گردانید لاجرم حرارت اکباد استیلا یافت **بیت**
بی سایهٔ رکاب تو احوال ممکنان   محتاج شرح نیست که خود بر چه سان بود
و چون از حرمهٔ شهر تجاوز افتاد تمام قضیه ابتلا و انور حدقهٔ سلطنت و خلافت و نور
حدیقهٔ عظمت و ابالت سلطان زین العابدین که شجرهٔ طیبهٔ نسب طاهرش از جانب
سرادق عصمت پناه والدهٔ معصومش اشتقاق از درجه برومند پیغمبری و ولایت دارد
مصرع هم بنوت در نسب هم پادشاهی در حسب   با مهد والدهٔ عظمی و جمعی از مقربان
حضرت مقدم ایشان امیر اختیار الدین حسن قورچی سر و بستان وفا و مروت و سوار
میدان بزرگی و فتوت از موکب همایون جدا مانده براه شولستان افتادند رای اعلی
چون صدود عزیمت مبارک را تشحید فرمود هر چند متوزجان گشته که قلعهٔ سر بند امیر اقلیم
کماشتگان بندگی پادشاه اسلام کنند تا بدان طریق عبور افتد در خاطر مبارک آمد که بنا
اعتماد بر قواعد عهود مخالفان مستحکم نباشد و اساس وثوق بمجاورهٔ اقوال ایشان
پای دار نماند بهتر آنکه از راه قصر زرد موکب میمون را نهضت افتد و مداخل
کید حساد را با سداد حزم و تیقظ مسدود گرداند و چون خاطر آفتاب اشراق آنچه بنظر

اندیشه اساس پس فرموده بود صورت حال بر طبق آن واقع شد مقارن نهضت همایون
سلطان عماد الدین احمد و شاه نصرة الدین یحیی و امیر شیخ علی ایناق و امیر
بارکشاه ایناق و امیر سلغرشاه ترکان و امیر غیاث الدین شول و دیگر امرای اعظام را
برسم یکاولی از عقب روان گردانید زهی بی انصاف روزگار که چنین پادشاهی کامکار
مملکتی از حدود آب سند تا شوشتر و نواحی بغداد تخمین حال رعیت و ضعفا را باز گذارد
و همچنان دست از وی باز ندارند و زهی بی مروتی سپهر بی فرجام که چنین خسروی رفیع مقدار
دامن همت از چنین تاج و تختی بر افشاند و همچنان دست تعرض از دامن او کوتاه
نگردانند و لا غرو **مصرع** هل عابه الدهر الا من له خطر **شعر**
ان اللیالی لم تحسن الی احد   الا اساءت الیه بعد احسان   و در اثنای
راه رودخانهٔ فارس که از امهات انهار ایران زمینست پیش آمد آبی که کوه
گران سنگ از صدمت آن چون حباب غلطیدی و مناکب زمین از زلزلهٔ قهر آن
بستوه آمدی نسیم از صحن پهناورش افتان خیزان گذشتی و برق از نهیب
سطوات امواجش بجز انقلاب نیافتی چون موکب میمونش بنزدیک آن ژرف دریا رسید
لشکری انبوه از دشمنان با تمام امرا و سرداران از عقب رسیدند طایفهٔ از ملازمان
بارگاه جهان پناه خواستند تا از آب عبور کنند و بحمایت آن بحر بیکران در آیند بندگی
پادشاه اسلام بمذهب نجدة و بسالت و طریقهٔ بردلی و شجاعت رخصت نیافت که جز
بازوی کامکار را مخلصی باز دید کند جز قبضهٔ شمشیر و سنان نیزه ملجا و پناهی در ضمیر آرد
پیش از گذشتن آن دریا لشکر مقاومت با افواج دشمن که چون امواج بحر متلاطم و
کالقطع من السحاب متراکم بودند انداخته سپر ممانعت و محاربت بر روی کشید

چو آمد بنزدیک آن ژرف رود بفرمود تا لشکر آید فرود دشمنان چون از
توقف بندگی پادشاه وقوف یافتند و یقین میدانست که با این مقدار توقف چه
مقدار شوکت و ثبات و استقرار و چه مایه تقدم و قوت بازوی کامکار خواهد بود طریق
اقدام را با احجام بدل کردند و اقبال و مواجهه را ادبار و فرار که عوض ساخت و لاغ‌رد
بیت شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب اما ایشان
در مراجعت قطارات اشتر که بعضی مشحون بذخایر خزانهٔ عامره و اسباب امتعه فراش‌خانه
شریفه بود بغارت بردند و آنچه بعضی از بندگی حضرت که از موکب میمون باز مانده بودند
مصحوب داشته بتاراج بردروشنای سپهر بتضرع و ابتهال می‌گفت بیت
ترا دا پسین انده این باد و انگس که شادست ازین و اپسین شادمانی
و موکب جهان پناه را در ان قلب زمستان براه قصر زرد که اگر در فصل تابستان از برودت
هوا قطرهٔ آب از کوزه بچکد دانهٔ در خوشاب گردد و رشحهٔ شراب که از صراحی جدا
گردد قطعهٔ لعل ناب شود امتزاج حرارت ضعیف با شدت برودت شتا چون اثر
زمهریر و قدرت گرما پیشین گاه با شدت سرما بامداد و نمونهٔ عذاب سعیر طایفه
از حرمان که در مضمار حردی و حردی بقدح معلی فایز گشته و در میدان مروت
و وفا قصب السبق از جهانیان ربوده شعر قدت تبلی وما ملکت یمینی
فوارس صدقوا فیهم ظنونی در سایهٔ رکاب اعلی روانه شدند
سپهر نیز همه تن دیدها گشته تا بعضی بموافقت من محزون شبانروز خون گریدو بعضی
بر دریچهٔ انتظار نهد تا موکب میمون بفر عز و جلال معاودت نماید و صبح صادق
قرطهٔ زربفت آفتاب ذخیره ساخته تا هنگام مراجعت رکاب همایون پای انداز

موقف اعلی کند و لباس کحلی شب را آماده داشته تا باتفاق سوختگان فراق چاک کند
مصرع دل از اشتیاق خونین دهن از امید خندان و چون بحوالی قصر زرد گذر
افتاد و بادیا جبال از تراکم امداد ثلوج مساوی برد و اغوار با انجاد از بسیاری
برف موازی گشته مفارق جبال ندانم از شدهٔ این حال برجب یوم یجعل الولدان شیبا
سفید شده بود یا از تراکم ثلوج مصاعد بروج بدین صفت موصوف گشته و روزگار را
ندانم از مفارقت پادشاه یوسف جمال چشم امید سفید گشته یا مرغ سفیده دم از فرط
برودت هوا روی زمین را بیضهٔ کافور نهاده شعر و یوم نوحّا البردفی حاجبه

یکاد ادیم الارض قد تتمزق بیت	می نهد از اثیر آتش دان
زیر دامن سپهر خوش پیما	هست چون زر بخته شعلهٔ نار
ست چون سیم خام صفحهٔ ما	و از لفظ گهربار شنیدم که در اثنا راه

بعضی از بندگان حضرت را عزم ایقاد نار افتاد از دور خلاشهٔ پیدا بود تصور چنان
کردند که مختصر شاخی هیمه باشد که وقود آتش گردد چون تفتیش آن نمودند سر
شاخ بود از درختی بزرگ که اصل و فرع آن تمام در میان برف ناپدید گشته بود
چنانچه بعضی از شجعان موکب همایون نیزه در دست داشت همان جایگه فرو
برد تا سنان غرق در پای برف گشت سبحان من لایزول ملکه پادشاهی که پیش
ازین باندک مدتی چون بدین ییلاق نزول می‌فرمود قرب سه فرسنگ مخیم
خیل و حشم و معسکر حول و خدم او بود و چندان سراپردهٔ شرب منقش مصری و ثنا قهاء
قطیفهٔ طلادوز و خیمه و سایه بانهای زربفت بآسمان می‌کشیدند که دیدهٔ خورشید
ازان متحیر مانده و چشم ستاره ازان خیره می‌شد درین فصل که عین شدت

برودت وتقلب زمستان بود بدین حال عبور افتاد اما مخفی نپوشیده نیست که آفتاب
جهانتاب را از معرهٔ کسوف چه نقصان باشد وسپهر را از سرگردانی چه نقصان زبان
افند عمان را از آشوب واضطراب چه اختلال ماه را بعد از محاق مقام اتساق مقید شده
وسعود فلکی را بعد از رجعت وحضیض اوج رفعت میسر میگردد وشهب ثاقب را بعد از
کسف ووبال مدارج کمال پیش آید بیت شاها ز چشم زخمی کافتاد غم مخور
دولت همان بهست که خیزان فتان بود در ضمن هر بلا پی مدرج سعادتیست
مغز لطیف تعبیه در استخوان بود و چون پادشاه جهان از مستقر سریر اعلی
مهاجرت فرمود وابر محن واندوه بی پایان دل رنجور این مسکین را جان محیط شد
کاستنزاح نسیم زندگانی متعذر گشت وابر چشم که بار سیل سرشک چنان باریدن
گرفت که کشتی حیوة در غرقاب افتاد جان مستمند که پیش ازین قرین اقبال بود
الیف مطاردهٔ اهوال شد ودل رنجور که فیما قبل معشق سرور وافراح بود صحیفهٔ غموم
واتراح گشت کشتی امید که از شرط باد دولت مصون از اشکاس بمراد میرفت از عواصف
ادبار در گرداب حیرت افتاد وکوکب آمال که بی شایبهٔ رجعت ووبال روی باوج کمال
داشت بهبوط وزوال انتقال پذیرفت شعر رمانی الدهر بالارزاء حتی
فوادی فی غشاء من نبال فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال
زفرات هموم دست بتصدیع اکباد برآورد ووقدات غموم حرقت فوادرا پیش نهاد
ساخت جان شیرین از بدن غمگین جدایی جست ومشکل آنکه پچان می بایست زیست
ونور از چشم پرخون مهاجرت نمود وسخت آنکه بی نور جهان می بایست دید از قعر تنور
دل پرآتش فوارهٔ آب بدیده میرسید طوفان محنت راچگونه توان پوشید وجگر

برسر آتش هجران کباب شد بوی آن راچگونه پنهان توان داشت شعر
شکوتم وما الشکوی لمثلی عادة ولکن تفیض الکاس عند امتلائها بیت
دانی که بی تو چون گذرانیم روزگار روزی که بی تو می گذرد روز محشرست
نفس محال اندیش تجرع کؤوس صبر تحریص می کند وبخت برگشته تا بمیل رجاء وعده
میدهد هیهات ادامت عطشا نا فلا نزول القطر نه آخر دلی باید که بر شداید
فراق تحمل کند ونه قوتی که در موقف تجلد پای ثبات برقرار دارد تا بساحت مراد رسد
بیت کو صبر وکدام دل چه میگویی تو یک قطرهٔ خونست وهزار اندیشه صبری
که در اصل فطرت ضعیف افتاده بود در کشاکش حادثه کجا باید او ماند وقراری که همواره
با اسباب تکلف برخود بسته در حادثهٔ چنین واقعه چگونه استوار ماند چگونم وخویشتن را
به بی صبری چگونه نسبت کردم بازوی رزانت وصبر مرا قویست اما پنجه با چنین زمانه
نمی تواند کرد وپای قرارم پایدار اما پایان چنین بحران را پایان نمی تواند بود حلم
گران سنگم چون کوه پایدار استواریست اما مصرع ولو ان ما بی بالحصا فلق الحصا
واسباب شکیبایی باوتاد ثبات مسدود ولیکن مصرع وبنت رضوی بعض ما انا حایل
هرچند دانم که هر غمی را نهایتی وهر بلایی را غایتی مقررست وهر اندوه را فرجی وهر
شدتی را فرجی مقدر اما از آن می ترسیدم که جان محنت کشیده بامن تا زمان ادراک آمال
سازگاری نکند ودل بجان رسیده تا هنگام طلوع اقبال طاقت مقاومت نیاورد
هر غمی را فرجی هست ولیکن ترسم پیش از آنم بکشد زهر که تریاک آرند
هرچند شدت نکباتی که بدل مجروح این بیچاره رسانید بدیگری نسبت نداشت
وجراحتی که بخاطر این فقیر رسید بدیگری نمانست اما فواضل عدل واحسان وعموم

انعام و مکرمت بی امتنان کر بندگی پادشاه در شان تمکنان فرموده و اسباب ذیل مرحمت
و عاطفت کر نسبت با سایر خلایق فرموده کافهٔ انام را نیز صحیح بعموم و شمول کردانید و
طبقات مردم را در بادیهٔ دهشت و حیرت کرفتار کرد **بیت** نه آن کرد با مردم از مردمی
که آید در اندیشهٔ آدمی   آنرا که سمدی با نغمهٔ زیر بودی کار بنالهٔ زار افتاد و آنکه روی
بر کنار یار داشت سر بزانوی تیمار نهاد و آیادی دولت را که از دست اقبال جام کامرانی
نوش میکردند مردم دیده از سرشک ارغوانی کاسهای مالامال داد و دولتخواهان
حضرت که در بوستان امل کل شادمانی می چیدند خار ناامیدی در پای امید ماند **شعر**
فللوجد فی اکناف الصدور جرایح   وللصبر عن احشاء القلوب مراحل
بیت غصه چندان شد که تو بر نوشت   گریه چندان شد که نم بر غم فتاد ولاغرو
وجود مبارکش رابطه عقد جهانداریست بی وجود همایونش نظام دین و ملک انتظام
نمی پذیرفت و رای منیرش آفتاب اوج سلطنت بی حضور تشریفش جهان نوری
نداشت عدل شاملش اساس امن و امانت دو سه روزی که خلایق از فواید فواید
آن محروم بودند از سایر ابواب خیر محروم بود و فیض احسان بی امتنانش سرچشمهٔ
نیل امانی چندگاه که راشحهٔ ادرار آن سمت انقطاع یافته بود خشک سال حصول

بیت آمال رو بپی نمود	بی کشت و زمین دولت او
دولاب فلک نکشت بر کار	بی خنجر او دماغ کیتی
خالی نشدی ز باد پندار	لطف و عنف بنکامش دو سه روزی

از میان برخاست و لطف و قهر بجایکاهش نیش و نوش بمردم نمی چشانیدند لاجرم
اهل خیر و صلاح چون ماهی در کنارهٔ آب باضطراب آمدند و اهل بغی و فساد

دست تظلم و بیداد بر آورد و خلایق را چشمی که در روز امن و استقامت روشنایی یافته بود
از غبار پریشانی تاریک ماند و دلها که از تواتر موجبات رفاهیت و فراغت مخزن لطایف
سرور بود محل اندوه فراوان شد و دیدها که در مهاد رفاهیت غنوده بود بسرمهٔ سهاد
اکتحال پذیرفت و جانها که در محل طمانینت استقرار پذیرفته بود از ثوران مادهٔ فتنه
در اضطراب آمد **شعر** ولقد تقاتی القوم عن نفیه   وعلی شفا جرف یطل البانی
لاجرم ارباب قلوب برید دعوات را بارکاه استجابت روانه کردانیدند و وضع و شریف
دست تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال برداشت تا بازار معدلت شاملش ارجا و انجاء
مملکت روشنایی یابد و از سحاب احسان و مواهب بی منتش ریاض آمال سرسبز و شاداب
کردد هر کی صاحب اورادی و وقتی صافی داشت بعد از اقامت وظایف دعا مستجاب
مضمون این بیت را پیش نهاد ضمیر ساخته **شعر** یا لیت شعری هل اری ذاک الدجی
یمحوا علی الاصباح بالاشراق   براعت خلوص طویت عنان خامه از دست
می کشد و دواعی صفا نیت بشرح این حال توغل می کند اما چون مضمون این
بیان از آن بیشتر که بیان قلم بتقریر آن وفا تواند کرد باسر حکایت خود باید رفت
مصرع کین قصه درازست و بپایان نرسد   و در اثنا این حال چون باز تقوه نزولی
نمود حقیقت آنکه بحسب ظاهر حالی بود که ارباب قلوب ضعیف را در خور و انفعال را
متعاقب کردد و موجبات ساقط تجلد و ثبات مضاعف شود انوار عقول دوراندیش
در مبادی ظلمات آن تیار شود و اقدام افهام در بوادی آن حال متحیر ماند چه آفتاب
نصرت که همواره با ماه چتر آسمان سایش متقارن بودی از مطلع جراد دشمنان بر آمده
و ماه رایت اقبال که همیشه با شمسهٔ ایوان زرنگارش در مقام اجتماع بودی شبستان اضداد را

روشن گردانیده ارکان دولت ابدپیوند از باد پیوفای تزلزل پذیرفته و اعیان مملکت
سرمهٔ بی‌غفاظی در چشم کشیده اعوان امور سلطنت بمعاونت اعادی قیام نموده و انجاد
و امجاد چشم منصور بمظاهرت خصوم منتقض گشته شعر ناقض الوفاء و ناقض العهد و انزحت
مسافة الخلف بین القول و العمل للحماسی واخوان حسبهم دروعا
فکانوها و لکن للاعادی با این همه معاندت و هرج و مرج و تعاقب شداید ایام
و نقض عهود اولیا و رفعت سان اعدا و تفرق جموع انصار و اشتعال نار اشرار
کوه حلم و وقار بندگی پادشاه اسلام بر حال قرار بود و قاعدهٔ رزانت رایش
ضعف المعنا و صحیفهٔ ضمیر منیرش مشکل‌گشای عقل مستفاد و بر بند خاطر تیز کامش راهنمای
و نود سداد دیدهٔ بصیرت همایونش بنور فطنت و ذکا مکتحل و قامت فکرت و ضوابش
بحلل حکمت و دها مشتمل سیل راعب این حادثه در بنیان وقارش هیچ تاثیر نکرده
و عواصف ریاح این معضله دوحات صبر و ثباتش را متزلزل نگردانیده خاطر خطیر
بزبان اسرار نشاد این ابیات را مصدوقهٔ حال گردانید شعر

ان تحل دهر او بمرفانی فی حالیه مجمل متحمل
او حال یا بنی و بین مطالبی حطب فذلک حاله تحول

و چون درین حال موکب اعلی بجانب ابرقوه رسید
خدمت دستور الملک صاحب اعظم کامکار جلال الدین توران شاه که از متانت
رای و شهامت و وفور استعداد و صرامت گوی سبقت از صنادید وزرای جهان
ربوده و از صنوف مکارم اخلاق حمیده و میامن کف کریم و امحاسن صفات پسندیده
قصب السبق از سابقان مضمار صدارت وزارت اختیار نموده در حلیهٔ مروت متحلی
بحلیهٔ فتوت محلی مدتی بود تا برحسب اشارت مطاع بحکومت این شهر مرسوم بوده

ظلال رایت و انصاف را بر کافهٔ اهالی آنجا گسترده بود و انوار معدلت و احسان ریاض
آمال و امانی ساکنان آن دیار سرسبز و سیراب گردانیده از راه جان سپاری پیش
آمد و به نثار مقدم میمون نقد روان از بر طبق اخلاص نهاد ترتیب امور و مهام سلطنت را
بیت کمری بر میان جان بربسته جان کمروار بر میان بربسته
در چنان حال که گلبن سلطنت از صرصر حدثان برگ‌ریز خزان یافته بود و کار و بار پادشاهی
از تقدیر سابقهٔ الهی از نظام و رونق باز مانده رای رزین خواجه بنظم امور و مهام و انجاح
مرام خاص و عام انتهاض نمود مقاصد امثال سریر اعلی را بمساعی صرامت و کرم
بی‌دریغ بحصول میرسانید و مطالب ملازمان سلطنت پناه را بمیامن رای منیر باسعاف
مقرون میداشت آخر الامر شوارد مهمات نهضت همایون را برابطهٔ فکر مشکل‌گشای
منتظم گردانید و ترتیب و ایختاج کوچ سعادت قرین را بلمعات رای منیر مرتب
داشت جزاه الله خیرا و وفی صبرا درین حال استکشاف غیاهب این امر را استضاءة
از میامن عون الهی نمود باقدام خلوص طویت بساط توجه صدق را سلوک فرمود و
بدست صفا نیت سلسلهٔ عنایت ایزدی را تحریک داد و بیقین رای منیر را محصور
گشت که بحکم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم دل مبارک را
امات و خضوعی باید کرد تا نیل امانی و آمال گردد و خاطر شریف را توبت و رجوع
ضرورت باشد تا وسیلهٔ وصول اقبال شود و به نسبت با زیردستان رعایا که ودایع
آفریدگارند زیادت از آنچه همواره معتاد بوده نیت اشاعت معدلت و انصاف و قصد
افاضت مرحمت و انتصاف ارزانی فرموده و حضرت چمن مراد را از سرسبزی ریاض
شرع مطهر طلب کرد و اقامت امر بمعروف و نهی از منکرات ذریعهٔ ادراک طلبات

دانسته میامن ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر شعار و دثار
روزگار خود گردانیده و از مبداء این حال مبشر سعادت بشارت آورد که ظلمات
لیالی خطوب چون بنهایت رسید مطلع تبلج صباح نجاح باشد و تراکم غبار وحشت چون
بنهایت انجامید مبداء تنزل باران رحمت گردد و ماه اقبال چون بمرتبهٔ هلال رسید
ابتداء ترقی باوج کمال خواهد کرد و کوکب دولت چون از ذروهٔ رفعت بحضیض رجعت
رسد اشتعال جلال پیش گیرد هنگام آنست که مملکت کرمان که آتش ظلم و بیداد
دولتشاه دود از نهاد دودمان برآورده و شرار شر آن فتان بهر ناحیه از آن رسیده
مملکتی که چون چهرهٔ زیبا دلبران رعنا خرم و زیبا بود چون چشم بتان خراب گشته
و احوال رعایا آنجا که چون رستهٔ دندان خوبان منتظم و با رونق بود چون طرهٔ
زلف خوبان پریشان مانده چنانچه شاعر در وصف آن گفته بیت

هزارش کوه کن بودی چو فرهاد کنون خالی نزیست از قصر شیرین

و نیر همای سلطنت از مجاورهٔ چنان بوم بی اعتبار ملول گشته و شاهین بلند پرواز بادشاهی
از همنشینی آن خرمگس بستوه آمد گوهر تاج خسروی زیادت ازین در میان نجاست
گذاشتن روا نیست و افسر کلاه حکومت و ایالت بر سر چنان خسی ناکسی رها کردن
جایز نباشد چه بحقیقت کربهٔ چنان ملک را اگر نه رای ثاقب پادشاه خاطب بود
شور بخت و بی سرانجام گردد و کار و بار سلطنت را اگر نه عدل شاملش کدخدایی کند
مختل و بی انتظام ماند فتنه را اگر نه بخت بیدار او در خواب کند امن و استقامت
از میان برخیزد و ظلمات ظلم اگر نه اشعهٔ رای جهانگشایش منجلی گرداند راه
سلامت بر ترکمان محجوب ماند بیت

اگر تو سایه ازین خاک توده برداری

گردش پس ازین آفتاب پیرامن ضمیر منیرش مملکت را چون زر دیده و اشفاق
رافتش را خلایق چون نعمت عافیت پسندیده فیض احسانش جهان را چون شاخ
گیا و باران بهار و انصاف و مرحمتش گیتی را چون لباس صحت و تن بیمار نسیم
لطفش افتادگان ستم را چون دم مسیح و عظم رمیم و سموم قهرش اهل طغیان را
چون فرعون و عصای کلیم بیت

جهان را چو باران ببایستگی
روان را چو دانش بشایستگی

هر لحظه از الهامات توفیق ندای
فاذا عزمت فتوکل علی الله بمسامع جلال میرسانیدند و هر زمان مبشر تایید
معروض موقف اعلی میگردانید بیت

زسر پرورن جهان میدان فراخست
تو سر سبزی و دولت سبز شاخ است
همایی کن پر افکن سایه کار
ولایت را بجندی چند مگذار

و از هر صومعه انفاس زنده دلان بازوی
اقتدار پادشاه را بتعویذات دعوات و امداد تقویت میکرد و رای اعلی را انهاض مینمود
و از هر خلوت صوالح همم اکابر دین آیینهٔ دولت را جلا میداد و خاطر مبارک را بر
عزم خروج تصمیم میکرد [illegible] فلک میگفت فی التاخیر آفات
تا در استندار نه ماه چون حرارت هوا نفس فرو برده بر آورد و چهرهٔ اقبال اشتعال می
یافت مقارن آنکه باد وزیدن گرفت نسیم سعادت از مهب عنایت الهی بدمید جهان
آغاز جوانی نهاد و جان جهان از دولت جوان سر از خواب برداشت روزگار طراوت
ربیع از سر گرفت و خلاصهٔ روزگار را نهال امید سرسبز و شاداب شد بفال همایون او
چتر همایون رای اعلی بمظاهرت [illegible] بعزم تسخیر کرمان نهضت فرمود امداد
تایید ربانی مقدمهٔ سپاه یمین و یسار محفوف بعون نصرت الله جل جلاله میامن برکات

روح مقدس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه هادی و همت بزرگوار ارباب قلوب
هادی هر نوبت که رایات ظفر پیکر عزیمتی فرمودی وزرا، صاحب تدبیر و وکلا،
صاحب کفایت مدتها امید عز این مشهور انهیهٔ اسباب مصروف گردانیدندی
و دفاین مخزون را بوجه کارسازی آن صرف کردی درین نوبت دست قدرت
کارساز بی آلت عم نواله از خزانهٔ «تؤتی الملک من تشاء» اعداد اسباب فرمود و مدبر
کاینات جل جلاله بی واسطهٔ رسایل از دیوان خانهٔ «ومن یتوکل علی الله فهو حسبه»
موکب همایون را روان گردانید ماه آسمان جلالت بعدد اصحاب بدر روی باستیصال
دشمن ابر جهل مثال آورد و مهر سپهر سلطنت بالشکری بحسب ظاهر اندک و عنایت بسیار
از حضرت آفریدگار استخلاص ملکی و دینی و خلاص دراری درج سلطنت پادشاهی و
کواکب برج عظمت و کامکاری و تنفیس محبوسان بجانب زندان ظلم و عدوان و اطلاق
گرفتاران دست جور و طغیان توجه فرمود ساکنان صوامع قدس مضمون «ان الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد» نثار ایام همایون می گردانیدند و ساکنان
مشکوة انس فحوای «وهم من بعد غلبهم سیغلبون» بموقف اعلی عرض می کرد بیت

تو همی رفتی و نصرت ز پی و فتح از پیش — بدو دست از تو در آویخته اقبال و ظفر

چون موکب اعلی بقبضهٔ مروست نزدیک شد شیر مرد وفادار امیر لکان که از بهادران
لشکر منصور کوتوال و حاکم آن خطه بود بعزم استقبال تلقی کوکبهٔ ظفر پناه کرده زمین
عبودیت را بلب خشوع بوسه داد و تجدید عهد انقیاد کرده حلقهٔ جان سپاری بگوش
مطاوعت کشید و از کرمان ناکس دولتشاه از سر نخوت و استکبار لشکری جرار ترتیب کرده
که پیش چهار هزار سوار تمام سلاح همه مردان کار و دلیران کارزار با تجمل و ترتیب

پادشاهانه و اگرچه نه در خورد او بود از شهر بیرون آمد و چون بندگی موقف همایون پادشاه
اسلام بمنزل قصر النعم نزول فرمود او از جانب شهر بابک متوجه شد و با دماغی فریفته
متاع غرور و با خیالی باعوان و انصار مغرور در مقابل آمد روزگار را مقابلهٔ سنگ و
ماهتاب معاینه افتاد و ایام را معارضهٔ پیل و پشه مشاهده گشت مقایسه ملایک و حدادین
اگرچه محالست نظیری باز نمود و موازنهٔ نور و ظلمت اگرچه مستحیل باشد صورتی اظهار کرد
دور زمان در ترازوی فلک سنگ سیاه را برابر لعل بدخشان نهاد و خاک بی اعتبار را
مقابل زر مغربی گردانید سرو بستان جلالت را شاخ کدو هم بالایی کرد و زبرجد خاتم
ملک را سبزگیاه لب جوی معارض شد زمانه دانست که اگر تقدیم نماید گامی چند پیش
اجل باز رفته و اگر تاخیر کند از دست تقدیر گریخته و ما احسن ما کتب بعض ملوک
العرب الی آخر انا وانت کالحجر والزجاجه ان وقع علیها رضها وان وقعت علیه فضها
شب هنگامی چون آفتاب بسمت غروب از کوکبهٔ جبههٔ دشمنان آموخت و چون بخت
نگونش رایات او انتکاس پذیرفت شمشیر خورشید بقراب مغرب اقتراب پذیرفت
و عروس سپهر بحجلهٔ توارت بالحجاب نزدیک گشت مسافت بین الفریقین منطوی شد
و از منزل تقارب بمرتبهٔ اختلاط و تجاذب رسید مضمون فرمودهٔ «قد کان لکم آیة فی
فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله واخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین والله
یؤید بنصره من یشاء» مصدوقهٔ حال شده و بمبارکی انتساب عدد بدر رضوان
الله علیهم بیامن برکات «ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة» شامل روزگار همایونش
گشت چون نوایر قتال اشتعال یافت و عواصف جدال جهیدن گرفت گرز گران سنگ
سودای فاسد از دماغ دشمنان بیرون میکرد و پیکان بزبان سهام پیغام حمام بایشان میرسانید

و خود متارن وصول بمقابله رایات همایون بهیبت واحتشام بندگی پادشاه اسلام
بی وسیله شمشیر دست جرئت ایشان از کار می برد وناوک سهم وصلابه حضرد دشمن گداز دوست
نواز بی وساطت تیر وکمان دلهای ایشان مجروح میکردانید اگر چه لشکری چون کوه آراسته
گردانید اما چون توده خاکستر که عواصف صرصر بران وزد بیکلحظه مجال قرار نیافت و
چون خرمن کاه که برق آتش بار بران جهد بی تاخیر ناچیز شد آسمان داند که خنجر بیدرا
با تیغ آفتاب چه مقدار برابری میسر گردد و گنجشک ضعیف اگر چه بعد بسیار بود بمقابله
باز بلند پرواز چند توقف تواند کرد وسموم مهرجان گرایش بی توسط سیف وسنان
ارکان وجود حاکم و محکوم را متخاذل گردد و تندباد سطوت وباس جهان سوزش دود از
دودمان قرار ایشان برآورد چه گفتم استغفر الله العظیم امداد عنایت الهی بامداد تایید
وجنود لم تروها آن لشکر انبوه را منهزم گردانید ورباح توفیق ومراحم ایزدی از مهب
نصر من الله وفتح قریب آن فوج پرشکوه را منکوب و مخذول کرده درحال ارجاع و

انجا مملکت متزلزل گردانید **شعر**
لما رایه وخیل النصر تقبله
والحرب غیر عوان اسلموا الحللا
وضاقت الارض حتی کان هاربهم
اذا رای غیر شیء ظنه رجلا
چون دولتشاه روی بهزیمت آورد

اموال ومتنات ورعایت و محولات وحلول ودواب اولیاء دولت را غنیمت
گشت روز دیگر بعزیمت دار الملک کرمان رایات منصور نهضت فرمود ماه منجوق
رایات از مطلع نصرة الهی برآمده وآفتاب طلعت همایون از انوار عنایات ایزدی
استناره پذیرفته چون شاهباد که یک فرسنگی شهر باشد نزول فرمود ومنادی
عون وتایید سبحانی نداء شوکت وجلال بجهات آن خطه محروسه رسانید وصدای

صیت عظمت واقبال گوش هوش ساکنان آن دیار ممتلی گردانید روز برگشته بحکمان
در مقام مقاومت ایستاده بود ودر دروب وقلاع را بمردان کار که جز پلپی وفای پابندگی
پادشاه هیچ خدشه جمره بسالت ورجولیت ایشان نخراشیده سپرده بود وباروی که درین
مدت بعلو وجور طغیان اساس آن انداخته وتمام صحراودشت کرمان را داخل
گردانیده بنفس خویش واعوان واتباع بغی وعدوان بمحافظه آن قیام نمود هرچند
روزگار میدانست که خیالات باطل فرعون مطاودرا باظهور دولت اعجاز موسوی
چه وزن و مقدار باشد والقای تسویلات ابلیس را با سطوح انوار حضرت محمدی صلوات الله
وسلامه علیه چه اعتبار گیرد ذره اگر چه مرتبه بلند بخود بیند در مقابل آفتاب چه وزن آرد
وخروج خفاش ضعیف بنه با ارتفاع نیر اعظم چگونه پیش آرد **بیت**
روباه را چه صید میسر شود همی | در بیشه که شیر ژیان در کمین بود
دوسه روزی بلعب الحاله مقاومتی میکرد واز غایت تحیر وانفعال حرکة المذبوحی نمود
بعد ازان چون بحکم الباطل جولة ثم یضمحل نیران طغیان آغاز خمود نهاد وصفو زلال
اقبال شان ابتداء جمود کرد سلوک جاده استغفار پیش گرفت وتشبث باذیال اعتذار
نمود واز بندگی پادشاه اسلام امیر رمضان اختاجی که بهادر آن لشکر منصور بود بوفور
قرب ومکانت مخصوص واز نزدیکان پایه سریر اعلی باختیار قصب السبق جلادت
ومردانگی مستثنی است بدان نامزد گشت که متوجه شهر گردد ومشعله انزعاج او را
بزلال استمالت وفیض عفو وبخشایش تسکین دهد وصحیفه جرایمش که موجب تزلزل
ارکان اطمینان او شده باب صفح واغماض فروشوید چون امیر رمضان بشهر رسید
وعجاجات ظنون وشکوک او را بسحایب عنایت بندگی پادشاه اسلام متلبد گردانید

و ظلمت اوهام را با نوار عاطفت بی نهایت استنارة داد دولتشاه چون تقیه که بدان از تکاب
نموده بود غایت جسارت تک ذهنک لمی یافت خوات تا قواعد امن و استیناس بر کنی
رکین از ارکان دولت ابد پیوند مستحکم گردانیده شب حادثه را بلمعات رای وزیری صاحب
تدبیر روشن دارد بنا برین التماس نمود که دستور الملک خواجه جلال الدین تورانشاه
که از صرامت رای زرین قدم تقدم در بساط سروری نهاده و بمیامن اخلاق حمیده روی دلها را
بجانب بخت خویش معطوف گردانیده استمالت او را کذری یشهر کند و مقاصد و مطالب
او را ضمان نجاح گرداند چون زمانه دانست که معظمات امور را رواج عقول کفایت
نمونه نکرد و حلایل خطوب را صوایب آرا استکفا نماید بزبان حال انشاء این بیت میکرد

بیت نشود کار عالمی بنظام گر نه پای تو در میان باشد بعد از الحاح
و مبالغهٔ بسیار رای اعلی بتوجه خدمتش مثال فرمود چون بشهر نزول افتاد و طبیب
رای روشنش بشربت ترغیب و ترهیب خراج فاسد او را بحال استقامت نزدیک
گردانید و بلطایف تخویف و تا میل روی دل او را بجانب رشاد معطوف داشت
دولتشاه تذکرهٔ مشتمل بر مطالب و مقاصد خود بوسیلهٔ او بعرض پایهٔ سریر اعلی رسانید
واجوبهٔ آن برحسب ارادت بزبان خامهٔ عاطفت صادر گشت و رقم انجاح بر صحیفهٔ
آمال او کشید روز دیگر دولتشاه با اکابر و اعیان شهر بعزم بساطبوس سریر اعلی بیرون
آمدند و بغبار آستان سپهر آشیان دیدهٔ امید روشن گردانید بندگی پادشاه
صنوف نوازش و احسان بی امتنان ارزانی فرمود و بتشریف خلعت خاص پایهٔ قدر
او را با فلاک رسانید در دانه گر خون بهاء او اگر مهدر نبودی هم بهای آن بودی با حلقهٔ
طاعت در گوش او کرد و رایات نصرت آیات در ظلال پیروزی و اقبال بتختگاه

قدیم و دار السلطنت دیرینه نهضت فرمود اهالی و رعایا از بادیهٔ احزان و اتراح بمنازل
سرور و افراح انتقال کردند و از مخاوف شدت و مقامات بمیامن فرحت و استقامت
رجوع نموده مضمون طلع البدر علینا من ثنیات الوداع نشید زبان حال همگنان
شد و فحوای گفتهٔ **بیت** همه مرده بودیم و برگشته زور
بتو زنده گشتیم و گیتی فروز سر دل خلایق گشت دولتشاه از
نشوهٔ شراب غرور چنان مست و مدهوش بود که با وجود طلوع آفتاب چنین دولتی
راه صواب نمی یافت و از مراسم شوکت و تجبر هیچ بار کم نمیکرد و غلبه و ازدحام نخجیان
بر قرار میداشت و کلید دروازه ها را بعلت آنکه بخدمتگاری پایهٔ سریر اعلی موسوم است
از تصرف باز نمیگذاشت و کوتوالان قلاع را بحیله آنکه بچاکری آستان سلطنت پناه
کمر بسته تغییر نکرد و چنان استماع افتاد که ارکان بغی و فساد با یکدیگر مواضعهٔ غدری
مجدد کرده بودند و آنکه ذات بی همال پادشاه اسلام را که بصنوف حفظ و کلاءت
ایزدی محفوف باد گزندی رساند و صاحب اعظم نظام الملک ثانی صاحب زمان
خواجه جلال الدین مقبل که واسطهٔ عقد وزارت و رابطهٔ عقد جلالت بود نقش عبودیت
بندگی پادشاه بر نگین جان نگاشته و جهت محبت و اخلاص در جنان جنان کاشته
مصرع که تا جان بر نیاید بر نیاید این معنی را در خفیه خیال عرضه داشت
کرد بنا برین نایرهٔ غضب خسروانه اشتعال پذیرفت و دریای خشم و انتقام موج زد
و آن روز برگشته بی وفا را با جمعی امرا و اعیان که با او اتفاق کرده بودند بشمشیر
نقمت گذرانید **بیت** زلف وارش سر ز تن ببرید جلاد اجل
در دل هر که خلافت حال عصیان یافته خیال کارزار در سر کله بود کار زار پیش آمد

تصور کبر و دار کرده بود کبر و دار نصیب یافت کنگری که بر کنگرهٔ اقبال انداخته بود بای
بند ادبار شد و آنچه وسیلت کام ساخته بود سبب حمام شد بخیال سروری دست از
آستین عصیان برآورد اما سر بر سر نهاد بمتاع غرور خیال مشتری خرید اما نقد جان در
پای آن ریخت منت ایزد را جل جلاله که هرچند مواد سودا فاسد در دماغ مخالفان
دولت تراکم پذیرفت آب و سبزه تیغ جهانگشای مدارات آن آسان نمود و هر
چند غبار خیالات باطل او فات رشد و صلاح ایشان را مکدر گردانید بارقهٔ رای انور
ازالهٔ آن را سهل دانست چندانچه از مواد ظنون کاذب جهان روشن را بر خلایق
تاریک کردند از برق حسام خون آشام انجلاء آن میسر گشت و بارها فاسد فراج ایام را
از جادهٔ استقامت منحرف گردانیدند طبیب حاذق فکر مشکل گشای تکفل صحت آن
بواجبی نمود شعر ما اسود لیل الظن فیک الطامع   الا انجلی عن ید بیضاء و چون
روی زمین از خبث وجود آن شورنختان پاک گردانید و مشارب دولت را از قاذورات
اخلاق ذمیمهٔ آن طایفه منقضی کرد ظلال عدل و انصاف بمحوران رمضا جور و
اعتساف گسترد و از فیض احسان بی امتنان تشنگان بادیهٔ حیرت و افتقار را
سیراب گردانید شعر فی راحتیک الرزق والاجل   ونعز منک الامن والوجل
لو کان لطفک فی الحیوة لما   طافت به الاسقام والعلل   بعد از آن رای اعلی
بتمهید مقدمات نصرت جهت اقبال انتهاض نمود و خاطر خطیر با علاشان رایات
همایون تجلیه مرآت ضمیر کرد و باصابت این غرض تیر تدبیر را بدست رای صواب
داد و به نیل این مقصود آخر فکر را با اول عمل متصل گردانید و چون امیر سیورغتمش
برحسب ظاهر سلوک جادهٔ مستقیم طاعت و انقیاد می نمود و لباس فرخنده امتثال فرمان را

بر قامت احوال خویش چالاک میدانست عنان همت بصوب افاضت امداد تعطف
و اشفاق دربارهٔ او معطوف گشت و بنسایم اخلاق کریم که از مهب استمالت و مراعات
جانب می وزید غنچهٔ مرادات او بشکفانیدند و او نیز باظهار صدق طاعت صنوف
ضراعت را اقامت می کرد و در تصفیه مواد رقیه غایت اخلاص نیت مبذول میداشت
و فرمان اعلی را بعد از استماع ملابس مرحمت عاجل مواعید مرغوب بعواطف اجل
اصدار می نمود و بعد از آنکه امانی باسعاف معجل اقتران می پذیرفت وعدهای
دلپذیر باستنارهٔ شمع مراد سمت صدور می یافت بنابرین در ظل رایات سلطان
قطب الدین اویس باستلام سدهٔ جهان پناه احرام بست و دیدهٔ امل را با کحل
غبار آستان سلطنت آشیان روشن گردانید میزبان مکارم اخلاق خسروانه موائد
صنوف فواید ملکی و ملکی برسم نزول مقدم او را پیش آورد و وکیل خرج احسان بی
امتنان حساب مواهب جاهی و مالی بسبیل ما حضر مورد او را پیش کشید نقد هر مراد که دست
تخیلهٔ او بسکهٔ امید رسانیده بود مع التقدم بر سر خود نثار دید و منشور هر کام که نقیشان
وهم و خیال نیرنگ انشاء آن انداخته بودند مع النزول بطغرای انجاح رسید و بصنوف
سیورغال از کمر مرصع و شمشیر و ملابس فاخر اختصاص پذیرفت و مملکت بم و ولایت
اربعه علاوهٔ اقطاعات بوی مسلم فرمود با این همه بسط بساط مکرمت و نوال و نشر امداد
و اشفاق بحکم الخاین خایف از تذکر نحو دیهای ماضی و آنچه در خاطر داشت که در زمان
مستقبل از قوة بفعل رساند امداد خوف و استشعار بخود راه میداد و صنوف نهیب و
احتشام نهال وجود او را می لرزانید لب از نیل مراد خندان و دل از بیم اسقام
گریان بود و دماغ از جام مالامال بذل آمال نشوان و جان از مکافات سیات اعمال

هراسان ولرزان شعر اتاک یکاد الراس یجحد عنقه / وتنقد تحت الذعر منه المفاصل
وابصر منک الرزق والرزق مطمع / وابصر منک الموت والموت هایل
اما جون جند روز توقف نمود و مشرب جنان بی نهایت را از هر کدورتی مستصفی
و آفتاب فیض انعام را از غمام انتقام منجلی یافت شربت خوشگوار رجا را
از منغصات خوف بی بهره دید و مدارع امید را از اسباب یمن نقی الذیل والجیب
یافت با دلی منشرح و املی فسیح ملازم بارگاه جهان پناه گشت و بعد از جند روز
استجازه نمود که بصورت خود مراجعت کند و جون رایات ظفر پیکر نهضت نماید
ده هزار سوار مردان روزگار و شیران کارزار را اعداد کرده در سلک خدام موقف اعلی
منخرط گردد جون قضیه آمرا معول بدین وجه تقریر پذیرفت همگی همت همایون بنظم
امور عساکر منصور مصروف گشت و کلی خاطر خطیر بتهیه اسباب عزیمت مبارک
منصور شد اعوان نصر و اقبال بنصر اعوان دولتش قیام نموده و انصار تایید و ظفر
بتایید انصار حشمتش میان بسته جون سایه آفتاب از محل اعتدال ربیعی انحراف
نمود و از امتزاج فصلین طبیعت هوا بجانب حرارت مایل گشت رایات همایون
با لشکری بی شمار از اشایب رجال و نخب ابطال و مشاهیر میدان بسالت و مساعیر
نیران شجاعت شعر باخضر مثل البحر لیس اخضراره / من الماء لکن من حدید مسرد
بعزم تسخیر ممالک فارس نهضت فرمود و فوج دعوات مستجاب بدرقه راه و صنوف
ثنا مستطاب در منازل همراه و جون جند مرحله منطوی گشت و بحدود سردسیر و مشیز
نزول فرمودند امیر سیورغتمش برحسب میعاد با طایفه لشکریان و اجناد بشرف بساطبوس
پایه سریر اعلی استسعاد دریافت و از درار فیض و احسان فوق المعتاد ریاض آمال

خویش فایض یافت و امداد عاطفت و نوال زیادت از آنجه در مخیله و ضمیر بود مشاهده
کرد در سایه جتر جهانگشای جنین لشکری نامدار و گروهی بی شمار بممالک فارس توغل
نمودند حاکم شبانکاره برحسب دلالت دولت جون رایات همایون مرحله نیریز را
مرکز اقبال ساخت خاک آستان سلطنت آشیان را غور دیده مراد گردانید و از استلام
قواعد سریر اعلی معتنق نیل امانی گشت و همچنین اشراف اطراف ادراک ملازمت
بارگاه جهان پناه را ابتدار می نمودند و بتشبث اذیال مرحمت مسارعت می جست
تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد شحنگان رافت و انصاف را با رجا و انجا مملکت متفرق
گردانید و حامیات معدلت و سیاست را بهر طرف تعیین فرمود تا از رکضات سلیمان
زمان وجود مور شمارش ضعفا رعیت منحطم نگردند و از تند باد صدمه عساکر منصور گرد فتنه
و فساد انگیخته نگردد مقارن وصول رایات همایون مبانی ثبات و قرار مخالفان
متزلزل گشت و قواعد تمکن و استقرار شان منهدم شد و هر زمان از مخایل اقبال دلیلی
واضح ظاهر میگشت و از دلایل دولت و حشمت وجهی روشن لایح می شد تا در اثنا این
حال ارادت قدیم قادر حکیم جل جلاله جنان اقتضا کرد که مزاج همایون از اصابت
عین الکمال متاثر گردد و ذات شریف نیل درجات را متغیر گردد و غبار مرضی مزاحم ساحت
ذات مبارک تطرق یافت و مشرب اوقات شریف از کدورات حوادث زمان آشفته
شد عجب از عرض مرض که با جنین جوهر پاک از جه روی آمیزش یافت و شگفت از الم
ستم که با جنین ذات همه لطف و کرم جگونه مداخلت نمود قدحی که از رفعت بر تارک
سپهر بود جگونه اثر آلام بوی رسید و پایی که از بلندی جاه بر دیده ماه بود دست
رنجوری بوی از جه طرق واصل شد ذاتی که از جوانب بدعا زنده دلان محفوف بود

طارق حدثان از کدام جهت بری رسید و وجودی که سراسر مظهر منافع ارجمند بود
مضرت و گزند از چه روی بوی ملحق شد جلکتم حاشا که دست مضرتی بدامن جلال این
بادشاه تواند رسید تا پای حادثه ساحت اقبال پایدارش را تواند بسود ارتفاع درجات
منزلتش را دو سه روزی املی و وجع روی نمود و تمهید حسنات را بحکم یوم کفارة سنتین
مرضی موحش و وجعی مؤلم پیدا آمد **شعر** عظیم لعمری ان یئوب عظیم

بذاتک یوما والانام سلیم	وما کنت ادری ان مثلک یشتکی
ولم تتغیر للریاح نسیم	وشدت مرض بحیثیتی رسید که زمان نهضات

پای مبارک را تحمل رکوب نماند و در کوجها ذات همایون بمحفه استراحت می فرمود
و آنرا بمنزل نقل می کردند و با وجود این حال تند باد صلابت متوقف علی قواعد صبر
و قرار مخالفان را جانب متزلزل گردانیده و آتش اضطراب بخرمن طمانینت
ایشان زده بود که مخبران بی غرض حکایت کردند که چند روز استران زیر بار و اسبانرا
بزین مهیا داشته تا مقارن طلوع خورشید سلطنت ستاره مثال غیبت نمایند و شبها چون
لشکر ظلام بهجوم میکرد جازم بودند که چون آفتاب چتر جهان گشای شارق گردد
بهر جانب متفرق شوند در اثنا چنین حالتی که مقدمات حصول مطلوب مرتب گشته
و اسباب نیل مقاصد مهیا بود امرا اوغانی و جرمای بلوم جبلت و شوم طینت معاودت
نمودند و سر مکتوم مخالفت را ظاهر کرده بیکبار فرار جستند و بجملگی هزیمت نموده بمملکت
کرمان مراجعت کردند چگویم از خود شرمسار گشتم و از کلک وصاف منفعل شدم از بس که
تنزیم و اعوجاج این طایفه مسطور گردانیدم و غی و ارشاد این گروه را شرح داد
العجب العجب هنوز پشت نیزه از بازار کارزار راست نگشته خنجر خلاف از چه روی می

تواند کشید و زبان تیغ در دهان نیام هنوز خشک نگشته حدیث نزاع از چه وجه
گزارش پذیرد زمین از خون کشتگان هنوز نم دارد گرد آشوب چگونه می توان
انگیخت و چشمها زره از انفجار دم ابطال باز نه ایستاده سیل فتنه چگونه روان می توانند
گردانید ساحل دیارشان هنوز با خون آمیخته بعزم خلاف اسبان را کی آب میدهند
و در مرغزارها از کشته پشته مانده خیمه فی الفت بکدام صحرا میزنند بلی داب و عادت
پسندیده آن گروه آنکه هنوز زبان بتمهید اعتذار ناطق باشد که تجدید کلمه عصیان
کنند و از دیده هنوز آب امانت روان که سرمه بی حافظی در چشم کشند و عهدشان
در شکستن پیمانها درست و رای ایشان در رعایت جانب حافظ سست اگرچه این
قاعده مذموم از ایشان معلوم بود و ابدا این خلق ناپسندیده از ایشان میرفت
اما بی آنکه صف قتال آراسته گردد هزیمت و فرار در تصور نبود و بی آنکه آتش جنگی
اشتعال پذیرد نقش لباس غدر و ادبار در ضمیر نمی آید **بیت**

من دانستم که عهد و پیمان مرا   در هم شکنی ولی بدین زودی نه

در چنین حالتی که اشتداد مرض بنهایت رسیده بود و الم وجع بمدارج غایت ترقی
کرده انجنین غدری اندیشیدند و چنین لشکری جرار روی بفرار آوردند و بنا بر تزلزل
پیش از قیاس کمال لشکر منصور راه یافت و وهنی تمام بقاعده ثبات اولیاء دولت
طاری شد و بجملگی راه مراجعت پیش گرفتند و جاده انعکاس سلوک نمود هرچند چون
کشتی قرار بر دلان در اضطراب آمد کوه حلم و ثبات بندگی بادشاه لنگر وقار انداخته
بود و چون آتش انزعاج گاه بالا گرفت خاطر خطیر آب تمکین بران میریخت
اما تلاطم موج اضطراب نه بدان مرتبه بود که آرام می توانست یافت و هبوب

صرصر انقلاب نه بدان حیثیت که سکون می پذیرفت و از لفظ گهربار شنودم که در آن
زمان با عساکر فرمود که هرگاه نزاعی با منست اگر در مرض چندان تخفیف بودی
که رکوب میسر شدی لیکن این آتش به آب تیغ جهان کشای آسان کشتنی چون
حال برین منوالست وثاق مرا در میان لشکرگاه نهند تا زمانی که مرا روی نیروی
توقف و قدرت مقاومت باشد امرا و ارکان دولت بمصابرت مدد دهند و اگر صورتی
دیگر روی نماید لشکر را بمراجعت احتیاج نباشد اما هیچ نوعی مطاوعت ننمودند و چون
روز از نیمه بگذشت از آن لشکر انبوه و وفور عساکر چندان گروه بغیر از معدودی
چند از آقاقان در پایهٔ سریر اعلی نمانده بودند و چند کس از خواص مقربان پیش
جادهٔ وفا و ثبات سلوک نکرده رایات ظفر پیکر را نهضت ضرورت افتاد و چون
مزاج همایون که تا قیام ساعت و ساعت قیام در جادهٔ استقامت باد درین حال چنان
ضجیع اشتداد مرض و طریح فراش الم بود که بر بارهٔ جهان نورد سواری نمی توانست
کرد بلکه تحمل آنکه محفه با شتر بار کنند نبود پیادگان بدوش چند منزل نقل کردند
بدین دستیره داد اقبال باز خوانده و نقش مراد صورت نموده عرصهٔ مملکت را با ضداد
می بایست گذاشت لیقضی الله امرا کان مفعولا تا جهانیان را متقرر گردد
و محقق که قوت و شوکت مخلوق در تحصیل مرام مدخلی ندارد و عدد و عدد در باب
تیسر امانی فایده نه دهد تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
و نیز چون در قرون ماضی هیچ پادشاه را چنین اتفاقات دست نداده که از چنان حال
ضعف بمدت چهار پنج ماه تا آنکه دست التجا بدامن دولت پادشاهی دیگر زند بار رخنه
که در کار و بار او پدید آمده باشد بحمایت همچون خودی مسدود گرداند مملکتی چون کرمان

مسخر کند و متعاقب بعزم تسخیر فارس نهضت فرموده حومهٔ شهر را مضرب خیام دولت
و مرکز رایات عظمت گرداند روزگار خواست تا دفع عین الکمال سپندی در آتش کند
و چشم زخم ایام را عقدهٔ تفرقتی پیدا کند تا از فتنه انگیزی دولت تیز آمن شود و اسب
مراد از تیزروی پس نیاید بیت هران کاری که آغازش بود سخت
سرانجامش به نیکی آورد بخت کوته نظران تصور کردند که ازین رجوع
منقصتی بجانب حشمت عاید گردد دیار ریاض ابهت و اقبال را ذبولی روی نماید غافل از
آنکه آسمان را از بازگشتن چه نقصان و مشتری را از رجعت چه منقصت دریا را از جزر و
مد چاره نباشد و ماه را پیشی و کمی ضرورة افتد بشیر غزا اگر کر و فر لازم حال باشد و تیغ
بران را مضا و انثلام مترادف دست دهد شعر و للنجم من بعد الرجوع استقامة
و للشمس من بعد الغروب طلوع آفتاب برج سلطنت را اگر اندکی
غیبتی شد چه شد العود احمد خواهد خواند و مهر سپهر خسروی را اگر اشتعالی افتاد چه
افتاد میامن برکات ان له عندنا لزلفی و حسن مآب شامل حال او خواهد بود و چون
رایات همایون بدار السلطنهٔ کرمان معاودت فرمود تمهید مقدمات ادراک آمال را
بالنصرة و الاقبال مشاورت کرده وجهی مبانی ترتیب عساکر و استمالت رعیت بر حسب
استطاعت تقدیم فرمود با آنکه کرمان بحیثیتی خراب بود که بیان بتقریر آن وفا نتواند
کرد لشکری چنین انبوه را اطلاق مرسومات و انعامات و اعداد اهبت و اسباب
چنان فرمود که ضعفاء رعیت مستاصل نگشتند و اهالی و متوطنه در زیر بار اضرار نماندند و در
مدت مرغ همت بلند آشیان را از معشش رفعت و جلال استنزال جایز نداشت و از
آبخورد تنزل و وضاعت رخصت اکتراع نفرمود شعشعهٔ سایه بان عزت و استغنا بخاک

التجا بمخلوق کرد آلوده نکرد و دامن ردا علو همت را بغبار عجز و انضباع ملوث نکردانید از
شرفات شرفش تند خوی هیچ مرتبه فرود نیامد و از درجات معالی بادشاهی هیچ اشخاص
رو انداشت که لمتنبی شعر واذا کانت النفوس کبارا
تعبت من مرادها الاجسام و حاشا که این معانی بر تکبر صوری و
استکبار بی معنی حمل رود چه ذات همایون با انکه آستان رفیعش مماس سطح سماک
باشد با درویشان خاک نشین تواضع از خاک استعاره نماید و با انکه وفد انجم فرود
قدر رفیعش منزل گزیند با ضعفا رعیت و اهل صلاح فروتنی عادت کرده
اعزة علی المومنین اذلة علی الکافرین بلکه مراد آنست که درین مدت که ظاهرا ایام بمساعدت
دشمنان انتهاض نموده بود روزگار روزکار روزکار بر تافته بمرافقت
مخالفان پیش گرفته چنانکه داب اهل دنیا باشد بوسیلة التجا باشراف رونق کار
و بار خود نجسته و بذریعهٔ استمداد از ملوک اکناف بازوی اقتدار قوی نداشته بلکه
بنا مقصد و آمال را بر اساس تفویض و توکل نهاده و دست اعتصام بعروهٔ وثقی
عنایات آلهی مستحکم گردانیده چنانچه نتیجهٔ قریحه سحرآزمای بندکی بادشاه جهان کشای نتایج
در اثنا منظومات که انشا فرموده بدان ناطق است و هی هذه بیت

نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی	که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بیت هر کسی تدبیر کاری می کنند	ما رها کردیم با نعم الوکیل و اقامت

شریف را بمهام ملکی و ملی موزع گردانید و ساعات منیف را مستغرق مطالب
علمی و عملی فرموده زمانی که صلاحیت تدبیر امور ملک و رفاهیت رعایا و ادراک
مآرداشت بطریق احسان و وجه صواب مصروف آن میگردانید و باقی تاقبس

انوار علمی و اقتناء جواهر حقیقی و منافثهٔ علما و دانشور و مجاورت فضلا هر کشور مقصور
داشته و نکتهٔ از زواهر جواهر بیان که بحر زاخر طبع گوهر افشانش درین ایام زینت
گوش و گردن روزگار ساخته در وصف الحال انشا آن فرموده اثبات میرود و هی هذه
شعر واخوانی با صطبر شردنی لانی کنت احسنهم وجوها
فما رجعت بخارتهم ولکن سیمحنی والعمر ما دخلوها
اذا لارا بالشوایعطت وقد کانت معلقة دروها
از مملکتی چون دل دشمن خراب بیک سال دو نوبت لشکری
جرار همه بفیض انعام دریا نوال معتاد و همه را از صنوف ایادی و عاطفت خسروانه سر بر
کن مراد بر نشاند و زرای حضرت تهیهٔ اسباب و اعداد ما یحتاج ایشان مثال فرمود
بی انکه ضعفا و رعیت را تجرع مشتقی بایست کرد یا تدرع زحمتی نمود اللهم و فقه لما تحب
و ترضی و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین چون رای اعلی بر حسب
فاصفح عنهم وقل سلام جیحه جریمه که از امیر تیمور تغمش و لشکریان صادر شده
بسرانگشت عفو و اغماض محو فرموده و نسخهٔ آن گناه را بزیر پای صفح و اعراض منسوخ
گردانیده بود نور مرحمت و فوج نوازش را بجانب ایشان متواتر داشته ابواب
تعطف بر روی این طایفه برگشاد یعنی ایشانرا اگر سهو و خطایی واقع گردد
تدارک آن بسلوک جادهٔ اعتذار آسانست و آنرا که بار تکاب زلات و جه
فلاح مخفی ماند اندراک مافات ملزوم انابت و استغفار میسر می شود بیت
عذر به آنرا که خطایی رسید کادم از ان عذر بجایی رسید
هر چند افاضت امداد الطاف بیشتر فرمود و ایشانرا توغل بادیهٔ اعتساف بیشتر
شد و هر چند هادی مکارم اخلاق سعی در ارشاد ایشان زیادت کرد خبط عشوه

او لزوم ضلالت زیادت کردند از غرایب حالات آنکه متقدم ایشان امیر سیورغتمش
از احوال سلف هیچ اقتباسی حاصل نکرد و از سحایب لطف و عنف که بمرور ایام
از مخالفت و مطاوعت بساحت حال ایشان باریده برق هدایتی ایناس ننمود
از مثلات و مثوبات عبرتی نگرفت و از آیات و نذر اعتباری حاصل نکرد
از درکات آثام استشعاری بخود راه نداد و از درجات انعام استبشاری ننمود
امداد تربیت و نوازش پادشاه را که دستینهٔ اقبال باشد دریعهٔ اهوال گردانید
و صنوف عاطفت و مرحمت را که مراقی رفعت و کامرانی باشد رابطه آشوب و محن
کرد براس المال اشفاق پادشاهانه که دولت جاوید را بدست می توانست آورد
متاع غرور خرید و بنقد تقویت و تمشیت که تجارب سعادت بدان می شد بضاعت
شقاوت حاصل کرد فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین لاجرم تندباد قهر در
حرکت آمد و صاعقهٔ انتقام جهیدن گرفت یعنی

بیت

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

عساکر منصور بقمع و استیصال طغات نهضت نمود و رایات همایون بقطع طایفهٔ
بغاة از مطلع ظفر سر برزد و صدود عزیمت مبارک بدست توکل و تفویض تشحید یافت
و عنان همت عالی باشارت توفیق و تایید معطوف گشت در هر منزلی بریدی از جانب
عنایت الهی منشور سعادات نامتناهی میرسانید و در هر مرحله قاصدی از سرحد فتح
و اقبال نامهٔ حصول آمال آورد تا لشکر منصور در ضمان ایزدی جانب کرمیر را مضرب
خیام و مرکز رایات دولت معهد حصول غایات گردانید گروهی که هنگام کینه مهر از ایشان
جز سایهٔ آفتاب نشان ندهد و هنگام مهر کینه را در دل ایشان مجال مداخلت نباشد

بنگاه نام و ننگ لب شمشیر را چون لب بتان کشمیر نپسندند و زمان فراغت وانس بساط
حریر را منزل خشن دانند روز وغا از ابر معرکه صاعقه حمام و روز سخا از ابر سحاب
جود فیض انعام بارند در رزم شجر تیغ شان چون نهال هنگام خریف سر بار ریخته
و در بزم کف کریم شان چون شاخ شکوفه در بهار زر بار نثار کرده

شعر

لهم نفحاتٌ سطوة وعفو فهذه زعاقٌ وهاتیکم زلال مبرّد

امیر سیورغتمش و تمام
امرا چون از نهضت رایات همایون خبر یافتند سیل تحیّر و
اضطراب را از سایر جوانب متوجه خویش دید و باران شدت و غبار را
از همه جهات بساحت خود باران یافت چه یقین میدانست که با مقابله نور جبین
منیرش از مشکوة عنایت ایزدی اقتباس یافته آتش جدال نتوان افروخت
و بمواجهه فرّ یزدانی رایات مکاوحه نتوان افراخت بحکم حکایت قلعهٔ کوه رفتند
و با ستمام شعاب و هضبات پناه بردند و بر حسب فرمودهٔ لو یجدون ملجأً او مغارات
او مدّخلا لولّوا الیه وهم یجمحون دست استکبار پشتی مناعت جبال از آستین
اشتغال بیرون آوردند و بپای عصیان سلوک جادهٔ طغیان پیش گرفت هر گاه که متهد
فرصت نمی یافت بمیدان قتال می آمد و بسنان تیر حکایت تمرد ادا می کرد و بزبان
نیزه و شمشیر حدیث جنگ و ستیزه را باز میراند هر چند هر نوبت که کارسازی کارزار کار
کردند گوهر ظفر در کنار ملازمان سر بر اعلی آمد اما بنا بر آنکه مواضع حصین را ملجا و ملاذ
ساخته بودند و معاقل منیع محل استظهار گردانیده رقاب ایشان را بربقهٔ تسخیر
آوردن بزودی میسر نمی گشت و تذلیل صعاب آن گروه بسهولت دست نمی داد
الامور مرهونة باوقاتها انتتاح این باب مغلق را از جد و اجتهاد رای اعلی حضرت

کاربندگان حضرت اعلی بعد از آن سعود کرده در باب آتش ... داده‌اند

خواستن ضرورة افتاد و اعتبار ذروهٔ مراد از خاطر شریف مدتی توقف می طلبید
بنابرین همت همایون قواعد ثبات و استقرار مستحکم فرمود و عصای اقامت در آن
صحرا بر پشت بینداخت دندان تصبر بر تیغ آن مقصد فرو برد و بامید اعتناق آن
خریدهٔ دلربای روزها با شداید ایام و شبها با حوادث لیالی می گذرانید و بنا برانکه
آن صحرا از معمورهٔ بلاد دور افتاده بود مدتی که رایات همایون را توقف بود
تجرع کؤوس عسرت همگنان را نصیب شد و شربت ناخوشگوار میثاق عساکر منصور را
قسمت گشت چنانچه از اعواز اقوات و ازوق همگنان در مضایق اعسار وفود افواج
ایسار مشاهده کردند و از خلال آن شتت انوار اقبال استیناس می نمود و تیقن می
دانست که بیت
بچاره کشیده شود کار سخت … بمدت شکوفه بهار درخت
بسختی برآر خاره دل بر مگیر … که گردد زمان تا زمان چرخ پیر
چون مدت محاصره
متمادی شد و دشمنان از مقاومت عاجز گشتند دست تشبث باذیال استمداد از جانب
سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود مستحکم گردانیدند و از بند کیش استنجاد کرده بمظاهرت
او استعانت نمود از آنجا شاه اعظم نصرة الدین شاه یحیی با جمعی امراء و نوکران
زبده یک هزار سوار بمعاونت امیر پیور غتمش نامزد گشت هر چند ازین صورت معنی دولت
لایح شد و ازین مقدمه نتیجهٔ مراد موقف اعلی بحصول پیوست از ابتدا درخت خار نمود
و گل بار آورد و زخم نیش ظاهر گشت لذت نوش بمذاق رسانید عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم شاه چون بحوالی کرمیز نزول کردند نداء منادی اقبال بمسامع علیه
اصغا فرمود و صدای صوت دولت بگوش جان شنوده همت همایون را بجانب
انتیاد پادشاه کامکار و عم بزرگوار معطوف فرمود و روی نهضت مبارک بمیامن

تایید فلکی نیک قبلهٔ رضا ببوسی کعبهٔ جلال آورد و باستصواب نایب صاحب تدبیر
خواجه ضیاء الدین محمد علیه الرحمة ابواب توسل نسبت بندگی پادشاه مفتوح
داشت و رسل و رسایل پایهٔ سریر اعلی را باقدام تعظیم تلقی می فرمود هر چند درست تمام
عیار این کار درین مدت بهانه بسکهٔ قبول می رسید و کوس این منقبت هنوز در
زیر گلیم میزدند اما مشتری از ظهور محاسن این حال بجز این سعادت عشور یافت و سپهر
از طلوع کوکبهٔ این امید رامشگری تایید را بشادکامی از سر گرفت اگرچه منازلهٔ وصول
رایات شاه زمانه که اضرار اصرار را سر دفتر آمال داند و عناد خواص و گزیدگان از خلاصهٔ
مراد تصور کند برسم معهود اصابت عین الکمال اخطار کرد و زحمت درد پای با چند الم دیگر
ضعف المعتاد بساحت ذات همایون هجوم نمود با آنکه بر حسب ظاهر نهال اقبال
از نشو و نما باز ماند اما بحقیقت اخضرار چمن مراد زمان بزمان زیاده شد اگرچه
ظلمات حنادس عموم ازین قضیه مترادف گشت بهر گوشه باشارت عنایت الهی
شموع نامتناهی افروخته شد و اگرچه دست قضا پای مبارکش را مضرتی
رسانید قدر بعذرخواهی کمر بست و اگرچه بحکم سابقهٔ تقدیر ایزدی بیماری
بذات شریف راه یافت دولت صحت تن درست بخدمتکاری بایستاد و ماه
ذات همایون اگرچه بمحاق رنجوری گرفتار شد آفتاب اقبال روی بارتفاع نهاد
و کوکب برج سلطنت اگرچه بمقام عقده رسید ثواقب فتح و نصرت درخشنده
و لامع گشت شعر

یحملک الزمان هوی و حبا … و قد یودی من المعد الحبیب
و کیف تعلک الدنیا بشیء … و انت لعلة الدنیا طبیب

درین حال بنا برانکه از قلة آوات

اوقات بر مردم مضیق می گشت و از انعدام طعام عساکر منصور زحمت می یافتند
ثواقب فکر مشکل گشای اقتضا آن فرمود که یکدو منزل تاخیر فرمایند و ازین
مضایق لشکر بیاره حشر را بمقام اتساع فرود آورد و دشمنان تصور کردند
که داعی ضعف و انخذال بدین قضیه باعث گشته با اسباب عجز و انفعال بدین
حرکت تحریص کرده چون موکب همایون نهضت فرمود آتش قتال برانگیختند
و در مضایق در غاره که حرم عساکر منصور بود نایرهٔ جدال مشتعل گردانیدند و درین
حال نیز مزاج شریف از شدت الم تحمل رکوب نداشت و آرام آنکه لب رکاب
بوسه بر پای مبارک دهد بخود نمی دید بنابرین محفه را براستر بار کرده بودند و جمعی
از شجعان عساکر منصور بممانعت و مدافعت مشغول گشتند و سپر محاربه را بروی
کشیده نگذاشتند که تیر ضرری بجگری آید یا شمشیر نقمتی زحمتی رساند بندگی پادشاه
یکدو منزل نهضت فرمود دشمنان جازم شدند که این اهمال بسرحد اهمال منتقل
خواهد بود و این نهضت بترک کلی سرایت کرد غافل از آنکه پلنگ تندخوی چون
حمله آرد چند گام باز پس نهد و شیر جنگجوی چون بسر پنجهٔ انتقام شکاری
بخود کشد اندک اغماضی نماید **شعر** اعادیک ان یأمنوا من الدهر مهلة
فنی ذلک الاهمال نوع التهکم

بنابرین بخاطر فارغ از قلعه و متحصنی که
داشتند بیرون آمدند و هر یکی بیور تهای خود اشتغال نمودند و درین حال چون
تراکم امداد اشتداد بغایت رسید و فتح ابواب نجح و پیروزی در حوزهٔ
تاخیر ماند مبشر اقبال بانشاد **شعر** عسی الکرب الذی امسیت فیه
یکون وراءه فرج قریب

خوانده بطلوع آفتاب سعادت
بشارت داد و از جانب همایون مدینهٔ مقدسه و طیبهٔ طیبه علی صاحبها افضل الصلوات
و اکمل تحیات التحیات علی کرشمهٔ از میامن آثار آن تمام مقاصد دینوی زاید
بود و نفخهٔ از نسایم برکات آن فتوحات این جهانی باشد تحفهٔ همایون بارگاه
جهان پناه گشت حضرت سلطنت پناه وظایف تعظیم و اجلال آنچه در وسع امکان
و مقدرت بود بادا رساینده بزیارت آن هدیهٔ گرامی استسعاد یافته بتیسر اسباب
امانی و ظهور بتاثیر اقبال و کامرانی متیقن و جازم شده دست اعتصام بعروهٔ وثقی
آن رایت نصرت رایت مستحکم گردانیده سه منزل که رایات همایون نهضت فرمود
رای اعلی چنان اقتضا کرد که آن مسافت را بیک منزلی طی کند راه سه روزه
بیک روز طی کرده طایفهٔ طغاة را مجال آن ندهند که تا بمتحصنی التجا کنند تا پشت
تمنع بکوه و قلعه باز گذارند زمانی که اصطرلاب خورشید طالع از ارتفاع سعادت
گرفته دولت پایدار اسباب کامرانی و اقبال مهیا گردانیده رایات همایون
بدین عزیمت نهضت فرمود **بیت**

چون رکاب تو گران کرد و عنان تو سبک
ای سیاهت را ظفر لشکر کش و نصرة یزک
قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک

چون ماه رایات همایون از ناحیهٔ
دشمنان برآمد و آفتاب طلعت میمون ارجاء و انحاء آن دیار منور گردانید طایفهٔ
دشمنان چون ذره در هوا متحیر و مضطرب گشتند و با آن همه گروه انبوه در
بادیهٔ تحیر گرفتار شدند و چون راه التجا بمعاقل جبال مسدود بود طریق تحصن
تمکن نا میسر نمی شد بیشتر امرا و سرداران دست تشبث بأذیال استعطاف
بندگی پادشاه زدند و اکثر آن جمع ترس بمراحم بی نهایت نمودند ابیر سیورغتمش

با پهلوان داود غوری که از جانب شیراز آمده بود با معدودی چند پناه بقلعهٔ سلیمانی
بردند و با این همه نخوت و استکبار بلباس عجز و انکسار ملتبس گشت و از چندان
تکبر و خودبینی بمقام تضرع و مسکینی فرود آمد شعر عدوت اگرچه نماید چو خار پیر تیزی
شود چو غنچه ببادی دریده مغفر او   زآنت حجت قاطع بدست یعنی تیغ
چگونه پیش رود دعوی غرور او   و چون موکب همایون در پای قلعهٔ
سلیمانی سرادق دولت و اقبال را باوتاد فتح و پیروزی مشدود گردانید و رایات
ظفر پیکر را بمراکز کامرانی مستحکم کرد لشکریان اوغانی و جرمای عن آخرهم التجا بسایهٔ
مرحمت بی نهایت جستند و روش دهندمان بخدا فیرهم خاک آستان سلطنت
پناه را بلب خضوع بوسیده چو شمع شان آتش بار کشیدند اما باد حمله فرو مرد
و چون آتش زبان طعن دراز کرد اما بتیر باران نهضت منطفی شد چون غنچه تیرها
خار مثال بدست مکافحت آب دادند اما چون گل سپر بر روی آب انداخت
و چون آفتاب خنجر گذار تیغها بر کشید اما از غبار رکضتی ناپدید گشت شعر

اذا ما سد دنا شدة لضیبوا لنا	صدور المزاکی والرماح المداعسا
اذا الخیل جالت عن صریع نکرها	علیهم فلا یرجعن الا عوابسا

بعد از آن چون امیر سیورغتمش دانست که کار بجان و کارد باستخوان رسید
پهلوان داود غوری را بهر طریق از آن مضیق خلاص کرده خویشتن را بمقام
شفاعت و استغفار آورد و امداد عفو و امان را وسیلهٔ بقا جان و روان گردانید
بیت زبان برارد تیغ تو و عدو انگشت   ولیک آن همه جان خواهد این همه زنهار
بندگی حضرت سلطنت پناه بر حسب فرمودهٔ کفی بالظفر شفیعا للمذنب مسئلهٔ او را برقم

استجابت مرقوم فرمود و صحیفهٔ مطلوب او را بعنوان انجاح مزین گردانیده بملابس عفو
و اغماض سوآت سیآت او را پوشیده داشت و نقوش جرایم او را بآب صفح و اعراض
محو گردانید عنان نهضت را بصوب دار الملک معطوف فرمود امیر سیورغتمش با اتباع
و اشیاع ملازم رایات ظفر پیکر گشته طایر میمون دولت بجناح نجاح معاودت نمود
و همای سعادت ببال اقبال بمعسکر توجه ساخت سرو بستان ظفر سرسبز و شاداب
ببستان خرامید و ماه آسمان سلطنت با نور تمام روی بخانه نهاد و چون رایات
نصرت آیات بدار السلطنهٔ کرمان معاودت فرمود آفتاب دولت روی بمدارج
ارتفاع آورد و گلبن سعادت غنچهٔ مراد شکفانیده از جانب شیراز بندگی شاه کامکار
نصرة الدنیا والدین شاه یحیی خسرو پیل تن صفدر دریا نوال شیر شکن بیت
بلند همت بسیار دان اندک سال   جهان گشای ممالک ستان گیتی دار
بر حسب میعاد متابعت دولت پای دار پیش نهاد ضمیر ساخت و باتفاق تایید و تسدید
جادهٔ موافقت بندگی پادشاه اسلام پیش گرفت و جمعی غفیر از امرا و بهادران لشکر
منصور که در آن جانب مانده بودند بجاذبهٔ دعوت بخود کشیده در ظل ظلیل متابعت
جای داد و با قریب هزار سوار از شجعان و ابطال عنان عزیمت همایون را چون
باد جمله سبک سیر گردانید و رکاب نهضت را چون قاعدهٔ علم استوار کرد شبی که
حامل هزار روز شادمانی بود مصرع مراد از ما در آن شب زاد کوسی و زمانی
که مبدا صنوف کامرانی گشت بجانب یزد نهضت فرمود از آنجا مبارکشاه ایناق و جمعی
از امرا برسم تکامیشی روان گردانیدند و چون بحدود ابرقوه نزول افتاد آوازهٔ
وصول لشکر دشمن متواتر گشت و غبار عزیمت اغیار معاینه دیده رای شریف اقتضا

آن کرد که مخایل تجلد باظهار رسد و دلالات شوکت و قدرت بوضوح پیوندد بنا برین
اشارت فرمود تا خیمهٔ وثاق را بر ذروهٔ تشبه بزنند و تمام شجعان و بهادران فوج
آن قتال را آماده باشند ایشان چون از دور خیمهٔ اقامت را دلیل قرار دیدند
از آنجا حساب شوکت بسیار گرفت و راه تقدم و مقاومت را تا خروج بهار که عوض
کرد بندگی شاه از آنجا در ضمان عز و اقبال و کنف عنایت ذو الجلال نهضت فرمود
و امرا و نوکران بندگی پادشاه که در سایهٔ رایات عالی از شیراز بیرون آمده بودند
احرام کعبهٔ جلال اعنی دار السلطنهٔ کرمان بست و بندگی شاه یکی از نزدیکان را
بپایهٔ سریر اعلی روان گردانید تا تمهید اعتذار نموده معروض گرداند که بنا بر آنکه
جریده از شهر بیرون توانست آمد و تمام اسباب و دواب را گذاشته درین وقت
بدولت ملازمت فایز نتوانست شد و این سعادت را علی الفور اعتناق نمودن
متعذر بود بندگی پادشاه را بوصول این خبر امداد فرحت و ابتهاج روی نمود و از
رشد و نجابت فرزند رشید بغایت شادمان گشت و مبلغ سی هزار دینار انعام آن
فرستاده را اطلاق فرمود و بدیگر نوازش و عاطفت اختصاص داد و بندگی شاه
چون بنزد نزول فرمود چگویم و ازین فرح بعد الشدة چگونه شرح دهم و فود
شادمانی هم عنان یمن امانی بجانب متمکنان انتهاض یافت و صنوف اقبال
مصاحب ادراک آمال سایر ایام را نصیب شد بیت

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم — چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

آنرا که چون غنچه دلی تنگ و جگری خونین بود چون گل از باد صبا خندهٔ شادمانی زد
و آنرا که بنفشه مثال قامتی درهم و خاطری دژم بود چون نیلوفر از طلوع آفتاب

خرم و دلکش و مکث اولیاء دولت تلویحات اقبال سلطنت را معاینه دیدند و دوستان
بی ریا بطلوع کواکب مراد تیمن شد یعنی بیت باتو ام رامست دولت لاجرم
هر کجا رو می نهی رو می نهد — بندگی شاه مقارن نزول این مسکین را جهت تجدید
عهد استعطاف و تاکید قواعد عهود خواست تا روانه موقف جهان پناه گرداند چه بر رای
شریف مصور گشت که هر که دست رد بر پیشانی درویشان پاکباز و مخلصان بی نفاق باز نهد
تا حلقهٔ خلوت خانهٔ ایشان را بدست ارادت نجنبانند و باز آورد خاطر ایشان را بقبول نصایح
مشفقانه نکند پای امید بساحت مقاصد ارجمند نتواند رسید و بدست نجاح اقتطاف
باکورهٔ امل نتواند کرد و حقیقت آنکه این مسکین بعزم بساط بوس حضرت اعلی صدور
عزیمت را تشجید کرده بود اما ازین معنی استعفا نمودم و از تصدی این شغل استبعادی
کرد چه بر حسب مصرع در مع الدهر کیف ما دارا — چون روزگاریست که بازار نفاق
تیز است و متاع حیله و تزویر رواجی دارد امثال این قضایا کسی را سزاوار باشد
که از ده زبان سخن تواند گفت و بده دل هزار مهر ورزید من مسکین که از ساده دلی جز کلمهٔ
اخلاص بندگی پادشاه هیچ که از عنفوان عمر باز در یاد گرفته ام هیچ سخن بر زبان نمی
توانم راند و بر حسب خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا جانبی را بمزاج کوی بدست نمی توانم آورد
ازین قضیه چرا که جوانب بزرگ از دست میرود و خاطر خطیر ازین فقیر باز می ماند هیچ
فایدهٔ تصور نمی توان کرد و نیز هنگام آنست که پای استغفار سلوک جادهٔ اعتذار
پیش گیرم و بچراغ توبه و انابت شبستان تاریک لحد را اندک روشنایی فرستم و صحیفهٔ
گناهان بی پایان را بآب چشم ندامت فرو شویم چه زمان رعونت گذشت و دواعی سواد موی
که در عنفوان شباب نیز چندان سطوتی نداشت هنگام کهولت چه استیلا تواند کرد اگر نه

فرط شوق والتیاع باستنارهٔ دیدهٔ امید از آفتاب طلعت همایون هر مدتی عنان تمالک
و تماسک از دست این فقیر بستاند و در عزلت خانه را بدست بی صبری باز کند
ازین مقدار تردد تجافی نمودی چه از اختلاط با اهل روزگار جهان ملولت و از اقتحام
مرار و ایام جهان شرمسار که اگر چه مراحل عمر را پای عجله منطوی گردانیدن ممکن بودی
و بمنازل دار البقا بسیر سریع توانستی رسید باقدام رغبت مسافت آن راطی کردمی
شعر
ولقد سئمت من الدنیا واهل زمنی — معطی جزیل لغیر بعد ما عرضا
حریت دهری واهله فما ترکت — فی التجارب فی ودّ امری عرضا
اما چون درین التماس الحاح فرمود مشروط بر آنکه هیچ نوبت ذکر تفویض این شغل متعرض وقت این مسکین
نکردند قبول کردهٔ احرام بست و در اثنای راه چنان معلوم شد که رایات ظفر پیکر از کرمان
بمبارکی طلوع فرمود بعزم تسخیر فارس عنان نهضت همایون بجانب سردسیر معطوف گشت
این مسکین از مستناخت ازمیامن فحوای وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطره گرده بجانب
سردسیر توجه نمود بیک منزلی مشیز دیدهٔ امیدم بمطالعهٔ غرهٔ همایون روشن گشت
ولب آرزو باستسعاد شرف بساط بوس فایز شد بیت
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید — وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
سماع و روشناس بندگی شاه بعلوای نجاح مرقوم گشت و خارج از مملکت یزد و تفویض
نیابت سلطنت مملکت فارس محروسه منال و ارتفاعات املاک خاصهٔ شریفه نیز د
و نواحی و تمام ولایت بوانات و سردسیر بر سبیل اقطاع علاوهٔ انعامات فرموده
ابسی فاخر و تشریف و خلعت خاص ارزانی فرمود و فرمان مطاع نافذ گشت که این
مسکین معاودت نماید بعد از چندین انتظار چندان مهلت نشد که دل رمیده تسکین

علة الفؤاد کند و خاطر حزین دو سه روزی بجلاء احزان فایز شود شعر
ودور ما سنعت علیلا ذلکن — علت جمرة الفؤاد وقودا
بیت
گفتم به پیمنت نکرم درد اشتیاق — ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم
اما بر حسب فرموده چون قضیه نازک بود معاودت نمود و قواعد اعتضاد و استظهار
شاه مستحکم گردانید و مبانی امن و اشتیاق بندگیش را ممهد داشت رایات
همایون از آنجا در ضمان سعادت سرمدی و کنف عنایت ابدی بمخیم چهار نهضت
فرمود مرتعی ایمن و مربعی خرم و سردسیری بغایت خوش و صحرای بنهایت دلکش
در نظر آمد و هر زمان از مشارق امانی کوکب شادمانی طلوع می کرد و از مطالع اقبال
نجوم مرادی درخشید احوال مملکت منتظم در سلک اتساق و ارا اعاکر مضمور
بمجمع اتفاق بیت
چو شد کار ممالک بر قرارش — قوی تر گشت روز از روزگارش
بسبزه زار منازل بتر اهت چو روضهٔ ارم و ریاض دولت سرسبز و خرم و آب روان مرغزار چون جعد بتان پرشکن
و چون آب جوی اقبال صافی و روشن طرهٔ سنبل شانه زده باد صبا و زلف
برخم بدست مشاطهٔ ظفر مطرا جام مشتاق چون ساغر صهبا لبالب بادهٔ ارغوانی
و کاس دولت مالامال شراب کامرانی و درین مرحله شاه صفدر شجاع الدین منصور
از جانب یزد بتشریف بساطبوس غم جهان گشای و پادشاه عالی رای استسعاد
یافت و بصنوف نوازش و مرحمت و انواع اصطناع و عاطفت اختصاص پذیرفت
چون موسم صیام تمام بر مفارق همایون نثار گشت و فود اقبال سمت عنان با شوال
روی بساحت جلال نهاد و اخبار متواتر گشت که سلطان اعظم قطب الدنیا والدین

شاه محمود با لشکری انبوه از حایزان قصب السبق بجلادت و شجاعت و فایزان آن بتندح معلی
از سهام سطوت و بسالت نزول کرده و متعاقب از عزم تیز گام سرعت سیر استعارة
بیکند و از برق خاطر خطیر طی مسافت استفاده کرده دو منزل را یکی میکرداند و قطع
مراحل بام را تا شام اتصال میداد و صباح را با رواح مقرون میداشت هر چند سورت
بسالت این آتش عجلت انگیخته بود و غلو تجلد این نایره افروخته اما فکر دوربین
بهزار زبان مضمون شعر قد یدرک المتانی بعض حاجته
وقد یکون مع المستعجل الزلل بعرض میرسانید و ضمیر منیرش را بمیامن
طمانینت و تدبر در اعقاب امور و مفاسد عجلت و دسول از احوال مجهول انها کرده
می گفت بیت نباید در کشیدن میل در میل که کس را کار بر ناید بتعجیل
چون رایات عالیش بمرحله شهر بابک رسید منزل از موکب همایون پیش افتاد
مهیان موقف اعلی پادشاه اسلام بهم عنان باد این آوازه بمسامع جلال رسانیدند
و خبر هجوم همراه بر بریدن بمخیم ظفر پناه برد خاطر آفتاب اشراق استفتاح این
معضل را رجوع باندیشه جهان گشای کرد و بحکم الرای قبل شجاعة الشجعان سلطنت
دشوکت و جلادت را اپستدراک این مطلوب معزول کردانیده رای منیر را تبدیر
این کار نصب فرمود تا آخر فکر صواب بدان منتهی شد که چون ایشان از مملکت
فارس دور افتادند و رایات همایون بدان دیار نزدیک تر شده وظیفه آنکه عنان
عزیمت را بدست تفویض و توکل سپرده مصاحب سلامت عاقبت و مقارن اقبال
و سعادت بجانب استخلاص دار الملک توجه فرماید بیت
یا قبضه شمشیر که بالاید خون یا آتش شمشیر که بالا گیرد چون برق این خاطر

از جانب خیر و صواب لامع گشته بود و شمع این اندیشه از مشکوة ظفر و پیروزی
اقتباس یافته اعوان تقدیر با مضاء این تدبیر انتهاض نمودند و انصار عون الهی تمشیت
این کار بتقدیم رسانید و موکب همایون مخالفان را از پس پشت گذاشته روی رایات
ظفر پیکر بدار الملک شیراز نهاد و اسباب عزیمت از خزائن ما یفتح الله للناس من رحمة
اعداد پذیرفت و مقالید امید از فیض مواهب تؤتی الملک من تشاء مهیا شده در هر منزلی
بسیاری از مقتضیات مطلوب بحیز حصول می آمد و بسیاری از موانع مرتفع می گشت
و در هر مرحله اسباب نیل آمال روی می نمود و امداد موجب از طلعت اقبال زایل میگشت
و بندگی سلطان قطب الدین چون از توجه رایات همایون خبر یافت اخذه المقعد
المقیم در قواعد کثرت صفوف صحرة محیط دید و در میان اندیشه تزلزل تحیر متفرق
یافت تدبیر جز آن نبود که متعاقب موکب ظفر پناه نهضت فرماید اما ایشان چون یک دو
منزل سبقت داشتند امکان وصول بموکب همایون نبود و خیال الحاق چون ظاهرا
محال می نمود در ضمیر نمی آمد اما بتعجیل هر چه تمام تر منازل می برید و مسافت قطع می کرد تا بولایت
فارس رسید اخبار متواتر گشت که جهان پهلوان تاج الدین خرم که از بندگان اعلی
رستم زمان و بو مسلم دوران است از راه مشهد و پول شکسته بمخیم ظفر پناه ملحق گشت
سلطان قطب الدین از ادای شریف اقتضا چنان یافت که جمعی امرا و بهادران
لشکر را بر سر او فرستند تا حالیا این رکن بقواعد سلطنت انضمام نپذیرد و این
کوه لشکر نامدار بموکب همایون پادشاه کامکار ملحق نگردد پهلوان از چون از توجه این
طایفه خبر شد بریدی باد بهم عنان بمعسکر جهان پناه روانه کرد و امثال سریر اعلی
بکیفیت حال اعلام داد و خود در دامن کوهی که آنرا دنبه سوراخ گویند تلقی قتال را

آماده گردانید و اشتعال نایرهٔ جدال را باشاد و چون خبر این حال بمسامع همایون رسید
شب هنگامی که بمیل زرین آفتاب سرمهٔ ظلام در چشم ایام کشیدند و بدست تکویر
نیل شب را زینت روی روزگار ساختند دماغ گیتی از حادثهٔ سواد متغیر شد و چشم زمانه
از مادهٔ وسواس تاریک ماند عنان عزیمت همایون بجانب مدافعهٔ آن گروه معطوف
گشت و بنابر آنکه از معسکر اقبال تا معرکهٔ قتال مسافتی بعید بود آفتاب سپهر خسروی
چون ماه که در شب سیر کند از شام تا بام یکلحظه آرام نگرفت و از رواح تا صباح یک
لمعه استراحت بخت بعزم معانقهٔ مراد وداع خواب و قرار کرد و بنیهٔ ادراک اهل
باغ ما بعجل سم را ای گزید **شعر** قلیل غرار النوم اکبر همه
دم اشاره اوتلی تکمیل مصطفا   بیابانی چون ساحت امید دور و دراز
و چون پادشاه دولت دیربار فرود و فراز چون معاطف ظنون همه او دیده
سحون و چون حجاری و مصاعد اوهام همه هضاب و آکام **شعر**
صحاصح مالسارحات بارضها   مراد ولا للواردات بها شرب
چون طلوع آفتاب نزدیک شد موکب همایون را با معرکهٔ اندک مسافتی بیش نمانده
بود و چتر جهان گشای اظلال سایهٔ اقتراب بآن ناحیه کرده و از آن جانب
مقارن آنکه سپیده سحر علم برکشیده بود رایات جدال افروخته بودند و پهلوانان خرم
نیر تا تیغ آفتاب از بام مشرق برآمده تیغ قتال برکشیده و تا سلطان سپهر
خنجر مهر را آب داده شیر مرد خنجر تهور بدست انتقام گرفته حملها آتش آهنگ
با وجود قلت اعوان بایشان نمود و صدمات پردلانه با آنکه جانب مخالف اضعاف
مضاعف ادیو بود متعاقب گردانید زمانی که سوارهٔ جنگ میسر می شد از دقایق پردلی

و تقدم هیچ باز نمی گرفت و زمانی که مجال رکوب نمی بود بپیاده غایت رجولیت
و بسالت را تقدم می کرد چون آفتاب روی بارتفاع آورد و عدد و شوکت طایفهٔ که
که مصاحب پهلوانان بودند منثلم گشت و مدارج شوکت شان بواسطهٔ کثرت و فود و طول
مخارف روی بانحطاط آورد از دور غبار موکب همایون لایح گشت اولیاء دولت ازین
صورت معنی فتح و اقبال معاینه دیدند و از ظهور این قضیه خلاص از آن بلیه تفرس
کردند و اضداد را کار از دست و دست از کار برفت و پای جبر و ثبات بر جادهٔ
استقرار نماند اما همچنان دست از جدال باز نمیداشتند تا رایت ظفر پیکر واصل
گشت و امداد نهیب و اهتمام پادشاه اسلام آوازهٔ ابهت و اقبال خان در انداخته
بود که یکبار خوف بفزع رسید و نوازع بیم عنان از دست تسلیم بربود زمانی که چون
حرکة المذبوح دست و پای بزد اما چون پشه و باد صرصر بود که چندانچه بتثبیت خویش
نمودند بجای نرسید و چون تراش خدنگ و آتش تیز که هرچند صبر پیش کردند قوت
مقاومت نکرده گشت تیغ میزدند اما بحقیقت آهن سرد بود که می کوفتند و تیر بر جوشنها
راست می کردند لکن **مصرع** چنان بد که بر خاره ریزند خار   و بواسطهٔ آنکه از آن جانب
عساکر منصور که قطع من اللیل رسیده بود و از جانب دیگر رود خانهٔ بند امیر که دفع من
السیل پیش راه گرفته چون ماهی در کنارهٔ دریا باضطراب آمدند چون مرغ در مضراب
در مقام تحیر چارهٔ کاری ندیدند آخر الامر آنچه از بهادران و سرداران لشکر بودند خود را در
آب انداختند و لا غرو از ظهور ذات همایون دریا احسان بدید آمد اما لجهٔ بحر بیکران جهان
فرماید بنزدیکان رساند و گاه خایضان را در گرداب فنا اندازد **مصرع**
کذلک غمر الما، یروی و یغرق   و عباب عمان اگرچه منافع بیکران افاضت کند اما ترتیب

را جانا در دست وپای تلاطم امواج بیخت گرداند بحکم بلغ السیل زباه چون از آب
تیغ جهان کشای بیم رعب هلاک جان بالا گرفت گرگشتی جیونرا گذار ممکن نبود
خویشتن را درین رودخانه خون خوار انداختند و چون از تیرباران کمان سیلاب
فنا چنان روان شد که از هیچ جانب راه سلامت پدید نمی آمد کالمستجیر من الرمضاء بالنار
ازان گرداب گریخته بدین غرقاب پناه برد کما بیش دویست سوار از سرداران و بهادران
بدین طریق غرق گشتند وباقی متفرق و منهدم شدند **بیت**

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد ‌ ‌ ‌ ‌ در زلف زره بی مددت تاب مباد

واز انجا رایات همایون را آیات فتح و پیروزی نگاشته و برجم مشکین اعلام بدست
مشاطهٔ ظفر آراسته متوجه دار الملک گشته بموضع پل فنا نزول فرمود حارس عون
الهی از شام تا بام یزک سپاه و طلیعهٔ تایید ربانی از صباح تا رواح مساعد نیکخواه
بندگی سلطان قطب الدین بعد از دو سه روز با لشکری بحصانت کوه با طایفهٔ چون خیل
انجم مجتمع و انبوه بیرون آمد و حقیقت انکه بنفس مبارک که مجمع مآثر خسروی و بسالت
و مهبط آثار مکرمت و شجاعت اساس مستحکم آن بنیان مرصوص و قاعدهٔ نظم آن عقد
مجموع بود **مصرع** پشت سپه گران سواری دارد ‌ ‌ روز صباح جمعه چون
چشمهٔ خورشید از دریای سپهر اکنون آتش برانگیخت و نقاد فلک از بوتهٔ مشرق زر گداخته
بیرون انداخت **بیت** دماغ زمین از تف آفتاب ‌ ‌ بسر سام سودا در آمد ز خواب
دو لشکر بلکه دو دریای بیکران و دو سپاه بلکه دو بحر بی پایان بمقام مقابله آمدند زمانه را
دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو برادر کامکار و دو پادشاه صاحب کمال
چنان بایستی که بمظاهرهٔ یکدیگر اعدای دولت را مقهور گردانیدندی تهور و استیصال یکدیگر

میان جد بسته اند بعزم اضرار انتهاض نموده در حال آتش جدال بالا گرفت و گرد نابرد گاه
بروی ماه پوست ملعان بلارک در نقاب بغبار چون تعاقب لیل و نهار شد امتزاج ظلام
قتام با نوار برق تیغ چون ومیض برق از ظلال میغ تیر در عینها زره چون نسیم در موج
آب آمد شد گرفت و چون اندیشه در مکامن ضمیر جای گیر شد و خطور رماح خطی در دل
جنگجوی در رود معنی باریک بخاطر سخن گوی گشت همانا زمان تیغ چون خنجر آفتاب
در شفق خون نشست و خنجر آب روان دشمنان روی شستن گرفت حلقهٔ کمند چون
خوق لازم محیط رقاب و چون زلف دلبران بدل ربائی پر پیچ و تاب گشت سپر آهن
روی سخت پیشانی پیش آورد تا تنگ روی تیغ را بپوشاند و گرز پولاد سرگرانی پیشه کرد
تا سست فراجی نیزه را مقابل گردد حجت تیغ بامضا شبهه واهی رماح انتهاض نمود و
زبان تیر بشارهٔ نفود آجال را تبیین نمود **شعر** فالطعن تشرد الارض فحخة

کانما فی فوادها وهل ‌ ‌ تصبغ قد الجریدة الجحل
یمنعها ان یصیبها مطر ‌ ‌ جون تصادم رکضات
قد صبغت خدها الدما کا ‌ ‌ شده ما قد صاتق الاکحل

روی زمین را در اضطراب آورد وقعقعهٔ سلاح و غریو کوس طنین در گوش گردون
انداخت از میسرهٔ ظفر پناه شاه صفدر شجاع الدین منصور و امیر شیخ اردوی و جمعی
از بهادران میسرهٔ مخالفانرا منهزم گردانیدند میسرهٔ ایشان بمیمنهٔ عساکر منصور حمله آورد
لشکر ادغان بهزیمت و قلبین را بنقض آن وضع دست داده صورتی غریب روی
نمود بعضی ازین جانب بمخالفان ظفر یافتند و بعضی ازان جانب غالب شدند فی الجمله اختلاطی
عظیم دست داد و دود غبار سیاه روی خورشید وماه چنان پوشیده برد که هیچ دو لشکر از
یکدیگر متمایز نمی گشتند و امراز مامور و غالب از مغلوب پیدا نبود در ان حال بندگی

بادشاه اسلام میمنه قلب را بیمن دریا یسار و دل کوه قرار مستحکم گردانیده مصرع
کان شبانه للنسب قلب   در چنین حالی که شیران معرکه از بیم مورچه شمشیر هزیمت کردند
و قواعد استقرار دیران از عواصف حمله متزلزل شد حضرت سلطنت پناه اسباب
ثبات را بأوتاد وقار مشدود و ابواب تطرق اختلال بحال اقبال بمساعی تیغ ظفر
پیکر مسدود گردانیده و لا غرو آفتاب جهان گیر را از هزیمت لشکر ستاره چه باک و قطب
پایدار را از غیبت نجوم چه نقصان سیم دران موقف که دریای معرکه در آشوب آمده بود
لنگر صبر و قرار انداخت بیت   کوه حلم تو هر آنجا که قدم بفشارد
خاک را باد کند آب ز آذر گیرد   و بهمان مقام که ریاح تزلزل جهیدن
گرفته بود دست اعتصام بعروه وثقی عون الهی زده استقرار فرمود تا طایفه از بهادران
لشکر منصور بسایه چتر جهان کشای التجا کردند و از آن جانب سلطان قطب الدین
نیز پای ثبات فشرده بود و قاعده حلم و وقارش متزلزل نشده و جمعی از بهادران
بجانب همایونش التجا کرده اما چون از تاریکی شب غبار خورشید اوج سلطنت
و کامکاری لامع گشت و از جانب یمن یمن و اقبال سهیل آسمان جلال بادیم زمین
معرکه تافت خسرو جهان کشای سفینه بردلی را بباد حمله بدریای معرکه راند و تیغ ظفر
پیکرش در تلاوة آیة نصرة تیز زبانی نمود صرصر عزایم بادشاهانه زلزله در بنیان ثبات
آن گروه چون کوه انداخت و نوایر قهر جهان سوز آتش در خرمن اصطبار آن
زمره زد و برق حملهای آتش آهنگ شب معرکه را بروز اقبال مبدل گردانید و بصاعقه
تیغ جهان گیر زمین ناوردگاه را باران خون بارید آفتاب تیغش از ظلمات غبار خورشید
نصرة جهان شارق گردانید که چشم ستاره که بروز بدشمنان نموده بود حیران شد

دهندوی تیغش از دریای معرکه گوهر فتح و ظفر چنان برآورد که گوهر شب چراغ بحر
اخضر افلاک را تعجب افتاد بیت   تیغ تو که برکشیده دولت تست
چون فتح نشان آیه صولت تست   از لمعان طلعت ماه پیکرش از تاریکی زنگار
مضمون انفلق اللیل عن الصباح روشن گشت و از درخشیدن انوار تیغ و اقبال
از سنان رمح گیتی ستانش حکایت افترق الغبار باطراف الرماح مشاهده افتاد مخالفان
راه هزیمت پیش گرفتند و بجملگی بشهر مراجعت نمودند بیت   آنجا که جواب لشکری باید گفت
شمشیر تراز بان دراز است آنجا   بندگی بادشاه بحوالی شهر نزول فرمود و ریاض
دولت بسحاب عنایت ذو الجلال مظلول و تیغ نصرت بدست دولت و اقبال مسلول
هر روز از مخایل اقبال براهین نیر می نمود و از دلایل فتح مبین صورتی ظاهر روشن
می گشت و بعد از سه چهار روز بعضی از کلویان و سرداران شهر متفق الکلمه گشته معتمدی را
بپایه سریر اعلی ارسال کردند و سلسله عنایت بی نهایت را تحریک داده بدان جمله
مواضعه کردند که چون رایات ظفر پیکر بنزدیک بارو نهضت فرمایند ایشان دروازها تسلیم
کنند سلطان قطب الدین چون بحقیقت معلوم کرد که بازوی تدبیر سرپنجه تقدیر نمی تواند
پیچید و با ظهور دولت آسمانی اسباب حشمت و جهانبانی مفید نیاید خاطر خطیر بر تسلیم
ملک مطمئن گردانید و رای شریف بعزم عراق مصمم کرد روز یکشنبه پنجم ذی قعده سنه
سبع و ستین و سبعمایه بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال نمود شب هنگام که نقاش
تقدیر لاجورد شب را بر چهره دلفروز روز کشید و دست تقدیر لباس کحلی ظلام را
بر قامت ایام برید با جمعی از خواص مقربان عزیمت اصفهان فرمود و در اثناء راه
سلطان عماد الدین احمد از موکب بندگیش تخلف فرموده بپایه سریر اعلی ملحق گشت

روز دیگر صباح چون خسرو سیارگان تخت گاه سپهر استقرار پذیرفت خسرو خورشید
طلعت بتختگاه معهود خرامید و مقارن آنکه سلطان طارم افلاک بچهار بالش چرخ
چهارم قرار یافت چهار بالش سلطنت فارس بفر قدوم سلطان کامران مزین
شد دولت بیدار بمحل استقرار خود آرام گرفت و کوکب اقبال رو باوج
کمال نهاد آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشت و بازوی ظفر بتعوید تایید
الهی تقویت یافت پادشاه فرخنده خصال بدولت محمدی صلی الله علیه و سلم
بمقام محمود فایز شد و خسرو جهانگشای بیامن همت پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه بخت مسعود یافت شب طلب را از انوار توفیق از هر گوشه آفتاب
نجاحی طالع شد و صبح سعادت را از پرتو خورشید تایید دلایل صدق لامع گشت

بیت
چنان گشت گیتی که ما خواستیم — خدایا تو چشم بدان دور دار

آتش دولت اول دودی نمود آخر نور بخشید ابر اقبال از ابتدا صاعقه
نمود آنگاه باران احسان روان کرد گلبن مرادش نخست زخم خاری چشانید
و آخر گل کامرانی شکفانید و صبح سعادتش اگر چه مسبوق بشب دیجور گشت
مقدمهٔ طلوع خورشید بود آینهٔ دولت تا جلا دهند بر آتشش بردند بیخبران
حمل بر تغییر صورت کردند و جام جهان نمای تا روشن نماید حجابی ظلمانی
پوشیدند کوته نظران تصور خفا اصلی کردند زمانه از پی چشم زخم بندی در آتش
ریخت بی بصران تصور جمود جمرهٔ اقبال کردند و تا ریاض امل سیراب گردد
ابری پیش آفتاب آمد طایفهٔ گمان نزارت بالحجاب بردند اللهم صل علی
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین المبجلین الغر المحجلین و سلم تسلیما کثیرا و الحمد لله

رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده و الکرم و چون بیامن عون الهی
ابواب آمال بمقالید فتح و نصرت مفتوح گشت و بمعاضدت تایید ایزدی
ریاض اقبال سرسبز و شاداب شد افاضت امداد احسان پیش نهاد ضمیر منیر ساخت
و اسباغ اذیال مکرمت متعهد رای شریف گردانید ترقی بر مدارج علم و عمل راس
دفتر مطالب ساخت و بنفس مبارک بمجلس درس استاد البشر قوام الحق و الدین عبدالله
فقیه نجم مدت ظلاله علی المسلمین الکز ریاض علوم از رشحات زلال تقریرش شاداب
و ربایع معارف از اشارات سامیش با نیا دستهٔ معلاش مقصد علما عطاریف علما
اشراف و جناب معیشتش مطمح نظر فضلاء اطراف مصرع در همه فنی چو مرد یک فنی
گوی مهارت از حذاق جهان ربوده و در سایر اقسام چون یگانه در قسمی مشار الیه بالبنان
گشته دوحهٔ باسق علم نامعش ثمرهٔ علم مبرور و شجرهٔ زاکیه دانشمندیش با میوهٔ خوشبوی سعی
مشکور و از اتفاقات حسنه که این فقیر را میسر شد آنکه کشاف العلوم بتمامه و حاوی در
فقه شافعی رضی الله عنه و شطری وافی از عوارف المعارف از انوار مشکوة خاطرش
اقتباس نموده استفاده کردم جزاه الله عن الاسلام خیر الجزا منور فرموده شرح اصول
ابن الحاجب از مصنفات استاذم سلطان علمای جهان عضد الحق و الدین عبد الرحمن
افیض علیه سجال المغفرة و الغفران افتتاح فرموده و بزوایع نکات و بدایع کلمات
آن مجلس بحر مثال را پر لولو شاهوار گردانید و تقویت شرح شریف و تمشیت دین حنیف را
بمکان و مکانت مولانا اعظم شافعی الزمان بهاء الملة و الدین عثمان که از غایت
تبحر در سایر فنون بتخصیص علم فقه مجتهد وقت و یگانهٔ زمان بود و علمی کامل و زهدی تام
و عقلی وافر و حسن معیشتی بر وفق نظام تزیین فرموده بموجب احکام سابق ملابس

آن منصب بقامت بزرگوارش چالاک داشت تا چنانچه از وفور دانشمندی و پرهیزگاری
آن جناب متعارف بوده تقرر حقوق در مصاب خویش ارزانی دارد و بموجبی
که از کمال عقل و علم خدمتش معهود است تعظیم شعار شرع بر سایر مقاصد تقدیم نماید
بعد از تقرر منصب قضا شحنگان مراحم و تعطف را باطراف مملکه منتشر گردانید
و حماه شفقت و انصاف را بهر جانب گماشت تا صنوف اختلال که باحوال ضعفا
رعیت متطرق گشته متدارک شود و انواع مشاق که بطبقات ایام رسیده بتدارک با
وفقه الله لما یحب و یرضی و یسر له سلوک سبیل المعدلة والزلفی بحرمت سید الوری محمد
و آله و عترته نجوم الهدی و سلم تسلیما کثیرا تمت الکتاب ختم الله عواقب
الامور بالاقبال والحسنی والسعادة والزیادة و چون مطلع این نامهٔ اقبال از استمساک
بتشبه باصحاب بدر رضوان الله علیهم اجمعین بوده و این فتوحات جلیل از میامن
تمسک بآن اکابر عزت قرین دست داده بر ذمت همت بلند جناب حضرت
سلطنت پناه واجب و متحتم باشد که برحسب فرمان ولقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة
فاتقوا الله لعلکم تشکرون بنابر آنکه امر بتقوی مبتنی بر حصول نصرت رایات بوده و شکر
و سپاس که مستجلب نعم بی قیاس است ثمرهٔ آن شجرهٔ طیبه و نتیجهٔ آن مقدمه
حمیده فرموده همگی همت آسمان قدر را بر اقتفاء آثار این آیات که فی الحقیقه مفتاح
سعادت دارین و وسیلهٔ مرادات ثقلین است مقصور فرموده تاسی و اقتدا بموجب
آن فرمان کلید مقاصد و ذریعه مطالب دانند و من الله التوفیق اولا تلبس بلباس
تقوی شعار احوال ساخته مطمح نظر همت را بر آن مقصور فرمایند چه از رای اعلی مخفی نباشد
که تقوی حرز وافی و نعمت باقی است بلجای منیع که از حوادث دارین بدان التجا بود

و عمادی رفیع که از تمسک بدان از طوارق حدثان خلاص توان یافت ذریعهٔ نافعست
که دین و دنیا ثمرهٔ نجاح بار دهد و مشکوة منیره که در لیالی خطوب بانوار آن مهتدی شد
و چون برحسب فرمودهٔ التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله اصل و اساس
حسنات برین دو قاعدهٔ رفیع مبتنی است اولا تعظیم اوامر الهی که عبارتی از تدرع
بملابس شعار سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه است پیش نهاد ضمیر منیر
فرموده محافظت بر مفروض صلوات و مواظبت بر ادای زکوة و قیام بر مواجب صیام
و توجه باستلام رکن و مقاصد راه بمقصد و مقصود حقیقی دانند هنگام حصول توفیق
باشتغال بعبادات از اخلاص که مخ و خلاصه آنست غافل نباشند و غایت خشوع و اخبات
مقدمه حصول سعادات دانند و هیچ شاغلی دنیوی را مجال آنکه از لوازم قیام بفرایض عبادات
و نوافل قربات مشغول دارد ندهند چه دنیا سریع الزوال زود انتقال پذیرد و چون
فرصت منقضی گردد هر چند سؤال فارجعنا نعمل صالحا بتضرع و ابتهال رود مفید
نباید بیت

وقت را رایگان ز دست مده | نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای کوتاه است | که بدان دولت دراز رسد

و البته باید که مقداری معین
از تلاوت کلام الله المجید در ایام همایون باشند و بتدریج موکد گردد و حرزی مقرر از آیات
بینات وظیفه همه روزه تعیین باید و بتدبر غوامض اسرار تنزیل سلوک جادهٔ رشاد
آسان دانند و از اقتفا بمراشد خبر صادق و اهتدا بعالم وحی ناطق نزول بمنازل
رضوان میسر دانسته بیان قرآن را شفا صدور و انوار فرقان را روشنی راه مطلوب
محقق دانند و متابعت آثار سید المرسلین و اقتفاء سنن خاتم النبیین علیه افضل الصلوات
المصلین و اکمل التحیات الصادقین را اکسیر سعادت جاوید و نور باصرهٔ امید دانسته

مواظبت بر ادای مندوبات و مثابرت بر اقامت مسنونات ذریعهٔ موصل بمقاصد ارجمند و وسیلهٔ اکید بمطالب بلند مقرر داشته چه تحصیل نتایج امانی دو جهانی در ضمن متابعت فرمان اوست و مفاتیح سعادت جاودانی در حمایت ملازمت آستان او هر کرا هادی طلب دلالت کرد بسبب آن موافقت حضرت سدرت مآب او گشت بیت

انکه چون خاک نیست بر در او | گر سپهرست خاک بر سر او

و لزوم بدین طریقهٔ مشحون بمواظبت چند خصلت میسر شود اول مداومت بر اقامت جمعه و جماعت و ملازمت حلق ذکر و مجامع عبادات و ثانیا بذل مجهود در جهت اقامت امر بمعروف و نهی از منکرات و افراغ جهد مستطاع بر رفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع ملاهی و تخریب مبانی فجور و هدم قواعد فسوق و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تمهید معاهد دین و توضیح مناهج تقوی و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تقریر اوقاف ابواب البر و تعظیم شعایر الله و توقیر علما و مجالست ایشان و تبجیل زهاد و استرشاد از ایشان و دوام توجه بحضرت بی نیاز مطلق و عرض مسکنت و ذکر موت و تهیهٔ اسباب یعنی لزوم بر مواقف استغفار و انابت و عکوف بر آستان استغاثت و استنابت و استنطاع بر امداد نعم نامتناهی و دوام شکر و اعتراف بعجز از ادای محامد الهی و محاسبهٔ نفس و اطلاع بر تقصیرات و مثابرت بر لوازم خضوع واجبات و اما متابعت فرمان و الشفقة علی خلق الله چون سلوک پادشاه برین وتیره میسر می شود و راه همت ایشان را بدین جادهٔ آسان است مقتضی رای صواب انکه افاضت انصاف و معدلت را ذریعهٔ نجاح و اشاعت عدل و احسان را وسیلهٔ فلاح دانند بساط دادگستری را مستدعی اسباب کامکاری و تمهید قواعد

نصفت را موجب دوام ایام جهان داری دانند تقویت بازوی کامکار از تقویت ضعفا رعیت یقین شناسند انتظام حال اقبال را بجبر اختلال شکستگان تصور کنند افروختگی آتش دولت را از اطفای نایرهٔ ظلم و فساد دانند و معموری کاخ سلطنت را از رفاهیت حال بیچارگان تحقیق کنند و از ان حال غافل نباید بود که روز عرض اکبر در موقف حساب از نقیر و قطمیر احوال رعیت تفحص باید نمود و کلیات و جزویات را جواب گفت چه حکمت الهی در تقویت بازوی پادشاهی انکه ضعفا خلیقت از صدمهٔ اقویا خلاص یابند و افتادگان از بطش شدید ستمکاران رهایی بینند بیت

ترا ایزد این زور بازو که داد | پر و بال این جنگ فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریاد خواه | بگیری بر آری ز تاریک چاه

الهی این مسکین پرگناه با تلفظ ازین معانی اولی است و بتقبل ازین نصایح که اسباب سعادت دارین است احری از مضمون فرمودهٔ یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون مستحی و شرمسارم که با نامهٔ سیاه زبان نصیحت برگشاده ام و خویشتن از ان غافل و با صحیفهٔ پرگناه خامه را باجرای نصایح روان کرده و خود از ان ذاهل در عین خواب مردم را به بیداری میخوانم و در غرقاب مناهی دیگران را باصلاح دعوت می کنم بیت

علم آنکس بود که بد نکند | نه بگوید بخلق و خود بکند

لیکن چه کنم فحوای رب حامل فقه الی من هو افقه منه ممهد معاذیر است و چون دریای رحمت بی نهایت است اگر بعمل خویش مستحق اعتراف از ان نمی توانم شد بامید انکه دیگری بواسطهٔ این بدکار رهنمون گردد و بدان وسیله قطرهٔ از بحار رحمت نصیب من شود بدین اقدام می نمایم و چون فیض فضل …

امتنان بنجدانت که عقول اولین و آخرین بمبادی آن محیط تواند شد بامید لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا دست استمساک بعروهٔ وثقی عفو و مرحمت و مغفرت
زده می گوید شعر الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک من ذنبی اجل و اوسع
اگر دیگری بوسیلهٔ عمل متوجه جانب مرحمت میگردد این خاکسار را جز سوابق فضل و رحمت
و سوابغ نعمت نامتناهی دستگیری و تمشیتی نیست پروردهٔ کرمی که تا بوده ام بر موائد عیبان
و جرایم اقبال فرموده تا هنگام اتصال بمنازل دار السلام ارزانی فرمای و از آن شرب
فضلی که با وجود چندین گناه لب امید تشنگی حرمان مبتلا نگشت چون یوم ولدت بحظی
اوفی مخصوص فرمودی یوم اموت و یوم ابعث حیا بر اشعهٔ فیض دستگیری فرمای بیت
در زمانی که ما فرو مانیم بضعیفی و عجز بخشای در آن ساعت که ما مانیم و هوی
ز بخشایش فرو مگذار موی ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم
الرسول هرچند از حضرت مقدس حبیب صلوات الله و سلامه علیه بغایت شرمنده و سر افکنده ام
اما با ذیال اخلاق کریمش که نعتش از فرمودهٔ و انک لعلی خلق کریم عظیم است تشبث
نموده ذات مقدسش را شفیع می سازم و انه هو الشفیع المشفع تا بمقام شریف لوجدوا الله
توابا رحیما فایز شوم بیت نزدیک او چه تحفه فرستیم باز دور
در دست ما همین صلوات و السلام الهی پادشاه جهان و بندهٔ امیدوارت شاه شجاع را
هر زمان بلطیفهٔ از لطایف مرحمت و نظری از نظرهای عنایت مخصوص فرموده
توفیق اعمال خیر و تسهیل موجبات سعادت کرامت فرمای و چون جمعی کثیر از بندگان
و بسیاری از عباد و بلاد در ظل عنایت و کنف اهتمامش تقرر فرموده ذات شریفش را
بافاضت عدل و احسان و اکتساب اسباب رضوان موفق دار برخورداری از نعیم این

جهانی و استحقاق وصول بنعیم آن جهانیش از خزانهٔ مواهب نامتناهی دریغ ارزانی دار مقدمات
اقبال دنیوی را به نتایج سعادات اخروی موصول گردان و چون بدولت دنیا سریع الزوال
نفس گرامیش را بر بسیاری از بندگان تفضیل فرموده بلباس حصول دولت باقی حلهٔ کرامت
دریغ مدار یا اکرم الاکرمین یا ارحم الراحمین اللهم اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب
الیک اللهم صل علی سید العالمین محمد و آله و ازواجه و عترته الطیبین الطاهرین اجمعین
کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عنه الغافلون و الحمد لله رب العالمین بامداد الطاف متواتره
سبحانی و اسعاف عواطف متوافرهٔ ربانی عذار این لطیفه بر صحیفه بگلگونهٔ اتمام مورد و آراسته
و طرهٔ این عرایس نفایس بتبرس تکمیل مجعد و پیراسته شد جمال با کمالش از اختلال عین الکمال
مصون و عارض اتمامش از خال و تا نقصه مامون باد هر چند نسخهٔ منتسخ منه با وجود آنکه
بعضی از صفحهای اوراق آن بتوقیع خط مصنف کساه الله جلابیب الغفران و سقاه
شآبیب الرضوان موشح بود چون طرهٔ زلف خوبان گره بود و بسان چشم دلبران نسخه سقیم
چه تمام بملاحظهٔ شریف مولف نگشته و بمطالعهٔ گرامیش معزز نشده بقدر وسع و امکان و اگرچه در
اکثر بلکه تمام در حالت ارتجال محرر و مسطور گشت تصحیح یافت و در بعضی مواضع خاصه تخمینی
کار رفت از مموهات عبارات و مرتفعات استعارات خود چون شبه که با در مشتبه گردانند

و چون سواد شب که با بیاض روز ممزوج و ملحق کنند گردانید
تمت الکتاب الموسوم بتاریخ مظفری فی عاشر
شهر ربیع الاول جمهٔ تسعمایه علی ید العبد الاقل
مسعود بن محمود بن حسن المتطبب
کاتبه عفی عنه و الحمد لله رب العالمین

I